توانا بود هر که دانا بود

تاریخ بیهق

تألیف

ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق

با تصحیح و تعلیقات

احمد بهمنیار استاد دانشگاه

بتاریخ

مهر ماه ۱۳۱۷ خورشیدی

بمراقبت

مؤسس و مدیر بنگاه دانش

چاپ شد

چاپخانه کانون

بنام خداوند بخشاینده مهربان

مقدمهٔ مصحح وناشر

تاریخ بیهق در اوائل نیمهٔ دوم ازقرن ششم هجری تالیف شده ، وائمهٔ ادب متفقند که بهترین آثارنثر فارسی درکتب ومؤلفات این قرن ودوقرن پیش ویك قرن بعد ازآن یافته میشود ، زیرا نویسندگان این چهارقرن (بجز معدودی محدود) باهمه اختلاف ذوق ومشرب رعایت سه‌امر راکه ازشروط بسیارمهم نویسندگی است ملتزم بوده ودرلزوم رعایت آن اختلافی نداشته‌اند ، نخست‌اینکه درانتخاب کلمات فارسی یا عربی شرط فصاحت‌را نگاهداشته ودر ترکیب جمل تاتوانسته اند بجز الفاظ صحیح و سلیس ولغات ساده و نزدیك بفهم‌بکارنبرده‌اند، دوم‌اینکه درعبارت پردازی علاوه بر پیروی، اصول فصاحت وبلاغت طرز واسلوب مخصوص بفارسی را از دست نداده و در تقدیم وتأخیرکلمات وفصل ووصل جمله‌ها ازحدود نحوفارسی (نحوی که‌قواعدآن از محاورهٔ طبقات متوسط گرفته میشود) تجاوز ننموده‌اند ، سوم اینکه درادای هرنوع ازمعانی شرط راستی ودرستی رامنظور داشته وتخلف ازحق وصواب راجایز نشمرده، وفی‌المثل درنوشتن منقول (احادیث واخبار تاریخی وامثال آن) امانت درروایت ، و دربیان معقول (اقسام فلسفهٔ نظری وعملی وفروع هرقسم) مطابقت باعقیده وواقع ، ودر ایراد معانی شعری حسن تاثیرراشرطا عظم دانسته‌ودررعایت این‌شرط کوشیده‌اند. ونظربدین سه‌مزیت یاامتیازاست که‌مورخین‌ادبیات‌ایران ،قرن‌چهارم تاهفتم‌هجری‌را(۱) دورهٔ رشد ونمو نثرفارسی میخوانند و از نویسندگان قرن هشتم ببعد ، کسانی رابحسن

(۱) مورخین علوم وادبیات درمحل خود ثابت‌کرده‌اند که تاثیر حوادث واوضاع درزبان‌وادبیات برفور وبدون فاصله ظاهر ومحسوس نمیشود ، چنانکه اثر حملهٔ مغول درنظم ونثر فارسی ازقرن هشتم شروع بظهورکرده ودرنظم ونثرقرن‌هفتم چندان محسوس‌نیست .

تالیف وانشا میستایند که درشیوهٔ کتابت پیرومؤلفین ومترسلین این دوره بوده‌اند .

مراجعه کنندگان بکتب ورسائلی که در این دوره بنثر فارسی نوشته شده‌است اگردرمطالعات خود دقت‌وتاملی‌راکه‌شرط مطالعه‌است بکار برند گذشته ازاستفاده‌های علمی وادبی وتاریخی بابهترین نثرفارسی مانوس وبطرق استعمال‌آن درموضوعات مختلف نقلی‌وعقلی وتخییلی‌آشنا میشوند، وبنابراین، کوشش دراحیاء ونشر آثاراین دوره‌سبب ترویج‌واشاعهٔ نثر صحیح و یکی‌ازمقدمات‌اصلاح زبان‌وادبیات فارسی‌است.

بیشترآثار نامبرده تاچندی پیش ازدسترس همگان دور وبهره‌مندی ازآنهابعدهٔ معینی محدود ومحصور بود، ونسخی هم‌که پس از رواج صنعت چاپ در این کشور انتشار یافته مزایا ومحسناتی راکه شرط افاده واستفاده است فاقد واغلب محتاج باصلاح وتهذیب وتجدید چاپ است، لیکن دراین عصر فرخنده وهمایون که وسائل همه‌گونه ترقی مادی ومعنوی برای ملت ایران فراهم آمده موجبات و لوازم نشر و رواج آثار علم وادب نیزاز هرجهت آماده ومهیا شده است .

برطرف شدن موانع‌وفراهم آمدن وسائل وموجبات اشاعه ونشر کتب‌ومؤلفات سودمند علمی وادبی وتاریخی بسته بوجود دوشرط مهم‌است که درهیچ عصربخوبی‌و کمال این عصر موجود نبوده‌است ،

نخست جمعیت خاطروفراغ بال هنرپیشگان ودانشوران است‌که جز درسایهٔ‌امن وامان‌کامل حاصل نمی شود، وامن‌وامان وآرامش وانتظامی که‌دراین‌عصر نورانی وپرافتخار درپرتوعظمت‌و قدرت شاهنشاه داد گستر رعیت پرور ، یگانه قائد عظیم الشان ایران اعلیحضرت‌همایون رضاشاه‌پهلوی‌خلدالله‌ایام‌ملکه وسلطنته

درسراسراین‌کشورباستانی حکمفرماوبرقرارگردیده‌است‌درهیچیک ازاعصارتاریخی‌نظیر نداشته‌وروشنترین گواه‌این‌دعوی‌نهضت‌علمی وادبی وصنعتی ملت‌ایران‌است‌که‌براهنمایی شهریاردانا وتوانای‌خود قدم درجادهٔ ترقی‌و تعالی‌نهاده مراحل کمال‌تمدن راباسرعتی بی‌نظیر درحال پیمودن‌است .

دوم‌رغبت وشوق‌اهل‌استعدادوذوق‌برتتبع‌آثارعلم‌وادب وصنعت‌است که‌بزرگترین‌باعث‌آن

درهرعصروزمان تشویق وترغیب ملوك ووزراوامراودیگربزرگان بوده وهست، ویگانه مشوق ملت ایران دراین عصر، دانش دوستی وهنرپروری شاهنشاهزادهٔ داناوهنرمندوولیعهد محبوب ومعظم کشور: **والاحضرت همایون محمدرضا شاهپور** است که عموم اصناف وطبقات ایرانی مخصوصاً جوانان هرطبقه وصنف رابسعی وعمل واداشته، وازاثر لطف توجه وحسن عنایت واقبال اوست که دانشجویان ایران باعشق وعلاقه وشور و حرارتی که سابقه ونظیر ندارد درکسب هنرودانش ولایق ساختن خویش برای انجام خدمات علمی وکارهای صنعتی جد وجهد می کنند.

درنتیجهٔ فراهم آمدن این دوشرط مهم است که بازارنشر وترویج کتب ورسائل سودمند مخصوصاً مؤلفاتی که دانشمندان قرن چهارم تاهفتم بنثرفارسی نوشته اند رونق یافته ونسخه های نادرونفیس که درسابق جزمعدودی بدان دسترس نداشتند، بعضی ازقبیل رسائل ابن سیناوافضل الدین کاشانی وتواریخ قم وسیستان ومنشأت بهاءالدین محمدبن مؤید دردسترس همگان گذارده شده، وبعضی ازقبیل ترجمهٔ تاریخ وتفسیر طبری والتفهیم ابوریحان بیرونی ودرةالتاج قطب الدین شیرازی درشرف رواج وانتشار، ویکی ازاین جمله تاریخ بیهق است که بشرحی که خواهد آمد با دونسخهٔ خطی قدیم مقابله وتا حدامکان تصحیح شده وباحواشی وتعلیقات لازم بجامعهٔ علم وادب تقدیم میشود.

مؤلف تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید معروف بابن فندق است که در قرن ششم هجری میزیسته وازدانشمندان نامی آن قرن بوده است، نسب این دانشمند چنانکه خود درابتدای تاریخ ذکر کنند بخزیمة بن ثابت که ازمشاهیر اصحاب پیغمبر ص بوده است می پیوندد، وبنابراین وی از نژاد تازی واز اعقاب واخلاف اعرابی است که در اوائل عصر اسلامی بایران آمده ودربلاد مختلف این کشور اقامت جسته اند ودرنتیجهٔ پیوند وآمیزش باایرانیان خالص اولاد واعقاب آنها بمرور ایام ودهور تغییرجنس داده ودر عنصر غالب منحل ومستهلك ورفته رفته ایرانی شده اند. ابن فندق کتابهای بسیار که اغلب عربی و بعضی بفارسی بوده است تالیف کرده لیکن بیشتر مؤلفات او از بین رفته وتنها اسامی وعناوین آنها دربعض کتب مضبوط ومحفوظ مانده است.. ازمؤلفات

فارسی او که وجوددارد یکی جوامع الاحکام درفن تنجیم ودیگر همین تاریخ بیهق است که انتشار مییابد .

تاریخ بیهق بنثر ساده نوشته شده وانشاء آن باوجود متوسط بودن از مزایا و محسنات لفظی ومعنوی که خاص مؤلفات قرن چهارم تاهفتم است بهره ونصیب کافی دارد. وازخصائص انشائی که درآن دیده میشود یکی اینست که مؤلف سالهای وقایع رابعربی نوشته ودر انساب طوایف واشخاص نیزغالبا برای اختصار یااحتراز ازتکرار بعبارات عربی متوسل شده وازبهم آمیختن جملههای فارسی وتازی نثری ملمع بوجود آورده است ، لیکن سایر مطالب رابفارسی یکدست نوشته وسبك تحریراو در این قسمت پسندیده ودر تاریخ نویسی قابل پیروی وتقلیداست . درمطالعهٔ تاریخ بیهق گذشته از آشنا شدن بنوعی از نثرصحیح وفصیح فارسی ببسیاری از نکات تاریخی ووقایع جزئی که در تواریخ عام کمتر ذکر میشود برمیخوریم وعدهای ازرجال علم وادب وسیاست را که در کتب دیگر نامی ازآنها برده نشدهاست میشناسیم، وهمین یك امتیازدرتشویق مابربزرگ داشت قدرو قیمت این کتاب کافی است .

نسخ تاریخ بیهق چنانکه دانشمند معظم آقای محمد قزوینی در مقدمهٔ خود نوشتهاند درنهایت ندرت وتاآنجا که برایشان معلوم شده فقط سه نسخه ازآن دردست است. آقای قزوینی عکس دونسخه راکهدرسالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ گرفتهشدهاست بوزارت معارف ایران ارسال داشتهاند ، وهمین دونسخهٔ عکسی است که نگارنده مأخذ قرارداده وبشرحیکه خواهدآمد این نسخهٔصحیح را ازمقابله وتصحیح آن دو ، مهیا ومرتب ساختهاست. نسخهای که درسال ۱۳۰۸ بوزارت معارف فرستاده شدهاز روی نسخهٔ خطی قدیمی که در «بریتیش میوزیم» لندن مضبوط است عکس برداشته شده واین نسخه درحسن خط وصحت وقدمت و کامل بودن اوراق برنسخهٔ دیگر (که در سال ۱۳۱۰ ازروی نسخهٔ خطی کهدرکتابخانهٔ عمومی برلین موجوداست عکس گرفته شده) ترجیح دارد ، وبهمین سبب در تهیه وترتیب این نسخه ، نسخهٔ مذکور را اصل قرار داد و در استنساخ آن(نظر باینکه کاتب نسخه در کتابت حروف وکلماتی

که رسم‌الخط جدید وقدیم‌آن تفاوت دارد شیوهٔ معینی‌را پیروی‌نکرده است)رسم‌الخط این عهدرا اختیارکرد ، جز درکلمات (او)و(این)و(ایشان) که‌کاتب‌همزهٔ آنهارا بعداز کلمات (در) و (از) وامثال‌آن درهمه‌جا انداخته‌است، واین‌شیوه که‌پسندیده وامروز هم‌درنزد بعضی متبع‌است حفظ کرده‌شد ، ودرکلمات مقصور عربی‌ازقبیل هوی‌ومبتلی نیزرسم‌الخط اصل‌را درهرجا بهرشکل (بالف‌یایاء) نوشته‌شده بود محفوظ‌داشت(۱)

آقای قزوینی درپایان مقدمه‌ای‌که براین نسخه نوشته‌اند بمشوش بودن‌اوراق نسخه‌اشاره کرده واحتمال‌داده‌اند که‌درصحافی پیش وپس شده‌باشد ، لیکن نگارنده در ترتیب اوراق‌کتاب نقصی‌ندید ، وچنین تصور میکندکه مسطورات ناقص (ربو) امررا بردانشمند معظم‌مشتبه‌ساخته ومطابق نیافتن آنهارا بااوراقی‌که احاله میکند ناشی‌از پریشانی‌اوراق‌کتاب دانسته‌اند ، وبهرتقدیراوراق وصفحات نسخهٔ‌لندن مرتب ومنظم است، وتنها نقصی‌که‌درآن‌دیده‌شد اینست که‌کاتب‌دراواخرکتاب‌قریب‌دوصفحه‌ازمطالب را (درنسخهٔ‌چاپی ازص ۲۸٤ س۲ ۱ تاص۲۸٦ س۸) ازقلم‌انداخته واین‌هم‌مربوط بنظم‌وترتیب‌اوراق نیست .

واما نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی برلین گذشته از اینکه ده دوازده صفحه ازاول آن (معادل نه‌صفحه از نسخهٔ چاپی) افتاده است ، درخوبی خط و درستی وقدمت کتابت هم بپایهٔ نسخهٔ‌لندن نمیرسد ، واز یك عیب بسیارمهم که بسیاری‌از نسخه های خطی فارسی‌را از اعتبارانداخته‌است–یعنی از تصرفات ناروای کاتب – نیزخالی‌نیست، ازجمله اینکه درترجمهٔ مجیری شاعر (ص۲۵۸) سطری چند درخصوص ابن یمین شاعرکه‌صدوهشتاد سال بعداز مؤلف‌وفات یافته‌است داخل‌متن‌کتاب کرده، واین‌چند سطرالحاقی خواننده رادرصحت واعتبارسایراضافاتی‌که‌دراین نسخه دیده میشودبشك

(۱) ازقواعدی‌که بعقیدهٔ نگارنده دراصلاح‌رسم‌الخط فارسی باید مقرر گردد نوشتن این گونه کلمات‌بالف است . (هوی)راهم کسانی‌که درامثال این‌ترکیب (هوای‌دوست) از (هواء) تشخیص‌میدهند درسایر موارد هم‌تشخیص توانندداد .

وتردید میاندازد . وبا این همه نگارنده برعایت ترتیبی که درتصحیح اختیار کرده بود اضافاتی را که دلیلی برنادرست و الحاقی بودن آن دردست نداشت داخل در متن کرد، وآنهارا بعلامت ورمزی که ذکر آن خواهد آمد ممتازساخت. و ازنکات دانستنی اینکه این نسخه دربسیاری از غلطهای کتابتی بانسخهٔ لندن توافق دارد ، بطوریکه نگارنده احتمال میدهم که هر دونسخه ازروی نسخهٔ ثالثی که غلطهای معین داشته است نوشته شده و نویسندهٔ هر نسخه غلطهای اصل راتقلید کرده واغلاط تازه‌ای هم ازخودبرآن افزوده‌است. رسم‌الخط این نسخه هم مانندنسخهٔ لندن مختلف ومتفاوت است، ونویسندهٔ آن مقید ومعتاد بشیوهٔ مخصوص ومعین نبوده ودرطرز کتابت اوهم خصائصی که قابل شرح ووصف باشد دیده نمیشود ، ازاین نسخه (که ازاین ببعد باین رمز «نب» نموده میشود) باهمه نقص وعیبی که یاد شد درتصحیح قسمتی ازغلطهای نسخهٔ اصل (که بعدازاین باین رمز «نص» نموده میشود) رهنما و دلیلی بسیار مهم بود ، ونگارنده اگر آنرا دردست نداشت براصلاح بسیاری از نقائص (نص) ازقبیل دوصفحه که کاتب در اواخر کتاب. ازقلم انداخته‌است موفق نمی گردید ،

واماچگونگی تهیه وترتیب این نسخهٔ مصحح ازاین قراراست که(نص)را بطوریکه درسابق اشاره شد بمنزلهٔ اصل قرارداده ومندرجات آنرا از ابتدا تاانتها کلمه بکلمه وجمله بجمله با(نب) مقابله ومقایسه کرده ، ودرضبط اختلافات وتصحیح غلطهای مخصوص و مشترك وشرح وتفسیر مشکلات ترتیب ذیل را مجری ومعمول داشته‌است :

اولا درمواردی که عبارت یا کلمه‌ای دردونسخه بدووجه نوشته شده‌است درصورتیکه هردو وجه مفید معنی مناسب وصحیح مینمود (مانند بوی نسبت کنند ، بوی بازخوانند) عبارت اصل را برحال خود گذارد ونوشتهٔ (نب) را بارسم عدد نماینده در ذیل صفحه نوشت ، و اینگونه نسخه بدلها که فراوان است رمز وعلامت مخصوص ندارد ، ودرموضعیکه هردو وجه مخل بمعنی ونادرست بود وجه صحیح محتمل را درمتن ووجه نادرست دونسخه را پس از این رمز (نص ونب) درذیل قرارداد ، مگردرمواردیکه وجه صحیح باحتمال وحدس معلوم نشده که بلفظی ازقبیل (کذا) بدان اشاره کرده‌است ، ودر محلیکه تنها

نوشتهٔ (نص)نادرست مینمودبدل‌آنرا از (نب)درمتن ووجه‌نادرست راپس ازاین رمز (نص)درذیل ثبت‌نمود. وهرجا که‌تنها نوشتهٔ (نب) نادرست بودبهمان‌نسخهٔ‌اصل اکتفا وازضبط نسخه‌بدل که بیش‌از کلمه یاعبارتی غلط نبود صرف‌نظر کرد .

ثانیاً ــ در موردکلمات وعبارات صحیح‌ومناسب بامقام که‌ازیك نسخه‌ساقط ودردیگری موجودبود ، قسمت‌زائدرا درهرجا که از (نب)بود جزء متن قرارداد و درذیل آن‌پس‌ازعدد نماینده این‌رمز (ضا) را ثبت کرد ، ودرهرموضع که از «نص» بود این‌رمز«سا» را پس‌ازرقم‌نماینده در ذیل‌آن وضع کرد . ودر مواضعیکه قسمت زائد چندین کلمه یا جمله‌بود وتشخیص‌آن‌برخواننده دشوار مینمود ، آغاز قسمت زائدرا بعلامتی‌ستاره مانند ممتاز ساخت .

ثالثا ــ کلمات نادرست وجمله‌های مشوش و اشتباهات یا مشکلات تاریخی را که تصحیح یاشرح وتوضیح آنها بسط وتفصیلی داشت بترتیب صفحات وسطور مرتب ودرآخر کتاب درذیل این عنوان (تعلیقات برتاریخ بیهق) با شرح وبسط کافی ذکر کرد و این رمز (عت) که در ذیل بعض صفحات دیده میشود علامت ارجاع و احاله بتعلیقات است .

رابعاً ــ ازکلمات محتاج بشرح وتفسیر معدودی را درذیل صفحات پس‌از این رمز (ش) شرح وتفسیر کرد ونامهای جغرافیائی ودیگرالفاظ و لغاتی را که تفسیر آن شرح وبسط داشت‌بترتیب حروف‌تهجی‌مرتب ودرآخر کتاب‌پس‌ازتعلیقات درذیل‌عنوان (شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات) باشرح و توضیح کافی ذکر نمود ، و این رمز (رش) نشان احاله وارجاع بشروح است .

خامساً ــ مجموع علامات ورموزی که بشرح فوق دراین نسخه بکار برده‌شده ازاین قرار است :

نص = درنسخهٔ‌لندن‌چنین ، ووجه‌صحیح متن از نسخهٔ برلین گرفته شده‌است.

نص‌ونب = درهر دونسخه چنین ، ووجه‌صحیح متن‌بحدس‌وقیاس‌استنباط‌شده‌است .

ضا = کلمه یا جمله یاعبارت متن از (نص) ساقط و در (نب)موجوداست .

ش = تفسير وشرح كلمه ياجمله .

عت = تفصيل مطلب را در تعليقات صفحهٔ فلان ملاحظه كنند .

سا = كلمه ياجمله ياعبارت متن از (نب) ساقط است.

رش = توضيح معنی را بشرح وتفسير كلمهٔ فلان رجوع نمايند .

رك = اين رمز در احالهٔ بغير تعليقات و شروح بكار برده شده است .

سادساً ـ در تصحيح بعضی از لغات محلی واسامی دیه‌ها وديهستانها وبخشهای بيهق ببعضی از دانشمندان محل كه از اوضاع جغرافيائی وتقسيمات اداری سبزوار و شهرستانهای اطراف آن اطلاع كافی داشتند مراجعه نمود ، و بمساعدت فكری ایشان كه سپاسگزار آنم املا و تلفظ صحيح بسياری از آن لغات و اسامی را بعلاوهٔ معلومات ديگر راجع بمحل وقوع ديه ها و معنی و مورد استعمال لغتها بدست آورد ، وشرحی كه در ذيل اين گونه نامها ولغات نوشته شده در بيشتر موارد خلاصهٔ معلوماتی است كه بطريق مذكور تحصيل شده است .

سابعاً — در تعليقات و شروح بنوشتن مطالبی كه دانستن آن شرط درست خواندن كلمات و عبارات و نيكو فهميدن معانی و مطالب است اكتفا و از ترجمهٔ شخاص و وصف امكنه‌ای كه مؤلف نام برده است صرف نظر كرد ، زيرا اگر ميخواست اتعليقات كتاب را بدينگونه افادات تاريخی و جغرافيائی گرانمايه و گرانبار سازد گذشته از اينكه فرع چندين برابر اصل ميشد وقتی بسيار موسع ميخواست كه با سرعتی كه در نشر كتاب مطلوب بود درست نمی‌آمد .

ثامناً ـ برای تسهيل مراجعه فهرستی كامل و جامع از كليهٔ مطالب كتاب مرتب و بآخر كتاب بعد از تعليقات وشروح ملحق ساخت ، و اين فهرست بطوريكه درضمن عمل معلوم خواهد شد مراجعه كننده را تا حدی از فهرست اعلام مستغنی ميدارد ، زيرا بيشتر اعلام اين كتاب (كه ميان كثرت و اهميت آنها تناسب معكوس است) در ضمن انساب قبايل و اشخاص يادشده و مورد آنها منحصر بيك موضع است ، و برای جويندهٔ هريك از اين قبيل نامها اگر طالب مجهول نباشد كافی است كه بصفحهٔ مخصوص بخاندان و قبيلهٔ صاحب نام يا ترجمهٔ دانشمند وبزرگی كه بدانها پيوستگی داشته است مراجعه كنند .

تاسعاً ـ مقدمه‌ای‌را که استاد بزرگوار آقای قزوینی در بیان‌فوائد تواریخ خصوصی و وصف مزایا و خصائص تاریخ بیهق و نسخی‌که از آن موجود است و مختصری از ترجمهٔ احوال مؤلف کتاب و شمارهٔ تالیفات او و مآخذی که نام او یا بعض مؤلفاتش را در آنها میتوان یافت، برنسخهٔ برلین نوشته اند، در ابتدای کتاب بعداز (این مقدمه) قرار داد . آقای قزوینی برنسخهٔ لندن‌هم مقدمه‌ای‌نوشته‌اند، لیکن مقدمهٔ (نب) که بعداز آن نوشته شده جامعتر و کاملتر و مشتمل‌برتوضیحات و فوائد بیشتراست، و محتویات مقدمهٔ (نص) را هم بدون تغییر عبارت دربردارد، بدین سبب بر مقدمهٔ (نب) اقتصار و آنرا باحواشی و تعلیقات خود آقای قزوینی باستثنای تکملهٔ مربوط بخیام (که با همه سودمندی از موضوع کتاب خارج‌بود) نقل و درج کرد، و در یکی‌دومورد برای مزید توضیح تعلیقاتی ازخود برآن‌افزود.

تهیه و ترتیب تاریخ بیهق بشرحیکه گفته شد با همه موانع و مشکلات که در کار بود در مدتی کمتر از آنچه پیش بینی میشد انجام پذیرفت، و خود را در توفیق یافتن بر انجام این خدمت، مرهون لطف اقبال و حسن استقبال وزارت جلیلهٔ معارف دانسته، و در پایان سخن از توجه و عنایتی که اولیاء آن وزارت خانه بنشر و ترویج آثار علم و ادب فارسی دارند، و مخصوصاً از تشویق ومساعدتی که‌در تصحیح و تکمیل این نسخه نموده و در تسهیل وسائل آن از پذیرفتن درخواستهای موجه نگارنده مضایقه نفرموده اند سپاسگزاری می‌کنم، و مؤید بودن آن وزارت جلیله را بر آباد داشتن کاخ بلند دانش و فرهنگ که دست توانای شاهنشاه عظیم‌الشأن بر افراشته و آن مقام منیع و معظم‌رابحفظ و تعهد آن گماشته است آرزومند و امید وارم .

۱۵ شهریورماه ۱۳۱۷ احمد بهمنیار

(یادداشت) مراقبت در صحت طبع این کتاب را برادر فاضل نگارنده آقای حسن بهمنیار باجد واهتمام و دقت نظری که بدان ممتاز و معروفند عهده‌دار بوده و بخوبی از عهده برآمده اند . و اغلاط بجای مانده که جدولی خاص برای آن ترتیب داده اند اغلب جزئی و غیر مهم و بیشتر آنها از ریختن و شکستن حروف و نقاط در هنگام طبع ناشی شده است . معدودی هم از غفلت خود نگارنده باقی مانده و از جمله دو غلط ذیل است که در اینجا با وجه صحیح یادداشت و از خوانندگان محترم تقاضا میشود که تصحیح فرمایند :

۱ ـ در صفحهٔ ۳۵۰ ستون ۲ سطر ٦ (وسکون) غلط و صحیح آن (وکسر) است .

۲ ـ در صفحهٔ ۳۵۱ ستون اول سطر ۷ (٦٦) غلط و صحیح آن (۷۵) است .

مقدمهٔ دانشمند بزرگوار آقای قزوینی

(تاریخ بیهق)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمدهٔ آنست ، و علما و فضلای لایعد و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره ازین سر زمین برخاسته اند که کتب تواریخ ورجال و تذکره های شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست ، مانند ابو بکر احمد بن الحسین بیهقی ازاشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوة ، ومانند ابوالفضل محمدبن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین تاریخ بیهق حاضر که عکس آن در مقابل نظر است ، و غیرهم وغیرهم .

موضوع تاریخ بیهق چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوبند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتاب وحکما و اطبا و غیرهم و انساب خانوادههای مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند . و نیز تا اندازهٔ از جغرافیای این ناحیه ، و چون اطلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هوحقه موقوف باطلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیه از نواحی مختلفهٔ آن مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امیداست که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل از همه چیز لازم است که تواریخ محلی ولایات مختلفهٔ ایران متدرجاً تصحیح وطبع شده یا اقلا نسخ متعددهٔ از آن از کتابخانه های خارجه (اگر در ایران موجود نباشد) عکس یاسواد برداشته در محل دسترس فضلا نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد .

این نوع تواریخ محلی که در هر عصر وزمان علمای مسلمین شکرالله مساعیهم

بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هریك راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف می نموده‌اند مانند تاریخ قم و تاریخ اصفهان و تاریخ ری و تاریخ قزوین و تاریخ نیشابور وتاریخ بخارا وتاریخ سمرقند وتاریخ بغداد وتاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز با آنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عدهٔ معتنابهی از آنها خوش بختانه هنوز باقی است ، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند تواریخ مختلفهٔ مازندران در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰ــ۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۶ ۱۲۷۵) باهتمام مستشرق روسی (درن) در پطرزبورغ بطبع رسیده‌است ، وتاریخ کرمان موسوم بعقدالعلی للموقف الاعلی (طهران سنهٔ ۱۲۹۳) و فارسنامهٔ ناصری (طهران سنهٔ ۱۳۱۳) و فارسنامهٔ ابن البلخی (لیدن ۱۲۹۱ م = ۱۳٤۰ ھ) و تاریخ کردستان معروف بشرفنامهٔ شرف خان بدلیسی (پطرزبورغ سنهٔ ۱۲۷۶) و تاریخ سیستان مجهول المصنف که در سنهٔ ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامهٔ ایران بطبع رسیده‌است ، و تاریخ بخارا ازنرشخی (پاریس سنهٔ ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ھ) و ترجمهٔ خلاصه مانندی ازتاریخ طبرستان ازابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی در سنهٔ ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ھ منتشر شده است ، و بعض دیگر از این کتب نسبة کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر ، و در محل دسترس همه‌کس نیست ، مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی وتاریخ دیکر کرمان موسوم بسمط العلی للحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجوداست ، وتاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاء الملوك که در لندن نسخهٔ از آن موجوداست ، و مانند همین تاریخ بیهق حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلا بدست نیست ، ومانند تاریخهای شوشتر ویزد و اصفهان و قزوین و کاشان و بلخ وسمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعض کتابخانه های عمومی اروپا موجود است .

تاریخ بیهق حاضر تالیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسین البیهقی است ، وی در حدود سنهٔ چهارصد ونود

متولد شده (1) و در سنهٔ پانصدو شصت و پنج وفات یافته است و معاصر محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی درسنهٔ ۵۴۸ و سیداسمعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی متوفی در سنهٔ ۵۳۱ و من‌فی‌طبقتهما بوده‌است ، ودر صغرسن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیام را نیزدریافتهٔ وبمجلس‌اوحاضرشده‌است

(1) تاریخ (۴۹۹) برای ولادت او در معجم‌الادباء ۵ : ۲۰۸ بلاشك غلط‌طبع‌است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندی که شیوهٔ ناخوش طابع آن کتاب است ناشی‌شده ونظایر این گونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است ، بیهقی اقلا ده سال زود تر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینهٔ اینکه خود در تاریخ بیهق‌حاضر (صفحهٔ ۷۶) گوید « وقتل فخرالملك در عاشورا بود سنهٔ خمسمائة و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیشابور » و بدیهی‌است که طفل یکساله بدبیرستان نمیرود و ازیکسالگی چیزی بیاد نمیماند و لابد بایستی در آن وقت ده دوازده ساله بوده باشد ، و بنا براین ولادت‌او در حدود چهار صدو نود یا اندکی پس و پیش خواهدبود چنانکه گفتیم .

(نگارنده گوید) دانشمند محترم آقای سیدمحمدمشکوة در شرح‌حال ووصف آثاربیهقی و خاندان او رسالهٔ مبسوطی تالیف کرده اند و نسخهٔ آنرا چندی است که با اجازهٔ استفاده و نقل در اختیار نگارنده گذارده اند ، مؤلف محترم رساله در خصوص‌سال تولد بیهقی تحقیقی دقیق نموده اند که خلاصه‌اش اینست : سال تولد بیهقی در معجم‌الادباء بغلط ۴۹۹ نوشته شده و بطوری که از مجمل فصیحی مستفاد می‌شود ۴۹۰ بوده لیکن از نوشته های خود بیهقی چنین بر می‌آید که وی در سال ۴۹۳ تولد یافته است . توضیح آنکه بیهقی بنا بتصریح خودش در سال قتل فخرالملك (۵۰۰ هجری) کودك بوده و بمکتب میرفته و بیشترین سنی که برای او در چنان وقت میتوان فرض کرد دوازده تا سیزده سال‌است ، بنا بر این سال‌تولد او مابین ۴۸۷ و ۵۰۰ محدود خواهد بود ، از حسن اتفاق از سال حقیقی‌ولادت اونشانه‌ای در دست داریم ، و نشانه اینست که غرهٔ شعبان آن سال روز دو شنبه بوده ومأخذ استنباط این مطلب‌عبارتی‌است که خود بیهقی درمقدمهٔ مشارب‌التجارب (که یاقوت عین‌آنرادرمعجم‌الادباء نقل و برای ما حفظ کرده است) آورده و مفادش‌این‌است که تولد وی در روز شنبه بیست‌و هفتم ماه شعبان بوده است . پس از سیزده سال مابین ۴۸۷و۵۰۰ سالی مولد او خواهد بودکه دارای این خاصیت باشد ، وبا مراجعه بتقویم (ووستنفلد) دو سال ۴۸۸و۴۹۳ را دارای این خاصیت می‌یابیم ، و چون از ارقامی‌که نمایندهٔ عدد این دوسال است رقم ۴۹۳ بدو رقم ۴۹۹ و ۴۹۰ شبیه‌تر و نزدیکتر است ظن قوی میرودکه همین ، سال ولادت او باشد ، و بنا بر این بیهقی در روز شنبه بیست و هفتم شعبان سال ۴۹۳ متولد شده و در روز قتل فخرالملك (عاشورای سال ۵۰۰) شش سال و چهار ماه و سیزده روز داشته است .

و تاریخ بیهق را بتصریح خود در سنهٔ پانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی آبه از غلامان سلطان سنجر که بلا فاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تالیف نموده است ، و این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است . یاقوت در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ ـ ۲۱۸ در ترجمهٔ حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را باسم و رسم می‌شمرد ، و همچنین حاجی خلیفه در کشف‌الظنون در مواضع مختلفه عدهٔ کثیری از تالیفات او را ذکر نموده‌است ، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز تتمهٔ صوان‌الحکمة در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است (۲) .

(۲) در مکتوبی که آقای سعید نفیسی از طهران بتاریخ ۱۷ فروردین ۱۳۱۰ بمن نوشته بودند فقرهٔ ذیل مندرج بود که بعین عبارت نقل می‌شود :
دو کتاب دیگر از ابوالحسن بیهقی سراغ دارم ، (اول) کتابی‌است در نجوم بفارسی که یك نسخه از آن بنده خود دارم و نسخهٔ دیگر را آقای . . . علی اکبر . . . دهخدا دارند ، و مقدمه و خطبهٔ آنرا که شامل مؤلفات کثیر از ابوالحسن بیهقی‌است بآقای سید کلیم الله حیدر آبادی دادم ، و دیگر شرحی‌است از نهج‌البلاغه که دو نسخهٔ ازآن در کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضل خان در مشهد بوده ، و پس از آنکه آن مدرسه را خراب کرده اند و خیابان جدید مشهد را از آن گردانیده اند ، آن کتابهارا بکتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی ؏ برده اند و اینك آنجاست ، و از مشهد خواسته ام که مقدمه و خطبهٔ آن کتابرا هم برای بنده بفرستند .
(ناشر و مصحح این نسخه گوید) وجود دو کتاب مذکورمحقق‌است ، ازکتاب نجوم که بفارسی تألیف شده و موسوم بجوامع‌الاحکام است نسخه های متعدد در ایران یافته میشود ، و از جمله نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بنمرهٔ ٦٤٠ مضبوط است ، دو نسخهٔ دیگر از این کتاب را خود نگارنده در کتابخانهٔ ادیب فاضل آقای سلطانی نمایندهٔ بهبهان درمجلس شورای ملی دیده‌ام ، و فاضل محترم آقای مشکوة در رسالهٔ خود که درذیل صفحهٔ (یب) بدان اشاره کرده‌ام نوشته اند که علاوه بر نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار پنج نسخهٔ دیگر از آن کتاب دیده‌اند ، و نفیس‌ترین آنها نسخه‌ایست درسبزوار که بسال ۹٤۹ نوشته شده‌است .
واما شرح نهج‌البلاغة نامش معارج نهج‌البلاغة ویك‌نسخه ازآن درکتابخانهٔ آستان مقدس‌رضوی موجود است . ابوالحسن بیهقی بخواهش جمال المحققین ابوالقاسم علی بن حسن الجویقی ؟ النیشابوری بنوشتن این کتاب اقدام کرده وابوالقاسم پیش از تمام شدن کتاب وفات یافته است ، و بیهقی کتاب را همچنان‌بنام او موشح داشته و آنرا بکتابخانهٔ ملك‌النقباء علی‌بن ۞

از جملهٔ کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است برتاریخ یمینی موسوم بمشارب‌التجارب وغوارب الغرائب (۳) و مشتمل بوده است بروقایع تاریخی ایران در مدت صدو پنجاه سال از همانجا که تاریخ یمینی ختم می شود یعنی از حدود سنهٔ ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری، و بعبارهٔ اخری شامل بوده است‌تقریباً تاریخ تمام دورهٔ غزنویه وتمام دورهٔ سلجوقیه و نیمهٔ اول دورهٔ‌خوارزمشاهیه را، یاقوت

* محمدبن یحیی حسینی تقدیم کرده است. از مؤلفات‌بیهقی نسخهٔ دیگری نیز موجوداست که هنوز هم شاید بیش از چند نفری از وجود آن مطلع‌نباشند، وآن جلد اول لباب‌الانساب است که دانشمند محترم آقای مشکوة بکشف آن‌موفق گردیده ونگارنده رابدان‌دلالت کرده‌اند و نگارنده در تصحیح تاریخ بیهق از آن نسخه استفاده کرده است. این کتاب در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بنام (نهایة‌الانساب) مضبوط و سبب مجهول ماندنش نیز همین نام عوضی بوده‌است، بیهقی این‌کتابرابنام ابوالحسن‌علی بن محمد بن یحیی علوی تالیف‌کرده‌ودرمقدمه پس‌از حمد وثنا می‌گوید این سید بزرگوار مرا بتالیف کتابی درعلم انساب مامور ساخت ـ واین هنگامی بود که بسبب فتنهٔ نیشابور در مسقط‌الراس خود اقامت گزیده وپیوسته درخدمت وصحبت آن سید بزرگوار بودم ـ ومن پس ازاستخاره در اواخر جمادی‌الاخرة سال ۵۵۸ بتالیف آن شروع کردم. تاریخ‌فراغ از تالیف کتاب‌هم بطوریکه در آخر کتاب مینویسد در همین سال (ماه رمضان) بوده، وبنابراین تالیف جلد اول لباب‌الانساب درمدت سه ماه تقریباً انجام یافته است. ازنکات قابل توجه اینکه مؤلف در موضعی ازکتاب میگوید مرا برتالیف‌این‌کتاب سید نسابهٔ خراسان علی بن حسن بن مطهر اعانت کرده، واین سید عمر خود را در فن انساب گذرانیده ودر مروبا امام‌حسن‌بن محمدقطان مؤلف‌کتاب (الدوحة) آمدوشد داشته است، واگر این عالم نسابه وکتب او نمی‌بود دراین روزگار فتنه و آشوب (که در نیشابور کتابخانه‌ای برجای نمانده وکس نیست که نسب خودرا بداند تا با نساب سادات چه رسد) نوشتن این‌کتاب برای من میسر نمیشد. لباب‌الانساب مشتمل بر مطالب سودمند ونکات تاریخی مهم و دانستنی و وصف آن درخور مقاله وبلکه رساله ای مستقل است، این مجلد بخط نسخ بسیار خوب‌نوشته شده لیکن متاسفانه بقدری مغلوط است که بوصف در نمی‌آید، آقای مشکوة احتمال می‌دهند که جلد دوم این کتاب هم در آستانهٔ مقدس رضوی ع یافته شود، وبا همتی که در تتبع آثار علم‌وادب دارند در صدد تحقیق آن هستند.

(۳) رجوع کنید بهمین تاریخ بیهق حاضر (صفحهٔ ۲۰) و بتاریخ ابن‌الاثیر در حوادث سنهٔ پانصدو شصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) وبابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۲ و بحاجی خلیفه درتحت همین عنوان «مشارب‌التجارب» ونیز بمآخذ دیگرکه بعدها اشاره بدان‌خواهد شد، در ابن‌الاثیر وابن ابی اصیبعة کلمهٔ مشارب با سین مهمله یعنی (مسارب) مسطور است ودر سایر مآخذ (مشارب) با شین معجمه کمافی‌المتن.

در معجم‌الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است ، و همچنین ابن‌الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعة در طبقات‌الاطباء و عطا ملك جوینی در تاریخ جهانگشا هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده‌اند ، و حمدالله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آنرا از مآخذ خود میشمرد ، و از اینجا معلوم می‌شود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است ، بدبختانه در کتابخانه های اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخهٔ یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید . دیگر از تالیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر با خرزی موسوم بوشاح دمیة القصر یا اختصاراً وشاح‌الدمیة در تراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم‌الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمهٔ حال باخرزی اشاره بدان نموده ، حاجی خلیفه این کتاب‌را بعنوان وشاح دمیة القصر و لقاح روضة العصر ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تالیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم بغرر الامثال و درر الاقوال در دو جلد (٤) که بقول حاجی خلیفه در کشف‌الظنون ماخذ مجمع‌الامثال میدانی این کتاب بوده‌است چنانکه گوید : غرر الامثال و درر الاقوال لابی الحسن علی بن زید البیهقی المتوفی سنة ... رتب الامثال علی الحروف و ذکر لکل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعرابا و معانی و ذکر حلها ایضاً و هو ماخذ المیدانی ، ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشاء آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است ، چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب‌التجارب بنقل یاقوت ازو در معجم‌الادباء از شاگردان میدانی بوده‌است وسامی فی‌الاسامی و مجمع‌الامثال میدانی

(٤) معجم الادباء ج ٥ ص ٢١١ سطر ٣ بآخر . وحاجی خلیفه ج ٢ ص ١٥٣ درباب غین .

هر دورا درنزد مؤلف آنها یعنی در نزد خودمیدانی درس خوانده بوده است (۵) وعلاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خودمیدانی درحیات بوده است چه وفات میدانی در سنهٔ ۵۱۸ و وفات بیهقی در سنهٔ ۵۶۵ بوده است ، پس از اینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی را درك کرده بوده است در اوایل شباب خود و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادة عکس این فقره معمول است ، باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی مأخذ بنظر میآید .

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة ؛ و خوشبختانه پنج نسخه ازین کتاب یکی در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد مقدس ودو در استانبول (۶) و یکی در برلین و دیگری که مختصری است از اصل در لیدن از بلاد هلاند موجود است .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی همین تاریخ بیهق حاضر است که وصف آن اجمالا سابق مذکور شد . نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلا بدست است یکی که از همه قدیمتر و صحیح تر و کاملتر است نسخه‌ایست که در موزهٔ بریطانیه در لندن موجود است و این نسخه در سال هشتصدو سی و پنج استنساخ شده است و وصف اجمالی این نسخه را (ریو) در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزهٔ بریطانیه نموده است و بعضی عناوین مهمهٔ آنرا نیزبدست داده است (ص ۶۰ — ۶۱) . دوم نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ عمومی برلین موجوداست وآن عبارت است از همین نسخهٔ حاضره که

---

(۵) ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد المیدانی فی محرم سنة ۵۱۶ وصححت علیه کتاب السامی فی الاسامی من تصنیفه و کتاب المصادر للقاضی و کتاب المنتحل و کتاب غریب الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح المنطق و مجمع الامثال من تصنیفه (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۹ نقلا از مشارب التجارب بیهقی)

(۶) یکی در کتابخانهٔ بشیرآقا ص ۵۳ از فهرست کتابخانه های اسلامبول نمرهٔ ۴۹۴ ، ودیگری در کتابخانهٔ ملا مراد ص ۱۱۵ از فهرست مذکور نمرهٔ ۱۴۳۱ که در فهرست غلطاً ۱۴۰۸ چاپ شده است (تقریر شفاهی آقای سید کلیم الله حیدرآبادی)

عکس آن برداشته شده‌است و این‌نسخه بسیار جدیداست و در سال ۱۲۶۵ درلکهنو در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص‌است (۷) ولی یکی از نساخ یا یکی ازمالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشودچندسطری دیباچهٔ مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای‌آن افزوده است ، وصف‌اجمالی‌این‌نسخه را(پرچ)مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶) . سوم نسخه ایست که درکتابخانهٔ عمومی‌ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخهٔ برلین نسبة قدیمتراست ولی ازنسخهٔ لندن بسیار جدیدتر و در سنهٔ ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز ازابتدا ناقص‌است ، (بارتولد)مستشرق‌معروف روسی‌اشارهٔ اجمالی بدین‌نسخه‌دردایرة‌المعارف اسلامی درتحت عنوان بیهق و در کتاب‌ترکستان خود (ترجمهٔ انگلیسی ص ۳۱- ۳۲) نموده است .

(مآخذ) بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن‌بیهقی یا یکی از تألیفات او برده اند ذیلا اشارهٔ اجمالی‌بآنهامی‌شود تا هرکس مایل‌باطلاعات بیشتری در خصوص‌مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

(۱) یاقوت در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ ترجمهٔ حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب‌التجارب‌وغوارب‌الغرائب‌او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب‌مصنفات او را درین‌ترجمهٔ حال بدست‌داده‌است و علاوه بر این درمواضع مختلفهٔ دیگر ازمعجم‌الادباء مکرر از همین‌مشارب‌التجارب و از وشاح‌الدمیة تألیف دیگر بیهقی فصول متعددهٔنقل کرده است ، از جمله فصلی راجع بترجمهٔ حال صاحب بن عباد (۸) و علی بن احمد فنجگردی (۹) و باخرزی

---

(۱۷) و علی‌التحقیق قریب یازده صفحه (پنج ورق و نیم) از صفحات نسخهٔ لندن ازابتدای نسخهٔ حاضره افتاده‌است و تمام صفحهٔ اول این نسخه چنانکه درمتن‌گفته‌ایم‌مصنوعی و الحاقی‌است و از مؤلف نیست ، و ابتدای نسخهٔ اصلی‌از سطر اول از صفحهٔ دوم که ابتدای آن این‌عبارت است « وتاریخ‌دانستن با آنکه فایدهٔ بزرك دارد » شروع میشود و مطابق‌است با سطر ۱۲ ازصفحهٔ۲ از ورق ۷ از نسخهٔ لندن .

(۸) معجم‌الادباء ج ۲ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ نقلا از مشارب‌التجارب . (۹) ایضاً ج ۵ ص۱۰۳ از وشاح الدمیة .

معروف صاحب دمیة‌القصر (۱۰) و نیز همو در کتاب دیگر خود معجم‌البلدان بسیار مکرر گویانه یا ده مرتبه (۱۱) از همین بیهقی مانحن فیه بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیهٔ بیهق و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهق حاضر باید منقول باشد ، بخصوص که یاقوت بتصریح خود اوتاریخ بیهق را شخصاً دیده بوده (۱۲) و بلا شك از آن استفاده نموده بوده است ، و اگر کسی فرصت مقابلهٔ منقولات یاقوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را بآسانی می تواند معلوم نماید .

(۲) ابن‌الاثیر در تاریخ کامل (۱۳) در حوادث سنهٔ پانصد و شصت و هشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب‌التجارب مؤلف نقل کرده است .

(۳) ابن ابی اصیبعة در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از مشارب‌التجارب بیهقی باسم و رسم نقل کرده است (۱٤)

(٤) ابن خلکان تمام ترجمهٔ حال شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا یا قسمت عمدهٔ آنرا بتصریح خود او از تتمهٔ صوان‌الحکمة مؤلف نقل نموده است (۱۵) و نیز در ترجمهٔ حال علی بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة القصر اشارهٔ اجمالی بوشاح الدمیهٔ بیهقی کرده (۱٦)

---

(۱۰) ایضاً ج ٥ ص ۱۲۱ بدون تسمیهٔ کتابی و ص ۱۲۴ - ۱۲۸ نقلا از مشارب‌التجارب . (۱۱) رجوع کنید بمعجم‌البلدان در تحت عناوین بشت و بشتنفروش و بیشك و تکاف و رخ و ریوند و زام و زاوه و زوزن - و نیز رجوع بفهرست آن کتاب طبع لیبزیك در تحت عنوان البیهقی ابی‌الحسن (علی بن زید) ص ۳٥۳ . (۲) در معجم‌الادباء ج ٥ ص ۲۱۳ در ترجمهٔ حال بیهقی گوید : قال‌المؤلف و وجدت له تاریخ بیهق بالفارسیة و کتاب لباب‌الانساب

(۱۳) تاریخ اتمام کامل ابن‌الاثیر سنهٔ ٦۲۸ است .

(۱٤) عیون‌الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ . تألیف عیون‌الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنهٔ ششصد وچهل‌وسه بوده است . (۱۵) قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تتمة صوان‌الحکمة تألیف الشیخ ظهیرالدین ابی‌الحسن بن ابی‌القاسم‌البیهقی (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱٦۹)

(۱٦) وقدوضع علی‌هذاالکتاب ابوالحسن علی بن زید البیهقی کتاباسماه و شاح‌الدمیة و هو کالذیل له (ایضاً ص ۳۹٥) .

(٥) علاء الدین عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن کتاب در صفحهٔ اول فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب بیهقی نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه پنداشته وحال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ٧ ص ١٣ (ص ٢٠ این نسخه) کتاب مشارب التجارب ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب الامم مسکویه ، چنانکه گوید « ومن از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب وغوارب ـ الغرائب الی یومنا هذا » و همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمهٔ (تجارب) در (مشارب التجارب) بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب الامم مسکویه است، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمینی و هم تجارب الامم مسکویه هردو تاریخ است و هردو نیز در ازمنهٔ متقاربه تألیف شده اند ـ تجارب الامم در حدود سنهٔ ٣٧٠ و تاریخ یمینی درحدود سنهٔ ٤١٠ — و شکی نیست که مراد از تجارب در مشارب التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد .

(٦) حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (مؤلف در سنهٔ ٧٣٠) مشارب ـ التجارب را در جزو مآخذ خود می شمرد (طبع اوقاف گیپ ص ٨)

(٧) حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهق ودمیة القصر وغرر الامثال ودرر الاقوال وکتاب العروض و کنز الحجج فی الاصول و مشارب التجارب و غوارب الغرائب ووشاح دمیة القصر و قوام علوم الطب ، و شاید درغیر این موارد نیز ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است .

(٨) دزی ، مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ٢ ص ٢٩٤ ـ ٢٩٥ بمناسبت نسخهٔ که از اختصار تتمهٔ صوان الحکمة تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلف واز آن کتاب او مسطور داشته است .

(٩) ساخائو ، مستشرق معروف آلمانی در دیباچهٔ کتاب الاثار الباقیة لابی ریحان البیرونی صفحهٔ سی الی سی ودو ترجمهٔ حال ابوریحان را بعین عبارت از کتاب

تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است .

(۱۰) ریو ، مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزهٔ بریطانیه (ص ۶۰ — ۶۱) بمناسبت آنکه نسخهٔ از تاریخ بیهق در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمهٔ کتاب‌را نیز بدست داده است .

(۱۱) پرچ ، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین (ص ۵۱۶) بمناسبت اینکه نسخهٔ دیگری از تاریخ بیهق (که همین نسخهٔ حاضره باشد) در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است .

(۱۲) اهلورد ، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷ — ۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخهٔ از تتمهٔ صوان الحکمهٔ مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمهٔ حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب با انتخاباتی از عناوین آن بدست داده است .

(۱۳) بارتولد ، مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام درتحت عنوان بیهقی (ج ۱ ص ۶۰۴ — ۶۰۵) شرح مفیدی راجع بترجمهٔ حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب‌التجارب و دیگری همین تاریخ بیهق و اهمیت فوق‌العادهٔ این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته‌است ، و همو در کتاب موسوم بترکستان خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز از بیهقی و تاریخ بیهق وتتمهٔ صوان‌الحکمة و مشارب‌التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است وعلاوه براین در تضاعیف آن کتاب یعنی ترکستان مکرراز تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده‌است .

(۱۴) درحواشی راقم این سطور بر چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ — ۲۱۸ نقلا از کتاب المظفریة و آن نیزنقلااز فردوس التواریخ مولانا

خسرو ابرقوهی حکایتی از ابن ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهق درخصوص ملاقات او باعمر خیام در سنهٔ پانصد وپنج و سؤال خیام ازو معنی بیتی از حماسه را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا در منقولات المظفریة از آن کتاب اسمی از ماخذ این حکایت برده نشده است عجالة معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام یك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است ، و در هرصورت از مقایسهٔ تاریخ پانصد وپنج هجری با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود چهارصد و نود بوده است معلوم میشود که بیهقی در هنگام ملاقات باعمر خیام ظاهراً جوانی بوده است پانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است ، و لابد بیشتر بقصد تیمن و تبرك ومباهات وافتخار تا بقصد استفاده واستفاضه و تعلم ، زیرا عمر خیام درسنهٔ چهارصدوشصت وهفت بتصریح ابن الاثیر درحوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب میشده است چه سلطان ملکشاه سلجوقی اورا و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تاسیس تاریخ جلالی و بستن رصد مامور نمود ، (١٧) پس اگر باقل تقدیرات در آن تاریخ سن خیام راسی سال هم فرض کنیم باز بالضرورة درسنهٔ ٥٠٥ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقلاً هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، و بنا برین سؤال نمودن خیام از بیهقی درخصوص معنی بیتی از حماسه بشرحی که درحواشی چهار مقاله مسطور است بلاشك از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد مسن معمر محترم چنانکه در امثال این موارد مرسوم است نه سؤال

(١٧) و فیها (ای فی سنة ٤٦٧) جمع نظام الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجمین وجعلوا النیروز اول نقطة من الحمل و کان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی وغیرهم وخرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنة خمس و ثمانین واربعمائة فبطل بعد موته (ابن الاثیر در حوادث ٤٦٧)

استفادهٔ عالم از عالم ونظیر از نظیر چنانکه دربدو امر ممکن است توهم رود .

محمدبن عبدالوهاب قزوینی بیستم صفر سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه مطابق ۱۵ تیر ۱۳۱۰

(تذکار)

آقای قزوینی بر مقدمهٔ فوق تکمله‌ای درخصوص خیام افزوده و درآن تکمله ثابت نموده اند که بعضی از مؤلفین که در باب ملاقات بیهقی با عمرخیام چیزی نوشته اند مأخذ اصلی آنها کتاب تتمهٔ صوان الحکمة تألیف خود بیهقی بوده است ، و برای مزید فائده شرح حالی‌را که بیهقی در آن کتاب از عمر خیام نوشته است بعین عبارت عربی با تعلیقات و حواشی سود مند نقل کرده اند . و چون این تکمله با نهایت سودمندی مشتمل بر موضوع تاریخی مستقل و استفادهٔ از مقدمه بدون آن ممکن بود ، برعایت اختصار از درج آن صرف نظر شد .

بر نسخهٔ لندن هم آقای قزوینی مقدمه‌ای نوشته‌اند که تقریباً عین مقدمهٔ نسخهٔ برلین‌است ، جز اینکه در خاتمهٔ آن مختصری در خصوص بی ترتیب بودن اوراق نسخه نوشته اند که در سابق بدان اشاره کرده‌ام (ص ه)و اکنون هم عین آن نقل می شود .

***

در خاتمه مجدداً تذکر میدهد که (ریو) در ذیل فهرست نسخ فارسی محفوظه در موزهٔ بریطانیه (ص ۶۰ – ۶۱) فهرست عناوین تاریخ بیهق را از روی همین نسخهٔ حاضرهٔ با تعیین اوراق آنها بدست می‌دهد ، و راقم سطور ابتدا میخواست عین مسطورات « ریو » را ترجمه نموده برای تسهیل کار مطالعه کنندگان در این وجیزه درج نماید ، ولی پس از رجوع باصل نسخه و مقایسهٔ مسطورات « ریو » با اوراقی که حواله بآنها میدهد معلوم شد که اولا « ریو » تمام عناوین کتاب را استقصا نکرده است و بسیاری از آنهارا سهواً یا اختصاراً

از قلم انداخته است و ثانیاً بسیاری از اوراق اصل نسخهٔموزهٔ بریطانیه در صحافی گویا پیش و پس شده است بطوری‌که ترتیب آنها این طور که هست ظاهراً مطابق با واقع نیست ، لهذا دیدم که نقل مسطورات ریو که اولا جامع تمام عناوین نیست و ثانیاً اساس آن بر اوراق پریشان نسخهٔ اصلی است در اینجا چندان مفید فایده نخواهد بود ، و بنا برین خودرا در اختیار یکی ازین دو شق که سومی ندارد مخیر دیدم ؛ یا بایستی تمام اوراق نسخه را صفحه بصفحه بلکه سطر بسطر تصفح نموده و تمام عناوین ابواب و فصول آنرا علیحده استخراج کرده در اینجاثبت نمایم و این فقره مستلزم صرف‌وقت بسیار طویلی بود که بدبختانه برای راقم‌سطوربواسطهٔ ضیق مجال فعلا بهیچ‌وجه میسر نبود ، و یا آنکه بکلی صرف‌نظر از دادن‌فهرست عناوین کتاب نموده این کار را بعهدهٔ فضلای ایرانی که بعدها در صدد طبع این کتاب یا استفاده از مندرجات‌آن برخواهند آمد وا گذار نمایم ، بواسطهٔ نداشتن وقت خواهی‌نخواهی شق اخیر را اختیار نمودم با آنکه‌بکلی‌بر خلاف میل‌قلبی من بود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۴۸ مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدایرا که دلایل واضحه وبراهین راجحه برعزت ووحدانیت او امانت گواهی بحق وصدق میگزارند ، وشناسندگان او بمفاتیح عرفان ابواب الباب گشاده میگردانند ، وشایم[1] بوارق لطایف او از ظلال نیل آمال محروم نگردد و درطیران بجناح هزت وعزت ایمان در آفاق حسن اتفاق پرواز آرد ، عارفان در طلب غایات رضوان اوطرایق جد واجتهاد مسلوك میدارند ، و کسانیرا که نفحات کرم اورا تعرض رسانند هرساعت بل که هر لحظت هاتف لطایف او ندای بشارات میشنواند وعیون سرمکنون و ابصار بصایر ایشانرا ببرود[2] هدایت و کحل توفیق روشن میگرداند ، مقاود لسان ومقالد بیان بغایت استبراق [3] درر شکراز اصداف لطایف اونرسند و . . . . اق [4] ازاجتناء بواکیر تفاصیل حکمت او فرو مانند ، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

و صلوات وتحیات بسیار بحضرت سید اولین و آخرین محمد المصطفی باد که ساعد سعادت کبری باساور مفاخرمتابعت شریعت اوآراسته است ، و اقلام ازتقریر[5] و اوهام ازتوهم وتصویر غایات فضایل وی عاجزند وبنهایت آن نمیرسند ،

---

(١) ش ، چون دایم از دورنگرنده ببرق ومانند آن . (٢) ش ، بفتح اول سرمهٔ که چشم را خنك سازدوازخستکی بیرون آرد . (٣) ش ، این کلمه بمعنی روشن شدن مکان ازفرغ برق است واحتمال تحریف هم در آن میرود . (٤) ش ، این کلمه دراصل محوشده و بتقریب (مصداق) خوانده میشود و ظاهراً لفظی از قبیل اذواق و احداق بوده است . (٥) کذا ، ومناسبتر (تحریر) است .

وما حملت من ناقة فوق ظهرها ابـر و اوفی ذمـة من محمد

روی روزگار بدو بگمـارید (۱) ، و چشم شریعت ببرود رسالت او روشن گشت ، وابواب ارباب الباب بمفاتیح امن و امان گشاده شد ، و حق نازان گشت و باطل حیران ، وبر آل و اولاد او پاکان و گزیدگان که بمواهب ایزدی جلت عظمته سپاسداری نمودند واز متابعت سید ولد آدم همیشه خرم وشاد دل بودند

من تلق منهم تقل لاقیت سیدهم مثل النجوم التی یسری بها الساری

تحیاتی که آیات آن در سور عقاید پاك مذکور باشد و رقوم آن در جراید بقا مسطور ،

تحیات کانفاس الغوالی تمازج عرفها ریح الشمال

وبعد - چنین گوید ابوالحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم زیدبن شیخ الاسلام جمال القضاة و الخطباء ابی سلیمان امیرك محمد بن الامام المفتی فخر القضاة ابی علی الحسین بن القاضی الامام امام الافاق ابی سلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن بن عبدالرحمن بن القاضی احمدبن عبیدالله بن عمربن الحسن بن عثمان بن ایوب بن خزیمة(۲) بن محمد بن عمارة بن خزیمة(۳) بن ثابت ذی الشهادتین صاحب رسول الله صلی الله علیه بن الفاکه بن ثعلبة بن ساعدة بن عـامر بن عثمان بن عامر بن خطمة بن جشم بن مالك بن الاوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرؤالقیس بن ثعلبة بن مازن بن الازدبن الغوث بن نبت بن مالك بن زیدبن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عابر (٤) بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وهو آدم الثانی علیهما السلام

اولئك آبـائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنـا یا کلیب (٥) المجامع

---

(۱) ش ، این کلمه در دو موضع ازین کتاب بمعنی بخندید و تبسم کرد استعمال شده است .
(۲-۳) نص ، خذیمه . (٤) نص ، عامر . (٥) شعر از فرزدق و اصل آن خطاب بجریر است . (یا جریر)

که پیش ازین اهل علم بوسایل و ذرایع علم مستظهر بودند و شکر یافت لذت علم بمقدار امکان واستطاعت میگزاردند وباخلاص وابتهال دراوقات مبارکه ثبات قدم خویش بر جادهٔ سنت و شریعت میخواستند و بامداد عنایت سلاطین آن عهد بمنابت برومندی میرسیدند و از مطامع دنیه ومطاعم وبیه (۱) احتراز لازم میشمردند و می شاختند، (۲)

وكان الصديق يزُور الصديق   لكسب المعالى ونشر العلوم
فصار الصديق يزُور الصديق   لشكوى الزمان و بثّ الهموم

درین ادوار نازسازگار وروزگار غدار و زمن پرمحن وفتن [که] آمال و امانی بصدد تلاشی است وملت طراوت علم منسوخ وممیز آن سیمرغ وکبریت احمر گشته وهمگنان ازدست جورزمانه ازپای درآمده

زماننا ذا زمان سوء   لاخير فيه ولا صلاحاً
فكلنا منه فی عناء   طوبى لمن مات فاستراحا

وقتی ناگاه داعیهٔ پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعیی اختیار کرده‌آید وتجدیدی هرفنی را بارزانی داشته وجهد المقل غیرقلیل.

چه چندنوع علم‌عزیز است که درین ایام در بلاد خراسان آثار آن مندرس گشته است، یکی از آن علم حدیث نبوی است صلوات‌الله‌علیه که اگر کسی ده اسناد احادیث بنویسد پنج راست و پنج خطا کمتر کسی باز شناسد که از آن اسانید آنچه سمت استقامت و صحت دارد کدام است وهر محدثی را استادی که ازوی روایت کند که بوده است و مفردات او کدام است و شاگرد و مستفید که از وی نقل کند چند شخص بوده اند وعدل ومجروح کیست، واین ماتمی عظیم باشد و بلایی بزرك که‌در زیادت از صد فرسنگ از امت محمد رسول الله دو عالم نباشد که ناقد اسانید و احادیث مصطفی (صلعم) باشد،

---

(۱) نص، ونیه. و وبیه بمعنی هلاکت آور است، و اما ونیة بمعنی در ومروارید است ودر این جمله بی‌تناسب است. (۲) نص، و می‌شناختند که.

مضی العلماء و انقرضوا　　　وهـا انا للردی غرض

و دیگر علم انساب که شریف علمی است ، و هر ولایتی را علمی خـاص است ، رومیان را علم طب است ، یونانیان را علم حکمت و اصول طب و علم میزان منطق که مراعی مساعی و مسارح مناجح عالمیان بقطار امطار این علوم سیراب میگردد و غمرات و عبرات (۱) اسقـام و آلام را بمجـاهدت و معالجت اطبا انجلا افتد و از علم (۲) میزان دلها در تفکر و اقاویل برتبهٔ اطمینان رسد ، و هند را تنجیم وحسـاب ، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ، و ترکانرا علم سواری و آداب سلاح ، واهل چین و مهاچین را صنایع و حرف عجیبه ، قوله تعالی : کل حزب بمـا لدیهـم فرحون « وکل ذات ذیل یختـال » وعرب راکه شریفترین اصناف خلا یقند بسبب صاحب شرع ما محمدمصطفی صلوات الله علیه علوم نسب وعلوم امثال ، وامروز دانندهٔ این هر دو علم عزیزالوجود است ، وهیچکس نباشد از رومیان و اتراك و هنود که ایشان اسامی اجداد خویش شناسند مگرعرب ، ازین سبب انساب عرب وکسانی که از اولاد ایشان باشند از شوایب مصون و محروس مانده باشد ، و جمع کرده باشند میان شرف آداب وکرم انساب ،

وماتستوی احساب قوم تو ورثت (۳)　　　قدیما و احساب نبتن مع البقل (٤)

ودیگر علم تاریخ که عهد مورخان منقرض شده است ، وهمم بقایای امم در مهاوی قصور ونقصان قرار گرفته ، وهر کسی لذت در جمع ومنع میدانند ، واین لذتی اندك باشد بنسبت با لذت کبری ، وچون نسبت شیر مادر بود بنسبت با اطعمهٔ لذیذه ، که کودك چون ادراك لذات اطعمه و اشربه او را مساعدت کند بعد حولین کاملین هرگز باشیر مرضع التفات ننماید ، و من قصدالبحر استقل السواقیا ، و روز کور را از لمعان آفتاب تابستانی چه تمتع تواند بود ،

(۱) نص ، عثرات (و عبرات جمع عبرة بمعنی اندوه است) . (۲) نص ، و از علوم .
(۳) نص ، تورثت . (٤) نص ، تبین مع النقل .

اذا عدم المرءُ الكمال فماله　　حياة بهايحيى ومال به[1] يبقى

و نسیم شمال و دبیب شمول اوزان [2] والحان در نفوس وابدان آن تأثیر عجیب ننماید که سوانح تفکر درمسارح علوم‌وحکم کماقیل لذةُ العرفان تنسی لذة الابدان، وقیل این ابناءُ الملوك عن لذةالعلم

تعلم فان المرء يولد[3] جاهلا　　وليس اخو علم كمن هو جاهل

چه علم انس نواظر واسماع وصیقل خواطر و طباع است، شاخهای‌درخت انسانیت بتحصیل علم ثمرات سعادت دهد، و علم را در هر دو سرای مرغزاری مونق است وغدیری مغدق، واز کمال شرف علم آنست که علما در دوم درجهٔ ملایکه اند، قوله تعالی و الملائکة و اولوا العلم، وشهادت ایشان تبع شهادت حق تعالی است، قوله تعالی قل کفی بالله شهیداً بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب،

علم باشد کلید گنج وجود　　علم باشد خلاصهٔ مقصود
چون زعلم‌است دردوعالم‌سود　　که ازو بی نیاز خواهد بود
نکتهٔ عالم ازسؤال و جواب　　جاهلان‌راهمه کنند درخواب
هست ازجهل محنت و بیداد　　کس نباشد زجهل هرگزشاد
شد هویدا ز علم در آفاق　　گنج فضل و مکارم اخلاق

و چون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف وپیری و روزگار نامساعد - که علاج پذیر نیست - و قلت مال و کثرت عیال و استغنای خلق ازافادت واستفادت (٤)

بغير بضاعة نالوا مناهم　　فلم يسعون فى طلب البضاعة

—[که] در راه او موانع وحواجزند—

---

(١) نص، بها . (٢) نص، و اوزان .
(٣) نص، یوجد . (٤) نص، و استفادت که .

تدافعنی الایام عما ارومه | کما دفع الدین الغریم المماطل
واخو الدرایة والنباهة متعب | والعیش عیش الجاهل المجهول

شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه ازعلوم بوی رسیده است بنشر و تدوین و تصنیف میگزارد همانا الزام غرامت وملامت را بوی راه ندهند،

کل امریء اسدی الیك صنیعة | من علمه فکانه من ماله

روابودکه بعدازین ایام‌واعوام‌قرانات ــ که مفرق‌الاحباب وناسخ ملل المعروف‌والکرم والعلوم والاداب‌اند ــ لب مراد باز خندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید برفتح باب‌علوم بمفاتیح همت‌بلند،

کل نهر فیه ماء قد جری | فالیه الماء یوما سیعود

واین مصنف الدال علی‌الخیروالعلم باشد، چه بتحمل مشقت سابقان لاحقان درجهٔ بلند توانند یافت،

فلو لاالشمس ما لمع الثریا | ولو لاالاصل مازکت الفروعُ

و ازین سبب فضایل متقدم بر متأخر بحکم این سوابق اثبات می افتد،

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة | اذا لشفیتُ النفس قبل التندّم
ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا | بکاها فقلت الفضل للمتقدم

وعلم بی افادت چون درخت بی ثمره بود،

اذا الغصن لم یثمر ولو کان شعبة | من المثمرات اعتده(۱) الناس فی الحطب

چه کنی تو سفینه رابی نوح | بچه‌کارآیدت (۲) جسد بی روح
فایده علم همچو نور چراغ | ثمره علم همچو میوهٔ باغ
بذل بی ذلتست از علما | عدل بی علت است از حکما

---

(۱) نص ، عده . (۲) نص ، چه بکار آیدت .

جاهلان گر بمال قارونند   بیگمان چون لفیف مقرونند

ایزد تعالی گفتن ونوشتن را اسباب ندامت درقیامت نگرداناد بمنه ولطفه .

و درتاریخ نوشتن ودانستن آن فواید بسیار است ،

وفی التاریخ ان ابصرت رشداً   فوائدُ من علوم مستعارة

علم تاریخ گنج اخبار است   همچو باد شمال طیار است

هر که بر مرکبش سوار بود   دانش او یکی هزار بود

گر بصورت درین زمان باشد   او بمعنی در آسمان باشد

دیده دنیا و روزگاری نه   شده حمال و هیچ باری نه

ستبدی لك الایام ما کنت جاهلا   و یاتیك بالاخبار من لم تزود

وترتیب این تفصیل یاد کرده آید انشاءالله تعالی .

فصل

تواریخ خزاین اسرارامور است ، ودرآن عبرومواعظ ونصایح ، و نقد آن(۱) برسکهٔ تقدیر الهی مطبوع بود ، ومردم را ازحدت مضارب نوایب نگاه دارد ، و شهود آن عدول باشند و از جرح مصون ، دلایل و امارات آن ازشهد شیرین‌تر و از شهاب روشن تر ، مدار افلاك آن بر قطب نقل بود . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه العلم علمان علم‌الادیان و علم‌الابدان— وقومی گویند که این اثر است ، و از مصطفی علیه السلام نقل کنند ، وازامام مطلبی شافعی نقل کنند ـ وعلم تواریخ مرکب است ازعلم‌ادیان و علم ابدان ، اما (۲) آنچه‌تعلق بدین دارد شناختن ابتدای خلقت آدم علیه السلام و اخبار گذشتگان از انبیا ورسل علیهم‌السلام و خلفا وملوك وآنچه اندرکتب انبیاست علیهم‌السلام و احول ایمه و مقدمان دین و مقامات هر یکی ازیشان و تفاصیل ملل و نحل و مذاهب و واضع هر یکی وآنچه رفته است درعهدرسول علیه السلام از

(۱) نص ، او . (۲) نص ، و اما .

مخالفان و موافقان و معجزات انبیا علیهم السلام وامثال [اینها]، وآنچه تعلق بمصالح ابدان دارد آنست که هیچ واقعه نباشد از خیروشر که سانح گردد که نه درعهد گذشته مثل آن یا نزدیك بدان واقعهٔ بوده باشد، و چنانکه اطبا از بیماری های گذشتگان که افتاده‌باشد واطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان‌اقتدا کنند و آنرا امام دانند

یسعی اناس ویشقی آخرون بهم و یسعد الله اقواماً باقوام

همچنین وقایعی که افتاده باشد وسعاداتی که درعهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند وازآنچه احتراز بایدکرد احترازکنند وآنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته ازآن احترازکرده باشند و دفع آن کرده آنرا دفع‌کنند، ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش‌از آن مثل آن یا قریب بدان افتاده باشد،

و اعلم انی لم تصبنی (۱) مصیبة من الدّهر الاقداصابت فتی مثلی

کفی زاجراً للمرء ایامُ دهره یروح له بالوا عظات و یغتدی

فائدة اخری جهاتی که بدان آدمی چیزی شناسد عقل است وحس و مشاهده، ومسموعات از ابواب محسوسات بود، و احوال عالم بطریق عقل نتوان دانست، و یك شخص را از آدمیان مساعدت نکند که چندانکه مدت بقای عالم است جمله احوال عالمیان را مشاهده کنده، پس طریق شناختن احوال واخبار عالم وعالمیان وطریق شناختن اقوال (۲) و اخبار و آثار طریق تأمل است در تواریخ، و فواید آن از سمع مستنبط است.

فائدة اخری علم‌تواریخ‌علمی‌لذیذاست[و] مقبول، فایدهٔ‌هشاشت‌وبشاشت بارزانی داردوبملالت‌وسآمت کمتر ادا کند، وخطوات‌خطرات ازرسیدن‌بانتهای آن‌عاجز‌نمانند،

(۱) نص، لم اصبنی . (۲) نص، احوال .

و بنان و زبان از تحصیل و تفصیل آن قاصر نگردد ، و انقطاع بحکم مشاهدهٔ محسوسات برمواد آن مستولی نشود ، و از بساتین انس صدور وحظایر قدس قلوب نسیم عرف (۱) آن بخیاشیم میرسد ، و آدمی مجبول است بر دوست داشتن احاطت علم او باحوال عالم که بوده است و بچیزهای وجودی دانستن ، وحال حاسهٔ سمع در شنیدن اخبار و حکایات چون حال چشم بود در نگریستن بصورتهای نیکو ، چنانکه چشم را ازنگریستن در صورتهای نیکو کمالی است سمع را درشنیدن تواریخ و اخبار کمالی است ، و ازحواس ظاهر آدمی هیچ شریفتر از حاسهٔ بصر وسمع نیست ، و قیل فی الامثال **لا یشبع عین من نظر وسمع من خبر وارض من مطر** ، و در غریزت آدمی است اخبار و استخبار ، نبینی که اگر کاری بزرگ افتد مردم بیقرار شود تا آن خبر بشنود و بشنواند - اگرچه اورا بدان تعلقی نباشد - ومعدودات انفاس ومحدودات حواس درین باب صرف کند ، وخواهد که مختلفات انواع اخبار ومؤتلفات اجناس آثار را بسط کند ، و اگر کسی اورا از حالی خبر دهد بر وی دشوار آید آن سر پنهان داشتن ، و ازین است که سر پنهان داشتن عادتی و خلقی محمود است وهرکسی طاقت تحمل آن ندارد ، زیرا که بر خلاف غریزت آدمی است ، چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است ، که روشنی خزانهٔ حفظ اسرار را مصون ندارد ، وآفتاب ودایع اسراردوستان را در کسوف صروف بنگذارد وبتمام انجلاء آنرا تحصیص (۲) کند ، وچون چنین بود معرفت تواریخ و اخبارعالم لازم این محبت باشد ، و اگراین محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل واخبار وحکایات بمتاخران نرسیدی ، وخلل احوال عالمیان بحدی رسیدی که تدارك نپذیرفتی ، وطریق آسایش و سبکباری در اقتدا بگذشتگان مسدودگشتی ، وقوام اشباح و نظام ارواح بفکرت (۳) وحیرت متلاشی شدی ، و برشعار و دثار اخلاف آثار ثنای (٤) اسلاف هویدا نگشتی ، و اسرار بدایع وصنایع باستار (٥) فجایع و فظایع پوشیده گشتی ،

---

(۱) ش ، بروزن ظرف بمعنی بوی خوش . (۲) این کلمه بمعنی روشن و آشکار شدن است و مؤلف آنرا بمعنی متعدی استعمال کرده و محتمل است تخصیص باشد نه تحصیص . (۳) کذا و شاید بنکرت باشد و نکرت بر وزن فرصت بمعنی نادانی است . (٤) نص ، ثنا . (٥) نص ، باسفار .

واقسم المجد حقاً لا یحالفهم(۱)   حتی یحالف(۲) بطن الراحة الشعر

(۳)و تاریخ دانستن بازا نکه(٤)فایدهٔ بزرگ دارد سهل‌المتناول باشد (٥)[و] در استفادت(٦) از آن زیادت(۷) کلفت و مشقتی نباشد، زیرا که معول در دیگر علوم برحفظ (۸) و فهم باشد و درین علم برحفظ مطلق، و آنگاه چون یاد گیرند درروزگار از وقایع و حوادثی که‌می‌افتد بدان وقایع و حوادث نزدیك، آنرا تذکر وتجدیدحاصل می‌آید، و بحکم میل نفس بدین، حفظ این‌علم آسانتر است، و امتحان برین گواه است که مردم از تواریخ و حکایات چندان یاد گیرند در مدتی که عشر آن از نحوو لغت و فقه و حساب و غیرآن یادنتوانند گرفت.

فائدة اخری(۹) فائدهٔ دیگر آنست که در اندك مدتی(۱۰) آدمی‌از اخبار و حکایات گذشتگان واحوال و عمارات عالم وملوك وممالك چندان فایده یابد که از طریق مشاهدت در عمرهای دراز او را حاصل نیاید، تاچنان شود که‌آدمی باندك مایه روزگار که درتواریخ و قصص تأمل کنداوراتخیل افتد که این‌جمله‌وقایع و حوادث را (۱۱) مشاهد بوده است و جان او می‌نازدکه ریاحین قصص واخبار(۱۲) می‌بوید و میان زور و بهتان و زرق و دستان فرق میکند، کدورت وحشت را از منابع وحدت منع کند وظلمت انقسام خاطر را از ساحات راحات رفع،

یـزیل الاکتئاب و قد یؤدی   الی کل امرئ مـاغاب عنه

و چنین روایت کرده اند(۱۳) که عامر شعبی — که از علمای تابعین بود رحمة‌الله

(۱) نص، لایخالفهم. (۲) نص، یخالف. (۳) ازاینجا نسخهٔ برلن شروع می شود، ولی برای این نسخه خطبهٔ مختصر بطوری که باجملهٔ (وتاریخ دانستن الی آخر) مربوط نماید تلفیق کرده و بجای صفحهٔ اول قرار داده اند، و این اقدام ظاهرا از طرف یکی از مالکان و یا فروشندگان کتاب بوده که خواسته است کتاب را بی‌نقص بنما یاند، و خط خطبه هم باخط اصل کتاب متفاوت است.

(٤) با آنکه. (٥)بود. (٦) نص و نب، دراستفادت (بی‌واوعطف). (۷) سا. (۸) ضبط.

(۹) نب، بجای این عنوان (فصل) نوشته است. (۱۰) که در مدتی اندك. (۱۱) وحوادث تواریخ وقصص را. (۱۲) که ریاحین اخبار وقصص. (۱۳) فصل. وچنین روایت کرده‌اند.

علیهم‌اجمعین - درمسجد مکه نشسته بود و حکایات مغازی مصطفی‌علیه‌السلام بیان میکرد، و خلق بسیار در حلقهٔ وی نشسته و همگنان حاسهٔ سمع را بحسن استماع تکلیف کرده واعضا و اجزا را بآثار خضوع و خشوع (۱)بیاراسته و بتحمل اعبای(۲) منت این امانت تشرف می‌جستند وهمای همت را از ساحت وهم دور میداشتند، جماعتی از بقایای صحابهٔ رسول (۳) صلوات‌الله علیه و رضی‌عنهم - که اوقات خویش میان عبادات جسدانی و روحانی مقسوم داشتند وخویشتن را بتشریف‌**رضی‌الله‌عنهم و رضوا عنه** موسوم وایشان انامل ساعد صاحب شریعت‌و وابل سحایب‌صدر نبوت و انجم افلاك دیانت و سهام کنانهٔ فتوت و مروت(٤)بودند — جمله یك کلمه گفتند **لقد شاهدنا القوم و الشعبی اعلم بتلك‌المغازی منا**، گفتندما را سعادت حضور و مشاهدت این غزوات مساعدت نموده‌است و از طریق معاینه ما را علم حاصل‌آمده، لیکن(۵)خاطر ما بوصف این احوال (٦) نمیرسد، وچشم ما (۷) تفصیل‌نور سهیل این فلك را ادراك نمیکند، ومواقع اقلام(۸)و مطالع‌اوهام‌بغایت آن نمیرسد، وعامرشعبی این مغازی بخبرشنیده(۹) آنچه او بیان‌میکند مفصلتر و کاملتر از آنست که درخزانهٔ حفظ ماмودع است(۱۰).

وچون چنین بود هر که از علوم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی(۱۱) دراز شود، و از جوانب نوایب روی بوی نهد، و اورا طریقی مسموع و منقول(۱۲) نباشد که بسلوك آن طریق از آفات نجات یابد، و عقل او بار تجربت بر نتابد، چه مسالك اوهام را نهایت رحابت(۱۳) و مناهج افهام را [غایت]فسحت درقصص واخبار [باشد]، ومرد عالم بتواریخ بآشنایی و روشنایی تجربت انبساط نماید،

بصیر باعقاب الامور کانه — یری بجمیل الظن ما الله صانع

---

(۱) بآثارخشوع وخضوع. (۲) نص، اعنای. (۳) مصطفی. (٤) کنانهٔ معرفت وفتوت. (۵) ولیکن. (٦) این حال. (۷) نص، و چشمها - نب، و حشمت. (۸) در هر دو نسخه چنین است و (افهام) مناسبتر می نماید. (۹) و عامرشعبی بخبر شنیده. (۱۰) مودوع است. (۱۱) بوی. (۱۲) ومعقول. (۱۳) نص، رجا است - نب، رحاست، (و رحابت بمعنی فراخی و گشادگی است)

فائدة اخرى (۱) تجربت از فضایل آدمی است ، ومجربات مقدماتی (۲) معلوم است در علمی که معروف است ، وبامداد تجربت بود که رأی کمال پذیرد ، و خاطر اگرچه قوی وهادی بود از ظلمت وقایع و وحشت فجایع گمراه شود ، ورخسار صاحب این خاطر جز بامتحان وتجربت بر نه‌افروزد ، وعیش جز بمعرفت اسباب کسب منفعت و دفع مضرت پدرام نشود ، واشجار اخلاق جز بتهذیب تجربت پیراسته نگردد ، و از عقول عقلی بود که آنرا عقل تجاربی خوانند ، چنانکه میوه را کمال (۳) درپختگی است کمال رای در تجربت است ، و درامثال مردم تجربت افتاده را نضیج الرأی (٤) خوانند .

و تجربت را سه طریق است ، یکی اموری که آدمی خود مباشر آن باشد از محبوب ومکروه و صاحب واقعهٔ آن گردد ، دیگر آنکه غیری را از امثال و اقران خویش صاحب واقعهٔ آن بیند و یابد درعهد خود (٥) ، و دیگر آنکه از احوال و اخبار متقدمان بوی رسد وآنچه اسباب سعادت واسباب بلا ومحنت ایشان بوده باشد معلوم وی شود ، ازین هرسه طریق هیچ (٦) مؤکد تر از آن نبود که آدمی بنفس خویش صاحب واقعهٔ آن باشد ، و دیگر آنکه از احوال مردم در روزگار خویش (۷) مشاهده کند ، و آنگاه آنچه از تواریخ واخبار معلوم وی شود ، وچون ناقل موثوق به باشد (۸) این معنی جاری مجری معاینه بود ، و درعادت و وعد او اختلاف وخلف نرود ، وهمیشه ساحت اسباب معاش را بقضایای عقل مساحت میکند ، وسهام اوهام را باهداف حسن اوصاف میرساند ، و انوار سعادت را نمودارفراست خویش میگرداند ،

کریم خبیر اخو مأقط نقاب یحدث (۹) بالغائب (۱۰)

چنانکه یاد کرده آمد از حدیث شعبی .

---

(۱) نب ، بجای این عنوان (فصل) نوشته است . (۲) مقدمات .
(۳) نص ، کمالی ، (٤) نص ، فصیح الرای . (٥) خویش. (٦) هیچ طریق ، (۷) خود
(۸) نص ، موثوق بود . (۹) نص ، تحدث. (۱۰) ش ،بنا بگفتهٔ صاحب صحاح از اشعاری است که اوس بن حجر در مرثیهٔ فضالة بن کلدة گفته و ماقط بروزن منزل بمعنی میدان کارزار و اخوماقط بمعنی جنك آزموده ونقاب بکسر اول بمعنی بسیار دانشمند وعلامه است .

فائدة اخرى (۱) کسی که در تواریخ تامل کند و اخبار گذشتگان بداند در هر حادثه و واقعه (۲) که اورا پیش آید از عهد آدم علیه السلام تا بعهد وی جاری مجری آن باشد که او با جمله عقلای (۳) عالم در آن مشورت کرده باشد، و این معنی از مشورت (٤) نافعتر است، زیرا که بزرگان گذشتگان و متقدمان مصالح خاص خویش نگاه داشته‌اند (٥) در وقایعی که ایشان را افتاده باشد، و ارباب مشاورت در عهد و زمان حاضر مصالح غیر خویش نگاه دارند، و عنایت مردم بخاص احوال خویش صادقتر از آن بود که باحوال دیگری و در حفظ مصالح خویش امین‌تر از آن بود که در حفظ مصالح غیر خویش، لاجرم هر که در تاریخ (٦) تامل کند در هر واقعه که اورا پیش آید نتیجهٔ عقل جمله عقلای عالم بوی رسیده باشد و دست غوغا و لشکر (۷) وقایع و حوادث از تاراج ذخایر فکرت او فرو بسته باشد و علایق تمکین او گسسته نیاید، چراغ شکیبایی بر افروزد و دیدهٔ باز عبرت بخیوط غیرت بر دوزد (۸)، و غبار توزع خاطر او بصوب (۹) فکرت فرو نشیند، بر بلامی تازد و با قضامی سازد، نتایج (۱۰) عقول گذشتگانرا رایگان بخرد و باتشی که دیگران بر افروخته باشند استضاءت جوید

سعدت بنو بکر بشعر مساور (۱۱) ان السعید بغیره قد یسعد

و فی الحدیث النبوی السعید من وعظ بغیره، و بانبوت (۱۲) و جلالت محمد مصطفی ــ که خاور و باختر بنور او روشن گشت (۱۳) و از روایح نبوت او هر دو عالم گلشن شد، جبابرهٔ عالم مسخر شریعت وی‌اند، نجات دو جهانی باشارت او

---

(۱) (نب) بجای این عنوان (فصل) نوشته‌است. (۲) در هر واقعه. (۳) عقلا و علمای. (٤) مشاورت. (٥) نص، داشته باشند. (٦) در تواریخ. (۷) نص، غوغا لشکر. (۸) در (نص) عبرت و غیرت بی نقطه است و مطابق (نب) تنقیط شد ولی بوجوه دیگر هم میتوان خواند. (۹) نص، بصوت (و صوب بمعنی ریزش باران است) (۱۰) و نتایج. (۱۱) نص، مشاور. (۱۲) ش، بروزن رحمت بمعنی بلندی. (۱۳) نص؛ که خاور باختر نبوت او روشن گشت ـ نب، که خاور باختر ازو روشن گشت.

شهرة (١) یافت ، و رقوم خذلان بر مخالفان او پیدا گشت و رسوم‌امن و امان نزدیك متابعان او هویدا ، تا دامن قیامت اختر شریعت او بنسخ منحوس نگردد ، سپهر از بهر مهرمهر او در دوران است و نسیم صبا برای (٢) گذر بر جناب او در سفـر ،

سعادت ازدراو نگذرد چو صدق‌ازحق ‌‌ ‌‌ ‌‌ شرف زگوهر او نگسلد چونور از نار
نه‌مردم‌است‌هرآنکس‌که بی‌ستایش‌اوست ‌‌ ‌‌ ‌‌ مگر ستایش او هست مایهٔ گفتار
همی بکوشم تا بوسه بر دهم بدلـم ‌‌ ‌‌ ‌‌ بدان‌سبب که درو مهراو گرفت قرار

بس مهر (٣) نگین سعادت و فذلك حساب سیادت ـ * چون در جنگ احزاب شروع کرد (٤) سلمان فارسی رحمه‌الله او را گفت در عجم رسم بوده است که چون لشگری جرار ـ که در روش چون سیل باشد و ببسیاری و پراکندگی چون تاریکی شب اجل را استقبال کرده باشند وبا سلاح الفت گرفته مراکب‌شجاعت ایشان بی تازیانهٔ محاربت رام نگردد و مراکز دلها در زوایای خبایای (٥) صدور بضرب‌وطعن ایشان مبتلی باشد

مغموسة فی‌النصر یصدرعن‌ید ‌‌ ‌‌ ‌‌ مماوة ظفرا یروح و یغتدی

بکردار از آن سان که‌اندرجگرسم ‌‌ ‌‌ ‌‌ بانبوه از آن سان که اندر هوا ذر
نه آفات گردون دریشان مؤثر ‌‌ ‌‌ ‌‌ نه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایك گـذارندهٔ (٦) تیغ و نیزه ‌‌ ‌‌ ‌‌ سراسر گذارندهٔ درع و مغفر
چه‌خونخوار(٧)جیشی که‌پنداشتی‌خون ‌‌ ‌‌ ‌‌ بریشان‌حلا ل‌است چون شیر مادر
چه ناپاك قومی که درطبع ایشان ‌‌ ‌‌ ‌‌ تو گفتی شد آجال از آمال‌خوشتر

ـ قصد شهری کنند و مردم شهر اندر (٨) حالت اختلاط کتـایب و اختـراط قواضب (٩) و تمکین یافتن نیزه‌ها در سینه ها و شمشیر ها در مفـاصل و اعضـا

---

(١). کذا . (٢) از برای (٣) کذا وشاید پسین مهر بمعنی آخرین نقش ونشان باشد یا آنکه بس مهر یا پس مهر اصطلاحی خاص بوده که متروك شده است . (٤) در جنك احزاب . (٥) نص ، در زوایا و خبایای . (٦) نص : گرازنده . (٧) خونخواره . (٨) در٠(٩) ش ، از نیام برآوردن تیغهای برنده .

باایشان مقاومت نتوانندکرد وایشان راوزروموئل(۱)ومعقل دستگیر نباشد

اذا هم نکصوا کانوا لهم عقلا   وان هم جمحوا کانوالهم لجما

بر شکل شهر محیط بدان دیار چنانکه شاد ورد(۲)ماه بماه محیط باشد خندقی سازند، مصطفی را صلوات‌الله‌علیه آن سخن (۳) خوش آمد و واقعهٔ خویش بر و اقعهٔ گذشتگان قیاس فرمود، واشارت نبوی علیه‌السلام صادر گشت‌تا گردا گرد مدینه خندقی‌ساختند بیست(٤)رش عرض [در] مانند (٥) آن عمق ،

فی‌الذاهبین الاولین من‌القرون لنابصائر

و چون مصطفی را علیه السلام با نبوت و رسالت از تواریخ و اخبار گذشتگان منفعت بود و بمصابیح رای ایشان دردفع بلا استضاء ت جست جهانیان را بسید ولد آدم مصطفی صلوات‌الله علیه اقتدا باید کرد ، و در اغتراف از بحار تواریخ و اقتباس از انوارقصص بغایت ونهایت رسید ، و تصورباید کرد که آنچه متقدمان‌ساخته‌اند(٦) در مصالح امورخویش چون‌مؤامره باشد متاخران را ، وریش‌الخوافی‌تابع‌للقوادم

فصل

و هیچ کس بدین علم حاجتمندترازملوك وامرا نباشد،(۷)زیرا که مصالح کلی عالم تعلق برای و رایت ایشان دارد ، و هر چه در ممالك حادث شود از خیرو شر تمشیت(۸)و دفع آ ن ایشان را باید فرمود ، و ایشان بمعرفت حوادث و وقایع ملك و مکاید حروب و تدبیر ها که‌ملوك گذشته کرده باشند حاجتمند باشند،چنانکه اطبای عهد باصول و معالجات و کتب متقدمان ، و ادباو فصحا بکتب و تصانیف گذشتگان و سلف، ولن‌تبلغ‌العلیابغیرالتجارب.

و دیگر که ملوك را رغبت افتد چون در تواریخ تامل فرمایند یا (۹)

---

(۱) نص ، موبل (وموئل بروزن منزل ووزر بروزن اثر هردو بمعنی پناه‌گاه است)
(۲) هاله که گرد ماه باشد. (۳) این سخن . (٤) نص ، بشست. (٥) در مثل. (٦) نص، ساخته باشند . (۷) نص، نبود وامرا .(۸) نص ، بمشیت . (۹) نص و نب ، تا .

بسمع ایشان میرسانند در محاسن اخلاق و عدل ورأفت و آنچه سبب بقای ملك باشد، و اجتناب از آنکه[١] سبب بلا و آسیب وزوال ملك بود واجب شناسند،

والنفس راغبة اذا رغبتها[٢] واذا ترد[٣] الی قلیل تقنع

خاصه امیری و پادشاهی که بلند همت بود و همت او اقتضا کند زیادتی جستن در فضایل بر ملوك گذشته واورا غبطتی و منافستی حاصل آید چنانکه میان اقران بود،

هی النفس ما حسنته فمحسن الیها وما قبحته فمقبح

فصل

و اگر کسی را شبهتی افتد که بعضی از تواریخ موضوعات و مفتریات و اساطیر الاولین بود و بر آن اعتمادی نباشد، چون صدق با کذب وغث با سمین و صواب با خطا امتزاج واختلاط[٤] پذیرد تمییز عسر[٥] شود، وحل این شبهت آنست که هر چه از آن فایده باشد بنظر تحقیر و تصغیر وقلت مبالات بدان التفات نباید نمود،[٦] و کل ماسد جهلا فهو محمود، و حکایات که در کلیله ودمنه برزبان حیوانات نهاده اند موضوعات است برای فواید و تجارب را وجمله مفید و مقبول است.

حکایت درروزگارما ندیمی درمجلس وزیری بخیل وممسك[٧] جعدالیدین رتبهٔ مجالست و منادمت یافته بود، و در آن مجلس قصهٔ سماحت و سخاوت[٨] برامکه رحمهم الله میخواندند، آن وزیر آن حکایات مخالف طبیعت وعادت خویش میبافت، الحر یعطی والعبد یالم قلبه،

وغیظ البخیل علی من یجو د اعجب عندی من بخله

(١) ازآنچه (٢) نص، راعیة اذا رعیتها. (٣) نص، یرد. (٤) سا. (٥) عسیر. (٦) کرد.
(٧) ممسك (بی واو). (٨) سخاوت وسماحت.

چنان گمان برد که محال و موضوع است ، چه بیشتر از خلایق آنچه در نفس خویش اثر آن نیابند بر امثال خویش محال دانند ،

والارض لولا الغذاءُ واحدة والناس لولا الفعال اشکال

پس آن وزیر گفت این حکایات برامکه موضوعات و مفتریات (١) باشد ، ندیم گفت زندگانی خداوند ولی‌النعم در کامرانی و مملکت آرایی و داد فرمایی و چرخ مطیع و فرمانبر و دولت غلام و کهتر دراز باد ، چرا ازین حکایات موضوعات و از ین سخاوتهای ناراست ازین خداوند هیچ حکایت نکنند ، نه از آنست که اینجا هیچ نیست و آنجا بوده است ،

الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا حتی یروا عنده آثار احسان

فائدة اخری (٢)

ملوك وامرا پیوسته بحفظ مصالح ملك مبتلی باشند، و افکار ایشان در آن معانی مستغرق ، و استراحت ایشان از تحمل اعباء ملك بتأمل و سماع تواریخ تواند بود ، چه خواطر و ضمایر ایشان را کلالت و فتوروتعب ونصب زیادت گرداند و در وقت نشاط و آسایش (٣) هیچ علم ملایم‌تر از علم (٤) تواریخ نبود .

فصل فی ذکر الولایات (٥)

این فصل در ذکر ولایات مشهور است * ونواحی که در ربع معمور عالم هست (٦).

(اول) ولایت زنج است که آنرا زنگبار خوانند ، و شهر معظم [آن] را سفالة‌الزنج و قنبله خوانند . (دوم) بلاد سودان است نهایت عمارت اقصی مغرب، شهر بزرگتر آنرا غانه خوانند . (سوم) بلاد یمن است ، شهر های معظم آن صنعا

---

(١) مفتریات و موضوعات . (٢) نب ، بجای این عنوان فصل نوشته است .
(٣) آسایش و نشاط . (٤) نص ، از علوم .
(٥) فصل . (٦) سا .

بود و عدن و نجران[۱] . (چهارم) بلاد هند است ، درآن بلاد شهرهای بزرگ بسیار بود [۲] ، یکی برسی[۳] است که سلطان محمود از بامداد تا نماز پیشین آن شهر [را] با صدهزار سوار غارت‌میکردند ، ازشهر[٤]جز بازار عطاران غارت نکردند ، وديگر اهل شهر غافل بودند ، پس نماز پیشین لشکریان[٥] بترسیدند ، خویشتن ازشهربیرون افکندند ، وگویندکه این غارت امیر احمدبن ینالتکین [٦] کردکه برمقدمهٔ لشکربود ، دیگر شهر نهرواله که گویند هر روز پیلان بسیار ازآنجا جامهٔ گازران [۷]بصحرا برند [۸] . (پنجم)ولایت چین وماچین است ، شهر بزرگ ماچین سنقو([۹])است . (ششم) ولایت اسکندریه .(هفتم) ولایت مصر . (هشتم) ولایت بوازیج([۱۰]) .(نهم) ولایت سند . (دهم) ولایت ترکستان [۱۱]. (یازدهم) ولایت بربر . (دوازدهم) ولایت افریقیه . (سیزدهم) ولایت اردن . (چهاردهم) ولایت شام . (پانزدهم) ولایت عرب وتهامه . (شانزدهم) ولایت‌عراق . (هفدهم) ولایت اهواز . (هژدهم) ولایت پارس . (نوزدهم) ولایت کرمان . (بیستم) ولایت عمان . (بیست‌ویکم) ولایت‌جیلان. (بیست‌ودوم) ولایت دیلمان . (بیست وسوم) ولایت شروان . (بیست‌وچهارم)ولایت طبرستان . (بیست و پنجم) ولایت مازندران . (بیست و ششم) ولایت قومس . (بیست وهفتم) ولایت قوهستان[۱۲] . (بیست وهشتم) ولایت کابل . (بیست ونهم) ولایت بست . (سی‌ام) ولایت غور وغرشه . (سی‌ویکم) ولایت سجستان ونیمروز . (سی‌ودوم) ولایت خوارزم. (سی‌وسوم)ولایت‌خراسان.(سی‌وچهارم)ولایت‌سقسن[۱۳] و بلغر.(سی‌وپنجم) ولایت فرغانه . (سی‌وششم) ماوراءالنهر [۱٤] .(سی وهفتم) ثغور روم . (سی‌وهشتم) ارمن . (سی‌و نهم) ولایت‌گرج . (چهلم) ولایت‌روم . (چهل‌ویکم)

---

(۱) شهر های معظم آن را صنعا وعدن ونجران خوانند . (۲) شهرهای بزرگ است . (۳) ش ، ابن اثیر نام این شهر را (نرسی) ضبط کرده است . عت . (٤) غارت‌کردند آن شهر را . (٥) لشکر . (٦) نیالتکین . عت . (۷) نص ، کارزار . (۸) می برند . (۹) عت . (۱۰) نص و نب ، بوارح . (۱۱) در (نب) ولایت ترکستان بعد از اسکندریه نوشته شده است . (۱۲) قهستان . (۱۳) سقسین . (۱٤) ولایت ماوراءالنهر .

ولایت‌آذربایجان (١) . (چهل و دوم) ولایت خزر ودارالملك جهودان . (چهل‌وسوم) ولایت روس‌وآلان . (چهل‌وچهارم) ولایت صقلاب (٢) . (چهل وپنجم) ولایت طخارستان . (٣) (چهل‌وششم) ولایت‌بلور . (چهل وهفتم) ولایت قشمیر .(چهل‌وهشتم) ولایت بلادالثلج . (چهل و نهم) ولایت سغد(٤) . (پنجاهم) ولایت صغانیان ولایت قبا (٥).

این پنجاه ولایت معتبر است ، هرولایتی را نواحی بسیار است (٦) و هر ناحیتی را ارباع بسیار بود ، والله تعالی اعلم .

فصل فی اعداد التواریخ المشهورة

اول کسی که در اسلام در مغازی و تواریخ تصنیف ساخت محمد بن اسحق ابن یسار بود ، واو از جملهٔ تابعین بود وصدوق وامین ، وگویند که جداو یسارمولی مصطفی علیه‌السلام بود ، و بعضی گویند مولی (٧) قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف بود ، و اورا محمد بن اسحق بن یسار القرشی ازین روی گفتند (٨) که از موالی قریش بود . بعداز وی (٩) وهب‌بن منبه‌الیمانی و اخوه همام بن منبه ، وهب تابعی بود ، از جابربن عبدالله الانصاری روایت کند ، کتاب‌المبتدا تصنیف‌کرد . بعداز آن محمدبن جریرالطبری که خال ابوبکر الخوارزمی الادیب بود ، تاریخ کبیر تصنیف کرد ، و مرا در نسب عرقی بمحمدبن جریرالمورخ کشد ، چنانکه حاکم ابوعبدالله‌الحافظ در تاریخ نیشابورآورده است. دیگر فتوح اعثم است (١٠) وتواریخ الملوك لابن المقفع و کتاب تهذیب التاریخ و کتاب تجارب الامم از تصنیف ابو علی مسکویه حکیم(١١) ، و دیگر تواریخ(١٢) آل‌بویه که صابی و غیراو ساخته‌اند،

---

(١) چهل و یکم ، آذربایجان . (٢) سقلاب . (٣) چهل وپنجم ، تخارستان . (٤) نص و نب ، سعود — صعود . (٥) در (نب) ولایت چین و ما چین را بعد از بلاد هند بدون عدد نوشته ودر عوض ولایت قبارا ولایت پنجاهم وقباراهم خطا نوشته ، و ظاهرا در (نص) هم قنا بوده که لغتی است در خطا . (٦) بسیار بود . (٧) که مولی . (٨) گفتندی . (٩) نب ، بعد ازو . (١٠) اعثم (بدون است) . (١١) نص ، مسکویة الحکیم . (١٢) تاریخ .

دیگر (١) کتاب یمینی ، و من از آخیر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب وغوارب الغرایب الی یومنا هذا ، وتاریخی(٢) دیگر هست آنرا مزید التاریخ(٣) خوانند از تصنیف ابوالحسن محمدبن سلیمان ، درعهد سلطان محمود تصنیف کرده است . و کتابی است ابن طباطبا العلوی را در تواریخ و انساب ، آنرا کتاب التذکرة و التبصرة خوانند (٤)هم جامع است و هم معتمد . وخواجه ابوالفضل البیهقی که دبیر سلطان محمود بن سبکتکین بود(٥)ـ استاد صناعت و مستولی برمنا کب وغوارب براعت ـ تاریخ آل محمود ساخته است بپارسی زیادت ازسی مجلد(٦)، بعضی در کتابخانهٔ سرخس بود، بعضی(٧) در کتب خانه مدرسهٔ خاتون مهد عراق رحمهاالله بنیشابور .

* اینست تواریخ(٨) و کتب که هر یکی از آن صراط الفت و بساط زلفت و حظایر انس و محك خواطر و ضمایر انس(٩) وانوار اوهام و ازهار افهام و ارواح اشخاص توانایی و دانایی و قوانین فصاحت وبراعت وغایات آیات مقامات و عناصر آداب و اواصر انساب و اسباب است ،

فی نظام من البلاغة ماشك	امرؤ انه نظام فرید
ومعان لو فصلتها القوافی	هجنت شعر جرول ولبید
حزن مستعمل الکلام اختیاراً	و تجنبن ظلمة التعقید
ورکبن اللفظ القریب فادرکن به غایة المرام البعید .

ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و مصنفان [آن]

تاریخ بغداد ساخته اند ده مجلد ، و بغداد را جنة الارض (١٠) گویند ، و ابواسحق الزجاج گوید شهر دنیا بغداد است [و] حکم دیگر شهرها نسبت با وی حکم دیه است . قال الشاعر

---

(١) ودیگر (٢) وکتابی . (٣) فرید التاریخ . (٤) آنرا کتاب التبصرة والتذکرة گویند .
(٥) که دبیر سلطان محمود بود . (٦) بپارسی سی مجلد . (٧) و بعضی .
(٨) سا . (٩) انس تواند بود . (١٠) قبة الارض .

هیهات بغدادالدنیا با جمعها	عندی و سکان بغداد هم الناس

و از عجایب بغداد آنست که‌آنجا هیچ خلیفه را وفات نرسیده بودمگر مقتفی‌را دربن ایام گذشته ، تاریخ مرو از تصنیف‌العباس بن‌مصعب و دیگری از تصنیف احمدبن یسار [و] دیگری از تصنیف معدانی. تاریخ‌هرات دوساخته‌اند ، یکی‌از تصنیف‌ابواسحق احمدبن محمدبن یونس‌البزاز ودیگر از تصنیف ابواسحق احمدبن محمدبن سعیدالحداد. تاریخ بخارا و سمرقند از تصنیف سعدبن جناح ، تاریخ خوارزم دومجلد ضخم از تصنیف السری بن داویه و از تصنیف ابوعبدالله محمدبن سعید ، تاریخ بلخ از تصنیف محمدبن عقیل‌الفقیه ، تاریخ نیشابور یکی از تصنیف ابوالقاسم الکعبی البلخی ، سوخته شداصل‌آن‌درکتابخانهٔ[(١)] مسجد عقیل،یکی[(٢)] ازتصنیف‌الحاکم ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن حمدویه بن نعیم بن الحکم‌الحافظ دوازده مجلد ، دیگر تتمهٔ آن کتاب سیاق التاریخ از تصنیف امام ابوالحسن بن عبدالغافرالفارسی رحمة الله علیه ، دیگری پارسی [(٣)] از تصنیف احمدالغازی دومجلد . تاریخ بیهق امام علی‌بن ابی صالح الخواری[(٤)] رحمه‌الله، جزوی چند بتازی ساخته است ، اجل حایل آمد از اتمام آن ، وکتاب الثار از تصنیف سلامی درتاریخ خوار ، و تاریخ ولایت[(٥)] خراسان هم از تصنیف سلامی.

و من این‌تاریخ بیهق‌که ساختم ازتاریخ نیشابورکه تمامتر است واز اجزای امام علی بن ابی‌صالح‌الخواری رحمه‌الله و از کتب دیگر جمع کردم ، وبعضی ازانساب اهل بیهق وخاندانهای قدیم بیان[(٦)] کردم تاجامعتربود ، ابوابش‌رایات‌افراشته‌داردو فصولش رقوم ترتیب بر الواح تهذیب نگاشته و حروفش در اوعیه و ظروف تصحیح قرار گرفته ، ومعانی آن از تناهی[(٧)] مصون باشد و الفاظ [(٨)] ازتباهی محروس ماند ،

---

(١) درکتبخانه . (٢) ویکی . (٣) دیگر فارسی . (٤) ابی صالح الاسالحی الخواری .
(٥) ولات . (٦) نب ، یاد . (٧) در (نص) این کلمه و مجانس آن در جملهٔ بعد بی نقطه و در (نب) هر دو (تباهی) نوشته شده است .
(٨) و الفاظ آن .

تتغذى بها المسامع منا   فهى نعم الغذاء للاسماع

باب فى فضائل بيهق

قال رسول الله صلى الله عليه ما احد من اصحابى يموت ببلدة الا كان قائداً و نورا لهم يوم القيامة ، بر مقتضى اين حديث در هر خاك (١) كه يكى از كبار صحابه آنجا شهادت يافته باشد يا از طريق اجل مسمى حيات را (٢) وداع كرده آن بقعت بر بقاع خالى و معطل ازين هنر (٣) شرف دارد ، و روز قيامت آن صحابى (٤) نور وپيشرو آن جماعت باشد . وچندكس از صحابة مصطفى صلوات الله عليه بخاك بيهق رسيده‌اند و آنجا مقام ساخته ، وبعضى را از آنجا بعقبى انتقال افتاده چنانكه ياد كرده‌آيد ، قال رسول الله صلى الله عليه خير بلاد خراسان نيسابور ، چون نيشابور بهين بلاد خراسان باشد نواحى آن بهترين نواحى بود ، وعزير (٥) پيغامبر عليه السلام بخراسان رسيده‌است ودر هرشهرى (٦) مقام ساخته است آن وقت كه از بنى اسراييل دوسبط بيش برايمان بنماندند ، و سبب اين آن بود كه آنوقت كه عزير از شام برفت ارمياى پيغامبر (٧) عليه السلام قدرى خاك بوى داد وگفت (٨) سوى مشرق رويد و در شهرى (٩) كه منزل كنيد (١٠) اين خاك را با آن خاك وزن كنيد ، هر كجا (١١) برابر آيد آنجا نزول كنيد ، ايشان ببيهق آمدند ونيشابور (١٢) و ميرفتند تا بمرو ، آنجا خاكى كه داشتند با خاك مرو برابر آمد ، آنجا عزير پيغامبر (١٣) مقام ساخت و در شارستان مرو كنشتى بنا كرد ، و آن كنشت بنزديك (١٤) بنى اسراييل بنايى (١٥) بزرگوار بود ، تا عهد ملك ارسلان ارغو بن آلب ارسلان (١٦) مانده بود .

---

(١) درهرخاكى . (٢) دنيا را . (٣) اين كلمه درين مورد بى‌تناسب است و(نب) هم آنرا ندارد ، و تصور ميكنم (نفر) بوده و تحريف شده است . (٤) روز قيامت اين صحابى . (٥) نص ؛ و عزيز . (٦) رسيده در هر شهرى . (٧) پيغمبر . (٨) گفت (بى واو) (٩) و در هر شهرى . (١٠) سازيد . (١١) هركجا كه . (١٢) و بنيشابور . (١٣) پيغمبر . (١٤) واين كنيسه نزديك . (١٥) نص ، بناى . (١٦) نص ؛ ارب ارسلان .

ذکر کسانیکه از صحابه رضی الله عنهم در بیهق بوده اند

ابو رفاعة(١) تمیم بن اسید العدوی یار مصطفی علیه السلام بود(٢)، او در(٣) نیشابور از زندان بگریخت، میان سبزوار و خسروجرد فرمان حق تعالی را بوداع کردن دنیا انقیاد و امتثال بجای آورد، ※ و مرقد او در دیه خسروآباد بیهق است(٤)، و در مراثی وی ابیات بسیار است، معتمدتر اینست

ابا رفاعة(٥) قد اوقدت فی کبدی نـارا تقطع منهـا القلب و الکبد

ابا رفاعة(٦) قد امسیت(٧) منفردا بارض بیهق لا اهل ولا ولد

و کیف حال امرئ قدعال ناصره و کیف حال ید قد خـانها العضد

زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری ما تا ببیهق ، فقال فیهما الحریش ، والابیات للحریش لاللحصین ، کذا وصلت الینا بالاسانید الصحیحة العالیة (٨)

اعینی ان انزفتما الدمع فاسکبا دما لارضی لی غیر ان تسکبادما

علی فارس لا یسقط الروع رمحه اذا کان صوت المرء خوفا تغمغما

اعاذل انی کل یوم کریهـة اکر اذا ما فارس القوم اجحمـا

اعاذل قد قاتلت حتی تبددت رجالی وحتی لم اجد متقدمـا

ابعد زهیر و ابن بشر تتابعا(٩) وورد(١٠) ارجی فی خراسان مغنما

اتـاه نعیـم یبتغیه(١١) فلم یجـد ببیهق الاجفن سیف و اعظمـا

والابقایا رمة(١٢) لعبت(١٣) بها اعاصیر سابزوار حولا مجرما(١٤)

ویروی اعـاصیر نیسابور ، فزهیر(١٥) هو زهیر بن ذویب العدوی من بنی عامر بن مالك ، وابن بشر هو عثمان بن بشر.

---

(١) نص ، ابورفاعة. (٢) بود علیه السلام. (٣) ودر. (٤) ضا. (٥-٦) نص ؛ ابارفاعة . (٧) نص ؛ امشیت ــ نب ؛ امیلت. (٨) العالیة الصحیحة. (٩) در کامل ابن الاثیر (متابعا) ضبط شده است. (١٠) نص ونب ، ورودا. (و ورد بروزن جسم اسم خاص است ؛ عت). (١١) نص ، یتبعه . (١٢) نص و نب ، لمة . (١٣) نص ، لعنت. (١٤) ش ، کامل . (١٥) زهیر (بدون وفاء) .

قطن بن عمرو بن الاهتم [١] از صحابه بود، واو را در بیهق اولادند که در گواهی فلان القطنی نویسند، او از زندان اسلم[٢] بن زرعة ـ که امیر خراسان بود و اورا[٣] گفته‌اند درامثال[٤] الام من اسلم[٥] ـ نجات یافت ودر بیهق بدان جهان انتقال کرد، برادرش نعیم بن عمرو اورا[٦] مرثیت گوید

اذا ذکرت قتلی[٧] الکرام تتابعت   عیون بنی سعید علی قطن دما

اتاه نعیم یبتغیه فلم یجد   ببیهق الا جفن سیفٍ واعظما

و روایات درین باب مختلف است والله تعالی اعلم.

الامیر المهلب بن ابی صفرة از صحابهٔ مصطفی بود صلوات‌الله علیه، و او از مصطفی علیه‌السلام حدیث روایت کند، دختر او هند زن عبدالملك بن مروان بود و پیوسته بدوك رشتن مشغول بودی، اورا گفتند اتغزلین و انت امراة خلیفة فقالت لانی سمعت ابی المهلب بن ابی صفرة یقول سمعت رسول الله صلی‌الله علیه یقول لنسائه اطولکن طاقة اعظمکن اجرا یوم القیامة[٨] وهو یطرد الشیطان و یذهب بحدیث النفس، و امیر یزید بن المهلب مدتی در بیهق مقام ساخت، وبا وی بودند از علمای تابعین شهربن[٩] حوشب وعکرمة مولی عبدالله بن العباس رضی‌الله عنهما[١٠]، وقصهٔ او و فرزندان او بعد ازین بموضع خویش[١٢] یاد کرده آید انشاءالله[١٣].

---

(١) نب، الاصم. (٢) نص و نب، سلم. (٣) نص، او را (بدون واو عطف). (٤) در امثال که. (٥) نص و نب، سلم.
(٦) برادرش او را. (٧) نص و نب، قبلی. (٨) والله اعلم.
(٩) سا. (١٠) نص، شهرین. (١١) عنه. (١٢) خود.
(١٣) ان شاء الله تعالی.

همام بن زید بن وابصة[١] از صحابهٔ رسول صلوات الله علیه بود، و دردیه ایزی نشستی، و باوی کاسهٔ مصطفی بود، فرمان حق بوی[٢] رسید درین خاك، اورا اولاد و اعقابند که ایشانرا بوی باز خوانند[٣].

العباس بن مرداس السلمی الشاعر از صحابهٔ مصطفی بود علیه السلام[٤]، و او آنست که رسول[٥] صلوات الله علیه در غزو حنین فرمود اقطعوا عنی لسانه، و از المؤلفة قلوبهم بود، خاك او در خسروجرد باشد، و اورا اولاد بودند آنجا، ایشانرا اولاد مرداس خوانند[٦]، و از اولاد او بود شیخ ابوعلی الحسین بن ابی القاسمك مرداس و او محدث عهد خویش بود، از شیخ السنة احمد بن علی بن فطیمة البیهقی روایت کند احادیث بسیار.

قنبر مولی و حاجب امیر المومنین علی[٧]

مدتی در بیهق متوطن شد[٨] و اینجا تاهل ساخت، و خاکش در نیشابور است اینجا[٩] که مسجد هانی است[١٠]، و هانی که آن مسجد بوی باز خوانند از فرزندان قنبر است[١١]، وهو هانی بن قنبر، ومن عقبه علی بن جمعة بن هانی، و سلیطیان از فرزندان ایشان باشند در نیشابور، واین بیتی معروف است، و قنبر را در سبزوار پسری آمد نام او شادان بن قنبر، مسجد شادان در سبزوار بوی نسبت کنند[١٢]، حاکم ابو عبدالله الحافظ در مجلد ششم از تاریخ این را یاد کند، و از عقب شادان در بیهق جعفر بن نعیم بن شادان بن قنبر بود.

فصل فی ذکر فتح بیهق

عبدالله بن عامر بن کریز[١٣] در سنهٔ ثلاثین من الهجرة * از راه کرمان بدیوره آمد و ببیهق بگذشت[١٤]، اهل بیهق گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند

---

(١) نص، رابصة — نب، و اصغر. (٢) بدو.
(٣) باز خوانند والله تعالی اعلم. (٤) از صحابهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله بود.
(٥) مصطفی. (٦) خوانند. (٧) علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام.
(٨) بود. (٩) آنجا. (١٠) ش، در این خبر نظری است، عت.
(١١) از فرزندان وی باشد. (١٢) باز خوانند. (١٣) نص، کریز.
(١٤) ببیهق آمد از راه کرمان بدیورهٔ بیهق بگذشت :

ما موافقت کنیم و ایمان آریم ، و با عبدالله‌بن عامربن کریز[١] و لشگر اسلام جنگ نکردند ، عبدالله بنیشابور شد و چهارماه آنجا بنشست ، و ربیع حارثی راسوی سجستان فرستاد ، * واحنف‌بن قیس را بقهستان فرستاد[٢] ، پس زمستان[٣] در آمد ، روی بسرخس نهاد ، چون[٤] بپای طوم رسید برف متراکم شد ، گفت مصلحت است باز گشتن وبا در نیشابور رفتن[٥] تا عرب از سرما هلاك نشوند ، پس بادر نیشابور[٦] رفت ، و شارستان و قهندز بجنك بستد ، و یزید جرشی را بجام[٧] و با خرز فرستاد تا آن دو ناحیت بگشاد ، وملك نسا وابیورد بیامد ومال صلح وجزیت قبول کرد ، وعبدالله‌بن خازم السلمی را بسرخس فرستاد ، و اسودبن کلثوم العدوی را بناحیت بیهق فرستاد - چنانکه معدانی در تاریخ مرو بیان کند - پس اسود در بیهق کشته آمد[٨] ، و نایب او جنگ کرد ، و عاقبت[٩] اهل بیهق صلح کردند چنانکه یاد کرده آمد[١٠] .

و پیش ازین بدو سال ملك عجم یزدجردبن شهریار آخر ملوك العجم ببیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود[١١] ، و دهقان بیهق[١٢] پیش او رفت ، یزدجرد اورا خلعت داد ، ویزدجرد بصورت زیبا بود ، و جوانی بود گندم گون وپیوسته[١٣] ابرو و جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن وبا مهابت ، که * هر که اورا دیدی از وی هیبت ملوك بر وی افتادی[١٤] ، و او نسیب‌ترین ملوك عجم بود .

باب در ذکر هوای بیهق

اطبا چنین گویند که هر مسکن که بلند تر هوای آن موافقتر و نسیم آن خوشتر و تنفس بدان هوا[١٥] آسانتر . و هر مسکنی که نشیب تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کثیفتر و دم زدن بدان[١٦] ناخوشتر . و هر مسکن که از یك جانب آن کوه باشد واز دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید ، پس

---

(١) نص ونب ، کریز . (٢) سا . (٣) و چون زمستان . (٤) و چون .
(٥) و باز در نیشابور شدن . (٦) باز در نیشابور . (٧) نص ، و برید حرشی را بزام . (٨) کشته شد . (٩) و بعاقبت . (١٠) نص ، یاد کرده آید . (١١) خیمه زده . (١٢) دهقان بیهق . (١٣) نص ، پیوسته .
(١٤) هر که ویرا دیدی هیبت ملوك بروی سایه افکندی . (١٥) بدان آسانتر .
(١٦) و دم زدن در آن هوا .

هر گاه زمین آن[١] صلب باشد و خشك و کوه آن سنك باشد مضرت آن کمتر بود[٢] و اگر کوه گل بود و زمین سست بود تری آن هوا زیانکارتر بود . اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها و بیماریهای[٣] عفونی آنجا بسیار افتد ، خاصه[٤] که آن ولایت در نشیب افتاده باشد . و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مهب شمال بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندرآن شهر بیماری و وبا بسیار بود.[٥] و هر مسکن که اندر[٦] میان شوره و معدن گوگرد و نفطبود هوای آن ازاعتدال دور باشد . و مساکن بیابانی ـ چنانکه مرو و سرخس باشد ـ درست[٧] و خشك بود ، و سرخس از مرو بیابانی تر است . و مسکن دریا هوای آن تر باشد . و مسکن کوهی خاصه که کوه مقابل مشرق بود[٨] و از جانب مشرق گشادهبود هوای آندرست باشد و مردم آن قوی[٩] ودراز عمر و درست مزاج . و مسکنی که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور بود[١٠] هوای آن خوش و معتدل بود . و مسکن در میان بیشه بد باشد[١١] وآنجا حشرات آبی وغیر آنبسیار تولد کند . وهرمسکنی[١٢] که بر ساحل دریاباشد هوای آن درستتر باشد ازیراکه[١٣] دریا عفونت نپذیرد .و اگر نهاد شهری بد افتاده باشد[١٤] وکسی خواهدکه نهاد سرای وبنای خویش برنهاد نیکو نهد روی سوی مشرق کند و گذر شمال[١٥] در وی گشاده کند و چنان سازد[١٦] که شعاع آفتاب در بیشتر از بناها افتد و سقف بناها بلندکنند ودرها هموار وگشاده . و آدمی و حیوانات بری بهیچ آن حاجت[١٧] ندارند که بهوا ، مثلا اگر یك روزکمتر یا بیشتر طعام و آب ازیشان باز دارند هلاك نشوند، و اگر ربع ساعتی تنفس بریشان فروبندند اکثر هلاك شوند . و چون خاکی[١٨] نا موافق بود آب بسبب مجاورت آن تلخ یاشوریاعفن شود وهوا بسبب مجاورتاوبدو تباه شود . واقلیم رابعرا سرةالارض گفتهاند ازیراکه[١٩] از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست باعتدالنزدیکتر،

(١) نص ، از بهرآنکه زمینآن ـ نب ،از هوایکه زمین آن . (٢) باشد . (٣)وبیماری . (٤) و خاصه . (٥) بسیار افتد . (٦) که در . (٧) نص و نب ، درشت . (٨) سا . (٩) نص ، و مردم قوی . (١٠) دور باشد (١١) بد بود . (١٢)نص ، و در مسکنی . (١٣) زیرا که . (١٤) بد افتاده بود . (١٥) و از شمال . (١٦) و چنان کند . (١٧) بهیچ چنان حاجت . (١٨) خاك (١٩) زیرا که .

قال الجاحظ الاقليم الرابع واسطة القلادة ومكان السرة من الجثة واللبة[1] من المراة و مكان العذار من خد الفرس والدخ من البيضة والعنوان من الكتاب.
واندرين باب از طريق[2] طب سخن بسيار است، اما مقصود ازين كتاب تاريخ است.

و ناحيت بيهق هرچه ميان ناحيت است در نشيب افتاده است، وهر كجا كه خاكی[3] خوش باشد و از كوه دورتر افتد و مهب شمال ومشرق گشاده بود بهتر باشد، و از مساكن كوه هر چه بر جانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق[4] بسته نبود مردم آنجا قوی مزاج تر[5] و تن درست تر و معمرتر بود. و همانا اين ناحيت[6] بگرم سيری بيش ازآن[7] ميل دارد كه نيشابور، چه حاكم ابو عبدالله آورده است كه اگر كسی بود كه ماهر بود در دهقانی[8] خرما در حدود خسروجرد ببار تواند آورد، و تا بدين عهد نزديك می شنيدم كه در خسروجرد درخت خرماست ببالای مرد، والله اعلم وكفی به عليما.

فصل در ذكر مضاف و منسوب بهر شهری

در هر ناحيتی و ولايتی[9] چيزی بود بدان ناحيت و ولايت منسوب، گويند حكمای يونان، و زرگران شهر حران، وجولاهگان يمن، و دبيران سواد بغداد، كاغذيان[10] سمرقند، صباغان سجستان[11]، عياران طوس، كربزان مرو، مليح صورتان بخارا، زيركان[12] ونقاشان چين، تيراندازان[13] ترك، و دهات بلخ، اصحاب[14] ناموس غزنين،[15] جاودان[16] و مشعبدان هند، و ضعفای كرمان، واكراد فارس، و تركمانان حدود قونيه و انكوريه، و ظرف روم[17]، و صوفيان دينور. و دزدان و متواريان نواحی[18] ری، و طعام خورندگان[19] و پارسايان خوارزم، و ادبای بيهق. و غرض ازين نسبتها آن بود كه در هيچ موضع ديگر مثل اين چيزها كه ياد كرده

(۱) ش، جای گردن بند و سينه ريز. (۲) برطريق. (۳) و هر كجا خاكی. (٤) مشرق و شمال. (٥) قوی مزاج. (٦) اين ولايت. (۷) بيش. (۸) كه اگر كسی در دهقانی ماهر بود. (۹) در هر ولايتی و ناحيتی. (۱۰) كاغذيان. (۱۱) صناعان سيستان. (۱۲) وزيركان. (۱۳) و تير اندازان. (۱٤) و اصحاب. (۱٥) غزنی. (۱٦) و جادوان. (۱۷) نص ونب: ازظرف روم. (۱۸) حدود. (۱۹) وطعام خوارگان.

آمد نبود، مگر درین نواحی و ولایات ، قال المأمونی[١] لابی عبادة یهجوه[٢]

زهو خراسان وتیه النبط و نخوة الخوز[٣] و غدر الشرط
اجتمعت فیك و من بعد ذا انك رازی كثیر الغلط

وقال آخر

بیاضُ خُراسان و لكنة فارس و جثة رومی و شعرُ مفلفل

فصل در ذکر آفات وامراض ولایات

در هر[٤] ولایتی آفتی ومرضی بود زشت[٥]. در شهر مصر[٦] برغوث و حصبه باشد[٧]، و بیماری عفونی بود[٨]، و باران نیاید و اگر آید زیان دارد، و شاعر گوید

وما خیر قوم تجدب[٩] الارض عندهم بما فیه خصب العالمین من القطر

وجاحظ گوید اگر سیزده روز درمصر باد جنوب جهد متواتر- وآنرا ریح مریسی[١٠] خوانند - اهل مصر کفن و حنوط راست کنند و وصایا بنویسند و دانند که بر اثر آن وبای مهلك قاتل عام بود، وان یمسسك الله بضر فلا کاشف له الا هو. و درعرب مثل زنند بثعابین مصر، و اگر نمس نبودی و آن حیوانی بود که دشمن ثعبان بود اهل مصر از ثعابین هلاك شدندی، و نمس بنزدیك[١١] ثعبان شود، ثعبان خواهد که اورا فرو برد، نمس دمی در وی دمد،[١٢] حالی ثعبان بدو نیم شود، سبحان المقدرُ لما یشاء. و افاعی سجستان مانند ثعابین مصر بود، و گفته اند که افاعی سجستان کبارها حتوف وصغارها سیوف، وعهد اهل سجستان باعرب این بود

(١) نص ، قال المأمون. (٢) لابن عبادة (وظاهرا لابن عباد یهجوه بوده). (٣) نص و نب ، الخوذ. (٤) نص، ودر هر. (٥) سا. (٦) و در مصر. (٧) بود. (٨) باشد. (٩) نص ، یحدث- نب ، یجدب. (١٠) نص ، مریشی. (١١) نزدیك. (١٢) نص، دمی در وی دهد - نب ، نمی در وی دمد.

که چیزو[۱] نکشندکه اگرچیزو را[۲] هلاك کنند در آن ولایت از افعی نتوان بود . و در بطایح پشهٔ بودکه وقت بود که مرد[۳] مست خفته را هلاك کند، خون او[۴] بمکد وگوشت بخورد چنانکه دیگر روز از وی استخوانی مانده بود[۵] خالی ازگوشت و خون . و درشهر همدان زمستان بغایت ناخوش بود ، کما[۶] قال الشاعر

بلاد اذا ما اقبل الصیف جنة ولکنها عندالشتاء جحیم

و اول قصیده اینست

اذاهمدان اعترها[۷] البردوانقضی برغمك ایلول و انت مقیم

در سند و هند جرب وحصبه باشد ، اسافل با آرد جو و بوخله[۸] طلا کنند و بسرکه ، تازندگانی توانند کرد . درقاسان[۹] کژدم گزنده بود . در موصل و دیار ربیعه حیوانی بود[۱۰] مانند باقلی ، آنرا جراده خوانند[۱۱] ، هرکرا بگزد حالی هلاك شود ، ودر موصل هرکه مقام سازد سالی[۱۲] قوت او زیادت شود . و هرکه در تبت شود همیشه خندان و گشاده بود تا که از آنجا[۱۳] بیرون آید ، چنانکه بهیچ مصلحت خویش نپردازد وتفکر نکند، واین بلایی عظیم بود . درطبرستان[۱۴] وبا وامراض عفونت[۱۵] بود و مار وکژدم بی‌نهایت . در بلخ کژدم و ریش بلخی بود . آب طخارستان ورم حلق آرد . در بحرین عظم الطحال بود . ودر[۱۶] مصیصه غربا باندك مایه روزگار دیوانه شوند . در مرو سارخك[۱۷] و پشه و رشته باشد . و در[۱۸] صنعای یمن و باورد[۱۹] هم آن . در بغداد وبصره علت جذام بود و عقارب بسیار . در دامغان و قومس چیزی باشد مانند عدس ، آنرا شوگز[۲۰] خوانند ، هر جای که بگزد دست و پای و آن

---

(۱) نص ، حیژو - نب - جیژرو . (و در فرهنگها چیزو بمعنی خارپشت تیرانداز ضبط شده است) . (۲) نص ، حیثرو را - نب ، جنزورا . (۳) پشهٔ بود که مرد . (٤) خون اورا . (٥) استخوان مانده باشد . (٦) ضا . (۷) نص و نب ، اعتاد ها . (۸) ش ، بمعنی خرفه است . (۹) در کاشان . (۱۰) باشد . (۱۱) آنرا جراده گویند . (۱۲) هرکه سالی مقام سازد . (۱۳) وگشاده طبع باشد تا از آنجا . (۱٤) ودر طبرستان . (۱٥) ضا . (۱٦) در . (۱۷) ش ، بفتح را و سکون خا پشه که بعربی بق گویند . (۱۸) در . (۱۹) و ابیورد . (۲۰) ش ، ظاهرا مبدل شب گز استکه درین زمان غریب گز و بعضی هم مله گویند .

عضو عفن شود . در کرمان علتهای جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند ، و مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد . دز زنجان جرب خیزد . در خوارزم گرما و سرما (۱) مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . در شام طاعون و حشرات خیزد .* در زمین ترکستان وبلاد بویه(۲)نوع ماری باشد که خدای تعالی اورا محض قهر آفریده است ، چنانکه هیچ مرغی ببالای سر او نپرد الا که برزمین افتدوهیچ جانور صفیر اونشنود الا که بیهوش شود ، و یك نوبت سواری می‌گذشته است ، درلب اسب‌او گزیده ایست (۳)و سوار برجای بمرده ، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده ، نیزه بدان مرده زده ، آن سوار راست(٤)نیز درساعت مرده‌اند(٥) . درقزوین هرکه آب قزوین خورد اگر حرکت (٦)بسیار نکند و ریاضت ندهد پای او عفن‌شود . در اهواز هرکه سالی مقام سازد وعاقل و متفرس بود(۷)در عقل وفراست و ذکای او نقصان پدیدآید ، وجرارات اهواز چون ثعابین مصر و افاعی سجستان بود در مثل ، وآنجا تب باشد ، کودك محموم زاید ازمادر ، و غربا را آنجا دیوانگی آرد . دربست و سجستان دردچشم مفرط باشد(۸).در بلاد هند هوام وحشرات بی‌نهایت باشد (۹)، چنانکه شب برزمین نتوان خفت . در یمامه و هندوستان کمترکسی میرد که عمراو از پنجاه وهفت سال کمتر (۱۰)بود ، و اگر میرد نادر بود . و در(۱۱)نساو گرگان‌تب ربع باشد و تب نافض (۱۲)، و مردمان این دو ولایت(۱۳)نیکو رنگ نباشند . ودر نصیبین و شهر زور(١٤) کژدم کشنده‌باشد چون ثعابین مصر . در (١٥)ولایت‌دهستان ساقور خیزد ، و آن ریشی پلید بود . در عسکرمکرم عقرب پرندهٔ کشنده بود . در سرخس و باورد چون چراغ افروزند بتابستان(١٦)انواع پرنده(۱۷)باشد که گرد چراغ می گردد گزنده (۱۸)که مردم بنزدیك (۱۹)چراغ نتوانند نشست . در ولایت

---

(۱) سرمای وگرمای. (۲) کذا و شاید نوبه باشد. (۳) کذا و شاید چنین باشد : مارلب اسب اوگزیده است. (٤) کذا و شاید (واسب) باشد. (٥) از آنجا که نشان ستاره است تا بدینجا در (نص) نیست. (٦) و حرکت. (۷) ضا. (۸) بود.
(۹) بود. (۱۰) درهردو نسخه چنین و ظاهراً (بیشتر) بوده و تحریف شده است.
(۱۱) در. (۱۲) نص و نب، ناقص. (۱۳) این ولایت. (١٤) نص و نب،شهرازور.
(١٥) ودر. (١٦) نص و نب ، تابستان. (۱۷) پرندهٔ گزنده. (۱۸)ساه. (۱۹) بنزدیکی.

شروان‌ادره[۱] باشد . و در هرشهری[۲] و ولایتی چنین آفتی دارند که اگر یاد کرده‌آید بملالت ادا کند . و ناحیت بیهق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مردمان را افتد ، وبیشتر امراض این ناحیت[۳] از حرارت بود ، و درین ناحیت مردم ممراض کمتر بود بتقدیر الله تعالی .

ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را امی است[٤] یعنی اصلی . ام القری درعرب مکه باشد ، قال الله تعالی لتنذر ام‌القری ومن حولها ، ودرعراق درقدیم ام‌القری بصره بوده است ، اکنون بغداد است که آنرا دارالسلام خوانند . و در مادون بغداد ام‌القری اصفهان است . و درکابل ام‌القری غزنه است . و در ماوراءالنهر ام القری سمرقند است . ودر خراسان ام‌القری مرو است . ودریمن‌ام‌القری صنعاست . و درمغرب ام‌القری سوس و قرطبه است . و درشام ام‌القری دمشق است ، وگفته اند بیت‌المقدس است[٥]. ودر روم ام‌القری قسطنطنیه است . و درطبرستان ام‌القری آمل است . و در کرمان ام‌القری جیرفت است . و در بلاد چین ام‌القری کاجغر است . و در عواصم وثغور امهات‌القری معتبر نیست ، والله اعلم .

فصل در بیان اعتبار بهوای شهرها دون دیگر عناصر

حکما سخن گفته‌اند تا چرا باشد که مردم گویند هوای این‌شهر و آب وتربت این[٦] ازدیگر شهر بهتراست و خوشتر ، ودر آتش که چهارم ایشان ست این تمییز ننهند[۷] وعناصر آتش وهوا و آب وخاك است ـ وهرگز نگویند که آتش این شهر ازآتش دیگر شهرها گرمتر است یا تیزتر ومحرقتر . و از ین جواب گفته اند که آتش‌ازین عناصر قبول تأثیر کمتر کند و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود ،[۸] و زمین

---

(۱) نص ونب کذا و شاید (ادره) بمعنی ورم بیضه باشد. (۲) و هرشهری. (۳) این ولایت. (٤) امی باشد. (٥) بیت‌المقدس. (٦) آن . (۷) اعتبار ننهند .
(۸) کمتر بود و ممازجت او با دیگر عناصر دشوار تر بود .

که آنرا بر[۳](۱)خوانند از ممازجت آب وهوا تاثیر پذیرد تا گل گردد و لوش ونمك وزمه وامثال این ، و آب ازمجاورت زمین تاثیر پذیرد که شوروتلخ شود بحکم خاك ، وهوا ازآب کیفیت پذیرد ، جایی که آب عفن بود هوا عفن شود ، و هریك ازدیگر منفعل شوندو ازاعتدال خارج شوند وضرر آن هویدا شود . آتش این چنین تاثیرو انفعال قبول(۲) کمتر کند ، ودر هیچ بقعت روشنی و احراق و لهیب او تغییر وتبدیل نپذیرد ، وآن انفعال که از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت(۳)با دیگران بغایت اندك بود ، (٤)چنانکه آتشی که مادهٔ آن نفط سیاه بود(٥)و کبریت صرف وآنکه مادهٔ اوهیمهٔ خشك بود و آنکه مادهٔ اوهیمهٔ تر بود وآنکه مادهٔاوچوبی بود که دهنیت دارد بخلاف یکدیگر بود ، لیکن احراق و روشنی برقرار خویش بود ، و مردم اعتبار باحراق(٦) وروشنی کنند ، بدان(۷)مواد اعتبار نکنند.

باب

در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول گفته‌اند(۸) .

قول اول آنست که این بیهه است – بزبان پارسی اصلی بیهین بود – یعنی که(۹)این ناحیت بهترین نواحی نیشابور است . و قول دوم آنست که این پیهه است یعنی باقدام(۱۰) که آنرا پی خوانند پیموده ، واین ناحیت را مساحت پیی کرده‌اند . و قومی گفته‌اند که (۱۱) مردی بوده است در روزگار بهمن الملك ، اورا بیهه خوانده‌اند ، و آنجا که مقابل آمناباد است دیهی کرده است (۱۲) ، وهنوز اثر آن دیه وحصار آن دیه(۱۳) توان دید ، آنرا بنام وی خوانده‌اند (۱٤) چنانکه حسین آبادرا بینا کنندهٔ آن حسین باز خوانند و حارث آباد را بحارث و معاذآباد را بمعاذ(۱۵) .

---

(۱) بوم. (۲) سا . (۳) با نسبت. (٤) باشد. (٥) باشد . (٦) نص ، وباحراق.
(۷) وبدان . (۸) گفته‌اند اندرین باب. (۹) یعنی. (۱۰) نص و نب ، بافدام .
(۱۱) گفته اند . (۱۲) دیهی بنا کرده. (۱۳) و حصار آن .
(۱٤) خوانند (۱۵) نص ، ومعاد آباد را بمعاد .

و اول عمارت و بنا که درین ناحیت [۱] نهاده‌اند آنست ، و آن اول حداین ناحیت است و انتهای این[۲] ناحیت اول حد قومس است ، وخوار و طابران[۳] *از ناحیت قومس باناحیت بیهق[٤] تحویل کرده‌اند چنانکه درکتاب الثار بیان کنند ، و جاجرم از ناحیت جوین باشد ، وخوار را خوار بیهق خوانند ، و تا عهدی نزدیك خراج آن بربندار بیهق مجموع بودی ، و عرض این ناحیت باشد از دیه سبه که سرحد ولایت طریثیت است تا بدیه نودیه خالصه .

و امیر خراسان عبدالله‌بن طاهر[٥] رحمه‌الله - که بفضل حق‌تعالی[٦] عمارت نیشابور ونواحی آن بردست وی میسر شد[۷] — چنین گفت که خیر قری بیهق جلین و اطیبها فریومد ولاباس بالسدیر و الحارثاباد .

و دیهها که خراج داشته است درعهد ملك خراسان امیرالمشرق عبدالله‌بن طاهر دربیهق سیصد و نودوپنج دیه بوده‌است ، خراجی سیصد وبیست و یك دیه ، وقانون خراج در عهد ملوك آل طاهر رحمهم‌الله صد هزار وهفتاد هزار وهشت هزار وهفتصد و نود وشش درم بوده است ، واعشار آن از هفتاد وچهار دیه پنجاه وهفت هزاروهشتصد درم است .

این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند[۸] [و] هرقسمتی را [۹] ربعی نام کرده[۱۰] ، ویك عدد را یك ربع بیش نتواند بود ، چه ربع یك عدد ازچهارعدد بود ، پس مراد بدین ربع چهار یك نیست [۱۱] ، مراد آنست که در کتاب مجمل‌اللغة ابن فارس[۱۲] بیارد که الربع محلة القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیك بیکدیگر[۱۳] جمع شوند و بنا وعمارت سازند آنرا ربع خوانند درعرب ، اما درعجم هرچه درشهر

---

(۱) واول بنا وعمارت که درین ولایت . (۲) نص و نب ، واین انتهای . (۳) نص ، طایران . (٤) ازناحیت بیهق . (٥) عبدالله طاهر . (٦) که حق‌تعالی . (۷) میسر کرد . (۸) دوازده قسم نهاده . (۹) هرقسمی را . (۱۰) کرده‌اند . (۱۱) ش ، مرادش اینست که ربع بمعنی چهار یك که بضم راء است نیست . (۱۲) که ابن فارس درکتاب مجمل‌اللغة . (۱۳) یکدیگر .

منزلگاه خلق بود بریك سمت آنرا محله خوانند ، آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند ، وتفصیل دوازده ربع که در [۱] عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است [۲] بدین تفصیل است .

اول [۳] اعلی الرستاق و آن سنقریدر ، و آمناباد ، وبیهق ، واحمدآباد منزل ، ومعاذآباد [٤] ، وکروزد [٥] ، ونزلاباد ، وآزادمنجیر ، و زیاد آباد ، وحدیثه ، وجلین ، وحسیناباد ، وباغن ، ودلقند ، وایزی ، [٦] وبرکه‌آباد ، وابکو ، [۷] وعبدالله آباد بوده‌است ، صلاح‌آباد در افزود [۸] و دیه سیدی درحدود دلقند هم محدث است ، وگفته‌اند که دیه سنجریدر از ربع ریوند است .

دوم [۹] ربع قصبهٔ سبزوار است و آن [۱۰] دیه عبدالرحیم بن‌حمویه است متصل بقصبهٔ سبزوار ، وراز ، وکهناب ، ورزقن ، وقمنوان [۱۱] علیا و سفلی ، و نقابشك [۱۲] نو و کهن ، و احمد آبادك باغن ، و کلاتهای دیگر ، و در دیار خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بریك فرسنگ که از قصبهٔ سبزوارتابخسروجرد است ، ده کاریز است با آب بسیار بریك‌فرسنگ [۱۳] که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد ، معالم قدرت الهی درین خطه آشکارا ، و اصناف اوصاف درصور اجناس وانواع درارجاء واکناف این بقاع مصور ومقدر ،

فالیمن اصبح موصولا بیمناها　　والیسر اصبح مقرونا بیسراها

سیم ربع طبس و این تبشن است ، بحکم چشمهٔ آب گرم که آنجا باشد آنرا این نام نهاده‌اند و طبشن مینوشته‌اند [۱٤] ، وقتی عاملی غریب افتاده است ، این نام بتصحیف بر خوانده است [۱٥] ، طبس برین ربع افتاده . و در آن

---

(۱) دوازده ربع اصلی که از . (۲) بوده . (۳) ربع اول . (٤) نص و نب ، و معاذآباد . (٥) کروژد . (٦) و زمین . (۷) وانکو . (۸) در فرود . (۹) ربع دوم . (۱۰) ضا . (۱۱) و ممنوات . (۱۲) نص ، سفانسك و در نب ، سفایشك . (۱۳) ده‌کاریز است بدین یك فرسنك با آب بسیار . (۱٤) می نوشته . (۱٥) برخوانده .

ربع دیه طبشن باشد ، و افچنك ، و هارون‌آباد ، و قارزی ، و بازقن ، و کردآباد ، و بلغوناباد ، و سیفاباد[١] ، و شیرو ، و دیواندر[٢] ، و صاهه[٣] ، ودساکرها ، همای‌در[٤] ، فرخاردس[٥] ، چهازشك[٦] ، کالماباد[٧] ، نودیه دواندر وهی قریة الائمة الدلشادیة ، دیگر[٨] مزارع و ینابیع باشد ، و آن متصل بود بناحیت جوین از عرض .

چهارم ربع زمیج و زمیج بلغت پارسی زمین بر دهنده را گویند یعنی مزرعهٔ غله را ، و چون بهرام‌بن‌یزدگرد[٩] که اورا بهرام گورخوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله و پنبه و امثال این[١٠] بکشتند و آن دیه را زمیج نام نهادند[١١] ، واین دیه را بوی باز خوانند[١٢] ، و آن ربع برجانب جنوب افتاده است ، هیچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع[١٣] نیست ، وهوای فریومد خوشتر بود ، ازیراکه فریومد هم سهلی‌است وهم جبلی ، و هوای پشاکوه[١٤] هم معتدل‌بود ، پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است ، چون ببار آمد آنرا ششتمد نام کردند ،

بلاد بهـا نیطت علی تمـائمی   و اول ارض مس جلدی ترابها

و هی عذبةالمیاه طیبةالا هویة قلیلة الا دواء لیلها سحر کله تربتهاحمراء و سنبلتها[١٥] صفراء و شجرتها خضراء کان ابن‌المعتزعبر عن لیالیها بقوله

یا رب لیـــل سحر کله   متضح[١٦] البدر علیل[١٧] النسیم

و قلت فیها ابیاتا منها

قال للنسیم الذی فاحت نوافحه   اذا هببت فلا جاوزت ششتمدا

---

(١) ویسفاباد . (٢) نص ، و دیراندر . (٣) وچاهه . (٤) همای زر . (٥) نص : فرخارس ودرنب ، در جارش . (٦) نص ، جهارسك ودرنب ، چهارسلك . (٧) کاناماباد .
(٨) ودیگر . (٩) یزدجرد . (١٠) پنبه وغله و امثال آن . (١١) نام‌کردند .
(١٢) باز خوانند . (١٣) معتدلتر از آن نیست . (١٤) ش ، ظاهراً مخفف پیشاکوه است ، و در نب بساکوه نوشته است . (١٥) نص ، وسنبلها . (١٦) نص ، مسصح ونب ، منفتح .
(١٧) نص و نب ، علیك .

فماؤها العذب سلسال[1] ونحن نرى[2] هواءها يتحاشى عنه كل اذى
و فی حدائق واديها لنا ثمر كالزق بالشهد والماء المعين غذا
و عندليب يصيد[3] القلب نغمته برغم كل غراب يقنص الجرذا
لكن حالی فيها غير خافيه و قد تطيش سهام فارقت قذذا
وفی الحلوق[4] من الاقتار كل شجى و فی العيون من الاقدار كل قذى
و ليس ينفعنا علم ولا حسب ولا مقالتنا كنا كذا و كذا

ومذ در لغت پهلوی بسیار است ، گويند برغمذ وفريومذ وششتمذ وانجمذ ، و در مسترقه اسفند مذ[5] و در نام ماهها اسفندار مذ یعنی شکوفه ونبات پیدا شود ، و درنام روزها همین ، در زبان فارسی گویند رذومذ ، رذ دانا و بخرد باشد ، فردوسی گوید

یکی انجمن ساخت با بخرذان هشیوار و کار آزموده رذان

و مذمدح بقاع و مواطن است ـ و آن ایام زمین پاك خوش را مذ می‌خواندند ـ ورذمدح مردم بود ، و مذ در زبان پهلوی بسیار در آید .

و درین ربع از دیهها‌ی مسکون زمیج است ، و انجمد ، و گنبد ، آنجا بیت‌النار بوده است ، بدان بازخوانند ، وکیذقان ، و ششتمد ، و برازق ـ آنجا خوك بسیار بوده است ـ [و] دیه اشتر ـ مربط اشتران بهرام آنجا بوده است ـ کیذر ، بیذخ ، طزرق ، علیاباد ، سبح ، احمدآباد ، روح ، حارثاباد ، قنات ابی الاسود ، خاشك،[6] گلابدشك ، بیدخشیدر ، فضلوی آباد ، جابر آباد ، جلار[7] ،کارن که آنرا خارسف نویسند ، بژدن[8] ، رزسك،[9] بیدستانه ، زرین[10] ، دربر ، مهر کند ، [11] شادیاخ ، وکلاتها متصل بدین .

---

(۱) نص ، السلسال . (۲) ش، این دو کلمه بحدس خوانده شد . (۳) نص ، بصید و درنب ، یضید . (٤) نص ، الخلوق . (٥) نص ، اسفید مذ . (٦) نص ، جاسك . (٧) حلاز . (٨) نص ، بیژدن ودر نب ، بیزدن . (٩) زرنشك . (١٠) ازین . (١١) بهو کند .

پنجم ربع خواشد و وریان و این ربع کلاتها بسیار دارد چون برقن، و ستاج، و دارین، [۱]و باشین[۲]، وکاموند[۳] العلیا والسفلی، و سلماباد .

ششم ربع خسروجرد و از آن ربع بود دیه آباری بوی متصل، و عثماناباد، ودیه سدیر، و حفیر، وکسکن، وکراب، و دسکرهٔ بیت‌النار، و فسنقر، و برزه، و نحاب[۴]، وبلا شاباد، وشاره، و در بر، و غیر آن .

هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود، ونامین[۵]، وریود، ودستجرد نامین، و کرداباد[۶]، وشعرانی، وبلاجرد، وکرداباد[۷]، وبفره، وساروغ، و بشتنق، و غیر آن .

هشتم ربع دیوره وآن[۸] دیههای بسیاردارد، آنرا قری‌الجبل خوانند، ومیلون، و پرون، [۹] ودوبین، [۱۰]و براباد، و عبدالملکی، و غیرآن ازین ربع باشد .

نهم ربع کاه[۱۱] و این قصبهٔ چشم بود، وبروغن، ومغیثه، وساسان قاریز، ویحیاباد منزل، وفاریاب، و شقوقن[۱۲]، وخسروآباد، ٭و بزدر، ودستجرد، و بادغوس،[۱۳]و غیرآن . ٭درین ربع دیهی است که آنرا زردگاه میخوانند ومی‌گویند درقدیم شهری بوده ودرشهورسنهٔ اربع وعشرین و ثمانمایه ! ! کاریز آن بتمامی جاری شد، همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند.[۱۴]

---

(۱) وبنفن. (۲)سا . (۳) نص، کاموید. (٤) نخاب . (٥) نص، ونامن. (٦) وکده آباد .
(۷) ش، این کلمه در(نب) نیست ودر (نص) هم زاید ومکرر مینماید . (۸) و این .
(۹) وفدوقن . (۱۰) کذا وشاید دزین باشد (. بتعلیقات درآخر کتاب مراجعه کنید).
(۱۱) ربع زردگاه . (۱۲) وسقوقن . (۱۳) ضا . (۱٤) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است و از لفظ ثمانمائة چنین مینماید که از الحاقات دیگران است مگر اینکه ثمانمائه را کاتب غلط نوشته و اصل آن ثلاثمائه یا لفظ دیگر باشد .

دهم ربع مزینان واین مزینان بود ، و مایان ، و کموزد ، و داورزن ، وصاخرو ، وطزر ، و بهمن‌آباد ، و مهر -که آنجا مزارع اقلام بحری باشد- و ماشدان ، وسویز ، وغیر آن[۱] .

یازدهم ربع فریومد و این فریومد ،[۲]و اسحاقاباد ، و فیروزآباد ، و نهاردان ، و غیر آن بود .

دوازدهم ربع پساکوه و این دیهی چند معدود بود[۳] *چون استاربد ، و دیه بیشین، [۴] وغیر آن .

باب در بیان بنای سبزوار و وقایع عظام که اینجا[۵]افتاده است

بهمن الملك پادشاهی بود بزرگ ، و او پسر اسفندیار بود ، و صد و دوازده سال نوبت [۶] ملك او بود بر بسیط زمین ، و او پادشاه اعظم [۷] بود ، و ذات او صحیفهٔ سیاست و فهرس سخاوت بود ، بروح[۸]نسیم او ارواح معطر بود و بفوح[۹] شمیم عَرف عُرف او آثار اسلاف او از ملوك معنبر

ملك كان التاج فوق جبينه　　　متهلل الامساء و الاصباح

چنین‌سخره گرددزمین وزمان　　　کسی را که دولت‌بود قهرمان

نسبه[۱۰] بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروحی بن کی نسدبن کی‌باشین بن کمابو به بن کیقباد بن باب بن بودکان بن مابی سرای بن

---

(۱) نص،وغیر این باشد . (۲) نص، فریومدبود . (۳) باشد. (٤) نص، چون‌دیه بیشین. (٥) و وقایعی‌که‌آنجا (٦) مدت . (٧) واو پادشاهی معظم . (٨) وبروح . (٩) نص، وبفوج ودرنب، ودر تفوح . (١٠) درنب ، بجای این کلمه (فصل) نوشته است .

نوذربن منوچهرالملك(١) و اسمه عامر و يقال بنيمين بن يهودا بن يعقوب بن اسحاق ابن ابرهيم عليه السلام . وبهمناباد بيهق او بنا كرده است ، و در روزگار او اين بهمناباد شهری بزرگ بوده است .

پس اين بهمن را پسری بوده است (٢) ساسان نام و دختری همای نام، وی دختر خويش را بزنی كرد چنانكه در ملت مجوس جايز است ، و اين دختر از وی بار گرفت ، چون وفات بهمن نزديك آمد مدت حمل بنهايت وضع نرسيده بود ، تاج برشكم آن دختر نهاد و گفت ولی عهد من اين كودك است كه درقرار مكين مادر است ، و تا كه وی ازپوست بيرون آيد مادرش بمهمات ملك قيام مينمايد.

گوهر اصل راه ننمايد　　گوهر تن همی بكار آيد
كه ازآن مردسرخ روی شود　　نامبردار ونامجوی شود
هر كجاجای گرم وسرد بود　　پسر نيك پشت مرد بود

چون ساسان ديد كه پدرش جنينی را(٣) بر وی اختيار كرد او برخاست و گوسفندكی چند خريد(٤) و بناحيت بيهق آمد، وآنجا كه ساسان قاريز است كه ساسقاريز نويسند نزول كرد، و آن(٥) كاريز بفرمود تا براندند.

هرچه آسان شود بحاصل كار　　باشد آغاز هـای وی دشوار

پس گوسفندان اينجا آورد كه قصبهٔ ساسان آباد است كه امروزسبزوارنويسند ، * و اين قلعه بنا كرد (٦) و اين كاريز كه در ميان شهر است براند و بزبان حال می گفت

اگر چه مرا قدر ازين برتر است　　كه گردون گردان مرا كهتر است .
حديثی است اينرا درازا ، دراز(٧)　　دلم پر ز درد است و گرم ونياز(٨)

---

(١) نامهای اين نسب بهمان شكل كه در(نص) نوشته بود بدون تنقيط و اصلاح قياسی ثبت شد ، در (نب) بعض نامها بشكل ديگر نوشته شده و نوعا بايد دانست كه اين اسامی را در كتب تاريخ مخصوصا كتب عربی باشكال گوناگون ضبط كرده اند . در فارسنامه ابن البلخی كه نسبهٔ صحيح تراست چنين نوشته : بهمن بن اسفنديار بن وشتاسب بن لهراسب بن فنوخی بن كيمنش بن كيفاشين بن كنابيه بن كيقباد بن زاب بن نودكان بن مايسو بن فوزو بن منوچهر . (عت)
(٢) بود . (٣) جنين را . (٤) اوگوسفند چند بخريد . (٥) واين . (٦) سا .
(٧) نص و نب ، دراز دراز . (٨) و گداز (و گرم بضم اول بمعنی اندوه است)

نه راه است[١] پیدا و نه رهنمای   نشستند زاغان بجای هُمای

پس بحدود یوزکند ترکستان رفت که آنرا اوزجند خوانند و آنجا[٢] دیهی بنا کرد که آنرا سبزوار[٣] خوانند، و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور و مسکون است ، و در ترکستان دو دیه در جوار ساسان آباد بنا کرد ، یکی را نام راز نهاد و یکی را نام ایزی چنانکه اینجا در بیهق نهاده بود .

و عقب از ساسان بن بهمن مهر بود و مهر هرمز و به آفرید ، و گویند این[٤] بقعت ساسان بن بهمن نکرد بلکه ساسان بن بابك بن ساسان بن مهر بن ساسان بن بهمن اسفندیار کرد ، والله اعلم.

و خسروجرد و خسرو آباد بی خلاف ملك کیخسرو بن سیاوخش بن کیکاوس[٥] بنا کرده است . و بلاشاباد را بلاش بن فیروز عم نوشروان [٦] ، (والله اعلم [٧]) .

و این ناحیت بنهاد برسم لشگر که تعبیه کنند ، ربع جلین و آن حدود چون مقدمهٔ لشگر بنهاد ، و ربع زمیج وخواشد چون میمنه ، وربع طبس وآن حدود چون میسره ، و سبزوار تا خسروجرد چون قلب لشگر،[٨] واز خسروجردتاباسدآباد بر شکل ساقهٔ لشگر ، ازین باشد که آنرا پای ناحیت خوانند ، و زبان حال می گفت

کار نادان و کار دانا نیست   حکم کردن بر آنکه پیدانیست
خون دل خوردن ودرو مردن   به که با نا کسی جهان خوردن

و در سنهٔ خمس و خمسین وخمسمایه از حدود یوز کند دانشمندان رسیدند روی بزیارت کعبه نهاده ، بعضی ازایزی ودیه راز ودیه ساسان آبادیوزکند بودند و بر من تفاسیر[٩] خواندند و اجازت احادیث[١٠] ستدند .

---

(١) نص ، نه راهی است . (٢) سا . (٣) نب ، سانزوار . (٤) که این .
(٥) نص و نب ، کیکاووس . (٦) نوشیروان . (٧) سا . (٨) چون قلب .
(٩) وتفاسیر برمن . (١٠) حدیث .

فصل

پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دناءت همت او را شرح دادن‌دراز کردند(١)، و پدر در وی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست .

نگه کن تو آن شاخ و آن بیخ‌را   نگه دار آن عهد و تاریخ را
پدر گفت ساسان زمن دور باش   همیشه سیه روی و رنجور باش
دگر گونه شد‌روز وبر‌گشت کار   سیه گشت بر وی همه روزگار
جهان یکسره بر دلش سرد شد   وزین حال جانش پر از درد شد
کنون من جهان را عمارت کنم   برین گوسفندان امارت کنم
چنین است رسم سرای فریب   که دارد پس هر فرازی نشیب
امید من از ملك بر باد شد   کجا دشمن از حال من شادشد
اگر مرگ بودی بر آسودمی   ازین(٢) رنج بسیار بر سودمی(٣)

والی یومناهذا هر فرومایه را که عیب و سر زنش کنند ساسی خوانند، و گدایان را ساسی و ساسانی گویند ،

سزد ار گم شود در آتش و خاك   آن پسر کز پدر ندارد باك

وازاولاداین ساسان‌ملوك عجم‌خاستند ، وایشان راملوك دیگرسرزنش‌کردندی، وایشانرا فرزندان‌ساسان شبان‌خواندندی، وعجیب نیست که‌بدین‌ادبارصورت‌دولت‌ساسان‌مسخ‌گشت، رقوم‌محاسن او محوکردند ، پدرش هلاك شد(٤) وروزش را شب‌آمد ، واکاسره ظلمه بوده‌اند‌مگر نوشروان،(٥)و درعهد اکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکوو لذیذ پختی یاجامهٔ پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یا ستوری‌گرانمایه داشتی ، و پیغامبر(٦)عهدایشان علیه‌السلام گفت الهی لم آتیت الا کاسرة ما

---

(١) گرفتند . (٢) وزین . (٣) کذا و شاید چنین باشد : کزین رنج بسیار پرسود می .
(٤) هلاك‌گشت . (٥) نوشیروان . (٦) و پیغمبر .

آتیتهم فاوحی‌الله تعالی الیه لا نهم عمروا بلادی حتی عاش فیها عبادی ، و ایشان عمارت‌عالم بغایت دوست‌داشته‌اند ، ونوشروان(۱)بن کیقباد ازمیان‌ایشان‌عادل‌بود ، لذلک(۲)قال‌النبی علیه‌السلام ولدت فی زمن‌الملک‌العادل نوشروان(۳)، و از مدت ملک او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه‌السلام ولادت بود .

و گفته‌اند که سبزوار را ساسویه‌بن شابورالملک بنا کرده است ، و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد ، و اصل نام آن شهر بناشابور بود پس با والف بیفکندند و الف بیابدل کردند ، بزبان پهلوی نی بنا بود [و] نیشابور یعنی بنای شاپور ، و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است ، و سبزوار دراصل ساسویه آباد بوده است ، و گفته اند پسر(٤)این ساسویه یزد خسرو (٥) بود که خسروشیر جوین و خسروآباد بیهق و خسروجرد بنا کرده است ، و در نیشابور حاکم (٦) نیشابور در قدیم‌الایام از فرزندان ایشان بوده است ، وهوالحاکم ابوالحسین‌بن محمد(۷)بن محمد بن‌الحسن بن علی بن السری(۸)بن یزد خسروبن ساسویه بن شابورالملک ، وله عقب بنیسابور ، توفی‌الحاکم ابوالحسین بنیسابور فی رمضان سنة سبعین و ثلثمائة و هوابن تسعین سنة ، و اعقاب ایشان از معمران بوده‌اند ، هیچ کس را عمر از نود سال کمتر نبوده است ، و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود ازیشان .

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه دار و سایه بخش ، پس مردمان اینرا سابزوار(۹)نوشتند یعنی سازوار ، چنانکه نیشابور را که بشابور ملک باز خواندند از وضع بگردانیدند[و] نیشابور نوشتند چنانکه گفته‌آمد(۱۰)و گفتند سبزوار کجنات تجری من تحتها‌الانهار و عمارتها و بازارها و محلهای سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین(۱۱)، وهنوز اطلال آن عمارت باقی است .

---

(۱) نوشیروان . (۲)ولذلک . (۳) انوشروان . (٤) که پسر . (٥)نزد خسرو . (٦)و حاکم .
(۷) ابوالحسین محمد . (۸) السدی . (۹) سانزوار . (۱۰) چنانکه یادکرده شد .
(۱۱) متصل گشت بدیه ایزی بر راه روزن .

و چون امیر عبدالله بن عامربن کریز بخراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند و گفتند چون(۱)اهل نیشابور ایمان آرند (۲)ما موافقت کنیم ، ودر روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و برغبت بعداز فتح نیشابور ایمـان آوردند ، عادت هوا و ریا بگذاشتند، و سور (۳) قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعـادت در عراص(٤) اختصاص انداختند تا ربع سعادت برداشتند ، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت و از حق نبت .

و برین قاعده ونسق بماند تا (٥) حمزة بن آذرك الخارجی از سجستان بیامد با لشکر خوارج فی‌جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین ، و ازجانب(٦) قهستان و ترشیز در آمد ، اول بدیه ششتمد آمد که ولادت من آنجا بوده است ، وایشان آن‌وقت بر سر کوه ستار حصاری داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن میسرنشد ، پس‌کاریز ششتمد بانباشت،(۷)وهنوز آن کاریز انباشته است واندکی (۸)آب دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزهٔ آذرك دامن رعونت بربساط نشاط‌میکشید . شیطان هوا بررای او مستولی وجامهٔ صلاح چاك کرده و از تختهٔ معاملت رقوم‌رحمت وشفقت سترده ، خمار ناپاکی در سر وخبائث(۹)بدعت وضلالت در سر

علی‌غیر حزم فی‌الامور ولا تقی و لانائل جـزل تعـد منـاقبه

و ازآنجا روی بقصبه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید ازعبرت‌کردن آن آب ، و لشکر سبزوار بیرون رفتند و بر(۱۰) جانب خویش برشطءالوادی(۱۱) بایستادند ، جولاههٔ سبزواری خویشتن برآب(۱۲) انداخت و آب عبرت کرد ، خوارج برعبرت کردن آب (۱۳) دلیر شدند نزوالفرار استجهل الفرارا (١٤) ، بیامدند و حمله‌آوردندو خلق‌رابکشتن گرفتند ، ازآنجاکه رباط علیاباد است(۱٥) تابدرقصبه‌می‌کشتند،

---

(۱) که چون . (۲) ایمان آورند . (۳) وعلم . (٤) نص و نب ، در عراض .
(٥) تا که. (٦) از جانب . (۷) بانباشتند . (۸) واندك . (۹) نص ، وخیانت .
(۱۰) واز . (۱۱) نص و نب ، برشطالوادی . (۱۲) درآب . (۱۳) برعبرت آب .
(١٤) نص ، القرار و نب ، الغذار . (۱٥) نص ، عالیا باد است .

و در قصبه آمدند و هفت شبانروز میکشتند مذکران را طفل و بالغ ، چه بمذهب خوارج اطفال حکم مادر وپدر دارند وجاری مجری ایشانباشند ، کودکان را بامعلم در مسجدها محصور می گردانیدند [۱] ومسجد برسرایشان فرودمیآوردند ، تا چنان شد که در قصبه مذکر[۲] نماند مگر کسی که بگریخت یا غایب بود ، چنین گویند که درین ایام حمزهٔ آذرك در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودك پسرینه[۳] بکشت .

ماذا اؤمل بعدآل محرق | ترکوا منازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق والسدیر و بارق | والقصر ذی الشرفات من سنداد
ارض تخیر ها لطیب مقیلها | کعب بن مامة و ابن ام دواد
و لقد غنوافیها بانعم عیشة | فی ظل ملك ثابت الاوتاد
فاذا النعیم و کل مایلهی به | یوما یصیر الی بلی و نفاد

جهان زیرایشان قدم سود[٤] گشت | چهباغ وچه صحرا چهکوهو چهدشت
تف تیغ هندی چو آتش شده | برین مردمان عیش نا خوش شده
همه نیست گشتند از آن رستخیز | چو ارزیز در آتش صعب تیز
ازیشان[٥] نیامد یکی را امان | زکشتن نیاسود او یك زمان

وچون او بازگشت در قصبه مدت یکماه [٦] هیچ مرد نبود ، تا بعداز آن تنی چند از ضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند ، ولکن[۷] **بقیة السیف انمی عدداً و اکثرولداً** ، و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هر اولی بآخری باز بسته است و هرعمارتی بخرابی پیوسته ، وهر نظامی، که درعالم بود رقمفنا وزوال بر ناصیهٔ او کشیده اند .

---

(۱) میگرداندند . (۲) هیچ مذکر . (۳) پسرینه را . (٤) نص ، سوز و در نب ، شور . (٥) نص ، ازین سان . (٦) در مدت یك ماه در قصبه . (۷) ولیکن .

اگر هوش داری نهان باز جوی　　　نهانی ز حال جهان باز گوی
بسا شاه و لشکر بسا کوه و دشت　　　که این چرخ بروی بزودی گذشت
بسی تاجدار اندران(۱) گشته خاك　　　ز رسم ونشانش جهان گشته پاك
همانا که هرجا (۲) که بنهی تو پی　　　بود خاك شاهی دفین زیروی

و این قلعه را که درمیان قصبه است سپید دز خوانده‌اند که هرسالی بیرون آنرا بگچ سپید مجصص گردانیدندی(۳)، و درقصبه بیش از آن خلق نماند که درحصار قدیم و این قلعه آرام گرفتند ،

خابوا جمیعا بعد ما غنموا　　　قلوا زمانًا بعد ما کثروا
غابوا فما ابقوا لنا اثراً　　　ماتوا و عنهم ما لنا خبر

شناسی تو آیین دور سپهر　　　که جاوید برکس نگردد بمهر
بر آرد بعیوق تا بفکند　　　ببندد بصد رفق تا بشکند

و یحیی‌بن زیدبن زین‌العابدین(٤)علی‌بن‌الامام الشهید المظلوم‌الحسین بن‌امیرالمؤمنین علی(٥)بن ابی‌طالب علیه(٦)السلام چون از معرکه بگریخت وپدرش زید کشته‌آمد او(۷) بقصبهٔ سبزوار آمد ، ویحیی ازایمهٔ زیدیان بود ، وآنجا که مسجد شادان است نزول کرد ، و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد ، و آمدن یحیی‌بن زید بود سنهٔ ست وعشرین و مائة .

ومحمد بن علی بن موسی الرضا علیه (۸) السلام که لقب او تقی بود از راه طبس مسینا (۹)دریا عبرت کرد ، — که آن وقت راه قومس مسلوك نبود ، و آن راه در عهدی نزدیك مسلوك گردانیدند ــ بناحیت بیهق آمد و در دیه ششتمد نزول کرد ، و از آنجا بزیارت پدر خویش علی‌بن موسی الرضا(۱۰) رفت فی سنهٔ اثنتین وثلثین ومأتین .

(۱) نص و نب ، بسی تاجداران درو.　(۲) همانا هرآنجا که.　(۳) تجصیص کردندی .
(٤) نص ، و یحیی بن زید زین‌العابدین .　(٥) الحسین‌بن‌علی .　(٦) علیهم .　(۷) سا .
(۸) علیهم .　(۹) نص ، سنا و در نب ، سینا .　(۱۰) الرضا علیه‌السلام .

و حاکم ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور(۱) چنین گوید که هرون الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد، و دیگر مورخان گویند برراه‌بیهق آمد، وچون بدیه کهناب رسید آنجا که لوید سی درخوانند نزول کرد، وقومی‌آن موضع را لوسی درخوانند، و لوس بزبان بیهقیان روباه بود، وگویند آنجا (۲) سی لـوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعـام می‌دادند، و قومی(۳)چیزی دیگر گویند، والله‌اعلم. وحمویه دهقان کهناب بود، و هوابوعبدالرحمن‌حمویه بن عباد(٤)النیسابوری السراج‌الطهمانی، ومن اولاده ابوالقاسم عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج، توفی‌ابوالقاسم بن حمویه فی‌ذی‌الحجة سنة اربع و اربعین وثلثمائة، وهوالبطن‌الرابع من‌حمویه‌الدهقان‌الطهمانی، وآنجا کاریزی کهنه بود، حمویه آنرا عمارت کرده بود وجاری گردانیده، آنرا کهنه آب از آن خواندند(٥)، هرون‌الرشید او را پیش خویش(٦) خواند، گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت(۷)، حمویه گفت اگر عدل بود چندانکه فرمایی، گفت چه عدل خواهی، گفت کشت و برز را تعرض نارسانیدن و شحنه با حشم درکاه وهیمه اسراف نکنند که هردو اتلاف و اسراف(۸)پذیرد ومصالح‌فروماند.

و من یجد الطریق الی‌المعالی فلا یـذر المطی بلا سنام

هرون‌الرشید حاجات وطلبات واغراض ومقاصداودرین‌باب‌بنجح‌واجابت‌واسعاف‌مقرون گردانید، و چهارماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری‌که بروی سایه افکنده بود، چون هرون‌الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن‌الربیع(۹) گفت این دهقان در تشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق مروت ضایع نگذاشت، ما را بر وی الزام غرامتی بایدفرمود تا ازعجب مصون ماند ومهرکمال

---

(۱) مصنف تاریخ نیشابور. (۲) که‌آنجا. (۳) وگروهی. (٤) عبادی. (٥) میخوانند. (٦) پیش خود. (۷) توان. (۸) وشحنهٔ نامزدکن تا حشم برکاه وهیمه اسراف نکنند که این هردو اسراف واتلاف. (۹) وزیر خویش ابوالفضل بن ربیع را.

برین صنایع ونیك خدمتی خویش (۱) ننهد ، و بختیشوع(۲) طبیب در خدمت خلیفه بود ، واورا بفلفل سپید حاجت بود درمعالجت وی ، پس خلیفه حمویه را تشریف حضور و وقوف‌پیش تخت بارزانی داشت وگفت ای دهقان ما رابفلفل سپید احتیاجاست(۳)، وتدبیر آن برتو فرض است ، که میزبانی (٤) کم دانگی نباشد، حمویه متحیرباخانه‌آمد ، و او دختری داشت عاقله ، حال(٥) برویءرض داد ، آن دختر عقدی مروارید برگردن داشت که هردانه وزنی(٦) تمام داشت آبدار ومعدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگ‌تر وی مثقالی(۷) برآید ، وجاندار مخروط عمانی که بهای آن نیمهٔبهای قطری مدحرج بود ، ومروارید مقعد ، و مروارید صماناخ ، و مروارید اصفرمدحرج قطری ، ولازك ، و وردی (۸)و مضرس ، و امانی (۹) که هرکسی مثل آن ندیده بود ، آن عقد گسسته گردانید و بر طبقی خرد سیمین ریخت و بر دست پدر نهاد و گفت پیش خلیفه بروتمهید عذر و وصف حال تقریر کن‌وبگو که درخانهٔ ما فلفل(۱۰) سپید بود ، اما چون ظل رایت خلیفهٔ (۱۱)عهد برین خاك افتاد شب روز گشت و اقبال ادبار را هزیمت کرد وفلفل(۱۲) سپیدمروارید قطری خوش آب گشت ، حمویه وصیت دختر را کاربست ، و آن خلیفه را (۱۳)خوش آمد و گفت اذا الله سنی عقد شیء تیسرا ، هیچ (١٤)و صم نقصان (۱٥)بدین ضیافت راه نیافت ، و ختام از آغاز نیکوتر آمد ، وفرمود تا خراج کهناب وضع کردند و خراج دیه عبدالرحیمی ، و این عبدالرحیم پسر(۱٦)حمویه بود ، واین حمویه را درکنار نیشابور (۱۷) هم دیهی است که آنرا حمویه آباد خوانند .

و سال دویست و دو از هجرت پیغامبر علیه‌السلام بود(۱۸) که مامون‌قصد بغدادکرد ، و وزیر ذوالریاستین الفضل‌بن‌سهل درسرخس درگرمابه کشته‌آمد ، وعلی‌بن(۱۹)

---

(۱) سا . (۲)بختیشوع . (۳) حاجت است . (٤) که میزبان . (٥) حمویه حال . (٦) وزن .
(۷) مثقال . (۸) نب ، ولازکرد و روی . (۹) و لبانی . (۱۰) پلپل .
(۱۱) ظل خلیفهٔ . (۱۲) وپلپل . (۱۳) خلیفه را آن . (١٤) وهیچ . (۱٥)نص ، و نقصان و در نب ، و نقصان وآفت . (۱٦) نص ، بن . (۱۷) دیه نیشابور . (۱۸) و سال بردویست و دو بود از هجرت . (۱۹) وامام علی بن .

موسی‌الرضا[۱]در سناباد طوس زهر دادند ، مأمون قصدبغداد کرد که اهل‌بغداد بر عم او ابرهیم‌بن‌المهدی بیعت کرده بودند[۲] بسبب آنکه مأمون علی‌بن‌موسی‌الرضارا علیه‌السلام[۳] خلیفت‌وولی‌عهد کرد، و گذر بر بیهق کرد، پس مدتی دربیهق بماند، و بر سر روستا[٤] نزول کرد در دیه نزلاباد ، و خراج بیهق مبلغی کم کرد ، و از آنجا بجرجان رفت[٥] و آنجا داد و عدل کرد ، و گرگان را[٦] ولایتی یافت بارنده وگرفته، گفت[۷] اخرجونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة ، و خراجها کم کرد ، وبری رفت ، واز خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد ، والله‌اعلم[۸].

فصل

و مسجد آدینهٔ قصبهٔ سبزوار در روزگار حمزة‌بن‌آذرك الخارجی خراب گشته بود ، و مردم نماز[۹] جمعه‌واعیاد بخسروجرد رفتندی ، وزنی بوده[۱۰] بزاد برآمده ومالدار در قصبه ، روزی اهل خسروجرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد، وگفتند مارا امروز عید نیست ، ودر رؤیت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ[۱۱] رقم‌برزدند وگفتند[۱۲] باغ این مستورهٔ متموله این کار را شاید ، بر خاستند و بدر[۱۳] سرای اورفتند . صریر دوك او شنیدند ، گفتند از وی حسابی بر نتوان گرفت ؛ پس حال عرض دادند ؛ آن پیرزن رحمها‌الله گفت چندانکه مسجدرا میباید خط بر باید کشید تا من بر وقف‌نامه گواه گیرم ، و درخت بسیار است درین باغ ، بباید بریدوسقف مسجدرا از آن ترتیب باید کرد ، و مزداجرا و عمله چندانکه باید من می دهم ، مردمان گفتند شکرالله سعیك ، سخاوت را مشرب دیانت تو است ، جود تو از جود معن معنی گرفته است ، اما با چنین همت و دیانت فاتحهٔ مصحف جوانی‌خواندن و جامهٔ نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه با عنوان آمدن و با چندین همت و مروت این دوك رشتن چیست ، گفت حدیثی از مصطفی صلوات‌الله علیه[۱٤] بمن

(۱) الرضا علیه‌السلام را . (۲) نص ، بیعت کردند. (۳) سا. (٤) نص ، بر سر روستا. (٥) افتاد. (٦) نص ، و گرگان. (۷) نص ، مامون گفت. (۸) سا. (۹) و مردمان بنماز. (۱۰) نص ، بوده بود. (۱۱) و مشایخ. (۱۲) نص ، گفتند. (۱۳) نص ، بدر. (۱٤) علیه‌واله.

رسیده است — و آن حدیث در ابتدای این کتاب از مهلب‌بن ابی صفره روایت کرده شد — بدان حدیث تبرك واجب دانسته‌ام(١)؛ و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است(٢)؛ و هیچ کار نبود که معین بود بر نشستن‌الاغزل.

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی(٣) که خلیفه المعتمد بالله (٤) بود و پادشاه خراسان امیر احمدبن عبدالله الخجستانی ، وآن منبر(٥) که نام احمدخجستانی(٦) بروی نوشته (٧) بود بتاریخ سنهٔ ست وستین ومأتین من دیدم ، تابدین عهد(٨)منبری بود سیاه از چوب‌آبنوس ، بازوها از چوب جوز(٩) سیاه کرده؛ آنگاه عمیدعبدالرحمن‌بن اسمعیل‌بن حسین(١٠) الدهان آن‌منبر(١١) برگرفت و این منبرکه‌امروزنهاده‌اند بنهاد فی‌شهور سنهٔ خمس وخمسائة .

و نوبتی(١٢) دیگر امیر ابوالفضل زیادی این مسجد جامع را (١٣) تجدید عمارت بارزانی داشت فی‌شهور سنهٔ سبع‌عشرة(١٤)و ثلثمائة ، هنوز از آن عمارت اثری مانده است ، وعمارت وبنای مناره مال آن هزار درم فتحی خواجه امیرك دبیر داد بخواجه ابونعیم احمدبن علی ، و آن قبض وحواله نامه تا اکنون من داشتم ، وباقی خواجه ابونعیم ازمال خویش تمام کرد ، واین مال خواجه امیرك دبیر درسنهٔ‌عشرین واربعمائة داد ، آنگاه بزلزله درسنهٔ اربع و اربعین بار دیگر بیوفتاد (١٥)،و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره وبگریخت یك سال پس باز آمد (١٦)وباقی تمام کرد ، گفت سبب گر یختن آن بود تا در اتمام آن (١٧) تعجیل نفرمایند تااین در مدت یك سال بنشیند و تمام شود وخللی (١٨)نیارد . *وعمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی [بود] فی سنة اربع و ستین و اربعمائة ، وآن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و درمیان آن درخت کشته ، خواجه امیرك برین

---

(١) واجب داشته‌ام. (٢) نشستن باشد. (٣) نب (درتاریخ سنهٔ ثمان و ثمانین و ماتین) نوشته واین صحیح نیست. (عت) (٤) نص ونب ، المعتضد بالله . (عت) (٥) و آن منبر خطیب . (٦) الخجستانی . (٧) نبشسته . (٨) مدتی تا بدین عهد . (٩) ازچوب گوز . (١٠) الحسین . (١١) آن منبر را . (١٢) نوبت . (١٣) ابوالفضل‌الزیادی رحمةالله‌علیه این مسجد را . (١٤) ثلث عشر . (١٥) درسنهٔ اربع‌و اربعین بیفتاد . (١٦) بعدیك سال بیامد . (١٧) این . (١٨) خلل .

هیئت مرمت عمارت کرد (١) .

وامیر(٢) ابوالفوارس شاهملك بن‌علی‌البرانی درابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد بالشکری تمام ، واینجا روزها آتش محاربت برافروخت ، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند دیده‌ام ، پس اتفاق چنان افتادکه پیری بود صد ساله ، او را ابوعلیك کفشگر گفتندی ، پای برهنه بقضاء حاجتی بیرون شد ، ترکی با نیزهٔ خطی درکمین بود ، آن نیزه درپای آن‌پیر راند(٣)، پیرازهراس ازجای برجست وبیوفتاد [و] برنیزه‌افتاد(٤)، اتفاقرا نیزه بدو پاره شد ، سنان سوی پیربود ، پیرسنان وآن پاره نیزه برگرفت و روی برترك(٥) آورد ، ترك بهزیمت پیش شاهملك* رفت و قصه عرض داد ، گفتند دربقعتی که پیرصدساله بلگد رمح خطی شکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد ، و شاهملك نومید باز گشت وبمقصود نرسید ،

وجیش تکون امیر الهم قصاری اولئك ان یهزموا

ولقب شاهملك خوارزمشاه حسام‌الدولة ونظام‌الملة بود ، چون ازخوارزمشاهی بیفتاد بهزیمت اینجا آمد ، واین قصبه را (٦) حصار داد فی سنة ثلاث‌وثلاثین واربعمائة .

وجماعتی از طوس واسفراین وجوین جمع‌شدند *و روی بقصبه نهادند(٧) و بر تخریب این بقعت بیعت پیوستند و کاریز ها انباشته گردانیدند فی شهور سنة ثمان وسبعین وثلثمائة ، پس اهل قصبه ازمردمان ربع کاه و ربع دیوره مدد خواستند ، و سالار غازیان از دیوره بیامد ، وبشب بامردمان کارزاری که درمهد ملاحم از پستان طعن وضرب شیرخورده بودند (٨) درقصبه آمدند ، وآن جماعت را متفرق گردانیدند ،

واذا ماأتوك بالخیل فاعلم انهـا عدّة لیوم الفرار

ویکی‌ازناوکیان نام اواحمد توانگربالشکری ناوکی قصد قصبه کرد فی‌شهور سنة‌ست وتسعین‌وثلثمائة‌، ومدت‌یکماه‌مردمان‌باقلعه‌گریختند‌، وجنك‌پیوسته‌شد‌، پس‌غلامی ازغلامان خواجه امیرك دبیر بیهقی تیری بینداخت ، احمد توانگر بدان تیر کشته آمد(٩) ،

---

(١) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است . (٢) امیر (٣) زد (٤) پیر از هراس برجست و بر نیزه افتاد . (٥) بترك . (٦) وقصبه‌را . (٧) سا . (٨) نص . خورده‌اند . (٩) تیری انداخت ازحلق احمد آمد و کشته شد .

و آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اجل او گشت ❀ و او را بر سردیه ایزدی دفن کردند[١]، و اشکر او پراکنده گشتند،

و من ظن ممن یلاقی الحروب ان لا یصاب فقد ظن عجزاً

و در ناحیت بیهق علی الخصوص در ربع قصبه زلزله متواتر افتاد چنانکه مردمان بچهل شبانروز در هیچ بنا نتوانستند بود؛ ومساکن و مواطن بیشتر خراب شد، و آغاز این بود درغرهٔ صفر سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائة، ودرین سال زحل در دلو بوده است[٢] و بحوت آمده و مشتری در ثور و جوزا [٣] و مریخ در اسد در مقابل زحل، و قال بعض الافاضل فی وصف تلك الزلزلة[٤]

زلزلة زلزلت بهـا کبدی حلت با علی محلة البلد
هم یرصدون الحیات دانیة[٥] لکن صرف الزمان بالرصد

و قال نصربن یعقوب

یا سعد انی ارقتنی رجة ماجت بها الارواح فی الاجسام
ماجت بها الارض الفضاء کانها فرس تنغض[٦] بعد نزع لجام

و قال بعض فضلاء بیهق ❀ من قصیدة فیها[٧]

تتابعت الانباء من ارض بیهق یحدث عنها طول لیلی سمیرها
بان مغانیها تداعت و زلزلت وطحطح منها بالقبیل[٨] دبیرها
و اضحت بقیعاً صفصفا بعد انسها وصارت خرابادورها وقصورها[٩]
وقدخلت الاسواق من کل سوقة و لم ینج فی دارالامیر امیرها

و من بسیار پیران را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافته بودند و ازین واقعه تاریخی ساخته واین سال را سال زلزله نام نهاده.

---

(١) ضا . (٢) بوده . (٣) کذا و شاید چنین بوده است : و مشتری از ثور بجوزا . (٤) سا . (٥) کذا و محتمل است دائبة بمعنی مستمر یادائمة بمعنی پاینده باشد ، برای دانیة نیز میتوان معنی مناسبی راست آورد . (٦) نص و نب ؛ بنفض . (٧) سا . ص ، بالقتیل . (٩) نص ، و قصیرها .

و قصبه بارهٔ داشته است اندك(١) دومرد بالا چنانكه نیزه بر وی رسیدی و تیغ سوارهم بروی رسیدی ، اما محكم بوده(٢) و جنگ گاهها داشته ، صاحب شهید نظام‌الملك رحمه الله فرمود تا آن اصل(٣) بگذاشتند و آن باره بلند تر گردانیدند فی سنة اربع و ستین و اربعمائة ، و ملك معظم عضدالدنیا والدین ارسلان ارغون بن آلب‌ارسلان فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی‌صفر(٤) سنة تسعین واربعمائة ،

و كل حصن وان طالت سلامته على دعائمه لابد مهدوم

وبعدازآن وزیرمجدالملك مشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی‌القمی رحمه‌الله آن سور را عمارت فرمود بر دست عمید صفی‌الدین ابوسعد الفضل بن علی‌المزینانی ، و بر آن پیوند ها رفت تا بحد کمال رسید .

و طالع سبزوار چنانكه در كتاب طوالع‌البلدان آورده اند برج ثور است سیزده درجه ، زحل با ذنب بهم دردلو ، و مشتری در حوت ، و مریخ در جدی با آفتاب و قمر و عطارد جمله در جدی ، وزهره دردلو ، والله اعلم .

فصل

و در سنهٔ خمس و خمسین واربعمائة بنام سلطان الب ارسلان محمد بن چغری بیك(٥) داودبن میكاییل‌بن سلجوق خطبه كردند در قصبه یوم الجمعة العاشر من ذی القعدة .

و پادشاه بلغار و آن نواحی كه جمله را بلغر خوانندالامیرابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن بلطوار(٦) بود فی سنة خمس عشرةواربعمائة ، او(٧) در ولایت خویش خوابی دید كه ترا مالی بنواحی نیشابور ببیهق باید فرستاد تا برمسجد آدینهٔ سبزوار و خسروجرد نفقه كنند و در عمارت آن دو مسجد صرف كنند(٨)، اومالی وافر فرستاد ، و پادشاه خراسان را هدیه های عجیبه فرستاد كه هرگز كس مثل(٩) آن ندیده بود ازعجایب‌الدنیا ، وآن مال درعمارت این دو مسجد بدین‌تاریخ صرف كردند ، رحمة‌الله علیهم اجمعین .

---

(١) اندك‌مقدار . (٢) نص ، بوده بود . (٣) نص ، اصول (٤) فی‌شهور . (٥) نص‌ونب ؛ جغریك (٦) نص و نب ، فلطوار ، وآن ظاهرا فلطوار بوده كه معرب بلطوار است (٧) سا . (٨) صرف نمایند . (٩) مثال .

باب در ذکر خاندانهای قدیم و شریف درین ناحیت

ذکر خاندان شرف — و آن خاندان نبوت است — درین کتاب مقصود نیست ، چه کتابی جدا گانه در آن باب حسبت را تصنیف افتاده است و آنرا کتاب لباب‌الانساب و القاب‌الاعقاب نام نهاده ام دو مجلد نصفی ، و در آن کتاب آنچه تعلق بذکر شرف وتفاصیل نسب هریکی ومفاخر ایشان داشت بیان کرده آمده است بمقدار توانش ودانش ، و فوق(۱) کل ذی علم علیم •

کرام لهم علم و جاه و رفعة   ولاجزر(۲) فی بحرالزمان لمدهم

وقدکبرواعن طوق مدحی ومنطقی   ا امدح من جبریل مادح جدهم

هر آن کس که جدش محمدبود   جهان را ازو عـز سر مد بود

اگر سازد از قـدر انگشتری   نگینش نشـاید مـگر مشتری

خاندان سادات بیهق اقر الله تعالی بهم عیون جدهم و ابیهم و امهم یوم القیامة

درین ناحیت سادات متوطن نبوده اند (۳) و بیشتر از نیشابور و غیر آن با این(٤)ناحیت انتقال کرده‌اند(٥) ، و اول‌علوی که بااین ناحیت انتقال کردالسیدالزاهد ابوالحسن محمدبن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد(٦)زبارةالغازی بود ، واوراپلاس پوش گفتندی (۷) که پلاس داشتی ، و او در نواحی مزینان متوطن شد ، و او را دو پسر بود ، ابوسعید زید ، و ابو علی احمد ، و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا ، معیشت از مال(۸)مشروع ساختندی ، و با سلاطین و اموال ایشان (۹) هیچ گستاخی نکردندی ، و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده اند • و

---

(۱) وآیهٔ فوق . (۲) نص ، ولاحرز . (۳) نص ، نبودند . (٤) باین• (٥) نص ، کردند . (٦) احمدبن محمد . (۷) گفتند . (۸) و معیشت ازوجه .
(۹) و سلاطین با اموال ایشان .

قریب‌ترین[1] ایشان بمصطفی علیه‌السلام[2] جمال‌الدین‌حمزة بن ابی‌منصور ظفربن محمدبن احمدبن ابی‌الحسن‌الزاهدالغازی‌المعروف بپلاس پوش محمدبن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد زبارة است هشتم بطن[3] ازفرزندان ابو جعفر احمد زبارة[4]، و بعداز آن سید اجل عالم محدث زاهد ابوجعفر محمدبن السیدالاجل نقیب‌النقباء ابی علی محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی الحسین محمد بن نقیب النقباء شیخ‌العترة و سیدالسادة ابی محمد یحیی بن‌السیدالاجل نقیب النقباء صاحب الارزاق ابی‌الحسین محمدبن ابی جعفراحمد الزاهدبن محمدالزبارة بن عبدالله‌المفقود بالمدینة بن‌الحسن‌المکفوف‌بن‌الحسن الافطس‌بن علی‌الاصغربن زین‌العابدین علی بن‌الحسین بن علی بن ابی‌طالب با این[5] ناحیت انتقال کرد در وقتی که نقابت نیشابور از پدرش سید اجل ابوعلی با برادر سید اجل ابوالحسن المحدث‌الحسنی اوفتاد[6] که جد نقبای نیشابور بود فی شهور سنة خمس و تسعین و ثلثمائة ، و یك چند سید اجل ابو جعفر رئیس و نقیب مشهد طوس بود در عهد سلطان شهاب دین الله مسعودبن محمودبن سبکتکین[7]، ودر قصبه متوطن شد درسرایی که معروف‌است‌بدیشان.

و این خاندان را عرقی است از خاندان طاهریان که ملوك خراسان بوده‌اند ، و امیر علی‌بن طاهربن عبدالله‌بن طاهر را دو دختر بود حاجان[8] و میمونه، حاجان[9] جدهٔ سید اجل ابو محمد یحیی‌بن محمد بود ، و مادر سید اجل ابوالحسین محمد[10] فاطمه بود دختر میمونه دختر خالهٔ پدرش ، وایشان ازسوی مادرازفرزندان امیر علی‌بن طاهربن عبدالله‌بن طاهربن‌الحسین بن مصعب‌بن‌زریق[11] بن‌اسعدالخزاعی بودند ، و مادر ابو جعفر احمد بن محمد الزبارة دختر طاهر بن الحسین بود خواهر عبدالله‌بن طاهر[12].

---

(۱) نص ، و قربت‌ترین (۲) صلی‌الله‌علیه‌واله . (۳) بطن هشتم . (٤) الزبارةاست
(٥) باین . (٦) افتاد . (۷) محمود سبکتکین . (۸-۹) چاجان . (۱۰) ضا .
(۱۱) نص ، رزیق . (۱۲) عبدالله طاهر .

و مجامع در نیشابور در سرای سیداجل ابوعلی زبارة بودی ، و وزرا وکبار وایمه وقضات(۱) آنجا بحضور انقیاد نمودندی ، و مناظرهٔ ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای او بود ، و جمله ایمه آنجا حاضر بودند ، و بدیع همدانی درحق او قصیدهٔ گوید افتتاح بدین بیت کند(۲)

یامعشرا ضرب العلاء علی معر سهم خیامه(۳)

و برادر سید اجل ابوعلی السید ابو عبدالله جوهرك بود ، و اورا بافرزندان سید ابوعبدالله محدث خصومتی رفت(٤) ، و اصحاب امام مطلبی شافعی رحمه‌الله (٥) فرزندان سید ابوعبدالله المحدث را نصرت(٦) کردند وگفتند حسن بزاد از حسین مهتر بود ، نقابت بفرزندان حسن اولیتر از فرزندان حسین بود(۷) ، و این قصه در تواریخ مذکور است .

و در آن وقت که سید اجل نقیب النقبا الرضی ذوالفخرین ابوالقاسم زید بن السید الاجل الحسن نقیب نیشابور از سفر حجاز و زیارت کعبه باز آمد سید اجل رکن الدین ابو منصور ازقصبه بیرون رفت و باستقبال او تبرك وتیمن واجب شناخت ، اما اورا پیاده‌نشد ، وبدان سبب میان ایشان خصومت ونزاع رفت ، وقوّت رکن الدین را بود بخدم وحشم و اعوان و انصار ، واین خصومت میان اهل خسروجرد(۸) و قصبه بود ، پس نقیب النقبا بناخوشدلی تمام از بیهق برفت ، وصورت حال بحضرت انها کردند ، قرار بر آن افتاد که نقبای نیشابور برسید اجل ابومنصور (۹) تقدم نکنند و سید اجل ابو منصور اعتکاف لازم شمرد ، وصار حلس بیته ، و از حضور مجامع(۱۰) ومحافل و ابواب ملوك ترفع جست و برتحصیل سعادت آخرت اقبال نمود ، و دروقت وفات دوازده هزاردنیار نیشابوری ❀ از حساب زکوة (۱۱) باامام محمدبن علی الزشکی(۱۲) داد تابمصب رسانید(۱۳) ، و ان هذا لهوالفوز العظیم ولمثل هذا فلیعمل العاملون .

---

(۱) سا . (۲) سا . (۳) ش ، در رسایل بدیع الزمان این بیت چنین است : یالهٔ ضرب الزمان علی معرسها خیامه ، (٤) افتاد ، (٥) وا صحاب شافعی مطلبی ، (٦) نص ؛ تصرف . (۷) سا . (۸) نص ، میان خسرو جرد . (۹) رکن الدین ابو منصور . (۱۰) مجالس . (۱۱) سا . (۱۲) نص ، الرسکی . (۱۳) رساند .

وبرسید اجل ابوالحسین صاحب الارزاق بخلافت بیعت کردند درنیشابور، و مدت چهارماه بروی بخلافت خطبه کردند، پس امیرخراسان کس فرستاد و او را ببخارا بردند، و از آنجا باتشریف بازگردانیدند، و اول علوی که درخراسان اورا(۱) ارزاق نوشتند(۲) ازحضرت سلاطین او بود.

و سید اجل ابو جعفر احادیث از حاکم ابو عبدالله (۳) روایت کند، و او را دوپسر بود، ابوالمحاسن الحسین و ابوالحسن علی، مادر ایشان بنت الشیخ ابی الفضل بن محمدالطبرسی(٤) بود، و این ابوعلی را اشعار بسیار است، خواجه ابومنصور ثعالبی درکتب خویش بیاورده است(٥).

وعقب ازسید اجل ابوالحسین(٦)، سید اجل رکن الدین ابو منصور هبةالله بود، ومادر او دختر فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بود، و کانت ولادة السید الاجل ابی منصورلیلةالاحد الرابع من محرم سنة ثلاث وثلاثین واربعمائة. و عقب از سید اجل ابومنصور سید اجل عالم عزیز بود و سید اجل عالم زاهد عمادالدین یحیی، سید اجل عزیز را اشعار وتصانیف بسیاراست درجهان طیار وسیار (۷)، وسید اجل یحیی بازهد و نسب وثروت فضلی تمام داشت، و اورا شعر تازی وپارسی بسیار است، مادر ایشان بنت الشیخ الرئیس الزکی علی بن ابی نعیم احمد بن محمد بود. توفی السید الاجل العزیز(۸) فی آخر لیلة من رمضان سنة سبع وعشرین وخمسمائة، *و توفی السید الاجل یحیی یوم الاثنین الثانی عشر من ذی القعدة [سنة] اثنتین وثلاثین و خمسمائة (۹). وکانت ولادة السیدالاجل العزیز یوم السبت الحادی عشر من شوال سنة تسع وخمسین و اربعمائة، *وکانت ولادة السید الاجل یحیی لیلةالثلثاء وقت طلوع الفجرالسادس من رجب سنة سبع وتسعین و اربعمائة(۱۰). وعقب از سید اجل عزیز بنماند ومضی(۱۱) و لاعقب له، والعقب من السید الاجل یحیی(۱۲)، السیدالاجل

(۱) که اورا در خراسان. (۲) نبشتند. (۳) ابوعبدالله الحافظ. (٤) الطبری (٥) آورده است. (٦) نص، ابوالحسن. (۷) نص، اشعار و تصانیف در جهان سیار و طیار. (۸) عزیز. (۹) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است. (۱۰) در (نب) ازنشان ستاره تا اینجا افتاده است، وعدد سبع و تسعین بقرینة سال ولادت پسر وبرادر غلط وظاهرا سبع وستین است (۱۱) مضی. (۱۲) عمادالدین یحیی.

جلال الدين محمد وكانت ولادته في شوال سنة تسع و تسعين و اربعمائة ، وكانت وفاته ليلة الخميس الثامن من ذي القعدة سنة تسع وثلثين وخمسمائة . و العقب منه السيد الاجل الكبير العالم عماد الدين ملك الطالبية ابو الحسن علي و ركن الدين سيد النقباء الحسن ، توفي ركن الدين الحسن يوم الاثنين الحادي والعشرين من ربيع الاول سنة ثلاث واربعين و خمسمائة . العقب[١] منه جلال الدين محمد وجمال الدين الحسين ، توفي جلال الدين محمد في منتصف شوال سنة ثلاث وخمسين و خمسمائة . والعقب من السيد الاجل العالم عماد الدين علي بن محمد بن يحيى ، السيد الاجل جلال الدين العزيز[٢] وتاج الدين محمد و ركن الدين الحسن ، ام العزيز بنت جمال الدين الحسين بن علي البيهقي من اولاد علي بن حمزة الكسائي النحوي ، و ام محمد ام ولد ، و ام الحسن ام ولد اخرى.

و ازين رهط بزرگوار بوده [٣] السيد الاجل ابو يعلى زيد بن السيد العالم ابي القاسم علي بن ابي الحسين محمد بن يحيى بن محمد بن ابي جعفر احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علي الاصغر بن زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليه[٤] السلام .

و سيد عالم ابو القاسم علي با سيد اجل ابو القاسم نقيب النقباء[٥] ــ كه پدر سيد اجل حسن بود نقيب نيشابور ــ درسراى سلطان محمود بن سبكتكين رفتند ، ركابداران با يكديگر بسبب تقدم و تاخر موقف مركب[٦] منازعت كردند ، وآن خبر بسلطان انها كردند سلطان پرسيد كه از هردو كه عالمترند ، گفتند سيد عالم ابو القاسم علي ، فرمود كه او مقدم باشد **فان العلم يعلو ولا يعلى**[٧] .

وفرزند او سيد اجل ابو يعلى زيد در فريومد متوطن شد ، وآن ربع بمكان او مزين گشت ، توفي في اصفهان سنة سبع واربعين و اربعمائة ، و او باختيارى نجومى از ديه فريومد برفته بود ، چون بديه فيروزآباد رسيد بشارت ولادت فرزند خويش سيد اجل زاهد فخر الدين ابو القاسم شنيد ، برفت و اورا نديد . وسيد اجل ابو القاسم فرزند

---

(١) والعقب . (٢) عزيز (٣) بوده است . (٤) عليهم . (٥) نب ، نقيب النقباء ابو القاسم . (٦) موكب (٧) ظ ، لايعلى عليه .

او در زهد و بزرگواری یگانهٔ عصر[1] بود ، و امه بنت الرئیس الفقیه ابی زید امیرک البروغنی بود[2] ، و درعهد فترت بعداز وفات سلطان ملکشاه[3] این سید این ناحیت از عیاران ومفسدان نگاه داشت ، وآثار او اندرطریق مکه و مشهد کوفه ظاهر است، وآن سال که او آب بمشهد کوفه میراند از فرات ازدیوان سلطان اعظم سنجر قدس الله روحه مثالی نوشتند[4] بوزیر دار خلافت[5] جلال الدین الحسن بن علی بن صدقة بدین صفت[6]

بسم الله الرحمن الرحیم . حسن توفیق الوزیر الاجل العالم یدعو الی ان یکون وفود احمادنا الیه مسوقة و عقود مخاطباتنا لدیه منسوقة[7] وبحسب ذلك استظهر السید الاجل العالم الزاهد فخرالدین مجد السادة ابوالقاسم علی بن زید الحسینی بهذا المثال ، وهو ممن سالت علی صفحة نسبه الشریف غرة السداد وبوأه استحقاقه کنف العنایة موطأ المهاد وحکمت له مواتّه المرعیة و وسائله المرضیة بان یتلقی داعیة رجائه بالاجابة و یقابل ظنه بجمیل الاصابة، وقدهم بان یسعی فی ان تشق الی الکوفة فرضة من الفرات لیحیی بها معالم ارضها الموات ، ولاغنی فی تحصیل مراده و ادراك مرامه عن حسن مسعاة الوزیر الاجل جلال الدین و صدق اعتنائه و ارشاده ، و رای الوزیر الاجل فی ذلك موفّق رشید ان شاء الله تعالی .

و توفی السید الاجل فخرالدین[8] ابوالقاسم بفریومد یوم الخمیس الرابع من ربیع الاول سنة اثنتین وعشرین و خمسمائة . والعقب منه السید الاجل عزالدین ابویعلی زید و فخرالدین الحسین والسید الاجل العالم المرتضی بهاءالدین علی . توفی عزالدین

---

(۱) عهد . (۲) امیرك البروقنی . (۳) ملکشاه رحمه الله . (٤) مثال نبشتند .
(٥) الخلافة . (٦) نص ، بدین صنعت ، (۷) نص ، مبسوقة ودرنب ؛ منسوبة .
(۸) سا .

ابویعلی زید فی‌قریة بروقن یوم‌السبت‌الحادی عشر من‌شعبان سنة‌اربع عشرة‌وخمسمائة، و توفی فخرالدین‌الحسین‌فی‌المعسکربکورة سرخس فی‌جمادی‌الاخرة سنة اربع وثلاثین و خمسمائة، ورد تابوته الی فریومد ، و توفی بهاءالدین علی بقصبة فریومد فی شعبان سنة ستین و خمسمائة ، و ایشان را اولاد و اعقابند(۱)چنانکه در کتاب انساب(۲) بیان کرده‌ام . و رهط زباره در بیهق جمله از اقارب ومنتمیان با این دواصل بزرگ حرسهم‌الله .

فصل

و از سادات که از نیشابور با این ناحیت انتقال کردند(۳) اولادالمطهربن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن* [بن علی] بن الحسین(٤)الاصغربن زین العابدین علی‌بن‌الحسین‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام‌اند ، و تاج‌الدین‌الحسن‌بن مهدی واقارب او* کمال ابوابرهیم‌القاسم(۵) بن علی‌بن طاهرالمعروف بسیدك شاد راهی و سید امام مجدالدین ابوالبرکات واولاد واحفاد ایشان ازین رهط باشند .

فصل

و از نیشابور با بیهق انتقال کرد السید داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبدالله بن الحسن‌بن علی‌بن محمدبن‌الحسن‌بن جعفربن‌الحسن‌بن الحسن‌بن علی(٦) بن ابی طالب علیهماالسلام بود(۷)بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ، و از فرزندان او بود سید زاهد صاحب‌الالقاب‌احمدبن‌داعی ، اولاد شیرزاد واولادسید لکابی‌الفتوح(۸) و اولاد سیدك سلطان و اولاد سید اشتر و غیر ایشان از فرزندان سید زید(۹)سیلقی باشند(۱۰)، و همانا مذکر ومؤنث ازین فخذ پنجاه شخص زیادت باشند .

---

(۱) و اعقاب است . (۲) لباب‌الانساب . (۳) انتقال کرده اند . (٤) نص ، عیسی بن‌الحسین ودرنب ، ازعیسی اول تاعیسی دوم را مکرر نوشته‌ویك(محمد)هم‌افزوده‌است درنسب . (۵) ظ ، کمال‌الدین ابوالقاسم . (عت) (٦) جعفربن‌الحسن بن علی . (۷) کذا وظاهرا زائد است یا درجملهٔ درهر دونسخه تحریفی شده‌است . (۸) سیدك‌بن ابی‌الفتوح . (۹) از فرزندان زید . (۱۰) نص ، باشد .

فصل

[دیگر] فرزندان سراهنك بن المهدی بن الحسن بن الحسین بن علی بن احمد الافقم (١) بن علی الزانکی (٢) بن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن (٣) بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام اند، و سید مطهر بن سراهنك و هو الحسن بن مهدی در نیشابور بود، بآخر عمر با قصبه آمد، و فرزندان او الحسن التقی زین الاشراف و ناصح العترة الحسین اینجا در وجود آمدند (٤)، و سید حسن را فرزندان بودند اینجا زید و شمس الدین علی نسابه و محمد رحمهم الله (٥)، و عقب از سید حسین بدرالدین علی بن الحسین بود، واورا پسری بود حسین نام، کشته آمد بر دست قطاع طریق (٦) در حدود کومج (٧) فی شهور سنة اثنتین و خمسین و خمسمائة.

فصل

دیگر فرزندان سید ابو شجاع اند، و هو من اولاد محمد علیة بن علی الزانکی (٨) بن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن (٩) بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام (١٠) و او از شهرری با قصبه آمد فی شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة، و از اولاد و اعقاب او زیادت از هفتاد شخص (١١) باشند، و هیچ رهط زیادت از رهط ایشان نیست اینجا (١٢).

فصل

دیگر عریضیان اند فرزندان طاهر بن ابی القاسم الحمادی (١٣)، و هو علی بن جعفر بن الحسن بن عیسی الرومی بن محمد الازرق بن عیسی النقیب بن محمد بن علی العریضی بن جعفر الصادق (١٤)، و ایشان اندك ترند، اما سید جمال السادة ابوالقاسم العریضی

---

(١) نب ودر نص، الاقعم. (٢) الزامکی. (٣) الحسین. (٤) اینجا فرود آمدند. (٥) رحمهم الله تعالی. (٦) الطریق. (٧) نص، مح و در نب، زمنج. (٨) الزامکی (٩) الحسین. (١٠) الصلوة والسلام. (١١) تن. (١٢) سا. (١٣) نب ودر نص، الجمادی (١٤) الصادق علیه السلام.

- وهوعلی‌بن محمدبن علی‌بن‌الحسن بن [علی‌بن‌جعفربن‌الحسن] عیسی بن‌محمدبن عیسی النقیب‌الذی تقدم ذکرنسبه—باقصبه‌آمد ازنیشابور، ونبیرگان او اینجامتاهل‌شدند، ودررهط عریضیان‌اینجا(۱) کثرتی‌پدیدآمد، توفی‌السید ابوالقاسم‌العریضی بقصبة‌السبزوارلیلة‌السبت الرابع عشرمن صفرسنة اثنتین‌وستین‌وخمسمائة، ودفن بجنب‌الامام ابی‌القاسم‌والدی(۲) فی‌حظیرته(۳)داخل‌القصبة.

فصل

و سید محمد اصغری را درمیدان اولاد و اعقاب بودند ، ازیشان زیادت کس (٤) نمانده‌اند ، در جوا و انقرضوا ، و هو محمدبن علی‌بن‌الحسین بن ابی‌القاسم‌علی‌بن ابی یعلی احمدبن‌الحسین بن محمدبن العباس‌بن یحیی‌بن‌محمدبن علی‌بن‌الحسین‌الاصغربن زین‌العابدین علیه‌السلام.

فصل

دیگر فرزند طرابلسی است ، وهومحمدبن ابی‌البشائرابرهیم بن جعفربن هبة‌الله(٥) بن حیدربن عبدالله‌بن‌الحسن(٦)بن ابی عبدالله‌الحسن‌بن موسی‌بن عبیدالله‌بن الحسن‌بن (٧) علی‌بن احمدالحفینی(٨)بن علی بن حسین‌الاصغربن زین‌العابدین ، وعلیه‌العهدة عن خروج نسبه بالرجوع الی جریدة(٩)طرابلس .

فصل

دیگر سادات بروقن‌اند ، جدهم(١٠)محمدبن الحسن‌بن محمدبن احمد بن محمدبن اسمعیل بن ابرهیم بن موسی‌بن جعفرالصادق(١١)، و از یشان پراکنده در عراق بسیارند .

---

(١) سا . (٢) نص ، والذی . (٣) فی خطیرة . (٤) نص ، کسی . (٥) نص ، جعفر هبةالله . (٦) الحسین . (٧) نص ، الحسن . (٨) الجقینی . (عت) (٩) جزیرة (١٠) وجدهم . (١١) الصادق علیهم‌السلام .

فصل

و اولاد سید هادی باشند از سادات این ناحیت ، سیدهادی از نیشابور با قصبه آمد، و پدر من اورا ارتباط کرد فی شهور سنة اثنتین وتسعین و اربعمائة(۱)، واو را فرزندان و ذیل و عقب پدید آمد(۲)، و نسبه هادی بن مهدی بن الحسن بن زید بن الحسین بن علی بن الحسین * بن علی بن الحسین(۳) بن ابی القاسم سلیمان بن داود بن موسی بن ابرهیم بن اسمعیل بن * جعفر بن ابرهیم(٤) بن محمد بن علی الزینبی بن عبدالله الجواد بن جعفر الطیار است ، و عبدالله بن جعفر داماد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود(٥) دختر او زینب که از فاطمه بود در خانهٔ او بود ، و علی بن عبدالله از سوی پدر از فرزندان جعفر الطیار بود(٦) و از سوی مادر از فرزندان علی و فاطمه ، و این نسبی شریف است(۷)، هر کرا این نسب بود(۸) او را سید خوانند بسبب آنکه نسبت بسیدهٔ زنان عالم دارند ، و هی فاطمة بنت سیدالمرسلین محمد صلوات الله علیه(۹).

فصل

ورهط دیگر رهط حسن محترق باشند(۱۰)، و سید علی بن الحسین بن علی بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبدالله محمد بن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام(۱۱) از ناحیت جوزجانان با نیشابور آمد ، و در نیشابور سید سراهنك الحسن بن مهدی که نسب او * یاد کرده آمد دختری(۱۲) بوی داد ، او را(۱۳) از وی سید حسینك آمد ، و سید حسینك با قصبه آمد ، و اورا اینجا فرزندان و عقب(۱٤) پدید آمدند ، و من اعقابه

---

(۱) ضا . (۲) وذیل وعقب اند . (۳) سا . (٤) نب ودر نص جعفر بن محمد ابرهیم . (٥) علی بود . (٦) الطیار است . (۷) شریف بود . (۸) این نسب باشد . (۹) علیه واله . (۱۰) باشد . (۱۱) علیهم الصلوة والسلام . (۱۲) مذکور شد دختر . (۱۳) واورا (۱٤) سا .

تاج‌الدین یحیی‌بن محمدبن علی‌بن الحسینك ، و تاج‌الدین پسر عمهٔ من باشد ، و پدر او پسر عمهٔ پدرم ، رحمة‌الله علیهم اجمعین .

فصل

و درربع باشتین سادات‌بسیار بودند ازدو رهط ، یکی از رهط سید ابوالفضل بغدادی . و دیگر ازرهط سیدالحسین‌بن منصوربن محمد بن‌ابی‌الحسن نوران(۱) بن‌الحسن بن علی‌بن‌محمدبن‌احمدالمختفی‌بن عیسی بن‌زیدالمظلوم‌بن زین‌العابدین‌بن علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام ، و این نوران(۲) از شام تـا بغداد آمد ، و منصور بن محمدبن‌ابی‌الحسن نوران(۳)باناحیت بیهق آمد و دردیه باشتین متوطن شد ، وخلایق بسیار بودند ازین رهط درین ناحیت ، بیشتر از داردنیا انتقال کردند و بعضی اغتر بوا و ما سمعنا منهم خبرا . و اما فرزندان سید ابوالفضل‌البغدادی(٤)ـ وهوعلی‌بن‌احمدبن داود ـ فالعقب(٥)منه ابوالبرکات زید بن علی و ابو محمدالحسن بن علی ، و این ابو محمدبلهاوورافتاد ، والعقب من ابی‌البرکات زیدبن علی‌الباشتینی(٦)السیدبدرالدین‌علی بن زیدالباشتینی بود رحمة‌الله علیه .

فصل

و دیگر اعقاب سید(۷) ابوزید کیسکی(۸)باشند بپای ناحیت،وازیشان بودالسیدابوالمعالی العزیزبن اسمعیل‌بن‌القاسم ، وهوابوزیدالکیسکی(۹) وقیل کاسکین(۱۰)، این جماعتند که ولادت ایشان وآباء(۱۱) واجداد ایشان در ناحیت بیهق بوده است ، وچندبطن را ازیشان درین خاك ولادت بوده است (۱۲) ، اما این جماعت که درین ایام فترت با این ناحیت انتقال کردند و اینجا متوطن و متاهل گشتند بسیارند ، و انساب واسامی ایشان درکتاب‌لباب‌الانساب و القاب‌الاعقاب بیان کرده آمده است بمقدارتوانش‌خویش، ایزدتعالی توفیق بارزانی داراد(۱۳)وبعافیت‌این‌جهانی وعفوآن جهانی‌ماراگرامی گرداناد.

(۱) ابی‌الحسین‌نوران . (۲) وابن نوران ، (۳) ابی‌الحسین نوران . (٤) بغدادی (٥) نص ، والعقب . (٦) سا ، (۷) سا . (۸) الکنشکی . (۹) الکنشکی . (۱۰)کاشکن (۱۱) نص ، و آن‌آباء . (۱۲) بوده. (۱۳) نص ، دارد.

فصل

یادکرده آمد طرفی از خاندان سادات این ناحیت(۱) که جامهٔ(۲) فضایل ایشان طراز دوام دارد بر تعاقب لیالی وایـام که کل حسب و نسب ینقطع الاحسبی ونسبی، وبغلو ومبالغت بافراط نمودن موسوم بناشد هرکه بنان بیان اولسان(۳)درشرح مناقب ایشان مستغرق گرداند، بل که مشکورالسعی والاثر [و] مرضی‌العیان والخبر باشد و حق تعالی اقدام اورا اززلت و اقلام اورا از خطأ و شبهت و احلام‌اورا ازغوایت و ضلالت نگاه دارد و در دو جهان قرین خسار و ردیف ادبار نگردد،

الیهم کل مکرمة تؤول — اذا ما قیل جدهم‌الرسول

کفاهم‌من‌مدیح‌الخلق‌طرا — مقـال الناس امهم البتول

و ازین خاك و دیار ملوك نخاسته اند مگر امرای لشکر کش چنانکه تفصیل این(٤) بعدازین یاد کرده آید.

فصل

و عادت رفته است در تواریخ بلدان انساب و تواریخ ملوك آن ولایت بیان کردن، و چون عادت ارباب این صناعت برین نسق رفته باشد متاخر را(٥)بمتقدم‌اقتدا کردن مبارك آید، فان‌الفضل‌للمتقدم

---

(۱) مصنف دراین فصل وهمچنین در بعض جاهای دیگر ازکتاب، انساب سادات را باختصار نگاشته ودر برخی از موارد خواننده را بکتاب لباب الانساب که آن هم ازتالیفات خود اوست حواله کرده است؛ ولی کتاب اخیر از کتب نادر الوجود و دست یافتن بدان غیر ممکن می نمود، تا اینکه اتفاقا نسخهٔ خطی از جلد اول آن در کتابخانهٔ سپهسالاردیده شد که نام آن دردفتر کتابخانه نهایة الانساب نوشته شده است. این مجلد متاسفانه اغلاط بسیار دارد چنانکه استفاده از آن برای هر کس ممکن نیست؛ و با این همه نگارنده در تصحیح بعض انساب، بقدر میسور از کتاب مذکور استفاده و مطالبی نیز برای تعلیقات آخر کتاب استخراج کرد. (۲) نص، خامهٔ. (۳) نص، بنان و بیان ولسان. (٤)تفصیل ایشان (٥) متاخران را.

تاریخ طاهریان واعداد ملوك ایشان

(اول ایشان) ذوالیمینین طاهربن‌الحسین‌بن مصعب بن رزیق[۱] بود ، *واو موّلی از جهت مامون‌الخلیفة بود[۲] .

(دوم) طلحة بن طاهر بود که عالم و نحوی بود ، و سیبویه قصد خدمت او داشت لیکن در ساوه فرمان‌یافت.

(سوم) علی‌بن طاهر بود[۳].

(چهارم) عبدالله‌بن طاهر بود .

(پنجم) طاهربن عبدالله بن طاهر بود ؛ و مات هو فی سنة خمس و اربعین ومأتین .[٤]

(ششم) عبدالله[٥]بن طاهربن عبدالله‌بن طاهر بود ، و کاراوضعیف‌شد ؛ و یعقوب لیث ولایت از وی بستد و اورا محبوس کرد ، و او از حبس رهایی یافت و در بغداد بدان جهان انتقال کرد فی سنة ست و تسعین و مأتین ، و بمرگ وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت ، رحمة‌الله‌علیهم .

صفاریان

یعقوب لیث بود و عمرولیث ، و ایشان را صفار ازآن خوانند که یعقوب لیث شاگرد رویگری بود در سجستان ؛ پس بپادشاهی رسید ؛ و از توابع ایشان بود امیر احمدبن عبدالله‌الخجستانی ، و او امیر خراسان‌بود بفرمان‌المعتمد بالله [٦]الخلیفة،

---

(۱) نص ، رزنق و در نب ؛ زرین نوشته وصحیح رزیق بتقدیم راء بی‌نقطه‌است بروزن‌زبیر و بعضی باشتباه زریق خوانده و نوشته‌اند . (۲) واو والی بود از جهت مامون خلیفه . (۳) ش ؛ این شخص را مورخین در شمار ملوك طاهری نمی آورند . عت . (٤) ش ؛ در هر دو نسخه چنین است ؛ و وفات طاهر دوم را بیشتر مورخان در سال ۲٤۸ نوشته‌اند. (عت) (٥) ش ، در هردو نسخه چنین وصحیح محمد است نه عبدالله . (عت) (٦) درهر دونسخه‌المعتضد بالله نوشته و این صحیح نیست . (عت)

و احمدبن ابی ربیعة دبیر عمروبن لیث گوید عمرو بدست امیر اسمعیل بن احمد السامانی گرفتارآمد تنها ، که هیچکس را از لشکر او آفت نرسید ، برخلاف العباس بن عمرو[١] الغنوی که در هجر با ابو سعید جنابی حرب کرد ، لشکر عباس جمله گرفتار آمدند و عباس تنها بگریخت ، و عمروبن لیث را در مطبق[٢] باز داشت معتضد ، تا که هلاك شد فی سنة تسع و ثمانین و مائتین ، اورا در قفص آهنین بمیان بازار قصبهٔ سبزوار بگذاشتند[٣] ، زنان پشك گوسفند بروی افشاندند بسبب آنکه یکی را از امرای زیادیان کشته بود ، و این احمدبن ابی ربیعه گوید پس از مرگ امیر عمروبن لیث

هی الدنیا الدنیة فاحذرنها[٤] و لا تغتر فالدنیا الدبار
وفی ایامها عجب عجیب وفی عمرو ودولته[٥] اعتبار

و ابن بسام گوید[٦]

وحسبك بالصفار نبلا وهمة[٧] یروح و یغدو بالجیوش امیرا
حباهم با جمال و لم یدرانه علی جمل منها یقاد اسیرا

و امیر احمدبن عبدالله الخجستانی را ولایت خراسان امیر یعقوب بن اللیث داد ، چون او پشت دریعقوب گردانید یعقوب گفت اماوالله ان قفاه قفا خالع عاص و هذا آخر عهدنا بطاعته ، واین بود در سنهٔ احدی و ستین و مائتین ، و برادر او العباس بن عبدالله با وی بود — و خجستان از جبال هرات باشد — و خجستانی از ابوطلحه سرکب[٨] هراسان بود ، * رافع بن هرثمه را بمکر نزدیك او فرستاد[٩] تا بود که اورا هلاك تواند کرد ، و سرکب[١٠] رافع را بناحیت بیهق و ناحیت بست فرستاد

(١) درهر دو نسخه عمر نوشته و صحیح عمرو است . (عت) (٢) مطموره . (ومطبق بروزن مشفق زندان زیر زمینی است) (٣) بگذرانیدند . (٤) نص ؛ فاحذریها (٥) نص ؛ و دولتها . (٦) سا . (٧) نص ، لیلادهمه ؛ (٨) ش ؛ درهردونسخه چنین است و بنا بر آنچه ازنسخ معتبر مستفاد میشود شرکب باشین سه نقطه دار وبضم اول و فتح سوم است . (٩) نص ؛ ورافع هرثمه را بمکر بنزدیك او فرستاد . (١٠) ظ ، شرکب بروزن گلشن .

تا اموال جبایت کند برای خویشتن ، و حسن حاجب و حامدبن یعقوب را بـاوی بفرستاد ؛ رافع هر دورا دربند کرد و مال این دو ناحیت با نزدیك خجستانی برد . وفات یعقوب بن‌اللیث بود بجند یشابور فی سنة خمس وستین و ماتین . وغلام احمد خجستانی رامحور(۱) اورا در شادیاخ نیشابور بکشت لیلة‌الاربعاء لست بقین من شوال سنة ثمان و ستین و ماتین ، مدت ملك خجستانی هفت سال بود ، و بر دست اوبسیار علمای نیشابور کشته شدند .

سامانیان

ایالت سمرقند و امارت آن نواحی(۲)بامیر نوح بن اسد بن سامان خداه مفوض بود فی سنة اربع و مأتین ، وامیر احمدبن اسد فرغانه داشت ، و امیر یحیی بن اسد چاچ داشت ، و امیر الیاس‌بن اسد هرات داشت واورا آنجا عقب بسیاراست . والعقب من‌الامیر احمدبن اسد ، الامیر نصربن احمدالاول *والامیر یعقوب‌بن احمد والامیر یحیی‌بن احمد(۳)والامیر ابو ابرهیم اسمعیل‌بن احمد و الامیر اسحق‌بن احمد و الامیر ابو غانم حمیدبن احمد . ولی عهد امیر نصربن احمد بود و والی بخارا امیر اسمعیل‌بن احمد ، و اورا با برادر مهین او الامیر نصربن احمد محاربت افتاد و ظفر او را بود ، چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست فرمود ، چون این چشم زخم اتفاق افتاد بسعادت بـا خزانه وخدم بادارالملك خویش باید رفت،امیرنصرگفت‌جدمیرود یاهزل ،امیراسمعیل گفت‌معاذالله که‌مرا درحضرت تومجال‌هزل‌بود ، امیرنصر(٤) شگفت‌داشت وبا دارالملك خویش رفت فرغانه ، و دل او با برادر صافی شد واورا ولی عهد کرد . و امیر نصر بادار(٥) آخرت انتقال کرد(٦)و کار با امیر اسمعیل افتاد فی شهور سنة ثمـان و سبعین و مأتین ؛ از کاجغر تابری ملك او بسیط گشت ، و امیر عمرو بن‌اللیث

---

(۱) کذاودر (ب) فجور نوشته و در بعض کتب تاریخ وامجور ضبط شده است .
(۲) امارت سمرقند وایالت آن نواحی . (۳) سا . (٤) وامیر نصر . (٥) نص ، با در . (٦) بادارآخرت رفت .

بدست او گرفتار آمد فی منتصف ربیع‌الاخر سنة سبع و ثمانین وماتین . توفی‌الامیر ابو ابرهیم اسمعیل‌بن احمدبن اسد لیلة‌الثلثاء لاربع عشرة لیلة (۱) خلت من صفر سنة خمس و تسعین و ماتین (۲)، و او را آثار ستوده بود، هر روز که باران وبرف آمدی ساباطی بود بر در سرای وی ببخارا، آنجا بر دکان بنشستی از دو طرف روز، گفتی غریبی درویش را (۳) کاری باشد در چنین روز در گوشهٔ کاروانسرای بی برك بماند (٤) نباید که مرا دعای بد گوید . و بعداز وی پادشاهی بپسر او (٥) آمد الامیر ابو نصر احمدبن اسمعیل و اورا امیر شهید گفتند که غلامان او را بکشتند فی لیلة‌الخمیس لسبع بقین من جمادی‌الاخرة سنة احدی و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بپسر او آمد الامیر ابوالحسن نصر بن احمدالثانی، و اورا الامیرالکریم خواندند، و ملك او (٦) سی سال بود، و مات‌لیلة‌الخمیس لثلاث بقین من رجب سنة احدی و ثلاثین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاه فرزند وی بود الامیرالحمید ملك المشرق نوح بن نصر، و رباط انکره (۷) سرخس بریك منزلی سرخس او * بنا کرده است از مال حلال (۸) و بر آنجا نوشته

ان آثار نا تدل علینا   فانظروا بعد نا الی الاثار

توفی فی شهر ربیع‌الاخر سنة ثلاث و اربعین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی‌بامیر عبدالملك (۹) بن نوح آمد . و بعداز وی الامیر منصوربن نوح بود . و بعد از وی الامیر نوح بن منصور بود، توفی فی‌رجب سنة سبع و ثمانین وثلثمائة . وبعد از وی پادشاه‌الامیرالرضی ابوالحارث منصوربن نوح بود، اورا غلام او بکتوزون بندکرد و میل کشید . و بعداز وی برادر وی بود پادشاه‌الامیر عبدالملك‌بن نوح، ومدت ملك او هشت ماه و هفده روز بود، وایلك‌الخان (۱۰) هرون‌بن موسی (۱۱) اورابگرفت.

---

(۱) سا . (۲) و ماتین، رحمه‌الله . (۳) درویشی را . (٤) بی‌برك ماند .
(٥) بپسروی . (٦) ومدت ملك او . (۷) ابگیره . (۸) ازمال حلال‌اوبناکرده‌[؟]است .
(۹) بپسروی امیر عبدالملك . (۱۰) وایلك خان . (۱۱) ش ؛ این نام ظاهرا باشتباه نوشته شده چه‌فاتح بخارا ابو نصر احمدبن علی بوده است . (عت)

وملك منتصر ابوابرهيم اسمعيل‌بن نوح از زندان ایلك الخان(١) بگریخت، ولشکر بروی گرد آمدند، و هفت‌سال میتاخت از فرغانه بری و از ری بفرغانه، نوبتهابناحیت بیهق رسید و اینجا مقام کرد، ومحمود این وقت امیر خراسان‌بود از دست سامانیان، و لقب او سیف‌الدوله بود، هر کجا که منتصر رسیدی همگنان اورا طاعت داشتندی و خطبه و سکه بنام او بودی [و] چون‌بگذشتی حکم بگردیدی(٢)، و امیر عبدالملك بن نوح کشته آمد بردست ایلك الخان فی رمضان سنة تسع وثمانین و ثلثمائه، وکار منتصرافتان و خیزان بود تا که اتراك غزازوی برگشتند، و او باسیصدغلام ازخواص خویش بماند برلب جیحون، در منزلگاه کورموش(٣) العربی - وهو خالدبن نهیب(٤)از اعراب سرخس از بنی‌عجل - بغدرکشته آمد، و اورا در دیه‌مای‌مرغ(٥) دفن کردند، وسلطان محمود اگرچه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشتند و آن قبیله را بسوختند تا رعایا برقتل ملوك دلیری ننمایند، و این واقعه بود فی‌ربیع‌الاول سنة خمس وتسعین وثلثمائة.

فتی مات بین الطعن والضرب میتة تقوم(٦) مقام‌النصر اذ فاته النصر

علیه سلام الله و قفا فاننی رایت الکریم الحر لیس له عمر

محمودیان

العقب من‌الامیر ناصرالدین‌سبکتکین، الملك اسمعیل وکان ادیبا فصیحاله شعر و رسائل والسلطان نظام‌الدین یمین‌الدولة و امین‌الملة ابوالقاسم محمود والامیرنصر

---

(١) ایلخان. (٢) نص، نگردندی و در نب، گردیدی. (٣) ش، از سیاق‌عبارت چنین بر می‌آید که خالد معروف بکور موش بوده، ومحتمل است که مؤلف اورا برای غدر و فرومایگی او کورموش خوانده باشد. (٤) ش، نام این اعرابی در تواریخ ابن بهیج و بعضی ابن بهیت ضبط کرده‌اند، و بهر تقدیر نهیب صحیح نیست وصحیح ابن بهیج است، و بهتج را بر وزن زبیر و امیر هردو نوشته‌اند. (٥) ش، یاقوت این کلمه را بضم میم دوم ضبط کرده و ظاهراً بفتح میم است، و نظیر آن (مایدشت) است که آن نیزنام سرزمینی‌است. (٦) نص‌و نب، یقوم.

والامیر یوسف . والعقب من السلطان محمود بن ناصرالدین ، السلطان مسعود والسلطان محمد المسمول . والعقب [١] من محمدالمسمول ، عبدالرحمن و عبدالرحیم الاهوج . والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعودبن محمود ، مودود و فرخزاد وعبدالرشید [٢] و علی وحمید وابراهیم . والعقب من السلطان الاعظم [٣] الکریم ابرهیم بن مسعودبن محمود ، جلال الدین مسعود . والعقب من مسعودبن ابرهیم ، ملك ارسلان وعلاءالدین بهرامشاه . والعقب من السلطان بهرامشاه بن مسعود ، مسعود شاه ودولتشاه وخسروشاه . والعقب من السلطان خسروشاه بن بهرامشاه ، ابرهیم والسلطان زاولشاه و السلطان ملکشاه . ملك ایشان از دیار خراسان و عراق منقطع گشت و باغزنی [٤] افتاد فی شهور سنة ثمان وعشرین و اربعمائة ، و ازغزنین منقطع شده است و با دیارلوهاوور * و برشاوور وآن طرف افتاده [٥] ازسنۀ خمس وخمسین وخمسمائة . وسلطان محمود این نوبت که بری رفت وملك ری از مجدالدوله ابوطالب [٦] ومادرش سیده بدست او [٧] افتاد گذر بربیهق کرد ، و از وی زیادت عدلی و اثری نیکو پیدا نیامد . و چون محمود بدان جهان رفت پیش از مرگ او مسعود بدر اصفهان رفته بود و گذر بربیهق کرده [٨] ، وچون باز آمد هم گذر بربیهق کرد ، و داد [٩] و عدل گسترد ، وتفصیل این درکتاب مشارب التجارب ــ که درتاریخ ساخته‌ام بتازی ــ بمقدار دانش و توانش خویش بیان کرده‌ام ، رحمة الله علیهم اجمعین .

سلجوقیان

العقب من الامیر میکائیل بن الملك الغازی سلجوق بن تقاق ، الامیر بیغوو یوسف وموسی و ابوطالب طغرلبك محمدو ملك الملوك چغری داود . لاعقب للسلطان طغرلبك . ومن اولاد موسی بن میکائیل ، دولتشاه و بوری و ابوبکر و عمر ابناء الامیر

---

(١) نص ، العقب . (٢) ش ، عبدالرشید پسر محمود و برادر مسعود بود نه فرزند مسعود ، و معلوم نیست که مؤلف اورا اشتباها از پسران مسعود شمرده است و یانساخ تحریفی درعبارات کرده‌اند . (٣) سا . (٤) منقطع شدوباغزنین . (٥) وبرشاوور افتاده .(ش ، این دوشهررا درفارسی اکنون لاهور و پیشاور گویند . (عت) (٦) سا . (٧) وی . (٨) نص ، کرد . (٩) سا.

شجاع‌الدین موسی‌بن قاریغ بن اوگه بن موسی‌بن میکائیل . والعقب من معزالدولة فخرالملك بیغوبن میکائیل‌والی بغشور ، الامیر شهنشاه بن فرخزادبن‌مسعود بن ارتاش(١)بن بیغو والملك سلجوقشاه بن‌قتلمش‌المسمول بن ناصربن قتلمش بن‌بیغو- و شهاب الدوله قتلمش بن بیغو مصاف کرد با سلطان طغرل - و ابرهیم بن ینال برادر طغرل‌بود هم مادری - والعقب من‌ملك الملوك چغری‌بیك داودبن میکائیل‌بن‌سلجوق بن تقاق ، الامیر موسی وامیرالامرا (٢) عثمان و الملك العـادل قاورت احمد و قرا ارسلان بیك(٣) والامیر سلیمان و السلطان آلب ارسلان محمد بن چغری بیك داود . و من‌اولادالملك سلیمان بن چغری بك ، ملك‌الروم صاحب قونیه قلج‌ارسلان و شهنشاه ابنا(٤) مسعودبن قلج ارسلان من اولاد سلیمان بن چغری‌بك . ومن اولاد قرا ارسلان‌بیك ملك کرمان ، ملك البر والبحر محیی(٥) الدنیا والدین طغرلشاه بن محمدبن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قرا ارسلان بك(٦) بن چغری‌بك داود . والعقب من‌الملك‌العادل قاورت‌احمد ، الملك تورانشاه‌بن‌نوح(٧) بن قاورت احمدبن چغری‌بك. والعقب من السلطان الب ارسلان محمدبن چغری بك داودبن میکائیل بن سلجوق ، السلطان ملکشاه و الملك تکش الیاس و توتش و بوری برس و ارسلان ارغو(٨) ابوالحارث(٩). العقب من‌الملك ارسلان ارغو ، الب ارغو المسمول و له عقب بمرو . والعقب من‌الملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان ، الملك علی والملك آلب ارسلان ابنا (١٠)الملك‌المسمول منکو برس بن بوری برس بالری(١١) . لاعقب للملك شهاب‌الدوله تکش الیاس‌الابنت‌کانت(١٢) فی‌حبالة السلطان‌الاعظم سنجره‌والعقب من الملك توتش ، ملك‌الشام علی‌بن رضوان بن توتش و قددرج . العقب من‌السلطان

---

(١) نص، ارباش . (٢) نص ، والا میر الامراء ، (٣) نص و نب ، قرا ارسلا بیك . (٤) نص ونب ، ابنای . (٥) نص ، مضحی . (٦) نص ونب ، قرارسلابیك . (٧)الملك توران شاه بن مروانشاه (ظ مردانشاه) بن نوح . (٨) نص ونب ، و ارغو ارسلان . (٩)نص، ابوالحرب . (١٠) نص و نب ، ابناء . (١١) ش ، این کلمه در (نب) بدین شکل نوشته شده است (ناری) . (١٢) نص ، کان .

ملکشاه بن الب ارسلان ، السلطان محمد و السلطان الاعظم السعید سنجر درج قدس الله روحه ولم یبق له عقب و السلطان برکیارق و العقب منه داود بن ملکشاه المسمول بن برکیارق ، قتل داود علی درب قصبة السبزوار فی هذه الایام کما نذکره بعد ذلك وقبره بمقبرة شادراه . والعقب (۱) من السلطان محمد بن ملکشاه ، محمود و مسعود و طغرل و سلجوقشاه و سلیمان . لاعقب لسلیمان و لسلجوقشاه عقب ولمسعود عقب ایضا . والعقب من السلطان محمود بن محمد بن ملکشاه محمد و ملکشاه و چغری شاه و ارسلانشاه و داود . والعقب من السلطان السعید طغرل بن محمد بن ملکشاه . الملك مغیث الدین شاه جهان محمد بن طغرل والسلطان المعظم رکن الدنیا والدین ابوالمظفر ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ؛ خلدالله ملك من بقی منهم و غفر من مضی من هولاء(۲) .

خاندان سید الوزراء نظام الملک(۳)

نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق بود ، و اسحق دهقانی بود از دیه انکو از اعلی الناحیة که آن بقعت بسبب دیانت و صیانت او آبادان بود و دلهای رعایا از وجود او شادان و کارهای دشوار بروی آسان(٤) .

فلا هو فی الدنیا مضیع(٥) نصیبه ولا عرض الدنیا عن الدین شاغله

و اورا چهار پسر بود ، ابوالحسن علی بن اسحق و احمد و محمد و ابو نصر . ابو نصر در طفولیت بدار آخرت انتقال کرد . و این ابوالحسن علی فرزند مهین بود و در بامداد روز جوانی آب عمر او صافی ، روزگار عنوان نامهٔ سعادت او می خواند ، وقلم دولت دردفتر تمکین و مکنت(٦) خطوط اقبال بنام او نقش میکرد .

ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا

واین ابوالحسن راسه پسر بود ، یکی نظام الملك الحسن ابوعلی و دیگر فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله و دیگر ابو نصر اسمعیل . و احمد بن اسحق را پسر ابو علی بن احمد بن اسحق

---

(۱) نص ، العقب . (۲) انار الله برهانهم . (۳) نظام الملك رحمه الله . (٤) وکارهای دشوار آسان بود . (٥) یضیع . (٦) نص ؛ و مکتب .

بود، و ابوعلی را عقب نبود. و محمدبن اسحق‌را فرزند خواجه امیرک‌نزلابادی بود - و اورا امیرک‌القریب نوشتندی(١) - و هو علی‌بن محمدبن اسحق‌ومنصوربن محمدبن اسحق و شاه بن محمدبن اسحق. و بارع فضلوی هروی گوید در مدح نظام‌الملک

صاحب‌نظام ملک وزیری‌معظم‌است　　شمشیر دین سید اولاد آدم‌است
خواهم ز کردگار مرا ورا بقا همی　　زیراکه‌عمراو سبب امن‌عالم‌است

وعقب ازنظام‌الملک ازپسران(٢)، فخرالملک المظفر بود وجمال‌الملک‌ابوجعفرمحمدو قوام‌الدین‌احمد-که مقیم بود ببغداد - وعثمان‌بن‌نظام‌الملک‌والامیربهاءالملک ابوالفتح عبدالرحیم‌وعزالملک‌الحسین‌ومؤیدالملک‌ابوبکرعبیدالله وعمادالملک ابوالقاسم - وعقب وی بطوس است - و امیر منصور، و عقب وی(٣)بری است. و حرایر بودند یکی در حبالهٔ امیر محمد فراتی، دیگر در حبالهٔ سید اجل ری بود، دیگر در حبالهٔامیر ابوالحسن پسر فقیه اجل، یکی در حبالهٔ پسر عزیز جوین.

و فرزندان نظام‌الملک. جمله در صدر وزارت تمکین نفاذ امر و نهی یافتند، و سعود فلک ایشان را تحفهٔ اقبال و سعادت فرستادند، و چهرهٔ روزگار از گرد ظلم بشستند، و اسامی ایشان در جراید اکارم وزرا نوشتند. فخرالملک بوزارت سلطان برکیارق و وزارت سلطان سنجر رحمهماالله متحلی گشت، و امیر احمد دربغداد بوزارت معظمهٔ دارالخلافة(٤)و وزات سلطان‌محمدبن ملکشاه‌مستظهر گشت، و عمادالملک بوزارت ملک بوری برس‌بن الب ارسلان، و امارت و وزارت نعوت و صفات ایشان گشت، و مؤیدالملک وزیر سلطان محمد بود.

یا وزیر بن وزیربن وزیر　　نسقا کالدر فی نظم(٥) النحور
کلکم بین امیر و وزیر　　رب دیوان وثغر و سریر

وعقب ازفخرالملک‌المظفربن نظام‌الملک، صدرالدین محمدبود وامیر اسحق‌وناصرالدین

---

(١) نبشتندی. (٢) نص، از فرزندان. (٣) و عقب او. (٤) نص، بوزارت معظمهٔ وزارت دارالخلافه. (٥) ش، مخفف نظم بروزن عنق و آن جمع نظام است بمعنی رشته و ریسمانی که مروارید ومانند آنرا بدان کشند.

طاهر و امیر ابوالحسن علی و امیرجمال‌الملك یوسف . و طاهروابوالحسن‌ویوسف‌را جمالی بود ارواح بدان با زنده (۱) و دلها با آن سازنده ، دیبای ملاحت پوشیده داشتند(۲)و ماه صباحت سر از افق گریبان ایشان برداشته ،

و کان یوسف فی الجمال اقامهم   خلفاء ه فی دهرنا من بعده

صدرالدین محمد در وزارت کشته آمد ببلخ فی‌سنة‌احدی عشرة وخمسمائة . ناصرالدین طاهر‌بیست‌سال شمسی بانفاذامر‌وتمکین‌بی‌هیچ‌چشم‌زخم دروزارت‌مدت‌یافت‌وبرسم‌وزارت دو سلطان ـ سلطان سنجر اعظم‌السلاطین که غایب بود و سلطان سلیمان ـ توقیع می فرمود در یك دیوان نشسته ، وتفاصیل این درکتاب(۳)مشارب التجارب که در تاریخ ساخته‌ام مذکور است . و عقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد(٤)است ، صدرالدین‌وقوام‌الدین‌الحسن(٥)و شهاب‌الدین‌احمد . اماقوام‌الدین‌الحسن‌بن ناصرالدین ـ که وزارت سلطان سلیمان ووزارت سلطان محمود خان بمکان او آراسته بود ـ در بیهق مقیم است من سنة ثلاث و خمسین و خمسمائة الی یومناهذا . وعقب از فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله که برادر نظام‌الملك بود(٦)، امام وزیر شهاب‌الاسلام‌عبدالرزاق بود و امیر ابوالحسن طاهر و حرة که در حبالهٔ امیر رئیس اجل (۷) ضیاء الدین شمس الامراء زین‌المعالی ابوالحسن علی بن‌الحسین‌بن‌المظفربن محمدالجشمی بود و والدهٔ امیر رئیس اجل سعید ضیاءالدین محمد بود رحمه‌الله ، و از خاندان نظام (۸) این عرق نزاع است . واز فرزندان خواجه ابو نصر برادر نظام‌الملك جماعتی اندك مانده‌اند اندر دیه‌ششتمد . وازفرزندان مقدم‌الرؤساء منصور ، شمس‌الرؤساءابوالحسن علی و امام بدرالدین محمد حاجی و زاهد و سخی و مفضل و جمال‌الرؤسا ابو علی

---

(۱) نازنده . (۲) سا . (۳) نص ، و تفاصیل این کتاب . (٤) ش ، درهر دونسخه چنین است و ظاهرا ناصرالدین طاهر بوده و احتمال میرود که اصل عبارت چنین بوده‌است : و عقب از صاحب اجل ناصرالدین ، صدرالدین محمد و قوام‌الدین (الی‌اخر).
(٥) نص ، الحسن‌بن . (٦) نب ، بعداز این کلمه این جمله (وهوالرابع من شوال سنة ثلاث و ستین و خمسمائة) علاوه است واگر از الحاقات نباشد جای صحیح و مناسب آن بعداز (الی‌یومناهذا) است . (۷) سا . (۸) نظام‌الملك .

الحسین بودند ، و از اعقاب ایشان کسی نمانده است و انقراض و انقطاع بنسل و عقب ایشان[١] راه یافته ، الاماشاءالله که در زاویه عجوزی با اختلال حال و قلت مال آرزو جویندهٔ برك[٢] یا مرك مانده باشد .

و عمیدالملك عمادالدین ابو نصر کندری[٣] را معزول کردند و آنگـاه بکشتند در مروالرود ، و وزارت بر نظام‌الملك قرار گرفت یوم‌الاحد الثالث عشر من ذی‌الحجة سنة خمس و خمسین و اربعمائة ، ومدت وزارت او سی سال بود بتقریب . قتل نظام‌الملك بالوجاء[٤] ، وجاه واحد من اصحاب القلاع فی العاشر من شهر الله المبارك رمضان سنة خمس و ثمانین واربعمائة باصفهان . وکانت ولادته فی سنة عشر[٥] واربعمائة وطالعه المیزان والسماك علی درجة طالعه والشمس فی الحمل هاه[٦] والقمر فی الثور حه[٧] وزحل فی الجدی والمشتری فی السرطان والمریخ فی الحمل والزهرة فی الحوت وعطارد فی الثور ، والله اعلم . ربارع فضلوی گوید در مراثی نظام‌الملك

اقبال نظام‌ملك روز افزون بود　　برخلق جهان[٨] وزارتش میمون بود
امن دنیا بیمن او مقرون بود　　ترسم که زمان رستخیز اکنون بود

و مدت بقای سلطان ملکشاه بعد از وی کحسوة الطائر[٩] وجلسة الزائر بود . واو را زهـر دادند بر دست خادمی ، و آن زهر شحم ارنب بحری بود ، و بجـوار رحمت حق تعالی پیوست فی شوال سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، چهل روز کمتر بود تفاوت میان قتل نظام‌الملك و وفات سلطان ملکشاه رحمهما‌الله . و بارع هروی گوید در مرثیهٔ هر دو

رفت آنکه برین ملوك عالم شه بود　　وز رفعت[١٠] قدر او فلك آگه بود
با صدر جهان درین سفر همره بود　　دردا که فراق هر دوشان ناگـه بود

و قتل فخرالملك در عاشورا بود سنهٔ خمسمائة ، و من آن یاد دارم و درعهد کودکی

---

(١) بنسل ایشان . (٢) نص . ترك . (٣) ش ، در هر دونسخه این کلمه بغلط نوشته شده است . (٤) بروزن کتاب بمعنی کارد زدن است . (٥) نص ، عشرة (٦) سا . (٧) سا . (٨) بر روی زمین . (٩) نص ، کحیوة (وحسوة بمعنی منقار فروبردن پرنده است در آب). (١٠) نص ، در رفعت .

در دبیرستان معلم بودم بنیشابور . و وفات فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحق بود در شهر سرخس در آن مدت که پسرش شهاب الاسلام در قلعهٔ ترمد محبوس بود فی ذی‌القعدة سنة تسع و تسعین و اربعمائة . و خواجه امیرک نزلابادی که نسب او یاد کرده آمد بجوار رحمت حق‌تعالی(۱) انتقال کرد فی صفر سنة ثمان و ستین و اربعمائة ، واوجد سید اجل عالم اطهر بهاءالدین فخرالاسلام رئیس النقباء علی‌بن ابی‌القاسم‌الحسینی الفریومدی بود ، و جد امیر امام(۲) ظهیرالدین ابوالمکارم عبدالملک‌بن شهاب‌الاسلام وجد صفی‌الدین‌الحسن بن شمس الروساء علی‌بن منصوربن محمدبن اسحق بود . و توفی مختص‌الدین مقدم‌الرؤساء منصور بالقصبة فی رجب سنة ثلاث وخمسمائة . و مات‌الشیخ‌الرئیس شاه اخوه فی ذی القعدة سنة تسع و سبعین و اربعمائة . و مات شمس‌الروساء ابوالحسن علی بن منصور فی‌رمضان سنة تسع عشرة و خمسمائة . و مات اخوه‌الرئیس الامام بدرالدین محمد فی طریق الحج سنة‌ثلاث وعشرین و خمسمائة ودفن ببغداد فی‌مقابر قریش ، و قال السیدالاجل العزیزبن هبةالله یرثیه

بدری که بیك ره بمحاق اندرشد　　جانش بسر راه عراق انـدر شد
هجری جزوی بود و فراقی کلی　　از هجر در آمد بفراق اندر شد

و در عهد ما از اعقاب نظام‌الملك بود در طوس نصیرالدین ابوالفضل نصربن احمد ، و در بغداد نظام‌الدین ابوالحسن علی‌بن احمدبن نظـام‌الملك و اخوه شهاب‌الدین افضل العالم ابونصر محمدبن احمدبن نظام‌الملك ، و باصفهان ظهیر الدین ابـوالحسن علی بن عثمان‌بن نظام‌الملك و فرزندان صدرالدین ابوالحسن‌علی‌بن فخرالملك ابوالفتح‌محمد و ابو بکروابوالمفاخر عثمان و علاءالدین احمد و کمال‌الدین یوسف ، و در هرات علاءالدین ابوعلی‌الحسن بن مسعود بن مؤیدالملك بن نظام‌الملك ، [و] در جوین مسعود و محمد ابنا (۳) ابرهیم بن جمال الملك . و از فرزندان جمال‌الملك ، امیرظهیرالدین‌ابوسعد (۴) بن احمد بن جمال الملك بود ، و او را پسر نبود ، توفی فی سبزوار من علة‌الفالج(۵) والسرسام فی‌لیلة‌الجمعة‌الثانی عشر من شعبان سنة تسع

(۱) رحمت‌حق . (۲) سا . (۳) نص‌ونب ؛ ابنای . (٤) ابوسعید . (٥) نص ؛ الفلج .

و اربعين وخمسمائة . و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشاديـاخ وگليان صدرالدين مسعود واخوه تاج‌الدين محمود ابنا علاء الدين محمد محمودبن تاج‌الدين و اخوه[۱] ، و ايشان [۲] هردو كريم‌الاطرافند ، و مادر ايشان بنت * قاضي‌القضاة شمس‌الدين محمودبن‌شيخ‌الاسلام[۳]قاضي‌القضاة‌محمدبن‌احمدبن محمد بن صاعد است ، و ام امهات‌بنت‌الرئيس جمال‌الرؤساء ابی علی‌الحسين بن‌المظفر رئيس بيهق . و از فرزندان قوام‌الدين ابوبكر رئيس خراسان رحمه‌الله ، ركن‌الدين الحسن علاءالدين عثمان بهاءالدين مسعود مؤيدالدين يوسف صدرالدين يعقوب عمدة الدين علی عزالدين ابوالفتح محمد نصيرالدين محمود معين الدين ابوالقاسم عبدالملك . و مات[٤] قوام‌الدين رئيس‌الشرق ابوبكر محمدبن طاهربن عبدالله رحمه‌الله بقصبة‌جشم فی اواخر رمضان سنة ست وخمسين وخمسمائة غفرالله‌له وقدس‌روحه ، ولادت‌اوبوده است فی‌شهور سنة ثلاث و سبعين و اربعمائة . توفی ركن‌الدين الحسن فی شهور سنة ستين وخمسمائة بنيشابور ، رحمه‌الله .

(عدنا الی‌التاريخ والقصة) پس اسحق دهقان درآن وقت كه از دريای حيات دنيا[٥] بساحل فنا نزديك رسيد پنج هزار درم[٦] محمودی بياورد وگفت در عمر خويش بوسايل توانايی و دانايی بيش ازين جمع نتوانستم كرد[٧] ، و اين مبلغ بابوالحسن سپرد، واورا وصی كرد ، و فرزندان را بوی سپرد و جان بقابض‌الارواح تسليم كرد ، وعمر اونودوپنج سال بود .

پس خواجه ابوالحسن بخدمت صاحب‌ديوان عميد خراسان ابوالفضل‌سوری بن‌المعتز پيوست ، و خدمتها ميگذارد *برمنهاج استقامت[۸] ، و ادب درستی‌وراستی درآن باب بجای ميآورد ، تاكه‌ابوالفضل سوری بن المعتز اورا عمل و بنداری [۹]

( ) اين عبارت متزلزل ودر (نب) قسمتی‌از آن حذف شده ، و عبارت (نب) كه نيز نادرست مينمايد چنين است : بالشادياخ و كليان صدرالدين محمودبن تاج‌الدين و اخوه ؛ وايشان هر دو (الی‌اخر) . (۲) نص ، ايشان . (۳) ضا . (٤) نص ، وفات . (٥) سا . (٦) دينار . (٧) جمع نكردم . (۸) سا . (۹) عمل بنداری .

طوس فرمود ، و [او] در آن عمل سالها خوض کرد ، و آنجا متأهل گشت ، و ولادت نظام‌الملك ❀ درخاك طوس(۱) اتفاق افتاد ،❀ و شاعر گوید(۲)

هر وزیر وعالم و شاعر که او طوسی بود   چون نظام‌الملك وغزالی وفردوسی‌بود

و بسعادت(۳) آن‌ولادت حاصل آمد، و بترتیب(٤) تربیت یافت ، و برضاع اصطناع در قماط اغتباط بوسیلت قابلهٔ اقبال و دایهٔ هدایت اختصاص یافت .

ومبادی دولت آل سلجوق نهایت‌ملك محمودیانرا مضطرب گردانید و مال خراج فروشکست . و از منکسرات اعمال طوس ، سوری پنجاه هزار درم برخواجه ابوالحسن بندار جمع کرد . وهرچه از ضیاع و عقار وتجمل داشت بسی هزار درم از وی بستد ، وباقی از وی‌قباله ستد(٥). وسوری بغزنی(٦) گریخت . و خواجه‌ابوالحسن با بیهق آمد با نظام‌الملك . و نظام‌الملك اگرچه کودك بود با صورت کودکان سیرت پیران داشت ، وبرد(۷)جوانی او طراز بزرگی ، وجامهٔ برنایی او علم کیاست‌وشهامت.

و جدم شیخ‌الاسلام امیرك رحمه‌الله حکایت کرد که رئیس این ناحیت در آن وقت رئیس حمزةبن محمد بود پسر فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی ، ودار ریاست خسروجرد بود آنجا که سرای شرف‌الرؤسا ابوعبدالله محمدبن حمزه بودی ، ومن آنوقت از قضای نیشابور استعفا خواسته بودم بحکم اضطراب و فترت‌و بابیهق‌آمده. روزی بادای آداب سلام و تحیت نزدیك رئیس حمزه‌رفتم ، خواجه ابوالحسن بندار‌را دیدم درمیان بازار بر دکان نشسته و نظام‌الملك با وی درعهد صبا نسیم صبای‌شهامت بروی وزیده ، خواجه ابوالحسن مرا پرسید و گفت از بامداد تا اکنون(۸)اینجا منتظرم و اجازت و اذن دخول نیافته‌ام . من درگذشتم و رئیس‌را بپرسیدم (۹) ، ودر اثنای سخن گفتم خواجه ابوالحسن بندار صاحب دولت بوده (۱۰)عقال علل از اقدام(۱۱) عمل دور کرده و از کفایت و هدایت برسر روزگار افسری بوده ، امروز

---

(۱) در طوس . (۲) سا . (۳) و سعادت. (٤) و برتبت . (٥) بستد .
(٦) بغزنین (۷) نص، وبرو . (۸) تا با کنون . (۹) پرسیدم. (۱۰) بوده است .
(۱۱) نص ، قدام.

بضربت نوایب[۱] خسته است و ازجهت شربت مصایب علایق او از دولت گسسته، اورا بذل حجاب مبتلا گردانیدن — خاصه که منزلی از دیه نزلاباد تا اینجا [۲] قطع کرده باشد - لایق کرم و سیادت نباشد، **فان الحر یخاف بواب الدّار کما یخاف عذاب النار**. رئیس حمزه مرا گفت[۳] صدقت فیما نطقت، ولیکن من از طریق فراست درآن پسر اوچنین که می‌نگرم[٤] صورت او عنوان نامهٔ اقبال می‌بینم، واورا می‌بینیم از تکبر بدان دولت نارسیده که می پندارد که جبریل[٥] او را زیر پر دارد یا خورشید رخشنده برفرق سردارد[٦]،

لا تسال[۷] المرء عن ضمائره   فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من بمجالست باوی سماحت نمی‌نماید، اگر خواجه ابوالحسن تنها می‌آید عزیز و مکرم است وبواب بحجب باوی[۸] منازعت نکند[۹]. پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی[۱۰] میروم که مرا با وزیر احمدبن عبدالصمد العباسی حقوق ممالحت ومجالست است و می‌ترسم که ناگاه مسببان چون لعنت که برابلیس فرود آمد بسرمن فرود آیند. وبجانب غزنی[۱۰] رفت.

پس اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بنداربغزنی[۱۱] رسید درکنف سلامت، وحالی استحمام مهم دانست ازالت اوضار و اوساخ و ادناس و وعثای سفر را، چون از استحمام فارغ گشت بردرگرمابه سوری با غلامان بوی رسیدند، سوری[۱۲] اورا بشناخت، گفت اتتك بحائن رجلاه[۱۳] کار برما آسان ... د، فرمود تا اورا بگرفتند وباز داشتند، و او میگفت

(۱) نص، نوابت. (۲) نص، باینجا. (۳) نص، گوید. (٤) ولیکن من ازطریق فراست در آن پسر او چنین که من نگرم. (٥) که می پندارد مگر جبرئیل. (٦) نص، برفرق دارد. (۷) نص، لا یسال. (۸) با وی بحجب. (۹) نص و نب، نکنند. (۱۰) غزنین. (۱۱) بغزنین. (۱۲) نص و نب، سواری. (۱۳) ش، حائن بمعنی اجل رسیده و بحاء مهمله است وبعضی بغلط (بخائن) می‌نویسند ومیخوانند.

اتغلق باب السجن دونی وهمتی ‌‌ اذاهبطت اوفت[۱] علی مطلع النسر
لقد رضت اوصاب[۲] الزمان وان طغی ‌‌ ولکنها الاقدار تجری کما تدری

و وقت ماه رمضان بود . نماز شام چون مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای آوردند خواجه ابوالحسن[۳] بندار را حاضر کردند . وی بنشست اثر اندوه و رنج بر صفحات احوال او هویدا و قوت جاذبهٔ او از جذب و تناول[٤] طعام معزول گشته . سوری را بوی اتفاق التفات افتاد ، گفت ای خواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است . خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشدودل سوخته و حیرت بر فکرت مستولی غذارا مجال نماند ، و مرا بغذاچه حاجت است ، و از من تا بآخرت مدت[۵] اندك مانده است ، وزاد اخرت را طعام و شراب نیست[٦] که ایمان و عمل صالح و توبه و انابت زاداخرت است ، هر چه در عمر خویش جمع کرده بودم همه بنا واجب از من بستدی از جهت اموال منکسره[۷] ، وپنجاه هزاردرم از من طلب میفرمایی که مرا تمکین[۸] جمع و ادای آن نیست ، واز نیست هست کردن نتیجهٔ سعی بندگان نتواند بود ،

و من لم یرالایثار لم یشتهر له ‌‌ فعال و لم یبعد[۹] بسودده ذکر

و کسی که عقل اوثمرهٔ تمییز دهد و رخسار او نور مهتری دارد وافعال او نشان سروری مرا در طعام نا خوردن معذور دارد .

لو کنت تعلم ماشجوی وما شجنی ‌‌ رقت علی حواشی قلبك الخشن

سوری با فظاظت طبع ودلیری اوبرظلم گویدای دواتی خریطهٔ کاغذ حاضر کن . دواتی فرمان را بانقیاد و امتثال مقابل گردانید . سوری آن قبالهٔ بیست هزار درم پاره کرد

---

(۱) نص ، ارقت (۲) ش ؛ در هر دونسخه اوصال نوشته و اوصاب درست‌تر ومناسب‌تر است . (۳) خواجه ابوالحسن . (٤) سا . (۵) مدتی . (٦) وزاد آخرت را بطعام و شراب احتیاج نیست . (۷) نص ؛ منکسر. (۸) ظ . تمکن . (۹) نص ؛ ولم یتعد

و پیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این مقدار آن نیرزد که جوانمردی بدین واسطه ازافطار امتناع نماید و من از شرف مواکلت او محروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمیــد خراسان چهرهٔ بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، و آسمان معالی را بمحامد و مآثر بر افراشتی ، و مناقب خویش را نجوم ثواقب سپهر ایام(۱) گردانیدی .

ولبست(۲)منك مواهباً منشورة(۳) لوكن فی فلك لكن نجوما

و آن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم . دیگر روز گفتم آخر خویشتن بروزیر عرض دهم ، بدیوان رفتم و در مطمح بصر(٤)وزیر بایستادم، وزیر ساعتی در من تامل فرمود و سر در پیش افکند . گفتم صارت المعرفة نكرة .

نسیتم اخلائی عهودی كاننا | علی جبلی(٥)نعمان لم تتجمع(٦)

خواستم که باز گردم ، خادمی آمد(۷)و مرا باسرای خاص وزیربرد . وزیر بعدالفراغ در آمد و مراعات تمام واجب داشت و گفت

تذكر(۸)لیلی وعهدا قدیما | وملكا كبیرا وفوزا عظیما
وقال سقی الله عهدا تولی | فابلی شبابا و افنی نعیما
زمانا كالفاظ سعدی صحیحا | فعاد كالحاظ لیلی(۹) سقیما

وقصه بروی عرض دادم . گفت فردا که آفتاب ازشعاع خویش زر سوده برجهان پرا کند وشیاطین ظلمت را در زندان زمین بازدارد(۱۰)وخواجه سوری بخدمت درآید ❀ تا حق خدمت گذارد(۱۱) توبراثر وی درآی ، تا آنچه از اکرام و انعام واجب بود درباب تو تقدیم افتد ، و از سوری شکری نشر کن که بنان وبیان ازنهایت وقصارای آن عاجز آیند(۱۲)وقدرت انسانیت واستطاعت بشریت بادراك جمل وتفصیل آن نرسد ، که

---

(۱) نص ، ایام خویش . (۲) نص ونب ، ولیست . (۳) نص ، میسورة (٤) نظر .
(٥) نص ، حبل . (٦) نص ، لم یتجمع . (۷) بیامد . (۸) نص ، مذکر . (۹) نص ، لیل.
(۱۰) نص ، باز درآرد . (۱۱) سا . (۱۲) آید .

شکر درخت بوستان مزید احسان(۱) بود ، که امروز سوری ناگزران این دولت است ، ومدت این دولت بآخر رسیده است(۲) ، بسیاست وتأدیب باوی خطابی نتوان کرد . خواجه ابوالحسن گوید من برقانون وصیت او برفتم وعقد این شکر نظم دادم . سوری بیرون آمد ومرا گفت(۳) ای خواجه نعمت صادر ناشده را شکر می‌پیوندی ، عجیب حالتی وبدیع صفتی است(٤)،

اسأنا الیکم ثم انتم شکرتم — اساء تناهذا لدی(٥) عجیب
وان امرءاً یهدی الیکم کرامة — وبراً ویرعی حقکم لمصیب

وحالی آن سی‌هزار درم را که از من ستده بود عوض داد وبدل نوشت(٦)، و آن واقعه بنیکوترین وجهی ختم افتاد ، و ازآن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل .

و غرض از تقریر(۷) حال خواجه ابوالحسن(۸) برسبیل تفصیل آنست که وی از بیهق بود از دیه انکو ، وپدر فقیه اجل بود ، وفقیه اجل جد امیررئیس اجل ضیاءالدین محمدبن‌علی بن الحسین بن‌المظفر(۹) بود ، وازین خاندان درین ناحیت فرعی است شامخ(۱۰).

خاندان مهلبیان

ابوصفره از یمن بود وصحابی(۱۱)، و امیر یمن بود ازجهت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام(۱۲) در عهد خلافت وی . ومهلب هم صحابی بود ، و اورا از حضرت مصطفی صلوات الله علیه هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت ، چنانکه یاد کرده آمد(۱۳). وامیر خراسان یزیدبن مهلب هم از تابعین بود ، و احادیث از انس‌بن مالك روایت کنند، و انس خادم مصطفی بود علیه السلام(۱٤).

---

(۱) بوستان احسان. (۲) رسیده . (۳) وگفت . (٤) صنعتی است. (٥) نص ، الذی.
(٦) نبشت . (۷) تحریر . (۸) خواجه ابوالحسن بن‌اسحق. (۹) محمدبن علی‌بن‌المظفر.
(۱۰) فرعی شامخ است. (۱۱) و صحابی بود . (۱۲) علیه الصلوة والسلام
(۱۳) عت . (۱٤) مصطفی صلوات‌الله علیه وآله بود.

ونسب المهلب کماهو مذکور فی تاریخ نیشابور وغیره هوالمهلب بن ابی‌صفرة بن سراق بن‌صبیح(١) بن کندی(٢) بن عمروبن عدی‌بن وائل(٣) بن عتیك بن‌الاسد بن عمران بن عمرومزیقیابن‌عامر ماءالسماء بن حارثة بن امرؤالقیس‌بن ثعلبة‌بن‌مازن بن‌الازدبن‌الغوث بن نبت‌بن مالك‌بن زیدبن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب‌بن قحطان بن عابر(٤) و هو هودالنبی علیه‌السلام بن شالخ‌بن ارفخشد بن سام‌بن نوح علیه‌السلام. العقب(٥) من ابی صفرة‌المهلب و عبدالله و کعب والمغیرة وصفرة و بشر و هانی‌السحاب والحو فزان والمنجاب والنصر.

و مهلب را شیخ‌العراق گفته‌اند، قال زیادالاعجم

فلله عیناً من رای کقضیة ‌‌‌ ‌ ‌ قضی لی‌بهاشیخ‌العراق‌المهلب

قضی الف دینار لجار اجرته ‌ ‌ ‌ من‌الطیرا ذیبکی‌شجاه‌و‌یندب

واین دو بیت قصهٔ لطیف دارد(٦). و آنجا که عمرو مزیقیاست نسب مصنف این کتاب با نسب مهلب بهم می‌پیوندد، چه مهلب ازفرزندان عمران‌بن عمرو مزیقیاست و مصنف این تاریخ از فرزندان ثعلبة‌بن عمرو مزیقیاست. فرزندان مهلب را عرب سیوف‌الله خواندند، کما ذکر فی کتاب ثمارالقلوب.

و العقب من امیر جیوش‌المسلمین المهلب بن ابی صفرة امیر خراسان، یزیدبن‌المهلب وحبیب و قبیصه ومحمد و مروان و مدرك والمفضل والمغیرة و سراق و عبدالملك و عمرو(٧) و شبیب(٨) و بشر و ابو عیینة. و العقب من امیر خراسان یزیدبن المهلب، مخلد والمغیرة. و در بیهق ازین بطن هست المغیرة(٩) بن‌احمد بن محمدبن هرون بن المغیرةالبیهقی، واین مغیره فقیه بوده‌است.

حجاج‌بن‌یوسف‌الثقفی چون امارت خراسان و عراق بروی قرار گرفت هر چند جهد کرد تا(١٠) مهلب را از امارت جیوش معزول کند نتوانست کرد(١١). ومهلب

---

(١) نص، صبیح و در نب، صبح. (٢) نص، کیدی. (٣) نص‌ونب، وابل.
(٤) نص، عایر ودرنب، عامر. (٥) والعقب. (٦) عت. (٧) نص، و عمر.
(٨) نص، وشعیب (٩) نص و نب، که‌المغیرة. (١٠) جهد کرد که. (١١) نتوانست

امیرالجیوش از جهت عبدالله‌بن‌الزبیر(۱) بود در عهد خلافت وی، و حرب خوارج جز بمهلب نظام نمی پذیرفت. روزی مهلب در نزدیك حجاج آمد، حجاج این ابیات در مدح وی انشاء(۲) کرد، واین ابیات شاعری گفته است نه مهلب را.

و قلدوا امرکم لله‌در کم　　رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا
لامترفا ان رخاء العیش ساعده　　ولیس ان عض مکروه به خشعا
مازال یحلب هذاالدهر اشطره　　یکون متبعا یوما و متبعا

فقام رجل و قال اصلح‌الله الامیر والله انی سمعت قطری بن‌الفجاءة رئیس الخوارج ینشد هذه(۳) الابیات فی‌المهلب، ففرح‌الحجاج بذلك وقال، الفضل ماشهدت به‌الاعداء. و از فرزندان‌المغیرة بن‌المهلب، فرزندان حمویه بن الحسین بن معاذبن المغیرة بن مهلب‌بن ابی صفره باشند(٤).

و عبدالملك‌بن مروان امیة‌بن عبدالله‌بن خالدبن اسیدبن‌العاص بن‌عبدشمس را بامارت خراسان فرستاد، و حجاج را(٥) بر امیه فرمان نافذ نبود، و در نیابت وی سلس‌القیاد نبود(٦)، حجاج درخواست تا امیه را معزول کردند، و مهلب‌بن‌ابی‌صفره را بامارت خراسان فرستاد و عبیدالله‌بن ابی بکره را بسجستان. مهلب در سنهٔ تسع و سبعین(۷) از هجرت بخراسان آمد و کش و نخشب بگشاد، و برادر زادهٔ خود (۸) البحتری بن قبیصة بن‌ابی صفره را * هیچ شغل و عمل نفرمود، و حاجب(۹) او را اززیارت عم منع کرد، بحتری‌این ابیات‌بعم‌خویش‌فرستاد.(۱۰)

اقرالسلام علی‌الامیر وقل له　　ان المقام علی الهوان بلاء
اصل الغدو مع‌الرواح و انما　　اذنی‌واذن‌الابعدین سواء

---

(۱) زبیر. (۲) ظ، انشاد. (۳) نص، هذا (٤) نص‌ونب باشد (واین‌جمله‌در اینجا معترضه و بلکه بیگانه وجای مناسب آن پیش از جملهٔ [حجاج‌بن یوسف‌الثقفی چون امارت ...] مینماید). (٥) نص، وحجاج. (٦) ننمود. (۷) نص و نب، تسعین نوشته و صحیح سبعین است. (۸) نص و نب، و برادر زادهٔ او. (۹) نص، هیچ شغل وعمل وحاجت. (۱۰) ش، بطوریکه‌ازکتابهای معتبر مستفاد میشود گویندهٔ اشعار بشربن مغیرة‌بن ابی صفره بوده است.

پس امیر مهلب اورا اجابت نفرمود ، او نوبت دوم گفت

جفانی الامیر والمغیرة قدجفا فاما یزید الخیر فازور جانبه[(١)]
و کلهم قد نال شبعا لبطنه و شبع الفتی لؤم اذا جاع صاحبه
فیا عم مهلا و اتخذ نی لنوبة تنوب[(٢)] فان الدهر جم عجائبه
انا السیف الا ان للسیف نبوة و مثلی لا تنبو علیك مضاربه

چون این ابیات بسمع مهلب رسید از وی خشنود گشت و ایالت مرو بوی داد. ودر آن وقت که امیر خراسان سعید بن عثمان بن عفان بود و مهلب با وی بود در غزو ترکستان یك چشم اورا آفت رسید ، مهلب این ابیات انشا کرد

لئن ذهبت عینی فقد بقیت[(٣)] نفسی وفیها بحمدالله عن تلك ماینسی
اذا جاء امر الله اعیا حویلنا ولابدان تعمی العیون لدی الرمس

ومهلب پسر خویش یزیدرا وصیت کرد ، گفت استعقل[(٤)] الحاجب و استظرف الکاتب فان حاجب الرجل وجهه وکاتبه لسانه . و مهلب بدار آخرت انتقال کرد در دیهی که آنرا زاغول خوانند فی سنة اثنتین ومائة ، و نهار بن توسعة گوید در مرثیت وی

الاذهب الاقبال والعزو العلی و مات الندی والجود بعد المهلب

والمغیرة بن المهلب در مرو فرمان یافت در حال حیات پدر ، و زیاد الاعجم[(٥)] گوید در مرثیت وی

ان السماحة و المروة ضمنتا[(٦)] قبرا بمرو علی الطریق الواضح
مات المغیرة بعد طول تعرض للموت[(٧)] بین اسنة و صفائح

---

(١) ش ، مطابق روایت حماسه ووفیات الاعیان مصراع دوم این بیت چنین است : وامسی یزید لی قدازور جانبه . (٢) نص ، ینوب . (٣) نص ، لقیت (٤) نص ، استفعل (٥) اعجم . (٦) نص ، ضمنا . (٧) ش ؛ دربعض نسخ (للقتل) ضبط شده واین درست تر مینماید زیرا مشتمل بر نکته و دقیقه ایست که با تبدیل به (الموت) فوت میشود .

ومهلب این شاعر را صد هزار درم صت فرمود و راوی را صد هزار درم . ویزیدبن المهلب بعداز پدر سه سال والی خراسان بود ، شاعری اورا گفت

فانت الندی و ابن الندی و اخو الندی(۱) حلیف الندی ماللندی عنك معدل

بدین یك بیت اورا صدهزار درم اخلاصی(۲) داد . پس حجاج او را معزول کرد و امارت خراسان ببرادرش المفضل بن المهلب داد ، و مفضل مردی عالم وسخی بود . و فرزدق درعزل یزیدبن المهلب گوید

ابا خالد ضاعت خراسان بعدکم و قال ذوو الحاجات این یزید

فما لسریر الملك بعدك بهجة و ما لجواد بعد جودك جود

یزیدبن المهلب را گفتند کدام بیت ترا نیکوتر آمده است ازمدایح(۳) که ترا گفته‌اند، گفت این بیت(٤)

فتی زاده السلطان فی الحمد رغبة اذا غیر السلطان کل خلیل

و از اشعار امیر یزیدبن المهلب بن ابی صفرة این دو بیت سایر است

واذاجددت(٥) فکل شئی نافع و اذا حددت فکل شئی ضائر

و اذا اتاك مهلبی فی الوغی فی کفه سیف فنعم الناصر

وسلیمان بن عبدالملك در عهد خلافت خویش باردیگر امارت خراسان باصالت بیزید بن المهلب داد ، و یزید پسر خویش را مخلد بن یزید(٦) بنیابت خویش بخراسان فرستاد ، و براثر پسر بیامد ، و راه جرجان و نسا و ابیورد بردست یزیدبن المهلب گشاده شد(۷) . و محمدبن جریر رحمه‌الله چنین گوید که مردمان خراسان بقدوم یزید(۸) بن المهلب دربحار شادی سباحت کردند ، و بر گذر اودرصحرا وشهرریاحین می‌ریختند ، و از نثار درم و دینار شکرانه می ساختند ، و همای همایونی(۹) رعایای

(۱) نص و نب ، فانت الندی و اخوالندی و ابن الندی . (۲) ش ، منسوب است باخلاص یااخلاصه بمعنی پاك و بی غل و غش . (۳) نص ، از مدایحی ، (٤) نص ، گفت . (٥) نص ، حددت . (٦) پسر خویش مخلد بن یزید را . (۷) گشاده آمد . (۸) امیر یزید . (۹) نص ، همایون .

خراسان را دست آموز شد ، و روزها جمله ایشانرا (۱) عید و نوروز گشت ، دوستان اورا پیراهن دربر زره عصمت شد(۲) ، و دشمنان اورا آب‌دهان(۳) زهرقاتل گشت(٤) ، و او را(٥) گفتند

و اذا الملوك راوا یزید رایتهم   خضع الرقاب نواکس الا بصار
واذاالفحول سمعن صوت‌هدیره(٥)   بصبصن ثــم قذفن بالابعار
ولقد رجعت و ان فارس کلها   من کردهـــا لخوائف المرار
فترکت خـا ئفها و أن طریقه   لیجوزه النبطی بالقنطار

و چون نوبت خلافت از سلیمان بن عبدالملك بعمربن عبدالعزیزرسید رحمهماالله(۷) عمر یزیدبن‌المهلب را از امارت خراسان معزول کرد ، و امارت خراسان بجراح‌بن عبدالله(۸) داد ، و یزیدبن المهلب را حبس فرمود ، و جراح(۹) که امیرخراسان بود مخلدبن یزید بن المهلب را درخراسان حبس کرد ، و با بند اورا(۱۰)بدمشق فرستاد بنزدیك عمربن عبدالعزیز ، و مخلد در راه‌بابند (۱۱)هشتصد هزار درم عطا داده بود فقرا و محاویج(۱۲) و صلحارا . وچون مخلد بشام رسیدعمربن عبدالعزیز اورا مرضی یافت ، بشفاعت وی پدرش را اطلاق فرمود . ومخلد بیمار شد ، یزید بن المهلب بسبب بیماری او از تناول طعام وشراب امتناع نمود(۱۳)، چون مخلد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد یزید هیچ جزع نکرد وبکار خویش مشغول شد وگفت پسر رفت،ثواب‌صابران ازدست‌نتوان‌داد ، فقیدك لایائی و اجرك یذهب(۱٤) . و مخلد بیست‌و شش ساله بود که دنیا را وداع کرد ، وعمربن عبدالعزیز که خلیفه بود بروی نماز کرد و برسر خاك او بایستاد وگفت لواراداالله بیزیدبن المهلب خیرالابقی له هذا الفتی فانه من فتیـان العرب. وحمزةبن‌بیض گوید در مرثیت مخلدبن یزید

---

(۱) نص و روزهاشان جمله ایشانرا — نب ، و روزهای جمله‌شان . (۲) نص ؛ گشت .
(۳) دهن . (٤)نص ، شد (٥) نص ؛ او را (٦) نص ، هریره و در نب بریره . (۷)سا .
(۸) نص ، بخراج بن عبیدالله . (۹) نص ، و خراج . (۱۰) و اورا با بند . (۱۱) بابند در راه . (۱۲)سا . (۱۳) امتناع فرمود . (۱٤) نص ، مذهب .

امخلد هجت حزنی و اکتئابی و سد علی یوم هلکت بابی
و عطلت الاسرة منـــــك الا سریرك یوم زین بالثیاب

وچون بیماری برعمربن عبدالعزیز سخت شد یزید بن المهلب باخویشان وخدم روی سوی بصره نهاد (۱) ، شب نیمهٔ ماه رمضان سنهٔ احدی و مائة ببصره رسید. پس یزید بن عبدالملك پسر خویش را مسلمة (۲) بجنگ یزیدبن المهلب فرستاد، ویاران یزیدبن المهلب اورا ضایع گذاشتند ، ویزیدبن المهلب بردست مسلمة کشته شد (۳) و یزیدبن المهلب گفتی مرا سرای در دنیا دواست یا زندان یاسرای امارت . واگر ممکن بودی که جان (٤) عزیز و زندگانی گرامی بنفایس اموال باز فروختندی و ذخایر (٥) گنجها و یاعدد (٦) وعدت از ضربت اجل پناه بودی (۷) این امیرعادل را این معنی مساعدت نمودی . و درمرثیت امیر یزیدبن المهلب گفتند

کل القبـــائل بایعوك علی الذی تدعو الیه طـــائعین (۸) و ساروا
حتی اذا حمی الوغی وجعلتهم (۹) تحت (۱۰) الاسنة اسلموك وطاروا
اِن یقتلوك فان قتلك لم یکن عاراً (۱۱) علیك وبعض قتل عار (۱۲)

و آل مهلب را بکشتند بدو نوبت ، یکی درعقر و آن موضعی است [نزدیك کوفه] ، و بقندابیل . و ازیشـــان بنما ندند مگر اندکی (۱۳)، پس حق تعالی آن خاندان را احیا کرد بروح بن حاتم المهلبی و یزیدبن حاتم المهلبی . و شاعری شکایت کند ازیزید بن حاتم ، گوید

(۱) نهادند . (۲) پس یزیدبن عبدالملك پسرخویش مسیلمه را (مسلمه برادر یزیدبن عبدالملك بوده است نه پسر او ، عت .) (۳) کشته آمد . (٤) نص ونب ، که جانی (٥) نص ، ونب بذخایر . (٦) نص، و باعدد . (۷) نص ، ازضربت پناه بودی (۸) ش ، در نسخ دیگر بجای این کلمه و (و تابعوك) آورده‌اند و این با وزن شعر موافق‌تر است . (۹) ش ، این مصراع درکتب دیگر چنین است : حتی اذا اشتجر القنا و ترکتهم . (۱۰) ش ؛ در کتب دیگر (رهن الاسنة) است . (۱۱) نص ، ونب ، عار . (۱۲) ش ، در کتب دیگر (و رب قتل) است : واین صحیح تراست . (۱۳) مگر اندك .

وانی ولا کفران لله راجع بخفی[1] حنین من یزید بن حاتم[2]

وچنین گفته‌اند که اگر اسخیای آدمیان مفاخرت کنند برجن بسخاوت وهنر فرزندان مهلب ایشانرا رسد . ومداینی درتصنیف خویش چنین یادکند که بعداز قتل یزیدبن المهلب بیست ونه سال بماندند که ایشانرا دختر نیامد ، وپسران ایشان هرچه ازعدم بوجود[3] آمدند بماندند ، ومرگ سایه برایشان نیفکند . و امیر یزیدبن المهلب را در خراسان اولاد و اعقاب ماند[4] ، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی از احفاد اوبود .

فاکرم بفرع هولاء اُصوله و اعظم ببیت هؤلاء قواعده

و اندرین ناحیت هست از اولاد برادر المهلب بن ابی‌صفرة ، وهم من اولاد احمد بن عبدالله بن زکریا بن عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن شیبان بن الفروخ[5] بن الحرب بن حریث بن بارق بن صالح بن ابی‌صفرة ، وایشان ابنای عم یزید بن المهلب باشند . و ابوالحسین عبدالله بن زکریا انتقل من جرجان الی نیشابور فی شهور سنة ثلاث وثلاثین وثلاثمائة . و درخاك بیهق اندرقصبهٔ[6] جشم خواجه‌بود ، اورا خواجه ابوعلی محمدبن علی بن الحسین الجشمی گفتند[7] ، و خواجهٔ دیگربود اورا ابوالعباس احمدبن الحسین بن محمد الجشمی گفتند[8] ، وخواجهٔ دیگربوداورا خواجه ابوالحسن علی بن الحسین البیهقی الجشمی گفتند[9] ، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی خال او بود ، وریاست این ناحیت خواجه ابوالحسن جشمی را[10] بود ، واومردی بود وجیه ومحترم بنزدیك ملوك وامراووزراوسلاطین[11] ، وآثارخواجگی وسروری بروی ظاهر ، شمع سخاوت اوچون خورشید درخشنده ، ومصابیح[12] رای او چون ستاره درفشنده .

ماالسیف عضبا یضیء رونقه امضی علی النائبات من قامه

پس اورا از ریاست بیهق معزول کردند ،

---

(۱) نص ، یخفی . (۲) ش ، این بیت از ربیعة بن ثابت رقی وبیعض روایات چنین است : ارانی ولا کفران لله راجعا بخفی حنین من نوال ابن حاتم . (۳) در وجود . (٤) ماندند.
(٥) نص ، الفروح و در ب ، فروح . (٦) و درین خاك درقصبهٔ . (۷-۸-۹) گفتندی .
(۱۰) الجشمی را . (۱۱) و سلاطین ووزرا . (۱۲) نص ، ومفاتیح .

وکل ولایة لابد یوماً　　یؤول الی انقضاء وانقراض(۱)

وریاست بخال وی فقیه رئیس محمدبن یحیی دادند ، و اومردی بود عالم وشهم ، (۲) [سهم] کفایت در حمایت او [محدود و] اختر مهتری درآسمان سروری او مسعود

ثقاف اللیالی فی یدیه فان تمل(۳)　　صروف زمان رد منها فقوما

وخواجه‌علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی رحمه‌الله(٤)

مر مراخواجه‌رئیس اوحدقرم(٥)خطیر　　عالم فرد فقیه پاکدین بی نظیر

سر فرازنده محمد خواجه بوعبدالاله　　نام ساز ونام توز(٦)و نام یاب ونام گیر

بنده کردارچندبودم‌درجهان‌آزادمرد(۷)　　گنك کردار چند بودم‌درسخن‌گفتن‌امیر

لاجرم بر نشر شکر او زبان‌گویا کنم　　لاجرم در(۸)مدحت او لؤلؤ افشانم نثیر

من‌همان‌گویم‌کجاگفت‌آن‌عرابی‌ماه‌را　　چون مقرر گشتش ازوی حال‌گم‌گشته‌بعیر

بحر را گویم‌جوادی‌شیر را گویم‌شجاع　　چرخ را گویم بلندی ماه را گویم منیر

وفقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی جد جد مرا امام(۹)ابوالقاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن جعفر نیشابوری را(۱۰) از نیشابور بلطایف و کرامات بسیار با بیهق آورد ، و اورا بمساعی خوب ارتباط فرمود . ومیان ایشان مکاتبات است‌در اخوانیات، آثار صفای عقیدت و اتحاد در آن ظاهر ، وبیشتر از آن کتب و رسایل دو دست من مانده است . وسبب آن صداقت آن بود که خواجهٔ فقیه رئیس ابوعبدالله در نیشابور بوی اختلاف داشته بود وبمصابیح علوم او استضاءت جسته و ازغرر علوم اواستفادت لازم شمرده ، و وسیلت افادت و استفادت در دوجهان ثمرهٔ نیك بختی دهد ، و ملت این وسیلت بهیچ حادثه نسخ نپذیرد ، و مفید ومستفید بمحاورت و مجاورت(۱۱) و مذاکرت و ملاقات نیازمندتر باشند(۱۲)از جگر تشنه بآب ونبات پژمرده بصوب(۱۳) سحاب ،

---

(۱) تؤول الی انقراض و انقضاء.　(۲) و سهم .　(۳) نص ، یمل .
(٤) سا .　(٥) نص ، فرد　(٦) نص ، دور و در نب ، دوز .　(۷) آزاد من .
(۸) نص ، لاجرم‌بر .　(۹) سا .　(۱۰) النیسابوری‌را .　(۱۱) مجاورت ومحاورت .
(۱۲) نص ، باشد .　(۱۳) نص ،بصوت .

تلك العهود [۱] باسرها مختومة　　بين الفواد و عقدها لم يحلل

وذوالقرنين اسکندر رومی را گفتند مابالك تعظم استاذك [۲] اکثر مما تعظم اباك ، فقال لان ابی کان سبب وجودی [۳] بتقدیر الله تعالی واستاذی [٤] کان سبب سعادتی فی الدنیا والاخرة و سبب جودة وجودی . و در مدایح فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی گفته اند

اخلائی محمد بن یحیی　　انار بفضله قلبی و احیا

محیاه لاهل الفضل نور　　ومحیاه لاهل الفضل محیا

آن وقت که خواجهٔ فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بریاست بیهق آمد فضلا مقامات انشا کردند ، و یکی ازین مقامات این بود که خواجه ابو عبدالله الزیادی [٥] معروف بخواجگك گوید

جعل الله ورود الشیخ الفقیه الرئیس هذه الناحیة ورود خیر و نجاح وغبطة وارتیاح ، وقرن بقدومه مساعدة السعادات ومسارعة الفوائد والزیادات ، فلافضل الا وهو منسوب الیه ولا عدل الا وهو موقوف علیه

ان غاب بدر الدجن عنا فقد　　اسفر عن بدر الا مانی عیان

ببهجة و ضاحة صورت　　من ماجد یحسدها [٦] النیران

و او را پسری بود رئیس حمزة و دو دختر ، یکی در حبالهٔ رئیس ابوسعد المظفر بن محمد ، ودیگر والدهٔ سید اجل رکن الدین ابومنصور هبة الله که اورا یاد کرده آمد. [۷] وچنین گویند که خاتمت کار فقیه رئیس برشهادت بود در اوایل ملك سلطان طغرل سلجوقی رحمة الله علیه [۸] .

---

(۱) نص العقود.　(۲) نص و نب ، استادك .　(۳) نص ، ابی سبب وجودی
(٤) نص ونب ، استادی .　(٥) زیادی .　(٦) مرجع ضمیر (بهجة) است و اگر (یحسده) بخوانیم (ماجد است) .　(۷) که یاد کرده آمد .　(۸) سا .

فصل

و فولادوند شریفترین خاندانی باشد درمیان دیالمه ، وهمچنین درو داوند . واین فولاد وند مردی صدساله بود ، تیر بالای او کمان گشته ، وحواس ظاهر او عزل نامهٔ خویش خوانده . دیالمه گفتند باتفاق هر که سینه[۱] پیش زوبین بطوع و رغبت سپر کند و مرگ عار نشمرد مهتری و سروری بر اولاد و احفاد او وقف کنیم ، و هیچکس سراز ربقهٔ طاعت او نگردانیم . فولادوند پیر بود . روز عمر او بوقت زردی آفتاب رسیده ، این اختیار کرد وگفت عمر من اندکی مانده است ، و هیچ اولیتر از آن نیست که عمری که ساعة فساعة سپری خواهد شد صرف کنم درسیادت و ریاست فرزندان خویش تا دامن قیامت . پس خویشتن تسلیم کرد ، وآن مزراق‌را سینه هدف ساخت[۲] ، و بخوش منشی شربت آن ضربت نوش کرد ، و حق‌تعالی اورا اجل تقدیر نکرده بود ، ونعم المجن اجل مستاخر — خلق عالم عاجز باشند از دفع کردن اجل مسمی وعاجز تر باشند ازنزدیك گردانیدن اجل مسمی ـ واورا عمرقطع نیوفتاد[۳] . و علاج پذیرفت ، وچند سال بعدازین عمریافت ، ومهتری وتقدم[٤] دیالمه فرزندان اورا مسلم شد . و او را دو پسر بود کیاکی [٥] و فیروزان . وعقب از کیاکی ماکان بود و ازفیروزان نصربن الحسن بن فیروزان‌بود[٦] ، و اوسپهبد دیالمه بود . درکتاب مزیدالتاریخ بیارد که این نصربن الحسن بخراسان افتاد[۷] درابتدای دولت محمودیان ، و درقصبهٔ جشم اورا ارتباط کردند[۸] ، ومدتی اورا ولشکر اورا مواجب واخراجات وعلوفات مهیا داشتند ، وباوی اتصال مصاهرت[۹] ساختند . واین بزرگان ازفرزندان اوباشند ، من جانب‌الام فقیه رئیس ابوعبدالله از فرزندان و نبیرگان او بود[۱۰] ، و بدان سبب ملوك عهدآن سعی مشکور دانستند و نواخت[۱۱]و احماد تشریف دادند .

---

(۱) هرکه سینهٔ خویش را . (۲) نص ، هدف کرد . (۳) قطع نیفتاد . (٤) نص ونب ، و تقدیم . (٥) ش ، این‌کلمه را در بعض تواریخ (کاکی) نوشته‌اند . (٦) سا . (۷) افتاده بود . (۸) ارتباط فرمودند . (۹) ومصاهرت . (۱۰) نص ، بودند . (۱۱) ظ ، وبنواخت .

فصل

وریاست بیهق در آن خاندان بماند چون میراث شعر در خاندان حسان که فرزندان او الی یومنا هذا شعرا باشند از برکات آنکه حسان مادح مصطفی ع بود . وریاست بعد از فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی برئیس ابوسعدالمظفربن محمدبن الحسن آمد داماد وخویش او ، و یك چند برئیس حمزة بن محمد و او پسر فقیه رئیس ابوعبدالله بود و نشست او درخسروجرد بود ، واین رئیس حمزه را بریاست تبریز و مراغه فرستادند، وعاقبت او آنجا بود . ونظام الملك درباب رئیس ابوسعد که داماد فقیه رئیس ابوعبدالله بود نه آن عنایت و رعایت واجب داشتی که شرح وبیان بغایت آن رسد . وبنزدیك رئیس ابوسعد استحقاق عنایت کسی را بودی که سرمایهٔ درماندگی وبیچارگی داشتی وانصاف گستردن عادت او بود ، بدین سبب نظام الملك آیت عنایت درباب وی بررؤسای ممالك می خواندی . (۱)

وخواجه علی شجاعی گوید قصیدهٔ درمدایح وی ، آغازش اینست

خورشیدهمی سوی بلندی کند آهنگ　　کایدون(۲) متوازی(۳) شدخورشیدوشباهنك(٤)

گویی که ستد بوی ، وی و بادسحرگاه　　وین روح و ریاحین بهار تو زصد رنگ(۵)

از بـوی کف خواجه ابو سعد مظفر　　وقتی که ببخشش کند از کام دل آهنگ

آن خواجه کزو گیرد قیمت بهمه وقت　　فضل و ادب ودانش و حریت و فرهنگ

روشن شود از طبعش سیل کرم وجود　　چون آب که روشن شود(٦) ازکام فراهنگ(۷)

گر برچکد از دستش برسنگ یکی قطر　　بیخـار گلی بردمد از خاره دل سنگ

و خواجهٔ رئیس ابـوعبدالله احمدالزیادی معـروف بخواجگك را در مدایح او اشعار بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست(۸)

---

(۱) می‌خواند .　(۲) نص ، کاندون .　(۳) نص ونب ، متواری .　(٤) ش، بمعنی ستارهٔ کاروان کش است که پیش از صبح طلوع می‌کند .　(۵) ش ، این بیت مربوط ببیت قبل نمی‌نماید وظاهرا تخلص قصیده است .　(٦) ش ، روشن شدن آب بمعنی ظاهر شدن آنست از دهن کاریز که اکنون در بعض نقاط مظهر شدن می‌گویند .　(۷) نص ، فراونك و درنب ، فرارنك (وفراهنك ظاهرا همان فرهنك بمعنی کاریز است که بضرورت شعر الفی بآن افزوده شده است چنانکه مهار را درشعر ماهار گفته اند) .　(۸) یکی اینست که بتازی گوید .

حلفت برب النجم والانجم السعد لقد ساد اهل الفضل طرا ابو سعد
اذا احتجت فی فطر الی عطر اذخر[۱] فنقت سجایاه فاغنت عن الند
و ان عن محذور تعوذت باسمه فاصبح بینی والمکاره کالسد

و قصیدهٔ دیگر گوید هم درباب وی

اذا قیل من فی الارض للجود والبذل و للدین والتقوی وللفوز والفضل
و للحسن والاحسان والرأی و النهی و للفضل و الافضال والقسط والعدل
اجبت هو الشیخ الرئیس اخو العلی[۲] ابو سعد المشهور فی الوعر والسهل
لقد کان من شخص العلی حروجهه وغیر ابی سعد غدا اخمص الرجل

و این رئیس ابوسعد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنة ثلاث وسبعین و اربعمائة ، و پسراو جمال الرؤسا ابوعلی الحسین بجای او بنشست[۳]

فان یك[٤] عتاب مضی لسبیله فمامات من یبقی له مثل خالد

واین رئیس ابوعلی رایت رعایت رعایا ازکیوان درگذرانید ، وآثار کفایت وهدایت[٥] او برصفحات روزگار نگاشته شد[٦] ، و بانوار انصاف او بسیط این ناحیت آراسته گشت ، و وفات او شب شنبه بود ناگاه بی مرض هفتم[۷] ربیع الاول سنهٔ ثلاث وتسعین واربعمائة ، و گویند که اورا سکته افتاد و بناشناخت او را دفن کردند ، و مدت ریاست او بیست سال بود ، و روزگار در ندبهٔ او این ابیات انشا میکرد[۸]

کان الذی خفت ان یکونا انا الی الله راجعونا
امسی المرجی[۹] ابو علی موسداً فی الثری دفینا

---

(۱) نص ، الی العطر اذحری ، و در نب ، ابی الفطراه قدی . (۲) نص ، ابوالعلی .
(۳) در ویاست بجای او بنشست . (٤) نص ، فان تك . (٥) هدایت وکفایت .
(٦) نوشته شد . (۷) ششم . (۸) انشا کرد . (۹) نص و نب المزجی .

حتی استوی[١] وانتهی شبابا　　و صدق الرای و الظنونـا
اصبت فیه و کـان حـقا　　علی المصیبات لی معینا

و اورا برادری بود فخرالعلماء ابوعبدالله محمدبن المظفر ، مردی عالم وفاضل وزاهد[٢] و مفضل و باتصون[٣] و نزاهت نفس ، هرگاه که پدر مرا یا مرا دیدی گفتی که[٤] صداقة الاباءِ قرابةالابناء ، و او دوبیت گوید درحق پدرم رحمهماالله[٥]

ورث الامامة[٦] زید بن محمد　　عن جده و ابیه بالا سناد
اضحی کمثل ابیه اوحد عصره　　وکجده فرداً من الافـراد

و اورا افاضل مدایح بسیار گفته‌اند ، و ازمدایح او یکی اینست که نادرالدهرابوجعفر الحاکم الزیادی گوید

ابـو عبدالاله فدته نفسی　　کذاك وقایة السیف القراب
فتی فتحت بنائله الامانی　　کماختمت بسودده الرقاب
یزین قدیمه شرف حدیث　　فقل فی الجید زینه السخاب[٧]

وخواجهٔ رئیس عالم محمدبن منصور بن اسحق گوید درمدح وی

رئیس لو العیوق ینشدُ مدحه　　لکان علی الشهب الثواقب سیداً
هو البحر والضرغام والشمس فی الضحی[٨]　　علاءً وبذلا واقتداراً علی العدی

و فخرالعلما را پسری بود حمزه نام درج ولم یعقب ، و پوشیدهٔ بود که در حبالهٔ سید اجل عالم مرتضی سعیدالعزیز بن هبةالله بود ، ومضی لسبیله فخرالعلماءِ فی سنة تسع و خمسمائة ، و فرزند رئیس جمال الرؤسا ابو عـلی بود ، امیر رئیس اجل شمس الامرا زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفربن الحسن . جوانی که جمال یوسف داشت وصباحت نضربن الحجاج وملاحت[٩] سیف بن ذی یزن[١٠] وشجاعت رستم وهمت اسفندیار ،

(١) ظ ، لمااستوی . (٢) سا . (٣) نص ، وبا تصوف . (٤) کفتی . (٥) رحمه‌الله .
(٦) نص ، الامام . (٧) ش ، بروزن کتاب بمعنی قلاده و گردن‌بند که از قرنفل و مانند آن‌سازند .
(٨) نص ، والضحی . (٩) در هر دونسخه چنین و (سماحت) مناسب تراست . (١٠) ذی الیزن .

آثار وشمایل او اطراف این ناحیت معمور کرد[۱] ، واز اطراف مردان کار را بندای لطف وسخاوت بدوستاری و طاعت خویش خواند ، واهل این ناحیت بروزگار میمون و ایام همایون او ملابس امن وامان پوشیدند ، وصغار و کبار در سایهٔ اقبال او بنام ونان رسیدند ، و ضعفا و درماندگان را از دست اصحاب قلاع بنظر شافی فریاد رسید، و او را چند نوبت محاربت رفت با ایشان ، وچون فوجی ازیشان ناگاه برششتمد شبیخون کردند شب عید اضحی فی‌سنة سبع وتسعین واربعمائة ورئیس و حاکم دیه المعلی بن ابی‌الفتح المظفر بن ابی الحسن علی بن محمدبن احمد البازارقان را با بیست شخص مصلح بی رنج دهقان بکشتند — وهم‌الشیخ ابوالحسن بن مسعودبن ابی‌الحسن البازارقان و الشیخ احمد بن ابی سعدك و محمد بن القاسم و اخوه علی بن القاسم و علی و محمد و اسمعیل ابناء ابی الحسن بن محمد بن اسحق ومحمدبن امیر واخوه‌ابوالحسن‌والحسن بن‌احمدالنجاروغیرایشان[۲]— وایشان ازدیه بیرون رفته بودند ، درمیان ششتمد و زمیج بالایی است ، آنجا جنگ کردند و بیست معروف آنجا کشته آمدند ، وجانهای عاریتی ازیشان بازستدند ، و بناکامی[۳]این اندوه براهل این ناحیت فرود آمد ولواعج این مصیبت قوی عزایم را غلبه‌کرد وپرده ازصبر وشکیبایی برداشت ، پس همگنان پناه‌بارب‌العزة دادند وازین امیر رئیس مدد خواستند ،این‌امیربانتقام‌آن برخاست ،وآنچه شرط‌حفظ‌رعایا ودفع‌اذی بوددرآن باب بجای آورد ، وایام خویش را بدین سعی بیاراست ، و بعداز آن لشکری جرار سوار و پیاده[٤] جمع کرد وقصد قلعهٔ بیار کرد که مستحفظ آن علی بن حمیدالبیاری بود ،در ماه شوال از ناحیت انتقال‌کرد ، ودرذی‌القعدة سنهٔ احدی وخمسمائة پیری بیامد که من از زنی[٥] نامه دارم وبدین حیل خویشتن باوی گستاخ گردانید[٦]واورابزخم کارد مجروح کرد[۷]، و او بعدازین زخم اندك مایه روزگار زندگانی یافت ، ولشکر وی[۸] از آن قلعه پراکنده گشتند ، و نور شمس‌الامرا بعقدهٔ راس بکسوف[۹] مبتلی شد ،

(۱) معمور گردانید . (۲) و غیرهم . (۳) ظ ، و بناگاهی . (٤) پیاده و سوار .
(٥) نص ، ارزنی . و احتمال میرود که (از ری) بوده و تحریف شده‌است . (٦) گستاخ‌کرد .
(۷) مجروح گردانید . (۸) نص ، ولشکری و در نب ، ولشکر . (۹) نص،کسوف .

و روشنایی آن ماه بابرفنا محجوب گشت ، وبروی (۱) خواندند که اذاالشمس کورت رفت آنکه بدو دولت ودین بودی شاد ای دولت و دین خدایتان مزد دهاد
*وگفتندکه(۲)

چشم و دل ماست جای آب و آذر تا معدن باد وخاک مان شد(۳)لب وسر
با ما ز پی وفاتت ای فخر بشر ارکان بمصیبت آمدستند مگر

و امام‌علی‌بن ابی‌الصالح‌الصالحی‌الخواری استغاثت بنوشت(٤) بوی وشکر نوشت ازرئیس خوارحسین سلم ،واین قطعه بوی‌فرستاد

الغیاث الغیاث زین المعالی من اناس تشبهوا بالسعالی
قسموا اقسمة بهـا استا صلونا بفنون الا نزا ل والاجعال
و اذ لوا عـزیـزنا فـکا نا بین ایدیهم دروس النعال
غیر ان الرئیس اعنی حسیننا قدرعی حرمتی وفیهاسعی لی
فاعنا بحسن رایك فیها یا عزیـزالندی کـریم الفعال

و این امیر بااین اسباب بزرگی طبعی وقاد داشت وخاطری عاطر ، و او را اشعار تازی بسیار است : وقتی سرایی بنا کرده‌بود* والتماس کرده بود ازپدرم قطعهٔ که‌برآن سرای نویسند ، پدرم رحمة‌الله علیه این قطعه در بدیهه گفته بود(٥)

بنیت‌ضیاءالدین یا خیر من بنی علی‌الیمن داراً دارة البدر(٦)دونها
و شیدت بهوا بالبهاءِ متوجا تفیض(۷) لهُ زهرُ النجوم عیونها
یمینك فیها البحرباالعین مزبدا فماضر ان لم تجرفیها عیونها

و از نسایج خاطر(۸) این امیر این بیتهاست که درکتاب وشاح دمیة‌القصر آورده‌ام ، و این [در] جواب امام ادیب ابوالحسن سعیدی گوید

---

(۱) نص، بروی . (۲)ضا (۳) نص ، ما معدن خاك و آبمان شد ، و در نب ، تا معدن باد وخاك‌باشد .(٤) نوشت . (٥) ازپدرم شمس‌الاسلام‌قطعهٔ که برآن سرا نویسند استدعا کرد ، پدرم این قطعه بدیهه بگفته بود . (٦) نص ، البرد . (۷) نص ، نعض و در نب ، یغیض .
(۸) و از نسایم خواطر .

یا من صفا ذهنا(۱) و دراً و علا الوری نظما و نثراً
انظمت دُراً ام(۲) جلوت عقیلة ام صغت سحرا
ام حکت وشی الروض غا ز له الندی طلا و قطرا
لله درك کیف قد اسکرتنی ولم اسق خمرا
لما رحلت زعمت انك لاتقیم هناك شهرا
وحلفت بالایمان یلزم حفظها سرا و جهرا
ان تحفظ العهد الموکد لاتسوق الیه غدرا

و درحق پدر خویش جمال الرؤسا ابوعلی گوید

لا زال جدك دائم الاشراق و فضاء مجدك مشرق الافاق
جعلت یدالایام صفحة بدرکم محروسة عن کف کل محاق
یفنی وینقطع الزمان واهله ومدیحکم بین الافاضل باق

و از وی دوپسر ماند، الامیر الرئیس الاجل ضیاءالدین محمد و الامیر الرئیس الاجل جمال الدین ابوعلی الحسین، ام ضیاءالدین محمد بنت الفقیه الاجل عبدالله اخ نظام الملك، و ام الامیر ابی علی امولد، و ام ابیهما الامیر ابی الحسن امولد. و ریاست بفخر العلما ابوعبدالله محمد بن المظفر آمد تاکه ضیاءالدین محمد بکمال رسید. و امیر ضیاءالدین محمد طبعی لطیف داشت درشعر پارسی وشجاعتی تمام وسخاوتی بحد کمال رسیده،

ان الفضائل کانت فیه کاملة والنقص اجمع منه کان فی العمر(۳)

زین الشباب ابوفراس لم یمتع بالشباب. و از رباعیات امیر سعید محمد این ابیات سایر است(٤)

ای بدر منیر چون هلا لم زغمت وی سرو بلند چون خیالم زغمت
خورشید رخا(٥) ذره مثالم زغمت ای همچو الف بسان دالم زغمت

(۱) نص و نب، ذهبا. (۲) نص، او. (۳) نص، الغمر. (٤) سایراست که. (٥) نص و نب، رخی.

ولە با من بهوس دلا همی چه ستیزی تا با سر زلف آن نگار آمیزی
ترسم که اگر زنزدمن(۱) بگریزی در حلقهٔ دام او بحلق آویزی

این وقت که سلطان اعظم سعید(۲) سنجر رحمه‌الله ازمصاف عراق بازآمد اوگفت در مجلس سلطان در وقتی که بشرف موا کلت ومنادمت اختصاص یافته بود

تو آن‌شاهی که پیغمبر نشان‌داد بملکت امت آخر زمان را
بتو فخر است تا روز قیامت نژاد و گوهر(۳) آلب ارسلانرا

و آن روز چنان اتفاق افتاد که من در رفتم وفصلی گفتم ، ابتدا بدین حدیث کردم

زویت لی‌الارض فاریت مشارقها ومغاربها و سیبلغ ملك امتی ما زوی لی منها،

وبیان کردم که رسیدن ظلال رایات سلطانی باطراف واکناف عالم معجزهٔ مصطفی است(۴) ، ومصطفی علیه السلام(۵) ازین معنی(۶) خبر داده است ، پس امیر محمد رحمه‌الله(۷) این معنی نظم داد . ومرض‌الامیر محمد رحمه‌الله فی‌مسجد بناه‌صاحب جیش‌الاسلام عبدالله بن عامربن کریز برزناباد(۸) الاعلی بناحیة جوین ، فلما حول‌الی فوزاباد (۹) جوین قضی نحبه وانتقل الی العقبی فی یوم الثلثاءِ غرة ربیع‌الاول سنة سبع وعشرین وخمسائة .* ومات اخوه الامیرابوعلی فی‌صفرسنة عشرین‌وخمسائة(۱۰).
و من در وقت وفات امیر محمد بشهر ری بودم ، دوستی خبر وفات او بمن نوشت ، واین دوبیت نوشته(۱۱)

رفت آن امیرعالم وزونام خوب ماند منشور دولت ابدی در بهشت خواند
تازیست‌همچوخویشتن‌اندرجهان‌ندید چون‌مردهمچوخویشتنی‌درجهان‌نماند(۱۲)

والعقب من(۱۳) الامیرالاسفهسالارالرئیس‌الاجل ضیاءِالدین ، ملك الرؤساء ابوالحسن

---

(۱) ترسم که اگر نیز ز من . (۲) سا . (۳) نژاد و دودهٔ . (۴) مصطفی است صلوات الله علیه واله . (۵) سا . (۶) ازین حال . (۷) رحمةالله علیه . (۸) ش ، این کلمه درنص ونب بطور مبهم نوشته شده و در نزهةالقلوب طبع لیدن صفحه ۱۷٤ در متن برلاناباد و درحاشیه‌برزناباد و برزتاباد و برزمایاد ضبط شده وظاهرا برزناباد یا برزم آباداست.
(۹) کذا . (۱۰) سا . (۱۱) و این دو بیت در نامه نوشته بود .
(۱۲) درنب بعدازاین بیت این جملهٔ ناقص علاوه‌است : وکانت ولادة الامیر محمد . (۱۳) نص ، والعقب منه ودر نب ، فصل - والعقب منه .

زنگی وکانت ولادته فی شهور سنة ست عشرة[۱] و خمسائة، والعقب منه الامير[۲] محمد وبنات درجن، والامير الرئيس المبارز مؤيدالدين الحسن وكانت ولادته فی سنة ست عشرة[۳]، وخمسائة و امه ام ولد اخری، والامیر الرئیس الاجل علی وكانت ولادته سنة ثلاث وعشرين وخمسائة . والعقب من الامير السعيد ابی علی الحسين بن علی بن المظفر، الامیر الرئیس الاجل[٤] جمال الدين ابوالحسن علی، وله عقب ایضا .

فصل

و سید اجل ابوالحسن بن السيدالاجل ابی جعفر اتصال مصاهرت كرد با این خاندان[٥]، و والدهٔ سید اجل رکن الدین هبة الله ازیشان بود، و جمال الرؤسا ابوعلی خویش وپسر خالهٔ سید اجل ابومنصور بود، و اسلاف سید اجل ابو منصور ملوك سادات ونقبای اشراف خراسان بودند، وازملوك طاهریان عرقی نزاع داشتند[٦]، چنانكه درکتاب لباب الانساب بیان کرده‌ام بتفصیل .

فصل

و سید اجل ذخرالدین نقیب النقباء ابوالقاسم زید بن الحسن نقیب النقبای نیشابور را اتصال مصاهرت افتاد با کریمهٔ اجل عالم شرف الدين ظهیر الملك ابوالحسن علی بن الحسن البیهقی . مات السيدالاجل ابومحمد زيدالملقب بتاج الدين نقيب النقباء فی شهور سنة اثنتين وعشرين[۷] وخمسائة .

خاندان حاکمیان

و بعداز ین خاندان حاکمیان و فندقیان است که اسلاف من بوده‌اند، وایشان از فرزندان خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده‌اند، و قرارگاه اصلی اینشان قصبهٔ سیوار بوده است *از نواحی والشتان از نواحی بست[۸].

(۱) نص، عشر . (۲) در نب، بعداز این کلمه این جمله علاوه است : هوالاميرزنگی. (۳) نص، عشر . (٤) سا . (٥) اتصال مصاهرت با این خاندان ساخت . (٦) عرقی داشتند . (۷) نص ونب، عشرین (بدون واو) . (۸) از نواحی بست .

وحاکم امام ابوسلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن از آن ولایت بنیشابور آمد بقضاوفتوی‌دادن بفرمان سلطان محمود[۱] وعنایت وزیر احمد بن الحسن المیمندی الملقب بشمس الکفاة . یك چند باصالت قضای نیشابور داشت بعد از آن [۲] بنیابت قاضی القضاة عمادالاسلام ابوالعلاء صاعدبن الامام الادیب ابی سعید محمدبن احمد. پس استعفاخواست‌ودرناحیت[۳] بیهق ضیاعی خرید در دیه سرمستانه ازحدود قصبه، واینجا متوطن‌شد[٤]، وقضای این ناحیت[٥] بنیابت وی حاکم ابوالحسن العزیزی[٦] تیمار می داشت ، وقضای بسطام و دامغان بفرزندان داد بنیابت خویش ، و هما ابوسعد الحسن واحمد . و انتقل[۷] الحاکم الامام مفتی الامة امام الافاق ابو سلیمان فندق بن ایوب بناحیة بیهق الی جوار رحمة‌الله تعالی لیلة‌الجمعة التاسع من شوال سنة تسع عشرة[۸]و اربعمائة . والعقب منه‌الحاکم الامام ابوعلی الحسین واحمد و ابو سعدالحسن .* والعقب من ابی سعد الحسن ، الفقیه ابو نصر محمد وله علی . والعقب من احمد ، محمد وعلی وبنتان[۹]. وحاکم امام ابو علی فاتق رتوق مشکلات شرعی‌بود ، و درمشکلات فتاوی درنیشابور رجوع با وی‌کردندی ، وبنیابت قاضی القضاة ابوعلی الحسن‌بن اسمعیل‌بن صاعد یك چند قضای نیشابور داشت [و] یك چند قضای بیهق . و در وقتی که بزیارت کعبه میرفت از دیوان سلطان طغرلبك محمد بن میکاییل‌بن سلجوق درحق او این مثال[۱۰]نوشتند[۱۱] بوزیر دار خلافت ، وهوالشیخ الرئیس الزکی عبدالملک بن محمد بن یوسف وزیرالقائم بامرالله، ولقب وزیرخلیفه بیش ازین نبود ، ومضمون المثال : کتابنا اطال‌الله بقاءالشیخ الرئیس الزکی و ادام عزه و تاییده من‌الری ، و نعم‌الله تعالی عندنا جدیدة و الحمدلله رب‌العالمین والصلوةعلی محمد واله الاخیار المنتخبین، هذا وقد عرف‌الشیخ‌الزکی صدق اهتمامنا باحوال العلماءحتی تستمر علی‌النظام وشدة اعتنائنا بامورهم لتجری علی‌انتفاء الخلل و حصول‌المرام ، وهذاالحاکم‌الامام ابوعلی‌بن ابی‌سلیمان ادام‌الله فضله ممن‌له البیت‌القدیم

(۱) محمود سبکتکین . (۲) نص بعد ازین . (۳) وبناحیت . (٤) متوطن گشت . (٥) آن ناحیت . (٦) عزیزی . (۷) انتقل (بی‌واو) . (۸) نص ونب ، تسع عشر . (۹) سا. (۱۰) نص ، امثال . (۱۱) نبشتند.

والمحتد الصميم ، و ورد بابنا زائراً داعياً مجدداللعهدعلی جناح النهج مستطلعاً راينا فی زيارة بيت الله الحرام والحج ، فقبلناادعيته وامضينا عزيمته واوجبنا علی من يجتازبه ويحل بجانبه ان يوطیء[1] له كنفا وسيعاً وينزله منزلا مباركا مريعاً ويعينه بانعام عليه و حفير ان احتاج اليه ، و الشيخ الزكی اولی من يبذل[2] فی حقه عنايته ويكتسب بسعيه الجميل شكره ومدحته ، مكتسباً لاحمادنا اللطيف و ارتضائنا المنيف ان شاء الله تعالی . وكتب بالمثال و رسالة الحاجب الخاص ابی منصور ساوتكين فی اواخر جمادی الاخرة سنة خمس وخمسين واربعمائة.

وولادت حاكم امام ابوعلی[3] بود ليلة الجمعة السابع والعشرين من شوال سنة تسع وتسعين وثلثمائة ، و وفات اوبود فی سنة ثمانين واربعمائة ، هشتاد و يكسال عمر اوبود كه يك شبانروز مگر در ايام مرض ازمطالعه ومذاكرهٔ علمی و رياضت[4] برنياسود ، *وبطاعت وعبادت مشغول بود[5] . و اورا اتصال مصاهرت افتاد با امامی كه فقيه رئيس ابوعبدالله محمدبن يحيی اورا از نيشابور بابيهق آورده بود و اينجا ارتباط كرده بامدادلطايف ، وهو الامام شرف الصالحين ابو القاسم عبدالعزيز بن الامام يوسف بن الامام جعفر بن الامام محمدبن ابرهيم بن كشمرد[6] ، وكشمرد هو الامام ابوعلی محمد بن عمرو بن النصر بن حمران النيشابوری ، وكان مسكن ابی علی[7] كشمرد فی سكة حرب ، وله مسجد معروف ، و سمع الامام يحيی بن يحيی ، و توفی الامام ابوعلی كشمرد سنة سبع و ثمانين و مأتين . واين امام جعفر بن محمد مقدم علمای اصحاب امام[8] ابوحنيفه بود* بنيشابور ، واز دارخلافت[9] نواخت واقبال بسيار يافت ، و ازمنظوم وی است درحق بعضی از سادات

يا سيد السادات يا بدر الدجی   قدحل فی قلبی هواك حلولا

و اذاافتخرت بفضل جدك لم تدع[10]   لذوی الفخار من الاكارم قيلا

(۱) نص ، توطی . (۲) نص ونب ، بذل ، (۳) نص ، حاكم امام علی ، نب ، حاكم ابوعلی . (٤) سا . (٥) ضاء . (٦) ابرهيم كشمرد . (۷) نص ، ابوعلی . (۸) سا . (۹) در نيشابور از دارالخلافة . (۱۰) نص ، لم يدع .

اعطاك ربك رفعة و سيادة وكفى بربك هادياً و وكيلا

و فرزند اورا امام يوسف بن جعفرالنيشابوري قراتكين اصفهبدی پدر منصورقراتكين در جوار مسجد رحا[١] مدرسهٔ ساخته بود ، هر روز آدینه امیر خراسان ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهيم‌السيمجوري بسلام و زیارت‌او آمدی ، و نامه‌های امرای‌آن عهد دارم باحترام تمام بوی نوشته ، واین امام یوسف پنج نوبت زیارت کعبه وروضهٔ نبوی[٢] بجای آورده است ، و از منظوم او این دو بیت است

طلب العلوم مذلة و عنـاء والسهو عنهـا كربة وبلاء

فاصبر على طلب‌العلوم فانها بعدالمـذلة رفعة و عـلاء

وپسر او امام شرف‌الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيزبن يوسف که از نیشابور بابیهق آمـد یگانهٔ عهد بود و در انواع علوم متبحر[٣]و در هریکی بغـایتی[٤] رسیده بلکه آیتی شده ، و امام ابوعامر جرجانی گوید درحق‌او[٥]

تبين لى ان ليس للناس كلهم امـام تردى بالكتاب‌المشرف

كمثل‌الامـام‌المستضاء بنوره ابى قاسم عبدالعزيز بن يوسف

*و او نیابت قضای نیشابورکرد مدتی ازجهت‌قاضی القضات ابوالهيثم عتبةبن حيثمة[٦]، و اوجد جد من بود ، جد حاکم امام شیخ‌الاسلام امیرك‌ابوسلیمان محمدبن‌الحسين. و تزویج امام شرف‌الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف ازطریق مصاهرت در دیه باورین[٧]بود با خواجه محمدبن احمدبن‌مریم، و کان الامام ابوالقاسم عبدالعزیز ميناثا[٨] . و ولادت جدم حاکم امام‌شیخ‌الاسلام امیرك در نیشابور بوده است فی‌سنة عشرين و اربعمائة ، وخطابت نیشابور یك چند برسم او بود بنیابت امام اسمعيل بن عبدالرحمن الصابونی و یك چند باصالت بمثال الامام[٩] القـادر بالله ، و روز آدینه بعداز نماز دیگر در جامع قدیم نوبت مجلس وعظ اورا معین بود بمثال دارالخلافة

(١) مسجد رجا . (٢) نبوی صلعم . (٣) نص ، مفتخر و در نب ، متحير . (٤) نص ، بغايت . (٥) وی . (٦) و او نیابت قضای نیشابور مدتی از جهت قاضی‌القضات ابوالهيثم عتبة بن حيثمه داشت. (٧) فاورمن . (٨) نص ، شابا . (٩) بمثال خليفه .

و امثلهٔ سلاطین ، و تا بدین[(١)] حد که نیشابور معمور بود بحکم ارث من بدان خیر قیام مینمودم و روانهای اسلاف را تحفهٔ[(٢)] ادعیهٔصالحه میفرستادم. ویك چندقضای نیشابور تیمارداشت بنیابت قاضیامام منصوربن اسمعیلبن صاعد ، و مدت ده سالقضای ناحیت بوی مفوض بود ، و توفی فیسنة احدی و خمسمائة . و برادر اوقاضی امام سدیدالقضاة ابوالحسن مدتی قضای ناحیت بیهق وقضای استراباد تیمار داشت ، وانتقل الی جوار رحمةالله[(٣)] فیشهور سنة ثلاثین وخمسمائة ، وقلت فیمرثیته

قضی نحبه عمی الامام ابوالحسن وغادر[(٤)]حزناً بیننا و اسع العطن
و کان غریباً فیالزمان واهله فآب الی الجنات شوقاً الی الوطن

وله از وفات اجل رضی الدین گشت آثار علم و فضل تباه
مویهای سیاه گشت سپید[(٥)] رو یهای سپید[(٦)] گشت • سیاه

وبعلم ودیانت و ورع وامانت ایشان زمانه ازجنایات خویش عذر خواست ، وبراموال واملاك مسلمانان امان سایه افکند ، وظلم وناهمواری وتزویر[(٧)] وتلبیس نفورشد ، و کار ها برطی[(٨)] نظام استقامت یافت . والعقب منالحاکم الامام ابی علیالحسینبن ابی سلیمان فندق[(٩)] بنایوب ، هوالحاکم الامام شیخ الاسلام امیرك ابوسلیمان محمد والقاضی الامامالرئیس ابوالحسن علی . والعقب منالقاضی ابیالحسن بنعلیبنالحسین بنفندق ، جمالالقضاة ناصر وبدرالقضاة ابوعلیالحسین . درج ابوعلیالحسین عنبنات . والعقبمنجمالالقضاةناصر ، محمد وابوالقاسم . درج ابوالقاسم عن بنات فیسنةخمسین وخمسمائة . والعقب منمحمدبنناصر ، ابومنصور و ابوعلی وبنات . والعقبمنالحاکم الامام شیخالاسلام امیرك ابیسلیمان[(١٠)]محمدبن الحسین بن فندق ، هوالامام‌والدی ⊛ شمسالاسلام امامالائمة ابوالقاسم[(١١)]زیدبن محمد والامام حمزة والامام الحسن . درجالامام حمزة ولاعقب له ، ومن منظومه قوله

ایامن رایه عینالصواب و یا من بابه حسن المآب

---

(١) وبدین . (٢) تحیة . (٣) رحمةالله‌تعالی . (٤) نص ، وقادر . (٥-٦) سفید .
(٧) نص ، وتزور . (٨) نب ، برطل وشاید (درظل) باشد . (٩) الفندق . (١٠) ابوسلیمان
(١١) شمسالاسلام ابوالقاسم .

حضرت الباب مرات وانی رضیت من الغنیمة بالایاب

حجبت الان عنك وانت شمس ونور الشمس یستر بالضباب

الیك احتاج عزمی و انتظاری کما احتاج السؤال الی الجواب

فاکرمنی بفضلك یا ملاذی و شرفنی بابطال الحجاب

عتاب ثم حرمان و هجر عذاب فی عذاب فی عذاب

و اما عم من حسن درحفظ اصول ادب بجایی بود که استاد ما امام محمدمعدانی(١) گفت درحق او : نحن الخلجان وهوالبحر .

و اما(٢) پدرم امام سعید شمس الاسلام ابوالقاسم زیدبن محمد ولادت او بوده است روز عیدشوال سنهٔ سبع و اربعین واربعمائة ، و وفات او روز پنجشنبه بیست‌وهفتم جمادی‌الاخرة سنهٔ سبع عشرة(٣) وخمسمائة . مدت بیست‌و اندسال در بخارا روزگار گذرانده بود (٤) و آنجا متوطن شده و بایمهٔ (٥) آن بلاد اختلاف داشته و ازانواع علوم حظ(٦) وافر حاصل کرده(٧) ، و از استادان(٨) او بود در آن ایام الامام ابوبکر محمدبن احمدبن الفضل الفارسی والامام ابوعبدالله الحسین بن ابی الحسن الکاشغری الملقب بالفضل والامام الزاهد شمس الائمة ابوبکر محمدبن ابی‌سهل السرخسی و السیدالامام ابوبکر محمدبن علی‌بن حیدرالجعفری ، و ازشرکاء او بود(٩) الامام الاجل برهان الدین عبدالعزیزبن عمربن عبدالعزیز المازه. ودرآخرعمر او که چشم اورا(١٠) ضعفی رسید ازیبوست دماغ و کثرت تکرارومطالعه ، پیرزنی که گفتی ازعجایز قوم‌عاد است بیامد بکحالی(١١) خویشتن مشهور گردانیده وعلاجی(١٢) ناصواب بی‌معرفت اصول درمداوات چشم او بجای آورد درسنهٔ(١٣) ثلاث وخمسمائة چنانکه چشم او تباه شد ، و آن پیرزن

---

(١) احمد میدانی . (٢) نص ، اما . (٣) نص ، عشر . (٤) گذاشته بود .
(٥) و بایمه . (٦) حظی . (٧) نص ، کرد . (٨) و از انبازان . (٩) نص ، بوده بود و درنب ، بوده . (١٠) و در آخر عمر چشم اورا . (١١) بصنعت کحال .
(١٢) نص ، خویشتن مشهور گردانید و علاج . (١٣) در شهور سنهٔ

شبگیر کرد وبگریخت ، وکس براثر او رفت ، باز نیافتند (١) ، کان الارض اکلتها اوالسماء (٢) رفعتها ، و چون بدین رنج مبتلا گشت این دوبیت (٣) انشا کرد

لئن غاب عن عینی برغمی نوره　　فماغاب عن دارالجزاءِ ثوابی

شیاطین دهری قار بوا فلك التقی　　فاتبعتهم من ناظری بشهاب

و ذکر او امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی الخطیب بنیشابور (٤) درتاریخ نیشابور (٥) نام آن سیاق التاریخ مبسوط تراز این آورده است ، وامام علی بن ابی صالح الصالحی الخواری همچنان ، واین معنی بقلم وبیان ایشان لایقتر ، وفم الاعرابی افصح ومن مدح اباه فکانما (٦) مدح نفسه . والعقب من والدی الامام ابی القاسم زیدبن محمدالبیهقی ، الامام یحیی و مصنف الکتاب ابوالحسن علی ومحمد والحسین وعلی ، و محمد والحسین توأم درجا ، وعلی درج ، و اما یحیی فقد عاش عشرین سنة ولم یعقب ، و من منظوم اخی یحیی بن الامام ابی القاسم قوله و هو یشکو من مؤدبه الخرف الهم الملقب بموسیجه

ادیبی فی الکتاب اصبح داءاً　　فهل ارتجی یا قوم منه شفاءاً

یضر ولا یسخو بنفع و انه　　یضیع خبزاً او ینجس ماءاً

الا یا امام الدهر هل انا واجد　　لداء صروف الدهر منك دواءا

البیهقیون

جماعتی ازبزرگان و افاضل بوده‌اند ، وربع زمیج بیشتر ملك ایشان بوده (٧) ، اسلاف من بوده‌اند از سوی والده ، وجدمن بود الرئیس العالم ابوالقاسم علی بن ابی القاسم الحسین بن ابی الحسن علی بن عبدالله بن طاهر بن احمدبن مسکوب البیهقی . ابوالطیب طاهر بن احمدالفقیه روایت کند ازخال خویش الفضل بن المسیب ، توفی فی مسکنه بیحیاباد بیهق فی سنة ثلاث وتسعین وثلاثمائة ، و او برادر زادهٔ عبدالله بن طاهربن احمدالفقیه بود ابن عم خواجه ابوالحسن البیهقی .

---

(١) وکس بر اثر او برفت باز نیافتندش . (٢) نص ، والسماء . (٣) این دو بیت را .
(٤) نص و نب ، نیشابور . (٥) در کتاب خود . (٦) نص ، کانما . (٧) بوده‌است .

و خواجه ابوالقاسم الحسین‌بن‌ابی‌الحسن‌البیهقی مردی شجاع و شهم بود ، وملوك روزگار او را عزیز وگرامی داشتندی ، و والدهٔ او دختر ابوالفضل بن الاستاد العالم ابوبکر الخوارزمی بود ، و استاد عالم فاضل ابوبکر خوارزمی خـواهر زادهٔ محمدبن جریرالطبری المورخ بود که تاریخ جریر(١) و تفسیربوی باز خوانند ، وحاکم ابوعبدالله حافظ(٢) در تاریخ نیشابور یادکرده است ، ومصنف این کتاب عرقی نزاع دارد درتصنیف‌وتألیف تواریخ ،وقیل انالعرق دساس ، و ابوبکر الخوارزمی گوید

بآمل مولدی و بنوجریر فاخوالی و یحکی المرء خاله

و اشعار و رسایل ومصنفات ابوبکرالخوارزمی درجهان منتشر است ، حاکم ابوعبدالله الحافظ گوید درتاریخ‌نیشابور مازال‌ابوبکر یذاکرنی بالاسامی‌والکنی والالقاب‌والمجروح والمعدل من رواةالاحادیث واخبار مشایخ‌المحدثین حتی‌اتحیر فی‌حفظه وفهمه‌وعلمه . توفی ابوبکر محمدبن العباس الطبری الخوارزمی فی‌النصف من شهرالله المبارك رمضان سنة ثلاث وثمانین وثلثمائة .

ودرآن تاریخ [که] کوفج که‌ایشانرا قفص خوانند بتاختن‌آمدند بدین‌ولایت ، درمحاربهٔ کوفج جماعتی‌از روستاییان خواجه ابوالقاسم‌بن ابی‌الحسن البیهقی‌رابکشتند ، ومعلوم شد که آن قتل عمد بود نه قتل خطا یوم‌الاربعاء التاسع من رمضان سنة‌اثنتین وثلاثین و اربعمائة ، وهفتادو پنج شخص را بقصاص او خون ریختند که جمله شرکابودند درقتل وی و قتل پسرش‌ابومنصور . و درین تاریخ‌جدم رئیس عالم‌ابوالقاسم علی‌بن‌الحسین‌البیهقی‌در قرارمکین بود ، پس بعالم تکوین وتکلیف آمد لیلة‌الاحدالرابع من محرم سنة ثلاث‌وثلاثین واربعمائة . و ولادت سیداجل زاهد رکن‌الدین ابومنصور رحمه‌الله هم اندرین(٣) شب اتفاق افتاده بود .

و والدهٔ جدم رئیس عالم ابوالقاسم دختر خواجهٔ اصیل ابوالحسن علی بن محمدبن احمد البازارقانی بود ، و او نبیرهٔ ابوعبدالله محمدبن یعقوب‌الفارسی بود صاحب دیوان نیشابور ، و فرزند او الفضل(٤) بن محمدبن یعقوب منصب وزارت‌یافت ،

---

(١) ظ ، جریری یا ابن جریر . (٢) الحافظ . (٣) هم درین . (٤) ابوالفضل .

وعرقی داشت از سوی والده ازمیکالیان ، وبحکم قرابتی که با امیرحسنك میکال داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کرده بودند ، وبرادرش ابوعلی احمدبن محمدبن احمدالبازارقان‌هم دامادخواجه‌ابوالفضل الخوارزمی‌بود . و ازاعقاب ابوالفضل‌الخوارزمی بود و در دیه ششتمد ابوالعباس سعیدبن علی بن سعیدبن ابی‌الفضل بن‌الاستاد العالم ابی بکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی . توفی الشیخ‌الاصیل ابوالحسن البازارقان یوم‌الاثنین‌التاسع من شعبان‌سنة سبع وخمسین واربعمائة ✿ رحمة‌الله‌علیه(۱) ، و توفیت(۲) ابنته ام جدی یوم‌الاربعاء الثانی والعشرین من صفر سنة ثلاث وثلاثین و اربعمائة ، وولد ابنه الفقیه ابوسعید الفضل بن علی فی الثالث عشر من رجب سنة احدی و اربعین و اربعمائة ، وتوفی رحمه‌الله فی‌شوال سنة ست وعشرین وخمسمائة .

وخواجه ابوالحسن بیهقی تحمل سفارت و رسالت کردی از ملوك‌آل‌سامان بدارخلافت . والعقب منه ابوالقاسم الحسین‌الشهید و ابوسعدالحسن . و این ابوسعد یك چند نیابت عمید خراسان محمدبن منصورالنسوی تیمار داشت درنیشابور ، و با وی درخدمت سلطان آلب ارسلان بغزو روم رفت وبسیار بنده (۳) آورد . والعقب من‌الشیخ ابی‌القاسم‌الحسین الشهید ، جدی‌الرئیس العالم‌وحده. والعقب‌من ابی‌سعدالحسن ، علی ومحمد و بنات . و از نبیرگان او باشد(٤) بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل‌بن ابرهیم‌بن اسمعیل الدیوانی ، واسمعیل دیوانی پیشین(٥)عالم ومعروف ومستظهر بوده است ، ذکر او درتاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی‌آورده است ، وگفته اند که درمجلس‌تعزیت او وزیر مظفر بُزغشی وقاضی‌القضاة ابوالهیثم و قاضی‌القضاة صاعد را اجتماع‌اتفاق افتاد ، وچون وزیر مظفر باز گشت ❁ در وقت برنشستن(٦) قاضی‌القضاة ابوالهیثم بازوی او گرفت اعانت را بر رکوب .

وجد من رئیس‌عالم‌ابوالقاسم البیهقی از احرار روزگار بوده‌است وافاضل‌عهد ، و از منظوم او این ابیات درکتب(۷) آورده‌اند

---

(۱) سا . (۲) نص ، توفیته (۳) برده . (٤) نص ، باشند . (٥)ش ، مراد اسمعیل مقدم است که جد این اسمعیل باشد . (٦) سا . (۷) درکتب خویش .

نصیبك من قلبی و روحی وافر و فی الحب قد اقللت منك نصیبی
ومن اجل انی قداحبك خالصا اری الناس اعدائی ولست حبیبی

الم بقول القائل اين طرفه نگر كه با تو افتاد مرا مردم همه دشمنند وتو دوست نهٔ
وقال فی مرثیة ولده ابی شجاع الحسین

اذا تذكرت ایاما مضین لنا بكیت من فرط احزانی علی ولدی
بكی[1] فؤادی علی نجلی[2] ولاعجب بكاءُ قلبی من حزنی علی كبدی

و من منثوره

الدهر یصون ثم یخون، ویربی[3] ثم یردی، ویهدی ثم یضل، ویعز ثم یذل ویرفع ثم یخفض، ویبسط ثم یقبض، وفیه یفسد ما كان ومایكون، ومن عرف ذلك فان كل عسیر علیه یهون، والراحة فیه موصولة بالعناء، والبقاء مقرون بالفناء. والملك سبب للعزل. والجد موجب للهزل. فرحم الله امرءاً نظر لغده، وماجر المها لك الی نفسه بیده، ونظر الی الدنیا شزرا وعلم ان مع مدها جزرا، والسلام.

روزی اودرنزدیك عمیدالملك سیدالوزرا ابونصر الكندری[4] رفت و مجلس غاصّ[5] بود ببزرگان جهان، اواشارت[6] بعمیدالملك كرد وتلاوت این آیت آغاز كرد كه وسكنتم فی مساكن الذین ظلموا انفسهم و تبین لكم كیف فعلنا بهم وضربنا لكم الامثال، اهل مجلس بیكبار در دیده بر رخسار نثار كردند و نصیب خویش ازین موعظت برداشتند. هرچند عمیدالملك تشریف خلعت بروی عرض داد[7] قبول نكرد و گفت انعام عام خواهم و آن عدل باشد نه انعام خاص، چه انعام خاص درایام

---

(۱) نص، بكاء. (۲) نص، نجل. (۳) نص، ویرتی (٤) نص، الكیدری. (٥) نص ونب، خاص. (٦) و اشارت. (۷) نص، تشریف بر وی عرض داد.

ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد و انعام عام سبب عمارت‌عالم بود . عمیدالملک گفت دریغا چون‌توشخصی متوطن در روستایی ، جدم[۱] گفت‌ایهاالوزیرازهمه بقاع ومواطن راه بعرصات قیامت یکی است ، ازهیچ جای‌راه دورتر ونزدیک‌تر نیست ، عمیدالملک گریستن زیادت کرد وفرمود تاآن روز دیوان نداشتند ، چون خواست جدم که‌برخیزد گفت ایها الوزیر ازآن آتش که زبانه میزند بیرون سراپردهٔ تو[۲] غافل مباش ، وبدین حطام دنیاخویشتن‌را وقود آتش‌دوزخ مکن[۳] ؛ واعلم ان‌لنفسك عليك‌حقاً وحقها[٤] ان تعتقها من عذاب‌الله تعالی بما اعطاك الله .

و وزیر ابوالعلا محمدبن علی‌بن حسول ــ که وزیر مجدالدوله بود [و] چون سلطان محمود بن سبکتکین بر ولایت ری مستولی گشت اورا (۵) دبیری فرمود و او عمری دراز یافت ــ بدین خواجه که جدم بود نامهٔ نویسد[٦] جواب نامهٔ او ، واین نسخت آن نامه است :

وقفت علی‌الفصل الذی افردنی به‌الشیخ‌الرئیس العالم ادام‌الله نعمته فذکرنیه العهد المتقادم و ان[۷] لم‌آنسه ساعة من‌الدهر و لحظة من‌العمر ، وبی من شوقی[۸] الیه ما کادت له‌الاحشاء ترجف والدموع تنطف ، اذ کان‌الاجتماع والشباب غض‌لم یخلق بروده والمشیب غریب لم تقبل وفوده ، وها اناذا قدبلغت[۹] من‌العمر سواحله و عطلت افراس‌الصبی ورواحله ثمّ وقفت علی ماصرف فیه‌القول من کلام بمثله یشب نارالنزاع فی‌اثناء الجوانح و یستزل العصم العواقل‌الی سهل‌الاباطح ، فثملت شعفا و اهتززت شرفاً ، وقدفوضت‌الوزارة الی‌فلان واسدف بانتصابه هذا المنصب‌العظیم‌والمقام الکریم ، ولولاتلافیه الفضل و اربابه لضرعت خدودهم وتعست جدودهم ، اذ کان الامر قدافضی الی قوم عدوا الادب ذنباً غیرمغفور واهملوه ربعاً غیرممطور ، فحمی‌الله‌به‌مکانه و شید ارکانه و اعاد مجاهله‌معالم ومغارمه‌مغانم ، حتی وقفت علیه آمادالامل وضربت الیها کبادالابل . واین نامه‌ایست مطول[۱۰]، بدین قدر درین موضع کفایت افتد[۱۱].

(۱) سا . (۲) از آن آتش که بیرون سراپردهٔ تو زبانه می‌زند . (۳) خودرا وقودآتش مکن . (٤) وحقها علیك . (۵) نص ونب ، و او را . (٦) نوشت . (۷) وانا . (۸) تشوقی . (۹) نص، وها اناذا بلغت. (۱۰) واین‌نامه مطول است . (۱۱) کفایت‌بود .

وچون نظام‌الملك صدروزارت را بکفایت خویش[۱] مزین گردانید درمجلس وی رفت و گفت ایها‌الوزیر اسمع قول‌الله تعالی حیث قال تلك الدار الاخـرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا ، دوحجاب است از سعادت‌آخرت ، ارادت‌جاه و رفعت و نفاذ امر و هوا را کارفرمودن وشهوت را متابعت کردن ، جهد باید کرد تا این هردوسد جمع نباشد ، چون علو محل مساعدت‌کرد سد فساد ازراه برباید گرفت بعدازین هرگز نظام‌الملك بشرب خمر وقضای شهوت برخلاف شریعت‌مشغول نشد ، گفت یك سدّ کفایت بود . پس نظام‌الملك اورا گفت با مادر حضرت مقام کن . گفت مرا زیان دارد وشما را سود ندارد .

والعقب منه ابوشجاع الحسین و ابو منصور المظفر و وجیه العلماء ابونصر احمد وبنات ، و عاشوا و جاوزوا عقبة الستین و السبعین ولم یبق لهم عقب . توفی جدی ابو القاسم رحمه‌الله سنة ثلاث وثمانین واربعمائة . وتوفی خالی الرئیس المکرم ابو منصور المظفر فی شهرربیع الاول سنة سبع عشرة[۲] وخمسمائة . و اما وجیه‌العلما احمد صاحب ادب جزل وقول فصل بود وحافظ کتاب‌الله تعالی و عالم بعلوم قرآن ، توفی فی شهور سنة احدی وعشرین وخمسمائة ، ومن منظومه قوله و هو یرثی اخاه ابا شجاع‌الحسین رحمة الله علیه

بان‌الحسین اخی عنی فوا حزنا ... منه و واسفا ان لم امت اسفا
قدکان دراً یتیما لانظیر له ... فاصبحت جنة المأوی لـه صدفـاً

و قال ایضا وهو یرثی اخاه ابامنصور

ابو منصور القرم المرجی ... مضی و انا قرین الاکتئاب
و قد دخلت اذاامسی دفینا ... علی اساء تی من کل باب[۳]
وانی فی الجعای بقیت سهما ... سیکسرنی الزمان ولا یحابی

(۱) بکفایت خود. (۲) نص ، عشر. (۳) کذا وشاید چنین باشد؟ وقد ادخلت از امسی دفیناعلی اسی اتی من کل باب.

اولاد ابی نعیم المختار

ابونعیم عبدالملك بن محمد الاسفراینی مردی بوده است عالم و محدث ، و بسیار حدیث روایت کند و از وی روایت کنند ، و ویرا در ناحیت بیهق فرزندان بودند(۱) ازمشایخ ورؤسا واکابر ، ازیشان خواجه ابونعیم احمدبن محمد بود وفرزند او خواجهٔ زکی‌علی بن ابی‌نعیم جدسید اجل عزیز وسید اجل یحیی رحمهما الله(۲) ، وخواجه امیرك بروقنی داماد وی بود ، و خواجه ابوعلی بروقنی و خواجه ابونعیم نبیرگان این خواجه ابونعیم(۳) بودند من قبل الام . و منهم الفقیه الرئیس امیرك ابوزید احمد بن علی‌بن اسمعیل(٤) و ابناه ابوعلی اسمعیل وابونعیم مسعودالبروقنی. و ابوعلی البروقنی کان صاحب مروة و فتوة(٥) وظرافة و تجمل ، ولکنه لم یعقب. والعقب من‌الشیخ‌الرئیس ابی‌نعیم مسعود ، الشیخ‌الرئیس حسام الدین عزالرؤساء امیرك احمد . واین‌ابونعیم مسعود خال سیداجل ابوالقاسم الفریومدی بود . وایشانرا اولاد واحفاد بودند از اغنیاء و میاسیر ومتمولان و ارباب مروت . انقراض بدیشان راه یافت وآنکه مانده اند بدرویشی ونیاز(٦) مبتلی اند .

وعین‌الرؤسا‌الحسین بن علی‌بن ابی‌نعیم احمد که خال سیداجل عزیز وسید اجل یحیی‌رحمهماالله بود صاحب مروت‌بود وداماد رئیس ابوالقاسم محم‌بنیشابور(۷) ، و ملك‌بوری‌برس بن‌الب ارسلان‌را در قصبهٔ‌سبزوار(۸) خدمت‌ضیافت بجای آوردبروجهی که از آن تعجبها نمودند ، و مردی پرهیزکار بود ، و عمر درمروت بسربرد ، و او را چهارپسر بود ، ابوالقاسم و علی و محمد و ابوالفضل ، جمله با جمال بودند ، صور ایشان گلستان و دلستان بود ، آرایش روزگار ازجمال‌ایشان‌بودوآسایش خواطر از رُواءمنظر ایشان ، روزی پدربااین‌فرزندان‌درنزدیك‌عمیدصفی‌الدین تاج‌الرؤسا ابوسعد الفضل بن علی‌المزینانی رفتند ، واین عمید ابوسعد مردی عاقل وهنرمندبود ، [و] اگرچه خاندانی نداشت صاحب دولت و امین سلاطین بود ، پس از حال این خواجه زادگان

(۱) بوده‌اند . (۲) سا . (۳) خواجه بونعیم . (٤) اسمعیل‌البروقنی . (٥) سا .
(٦) سا . (۷) محم نیشابوری . (۸) تا درقصبهٔ سبزوار بود.

پرسید و تفحص کرد تا هیچ هنری که بدان خاندان را ثبات بود دارند یا نه ، ایشانرا صور(۱) بی‌معنی یافت بمجرد نسب ونعمت دنیا که ایشانرا دست‌داده بود قناعت کرده، عمید ابوسعد(۲) گفت این خاندان نماند که المال غاد ورائح ، وبی هنر مال دنیا نگاه نتوان د اشت، و نسب مطلق کفایت نباشد ، وچنان بود ، بعضی اندر(۳) جوانی بدار آخرت انتقال کردند و بعضی بنیاز و درویشی مبتلی گشتند ، وامروز ازیشان اندکی مانده اند

لم یبق منهم و من اموالهم اثر   والدهر کالسیل لا یبقی ولا یذر

و از رسایل خواجهٔ فقیه امیرك ابوزید احمدبن علی‌بن اسمعیل‌البروقنی اینست که بامیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود سبکتکین(٤)نویسد ،

کتبت ادام‌الله جلالة مولانا الامیرالعالم صاحب‌الجیش وحالی بمالاازال اتعرفه من فضل حسن آرائه(٥) و اتجمل به من لباس عز ولائه احسن الاحوال و اجمعها لاقسام السعادة والاقبال ، ولوکانت اسباب‌الامکان فی‌هذه الدولة مواتیة واحکامه بکل‌ما اهواه و اتمناه عندی متناهیة لجددت لنفسی عهدالشباب و انشات (٦) فیها کلما اردت قوةالانجذاب و قدرة الاغتراب وما رضیت بان یخلفنی فی‌تلك‌الخدمة احد وینوب‌عنی فی‌لزوم الباب علیها اخ ولاولد ، ولکننی و ان حرصت علی ذلك‌کبیرالسن کثیرالوهن لایکاد یحمل جسدی ما لایزال یقع فی‌خلدی ، ثم‌قدار تهننی بهذه‌الناحیة جهاد هولاءِ القفص الملاعین وجلادهم مابین ظاهر کیدهم المتین(۷) ، فان غفلت عنهم ادنی غفلة وقعوا فی‌اهلها وقعة الذیب و انتهزوا الفرصة فی‌اکثرما یحدثون به انفسهم من‌انواع الاکاذیب(۸).ولما رای السلطان الاعظم یمین‌الدولة وامین‌الملة خلدالله ملکه ان یستخدم العبد ابرهیم فیها و یستنهض هو مع معاونیه(۹) لینفضوا من شرهم اطرافها و نواحیها و ینفذالعبد ابا الحسن مکانه وقد أعطاءالله وسعه وامکانه لینوب فیماتغیب عنه منابه و ینتصب له انتصابه، ورجوت ان یعظم الله تعالی اجره وثوابه علی‌ما اوجبه

(۱) صورتی . (۲) عمید بوسعد . (۳) در • (٤) محمودبن سبکتکین . (٥) در هر دو نسخه رایه . (٦) درهر دونسخه وانسات . (۷) نص ، المبین . (۸)نص، الاکاذب. (۹) در هر دونسخه ، معاونته•

من حسن هذا النظر و ان اتخلص من معظم ما اعانیه[1] و اتصرف فی معانیه علی موجب استطاعة البشر و دواعیه ، لازالت نعم مولانا صاحب الجیش بحیث لایباریها عدد الرمال کثرة و اتساعاً ولا تباهیها [2] مناکب الجبال علوّا و ارتفاعاً ، وادام الله اعتضادی بولائه و انخراطی فی سلك خدمه و اولیائه ، فان عزی بذلك مرتفع الذری والغوارب ومجدی به معقود العری بذوائب الکواکب ، والمدعو یسمع ویستجیب وهو سمیع قریب .

ومختاریان را اصل خواجه ابوسعید جمعة بن علی البندار بود ، ⊛ واصل وی[3] از ربع زمیج بود از دیه کیذقان ، و او خواجهٔ بود مفضل کافی حاسب ، و عمل بندره در ناحیت مدتها اورا بود . والعقب منه محمد و لقب بالمختار . والعقب من محمد بن جمعة بن علی المختار ، ابوسعید عبدالله وعلی والحسین وابوالقاسم هبة الله المختار الخازن[4] ، والعقب من ابی القاسم هبة الله المختار الخازن ، ابوعبدالله وبهاء الدین محمد . والعقب من بهاء الدین محمد بن هبة الله الخازن ، زنگی و ابوالقاسم وبنات . ابوسعید مختار خدمت عمید خراسان محمد بن منصور کردی . و با وی بخوارزم رفت ، پس دروقت استیلای عیاران درعهد فترت کشته آمد فی شهور سنة خمس وثمانین و اربعمائة غسل کرده[5] تا نماز جمعه گذارد ، و سیداجل رکن الدین ابومنصور مدد داد تاقاتلان اورا بقصاص باز کشتند[6] . والعقب من کافی الحضرة علی بن محمد المختار ، محمد وابومنصور و ابوسعد . انقرض عقب محمد الاعن بنت ، و درج ابومنصور فی سنة احدی عشرة وخمسمائة ، و مات محمد بالری ، والعقب من تاج الکتاب ابی سعد ، هوالحسن وعلی . والعقب من ابی سعد عبدالله بن محمد بن ابی سعد البندار ، هو سدید الدین ابوالفتح مسعود المختار البیهقی ، ومسعود عمل واستیفای این ناحیت تیمار داشتی ، و در آخر عمر معرفتی و دولتی و تشریفی تمام یافت ازحضرت سلطان سعید اعظم سنجر . توفی مسعود یوم الاحد الثالث والعشرین من محرم سنة خمس وثلاثین و خمسمائة . وقتل ابوه ابو سعید فی سنة خمس وثمانین واربعمائة . والعقب من سدید الدین مسعود بن عبدالله المستوفی المختار ، شهاب الدین محمد .

(۱) نص ، اعانته • (۲) نص ، ولایناهیها و درنب ، لایبانیها (۳) نص و ولادت او •
(٤) نص ، هبة الله الخازن . (٥) غسل کرده بود • (٦) بقصاص او بکشتند .

و این شهاب الدین محمد ایالت ری تیمار داشت یکچند من شهور سنة ست وعشرین الی شهور سنة ثمان وعشرین وخمسمائة ویك چند ایالت دهستان و یکچند اشراف ممالك ، و قربتی یافت درمجلس سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(١) ، و درمصاف الخان بقطوان کشته آمد(٢) فی صفر سنة ست وثلاثین و خمسمائة . والعقب من شهاب‌الدین محمدبن مسعود ، عزالدین ابونعیم عبدالله . و اورا درزبان ثقلی بودی، شغلهای بزرگ بوی تفویض افتاد از دیوان سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(٣) و ازدیوان خوارزمشاه ملك عالم عادل اتسزبن محمد رحمه الله(٤) . وامه بنت الشیخ ابی نعیم(٥) مسعودبن امیرك ابی زید احمدالبروقنی . و قتل یوم الثلثاء السابع عشر من جمادی الاخرة سنة احدی وخمسین وخمسمائة بسبزوار . والعقب منه الامیر شهاب‌الدین محمد ــ امه بنت الامیر ابی سعد حافد جمال‌الملك بن نظام الملك ــ وبنت . توفی الامیر محمد فی شعبان سنة اثنتین وستین وخمسمائة بقصبة جشم ، ونقل تابوته الی سبزوار(٦).

داریان

خواجه الحسین بن احمد الداری نبیرهٔ الحسین بن ابی نصرالداری بود . واین حسین بن ابی نصر مردی امی بوده‌است که برقبالات شهادات او ازوی(٧) نوشته‌اند. و ابونصر را ابونصر(٨) عزیزه ستی خواندندی بمادرش نسبت کردندی ، و او ازانماطیان دیه ششتمد بود ، ونبیرهٔ او الحسین بن احمد فاضل و مفضل بود ، والعقب منه الامیر ابونصر هبة‌الله و امیراللسانین احمد ، وهردو شاعر وفصیح بودند و ازمال دنیا نصیبی داشتند . و خواجه علی بن الحسن الباخرزی گوید خواجه حسین داری را ، من تناء بیهق و دهاقینها و سماء مائها و ریاحینها . و اشعار این خواجگان درمواضع خویش ازین کتاب یادکرده آید(١٠) . والعقب من الامیر ابی نصر(١١) هبة‌الله بن الحسین الداری، الامیرمسعود والامیر علی و بنتان . والعقب من الامیر(١٢) مسعود، الحسن و بنت .

---

(١) رحمة‌الله علیه . (٢) کشته آمد رحمة‌الله علیه . (٣) رحمة‌الله علیه . (٤) سا . (٥) نص ، ابونعیم . (٦) در هردونسخه ، السبزوار . (٧) شهادات ازوی . (٨) وبونصر رابونصر. (١٠) در موضع خویش یاد کرده آید . (١١) نص ، ابونصر . (١٢) نص، العقب من امیر.

والعقب من‌الامیر علی ، اسعد ومحمد . درج اسعد ، ومحمد فی‌الاحیاء مع‌اختلاطفی عقله . والبنت‌الکبری کانت جدة بدرالدین اسمعیل‌الدیوانی من قبل‌امه . والعقب من‌الرئیس العالم احمدبن الحسین الداری ، ابوالمعالی والحسین و ابوسعید وعلی . درج ابوالمعالی فی سنة ثلاث عشرة(۱) وخمسمائة ، وقتل ابوسعد(۲) فی‌سبزوار ، ومات الحسین فی‌شهور سنة خمس وخمسین وخمسمائة . والعقب من‌الحسین احمد وابوعلی. سمل ابوعلی فی سبزوار . والعقب من علی‌بن احمدالداری من بنت ، الامام مسعود بن علی الصوابی رحمه‌الله(۳) .

میکالیان

خاندانی قدیم است درنیشابور وبیهق ، وجدایشان بود میکال(٤) بن‌عبدالواحد بن جبریل(٥)بن القاسم بن بکر بن دیواستی وهو سوربن سوربن سوربن سور اربعة من‌الملوك بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور . والعقب من میکال ، شاه بن میکال . ومن هذاالبیت الامیر ابوالعباس اسمعیل‌بن عبدالله‌بن محمدبن میکال ، وقال‌ابن درید مقصورته فیه و فی‌ابیه . والعقب من‌الامیر ابی‌العباس‌اسمعیل ، الامیر ابومحمد عبدالله . توفی‌الامیر ابوالعباس سنة اثنتین و تسعین و ثلثمائة . و رئیس نیشابور و وقف کنندهٔ اسباب(٦) خویش بود الامیر احمدبن علی‌بن اسمعیل‌المیکالی . وعقب او بود امیر عالم ابوالفضل عبیدالله بن احمد مصنف کتاب المنتحل(۷) وکتاب مخزون‌البلاغة وغیرآن ، وصاحب نظم ونثر بود، واورا دیوان و رسایل‌است.والعقب من‌الامیر العالم ابی‌الفضل عبیدالله بن‌احمد ، الامیرالحسین‌والامیر علی‌والامیراسمعیل.وللامیرعلی بن‌الامیرابی‌الفضل‌دیوان‌شعر.وامیررئیس جمال‌الامراعلی بن‌الامیرابی‌عبدالله‌الحسین‌بن شیخ‌الملك‌ابی‌محمد زید بن‌الحسین ازفرزندان میکالیان است من قبل جدته .

---

(۱) در هر دونسخه ، عشر . (۲) ش؛ این نام در جملهٔ قبل ابوسعید نوشته شده است .
(۳) سا . (٤) نص؛ وجد ایشان میکال. (٥) جبرئیل . (٦) املاك .
(۷) المنتخب .

مستوفیان

خواجه‌ابوالحسن محمدبن علی‌المستوفی از ناحیت طریثیت (۱) بود، مردی با امانت وکفایت و شهامت (۲)، باقصبهٔ سبزوار آمد، و با مؤملیان اتصال داشت از طریق مصاهرت، و اکثر اوقاف (۳) و عمارات مسجد جامع قصبهٔ سبزوار اوساخت از خاص مال خویش، و در قصبه سراها ساخت گذر برجامع، بیشتر امروز معمور است نه در دست ورثهٔ او، ومرقد او رحمه‌الله بود درجامع قصبه درگور خانهٔ که او ساخته بود (٤)، تا امسال معمور بود، امسال خراب شد، العقب (٥) منه‌الشیخ‌الامیر ابومنصورعلی‌والحسین والعباس، درج الحسین عن‌بنت‌هی‌ام‌السیدالرئیس الزاهدالحاجی بدرالدین‌علی‌بن‌الحسین‌الحسنی‌رحمه‌الله. والعقب من‌العباس بن ابی الحسن المستوفی، علی و ابوطالب. درج ابوطالب عن‌بنت، والعقب من‌علی، الحسن (٦) والشیخ محمد و ابوالقاسم. والعقب من‌الشیخ‌الامین ابومنصور علی (۷)، الحسن و ابوالقاسم. توفی الشیخ‌الامین ابومنصور فی‌شهور سنة خمس‌عشرة و خمسمائة، ورزقه‌الله تعالی(۸) طول العمرفی‌طاعةالله رحمه‌الله. والعقب‌من‌ابی‌القاسم بن‌ابی منصور بن ابی‌الحسن‌المستوفی، خواجگک. قتل‌فی‌شهور سنة عشر و خمسمائة رحمه‌الله (۹). و توفی ابوالقاسم فی شهور ستة اثنتی عشرة وخمسمائة، و امه وام اخیه بنت‌الشیخ‌الرئیس ابی سعدالبیهقی الذی تقدم ذکره. والعقب من‌ابی‌علی‌الحسن بن‌ابی‌منصور، زین الرؤساء محمدوعلی ومسعود. لاعقب‌لمسعود، وانقرض عقب علی. والعقب من زین‌الرؤساء بن‌ابی‌علی بن ابی‌منصور، المؤید وعلاءالدین امیرعلی‌بن‌محمدالواعظ ختن‌الامیرالامام(۱۰) ابومنصور-العبادی (۱۱)، و هومقیم بالموصل، واقام قبل ذلك ببغداد، وله صیت و ذکر جمیل فی‌الشام ومنزلة رفیعة فی‌دارالسلام، و هو حافد خالتی، وقد اختلف مدة الی.

---

(۱) نص. طرسب و درنب. طرثیث. (۲) او مردی بادیانت و امانت بود و کفایت وشهامت تمام داشت (۳) نص، اوقات. (٤) ومرقد او درجامع قصبه است در گورخانه که اوساخت، (٥) والعقب. (٦) الحسین. (۷) در نص ابوعلی و درنب محذوف است. (۸) سا. (۹) رحمة‌الله علیه. (۱۰) ختن‌الامام. (۱۱) ش، بفتح عین وتشدید باء (عث)

عزیزیان

خاندانی قدیم بوده‌اند درین ناحیت . وفلان عزیز دیگر است و عزیزی دیگر . عزیزی‌دو گروه باشند (۱) ، یکی علویان باشندکه رهطایشان را عزیزی خوانند و دیگر عزیزان فرزندان عزیزبن‌المغیرة بن عبدالرحمن بن عوف صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه واله باشند ، واصل ایشان ازعلی بن الحسین‌بن علی‌العزیزی است، و له اعقاب و ذیل . وامام فخرالزمان مسعودبن علی‌بن احمدبن ابی‌علی بن‌العباس الصوابی رحمه‌الله ازین رهط بود . اما عبدالله‌بن محمدبن عزیرکه وزیرامیر رضی نوح‌بن منصوربود مردی ستوده نبود ، وشاعران درحق اوگفته‌اند

ان امرأساسه انوك من آل عزیر   لحقیق ان تراه خالیاً من کل خیر

جمع الشؤم عزیر لعن الله عزیرا   من رای‌وجه‌عزیربکرةلم‌یرخیراً (۲)

و قومی دیگرند در بیهق‌که ایشان را بعزیز بازخوانند ،ومشهورترین‌ایشان المقری (۳) شیخ‌القراء ابومحمدبن علی بن احمدبن عبدالله بن عزیز بود ، والعقب منه المقری محمد والمقری علی ، لاعقب لعلی ، والعقب من‌محمدبن ابی‌محمدالمقری، هوالمقری‌الواعظ‌الزاهدالصالح الرضی‌الحسین والمقری‌الحسن . و لهما اعقاب یعرفون ببنی عزیز ، وهم من اولاد محمدبن محمدبن عزیزبن محمد بن زیدالمعدل (٤) ، وهویروی‌الحدیث عن ابن‌الاصم . (٥)

عنبریان

خاندانی قدیم است درین ناحیت ، وجدایشان ابوالعباس اسمعیل‌بن علی‌بن الطیب‌بن محمدبن علی‌العنبری بود ، و اخوه ابو محمد عبدالله ، وهما من احفاد ابی زکریا یحیی‌بن‌محمدبن عبدالله بن‌العنبربن عطاءبن صالح بن محمد بن عبدالله السلمی

(۱)نص،باشد. (۲) درنص‌عزیررادرمصراع نخستین‌عزیز و درمصراع دوم بجای بکرة،مکره نوشته است .
(۳) سا . (٤) نص ، المعزل و در نب . العدل . (٥) ش . در این فصل درنص و نب کلمات عزیز و عزیر کیفما اتفق نقطه گذاری شده است ودر همه جا قیاساً تصحیح شد .

بوده‌اند . درتاریخ نیشابوروبیهق‌مذکور . وشعراین ابوالعباس وتاریخ وی بموضع‌خویش یاد کرده آید .

و از اقارب ایشان بوده‌است امام محدث‌ابومحمدالعنبری ، واین امام ابوزکریا العنبری که جد ابوالعباس بود احادیث بسیار یادداشتی ، و درآخر عمر منزوی شد ، قاضی عبدالحمید وزیر گفت ذهبت‌الفوائد من مجلسنا بعزلة ابی‌زکریا العنبری . واز فرزندان ابوالعباس العنبری بود خواجه امیرك دبیر وبرادرش خواجه ابونصر دبیر و خواجه ابوالقاسم دبیر ، و ایشان هرسه حظوت ومرتبت یافتند درعهد محمودیان ، و خواجه امیرك دبیر و هوابوالحسن احمدبن محمد البیهقی الملقب بامیرك و اخوه ابونصر دربیهق ضیاع و اسباب بسیار ساختند(۱) ، و این سرای که امروز اجل‌شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته‌است خواجه امیرك بنا کرده است و سرای وی بوده‌است

ان اثارهم تدل علیهم فانظروا بعدهم الی‌الاثار

و خواجه امیرك پانزده‌سال قلعهٔ ترمد از سلجوقیان نگاه داشت ، چون امید خراسانیان ازمحمودیان‌منقطع شداو قلعهٔ ترمد بملك‌الملوك چغری تسلیم کرد ، چغری وزارت خویش بروی عرض داد ، گفت خدمت کسی نکنم که درعهد گذشته اورا مطیع ومأمور خویش دیده باشم ، واین بیت انشا کرد

فیالیتکم(۲) لم تعرفونی ولیتنی تسلیت عنکم لاعلی ولالیا

❀ و باغزنی رفت(۳)وآنجامدرسهٔ ساخت ، ودیوان‌انشا بوی تفویض فرمودند،درعهدسلطان مودود وسلطان عبدالرشید وآخرعهد سلطان فرخزاد اودبیربود، پس استعفاخواست .

ودرعهد سلطان فرخزاد خادمی ظالم بود(۴) ومستولی‌برملك ، اوراابوالفتح الخاصه گفتند(۵) ، روزی با امیرك دبیر مجادله راند و او را روستائی خواند . امیرك گفت(۶)

لا تسبننی فلست بسبی ان سبی من الرجال الکریم

---

(۱) ساخته‌اند . (۲) نص و نب ، فیالیتنی . (۳) درنب ؛ این جمله بعداز جملهٔ (مطیع و مامور خویش دیده باشم) نوشته شده است . (۴) خادمی بود ظالم . (۵) گفتندی (۶) امیرك انشا کرد .

پس خواجه امیرك غلامان را فرمود تا روی در بستند و در کوچهٔ(۱) تنك که ممر باغها بود بغزنی(۲) این خادم را تیرباران کردند ، وهیچکس باز خواست آن نکرد ازظلم وسیرت بد که ازین خادم دیده بودند .

و خواجه امیرك ازعلت قولنج فرمان یافت فی یوم الثلثاء الثالث عشر من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائة . و برادرش ابونصر دبیرعمید ری بود و وزیر سلطان مسعودبن محمود(۳)، و دیگر برادرش خواجه ابوالقاسم دبیر(٤) نایب خواجه ابونصر مشکان بود که دبیر سلطان محمود بود ، و نامه های ملوك اطراف(٥) این خواجه ابوالقاسم دبیرنوشتی ، وسلطان محمود نامهٔ نویسد (٦) بپسر خویش سلطان مسعود (۷) واورا ازوی عاریت خواهد (۸) در سفر ری ؛ واین نسخهٔ نامه است(۹) :

دانسته آمده است که درین وقت که ما بجانب ری حرکت کردیم چنان واجب کند ازطریق حزم و احتیاط که مردی سدید وهشیار را (۱۰) نصب کرده آید تا نکت نامه ها و قصه‌ها را بیرون می‌آرد و برما عرض میدهد ، و بیگانه را این شغل نتوان فرمود ، وخواجه ابو نصر (۱۱) مشکان را بدین کاربازنتوان گذاشت . خواجه ابوالقاسم دبیرایده‌الله این کار کرده‌است ومردی پیراست وبشراب خوردن مشغول نیست . دانیم که آن فرزند او را از مهمات ما دریغ ندارد . اگر آن فرزند را ازین گستاخی که ما همی‌کنیم کراهیت نیاید او را بزودی دستوری دهد تا این شغل کفایت کند ، و نایبی گمارد آنجا ، وچون‌ازین مهم فارغ شود بکار خویش باز آید ، انشاءالله تعالی. وایشان را بعنبری باز خوانند درنسب وبدبیری بحکم صناعت .

وخواجه‌محمدبن‌امیرك دبیرتاآن‌وقت (۱۲) که سلطان‌اعظم‌سنجرغزنی(۱۳) بگشاد زنده بود ، و از اولاد و احفاد ایشان آنجا اکابر و اکارم بسیار مانده‌اند ،

---

(۱) نص ، و در کوره . (۲) بغزنین . (۳) محمود بود . (٤) او نیز .
(٥) نص ، و نامه های اطراف . (٦) نوشت . (۷) بپسر خویش مسعود . (۸) خواست .
(۹) واینست نسخهٔ نامه . (۱۰) نص ، هشیاررا . (۱۱) و خواجه بونصر . (۱۲) نص ، تااین‌وقت . (۱۳) غزنین .

و خاندان ایشان خاندان علم وزهد بوده‌است ، چون درعمل سلطان خوض کردند کار بربعضی بشولیده گشت . و خواجه ابوسعد [۱] محمدبن شاهك‌بن ابراهیم بن محمدبن علی‌العنبری سالها مستوفی ناحیت بیهق بود ، و فرزند او تاج الافاضل عمید شاه بن محمدالعنبری تا سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمائة زنده بود و بصدد شغلهای بزرك بود و از ارکان دواوین ملوك بود ، و اشعار او بعد ازین یاد کرده‌آید . و جمال‌الدین ابوالقاسم بن‌محمد بن‌ابی‌نصربن‌جعفر العنبری‌معروف بخواجه ابوالقاسم دبیرکه اکنون هست از اولاد آن خواجه ابوالقاسم دبیرباشد . آن ابوالقاسم [۲] دبیرباجعفرالعنبری که عم زادهٔ اوبود اتصال مصاهرت ساخت .

العقب من محمد العنبری ، ابوجعفر و شاهك ابرهیم . والعقب من شاهك ابرهیم ، العمیدابوسعدمحمد . والعقب‌من‌ابی‌سعدمحمد ، العمیدتاج‌الافاضل شاه‌العنبری . والعقب من [ابی] جعفر العنبری ، ابوالقاسم وابونصر وعلی . والعقب من ابی‌نصر ، جعفر ومحمد والحسن واحمد . والعقب من محمدبن ابی‌نصر بن ابی‌جعفر العنبری ، جمال‌الدین سدید خراسان ابوالقاسم و امیر . والعقب من جمال‌الدین ابی‌القاسم [۳] ، فخرالدین علی‌الی‌آلآن . ودر تاریخ محمودیان خواجه‌ابوالفضل بیهقی آثارخواجه‌امیرك دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کند .

حاتمیان

نسب [٤] ایشان باشد از ابوجعفرمحمدبن‌حاتم‌بن خزیمة بن قتیبة‌بن‌محمدبن علی‌بن‌القاسم بن جعفربن الفضل‌بن ابرهیم بن اسامة بن زیدبن حارثة‌بن شرحبیل‌مولی رسول‌الله صلی‌الله علیه . و اسامة‌بن زیدکان حبیب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه . ومصطفی علیه‌السلام زید را امارت لشکر داد درجنگ موته و پسرش اسامه را بعداز آن ، و درمرض موت مصطفی علیه‌السلام گفت [٥] : جهزوا جیش اسامة .

وخواجه ابوالقاسم علی‌بن‌حاتم مشرف مملکت بود درعهد سلطان‌محمود ،

---

(۱) و خواجه ابوسعید . (۲) این ابوالقاسم ، (۳) نص ، ابوالقاسم .
(٤) نسبت . (٥) میگفت .

ویکچند صاحب برید بود ، ومنشور صاحب بریدی او از حضرت سلطان السلاطین(۱) مسعودبن محمود نوشتند(۲) بدین صفت(۳) :

کتابنا اطال الله بقاءشیخی ومعتمدی ونعم الله تعالی عندنا متظافرة(٤) و منحه لدنیا متواترة متوافرة ، والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبی الرحمة محمد وآله الاخیار الابرار المنتجبین(٥) . وصل کتابك وفهمناه واحطنابما انهیته اجمع وتصورناه . و اعتددنابما تنهیه و کنت تتوخی التقرب الینافیه ، انهاء(٦) لطاری الاخبار والانباء وتصویراً لما تجدد من الباساءِ والضراءِ و اهتما ماً بحفظ نظام الموکول الیك و جداً فیما اعتمدنا بجمیل راینا علیك ، والوجه ان تستمر علی هذه العادة وتتصور وقوع اعتمادنا علی صرامتك وکفایتك (۷) فی حفظ هذه الابواب الی ان ییسر الله حضورنا وامتداد رایاتنا الی تلك النواحی والاقطار و استضاءتنا بمصابیح تلك الانوار ، ان شاء الله تعالی ، وحسبنا الله و نعم الوکیل .

ویکچند خواجه ابوالقاسم حاتمك نایب خواجه امیرك دبیر بیهقی بود در دیوان انشا و دبیر سلطان مسعود بود باصالت ، ومردی عفیف و ورع(۸) بود ، وایشان خواجگان بودند نشابورنشین ، و باخاندان ابونعیم که یادکرده آمد اتصال ساختند . وهر دو برادر ، خواجهٔ رئیس زین الرؤسا ابوالقاسم علی و رئیس عالم زاهد(۹) محمد ، فرزندان خواجه حاتم بن محمدبن الشیخ ابی القاسم علی - الذی کان صاحب السلاطین — علی بن حاتم بن ابی جعفر محمد بن حاتم بن خزیمة بن قتیبة بود [ند] . و آن نسب یاد کرده آمد . وفرزندان خواجه حاتم با قصبه آمدند ، وایشانرا اولاد و احفاد بودند ونعمت (۱۰) تمام ومروت وکفایت بکمال .

فقل فی النصل وافقه نصـاب   وقل فی الافق اشرق منه بدره

والعقب من زین(۱۱) الرؤساء ابی القاسم علی بن حاتم ، ضیاء الرؤساء ابونعیم

---

(۱) سا . (۲) نبشتند . (۳) نص : بدین صنعت . (٤) در هردو نسخه : متظاهرة . ومحتمل است که در اصل متظاهرة متظافرة بوده . (٥) نص ، المنتخبین . (٦) من انها . (۷) وکرامتك . (۸) و باورع . (۹) زاهدعالم . (۱۰) بانعمت . (۱۱) نص ، من ابن .

احمد ومجدالرؤساء الحسن . امهمابنت‌الشیخ‌الرئیس الزکی علی‌بن ابی‌نعیم الذی‌تقدم ذکره . والعقب من ضیاء الرؤساء ابی نعیم ، احمد ابی الفضل و علی‌و مسعود و ابن آخر فی قریة بستانشاد (۱) . و العقب من مجدالرؤساء الحسن بن علی بن حاتم ، علی والا میر ابوسعد . مات علی فی شهور سنة خمس و خمسین و خمسمائة ، والعقب منه محمد ، ولمحمد الحسن و علی ، والعقب من‌الشیخ محمدبن حاتم الزاهد المعتکف ، ذوالخط الحسن ابوالفضل . والعقب من ابی‌الفضل ، علی وجمال‌الامراء محمدالاصیل(۲).

سالاریان

نسب ایشان از سالار ابوالعباس المحسن‌بن علی بن‌احمد المطوعی‌است ، واین ابوالعباس سالار غازیان بوده است ، هریکچند بامطوعه بطرسوس رفتی بغزو(۳) ، و از وی اولاد واحفاد و خواجگان و فضلاو از کیاو هنرمندان بسیار ماندند ، و ریاست قصبه یکچند برسم ایشان بود ، وامروزازآن بیت شخصی چندمانده‌اند ، روزگارایشان‌را رفاهیت وداع کرده .

و کل عمر الی فناء و کل ملك الی زوال

و ازین بیت بود الزکی علی بن احمد بن علی‌المحسن و علی‌بن احمدبن محمد بن المحسن و الرئیس اصیل‌الرؤساء ابوعبدالله المحسن بن ابی‌نصر محمدبن علی‌بن المحسن ومحمدبن الحسن‌بن احمدالسالار . ونسبت بسالار(٤)بسیاراست درین ناحیت، اما بیت(٥)قدیم ومردمان هنرمند اهل این خاندان بوده‌اند .

عماریان

نسب ایشان از ابومحمدبن ابی عمروبن ابی‌الحسن‌العماری است، وهو عبدالرحمن‌بن احمدبن محمدبن اسحق(٦)بن ابرهیم‌بن عماربن یحیی [بن] العباس(۷) بن عبدالرحمن‌بن سالم‌بن قیس بن سعدبن عبادة الخزرجی

(۱) نص ، تسانساد . (۲) نص ، الاصید . (۳) بغزا . (٤) ونسبت‌و نسب‌السالار .
(٥) نص ، درىم ناحيت امانيت . (٦) محمدبن عمروبن اسحق . (۷) عباس .

صاحب رسول الله صلی الله علیه ورضی عنه، و هو سید الخزرج . و ایشان در نشا بور نشسته اند . آنگاه بعضی ازاولاد ابو محمد العماری با نا حیت بیهق انتقال کردند . و من اقاربهم ابو یعقوب اسحق بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن عمار بن یحیی بن العباس . توفی ابو محمد العماری فی ذی الحجة سنة اربع و تسعین و ثلثمائة وهوابن سبع وخمسین سنة . و ازاولاد اوابوالحسن[1] علی بن الحسن[2] العماری راباحاکم امام ابوسعدالمحسن بن محمد کرامة که صاحب تصانیف بود اتصال مصاهرت افتاد . والعقب منه نجم الدین محمدبن ابی الحسن علی بن الحسن[3] العماری و ابو علی . درج ابوعلی. واین نجم الدین محمد در اعمال واشغال سلطانیان خوض کرد وثروتی ویساری اورا مساعدت نمود، وقتل مظلوما بمزینان فی یوم الخمیس الثالث من ربیع الاخر سنة تسع واربعین وخمسمائة . والعقب منه بهاءالدین علی وبنات . و جد ایشان را عمار خزرجی[4] گفته اند . والعقب من عماربن یحیی الخزرجی ، ابرهیم بن عمار وابوالحسن علی بن نصربن عمار و اسحق بن عمار ومحمدبن نصربن عمار و محمدبن اسحق بن ابرهیم بن عمار الذی تقدم ذکره .

شدادیان

هم منسوبون الی ابی اسحق ابرهیم بن محمد بن ابرهیم بن شداد النیشابوری ، و کان الحاکم بناحیة بست[5]، وهو من کبار اصحاب الحسین بن الفضل ، توفی بنیشابور فی سنة خمس وثلاثین وثلثمائة ، وله عقب بناحیة بیهق .

انماطیان

نسب ایشان باشد از ابواسحق ابرهیم بن اسحق بن یوسف الانماطی ، توفی ابواسحق الانماطی بنیشابور فی سنة ثلاث وثلثمائة ، و اورا عقب بسیاربود[6] در قصبه و دیه ششتمد ، بیشتر صلحا و دهاقین وزهاد[7] . و هم ازین انماطیان بوده است

---

(۱) نص و از اولاد ابومحمدالحسن . (۲) الحسین . (۳) الحسین .
(٤) نص ، خروجی . (٥) نص ، بشت (٦) بودند (٧) و زهاد ودهاقین .

ابوالحسن علی بن الحسین بن بشر الانماطی، واوراوی اشعار امیر عبیدالله بن عبدالله بن طاهر بودی، مات سنة خمس وثلاثین وخمسمائة. واصل ایشان در دیه(١) ششتمداز خواجه ابومحمد عبدالله بن محمد الانماطی بود، والعقب منه المقری ابوعلی احمد بن ابی محمد عبدالله(٢) بن محمد الانماطی و الحسن بن ابی محمد. والعقب من الحسن بن ابی محمد(٣)، محمد وعلی واحمد المقری.

محمیان

سعید بن عثمان بن عفان امیر خراسان بود، از راه اصفهان بناحیت بست(٤) آمد و از آنجا بناحیت رخ رفت، چون(٥) بقصبهٔ بیشك(٦) رسید بیمارشد، و آنجا زنی بزنی کرد، و اورا پسری آمد، محم نام کرد، فهو(٧) محم بن سعید بن عثمان بن عفان، ودختری آمد اورا(٨) عین نام کرد، وعین درحبالهٔ امام محمد بن النصر البیشکی بود.

اولاد الترك(٩)

ایشان در نیشابور وبیهق بسیار بوده‌اند، ازیشان اندکی مانده‌اند، وهم اولاد ابی محمد یونس بن افلح الترك ختن الامام یحیی بن یحیی التمیمی. وفقیه ابوعلی الحسن بن علی بن یعقوب الترك(١٠) وحمزه برادرش وپسر برادرش امیرك بن الحسین ترك زعیم دیه اباری از فرزندان او بودند.

خاندان زکی

اصل ایشان از زکی ابوالطیب طاهر بن ابرهیم بن علی بوده‌است، و او را ضیعتی بوده است که هرسال از آنجا دوهزار من غله دخل بودی و ده‌دینار(١١)، واین

---

(١) از دیه. (٢) نص ونب، ابی محمد بن عبدالله. (٣) نص، من الحسن ابی محمد.
(٤) نص، بشت. (٥) وچون. (٦) ش، بنا بضبط یاقوت بفتح شین است بروزن اینك.
(٧) وهو. (٨) ویرا. (٩) درنب بجای الترك کلمهٔ نوشته که (ورخنون) خوانده میشود. (١٠) نص؛ ترك. (١١) و ده دینار زر.

زکی ابوالطیب بااین قدردخل و ارتفـاع دست جمله خواجگان بیهق فروبسته داشتی بکفایت و کیاست و شهامت ، و عقـلا گفتندی اگر وی را ثروتی بودی آثار بسیار در خراسان از وی‌حاصل آمدی . العقب‌منه‌الشیخ شاهك‌ابرهیم والشیخ‌محمدبن الزکی طاهربن‌ابرهیم . والعقب من‌محمدالزکی ، سعدالملك ابوعلی‌الحسین بن محمدبن طاهر. و قددرج ولاعقب له . وشمس‌الملك علی‌بن حاتمك ازجانب والده نبیرهٔ خواجه محمد زکی‌بود. وازخواجه شاهك زکی(۱) الی‌یومناهذا عقب مانده‌بود ، اکنون عقب‌ایشان معلوم‌نیست . وخواجه‌الحسین‌الداری درحق خواجه زکی‌ابوالطیب(۲) ازطریق مطایبه قصیدهٔ گوید ، و درآن قصیده یاد کند کوسژان(۳)ناحیت‌را ، مطلع (٤) قصیده اینست :

لحیـهٔ طـاهر بن ابرهیم ‌ ‌ ‌ لحیـهٔ هست(٥) از در تعظیم

کس‌چنان‌لحیه‌را بکوی‌آرد؟ ‌ ‌ ‌ بی‌سپندی و بی غـلاف ادیم

کوسژان بافغان وباشغب‌اند ‌ ‌ ‌ کاین‌نه‌عدل‌است‌ای‌خدای‌حکیم

کان یکی ده‌تنانه دارد ریش ‌ ‌ ‌ وین‌یکی رازنخ زموی‌چوسیم

اول انك محمد مختـار ‌ ‌ ‌ شه‌ترك‌است‌رخ‌چوماهی‌شیم(٦)

قاضیان

قاضیان اند و فامیان اند ، هردو(۷) بیکدیگرملتبس شوند ، که این‌میم فامی یکی مثلث نوشته (۸) بود ، وبتصحیف قاضی‌برخوانده‌اند . وفامه شهری است درولایت شام ، آنجا میوه بسیار خیزد ، ومیوه‌فروش را فامی خوانند نسبت داده بدان شهر ، در کتاب مبادی‌اللغة چنین‌آورده‌اند . اما قاضیان را نسبت(۹) از قاضی ابوعلی‌الحسین(۱۰) بن احمدبن‌الحسن‌بن موسی القاضی‌الفقیه(۱۱) الادیب‌است، واورا فرزندانند درناحیت بیهق ، وموالی‌ایشان راهم بدیشان بازخوانند ، جماعتی‌را که فلان قاضی خوانند‌اولاد

---

(۱) سا . (۲) ابوطیب . (۳) ش ، بمعنی کوسجان است جمع کوسج معرب کوسه .
(٤) ومطلع . (٥) نص و نب ، لحیه است . (٦) این بیت نامفهوم است و در نسخهٔ برلن نیست . (۷) وهر دو . (۸) نبشته . (۹) نسب. (۱۰) الحسن . (۱۱)سا .

موالی اوباشند. وقاضی ابوعلی قضای نسا وقضای شهرهای بسیار ازبلاد تیمار داشته بود(۱) و در آن باب آثار پسندیده نموده، و از مشایخ او امام محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است وابوالعباس الثقفی وابن الانباری و الصولی، توفی ببیهق سنة تسع وخمسین وثلثمائة، وکان القاضی ابوعلی مولعا بعلم النحو و اختلف الی القراریطی و اختلف القراریطی الی المبرد، رحمهم الله.

بزازان(۲)

ایشان از اوساط مشایخ وتجار بوده‌اند، وخاندانی قدیم وثروتی واستظهاری داشته‌اند، واصل ایشان ازخواجه ابوعبدالله محمد بن علی بن احمد بن الحسن بن احمدبن محمدالکرابیسی بود، واوراسه پسربود، علی ومحمدوشاهك. والعقب من شاهك، الحسین وحمزه وعلی و بنتان احدیهما ام الامام النادر علی بن شاهك. والعقب من علی بنتان. والعقب من حسین،(۳) الادیب الاصم هوالاطرف ابوالقاسم و غیره. و فخرالتجار محمد بن علی البزاز مردی مستظهر ومنعم(٤) بود. چنین حکایت کردند ثقات که چون وی برحمت حق تعالی پیوست فی شهور سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة از وی زیادت ازپنجاه سندس بازماند(٥) و رای تجملات دیگر. والعقب منه ابوالقاسم وحده. والعقب من ابی القاسم، علی وقددرج والحسن والحسین. والعقب(٦) من الشیخ الحسن بن ابی القاسم بن محمد(۷) البزاز الکرابیسی، احمد وابوسعید و ابوالقاسم و بنت. والعقب من الحسین محمد.

دلقندیان

دلقندیهی معمور ومسکون بوده است، و از آن جماعت که آنجا خاسته اند فقیه محمدبن علی بن الحسن الدلقندی بود، وهومحمدبن علی بن الحسن بن علی بن(۸) فاطمة بنت الوزیر ابی العباس خیر(۹). واخت الفقیه محمد امة الواحد کانت فی حبالة السید علی بن طاهر العلوی الحسینی. والعقب من الفقیه محمد الدلقندی، الفقیه علی

---

(۱) وقاضی ابوعلی قضای نشابور شهرها بسیار داشته بود. (۲) بزازیان. (۳) الحسین. (٤) نص، ومتنعم. (٥) نص، بازنماند. (٦) نص، العقب. (۷) محمدالاکبر. (۸) علی بن علی بن (۹) این کلمه درنص، بی‌نقطه و در نب خبر نوشته شده است.

والشیخ ابوالحسن : مات‌الفقیه علی فی شهور سنة ثمان و اربعین و خمسمائة .وایشان از ارباب وقف ابوا لعباس خیرند (۱)، والاعتبار فی هذاالوقف وریوعه (۲) بالاقرب سواءکان‌ذکرا اوانثی، وگفتندی که‌اگرکسی (۳) از ارباب این وقف‌بمیرد اولیا را (٤) دو مصیبت بود یکی مصیبت فقد عزیزی دیگر حرمان از ریع وقف . و درین دیه عالمی بوده است مفسر و من تفسیری داشتم از تصنیف وی بخط وی سه مجلد، در فترت نیشابور بتاراج مبتلی شد، نام وکنیت این مفسر ابوالعباس احمدبن‌محمدبن الحسن الدلقندی‌المفسر، و مدتهاست‌که این دیه مسکون نباشد و حصارخراب‌است.

زیادیان

نسبت ایشان بزیاد فارسی است، و اورا زیاد قبانی گویند، زیرا که اول کسی که قبان بخراسان آ ورد او بود . و من اولاده ابوعلی‌الحسین بن‌محمدبن‌زیاد . و از اولاد او در خاك بیهق امرا و علما و اکابر و دهاقین بودند .

و فخرالدوله (٥) علی بویه که صاحب عباد وزیر او بود بخراسان آمد باستنصار و استفتاح، و از حضرت بخارا فایق‌الخاصه را با وی بفرستادند، و ایشان گذر بر بیهق کردند، و امیر ابو جعفر احمدبن مسلم‌الزیادی خدمت ضیافت ایشان بجای آورد، بویه بن‌الحسن‌که خصم ایشان بودبمزینان آمد، و آ نجا مصاف رفت‌میان ایشان فی‌الثالث من شعبان سنةاثنتین و ستین وثلثمائة .(٦)

و امیر ابو علی محمدبن‌العباس التولکی عاصی شد، امیر خراسان صاحب الجیش ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهیم بن سیمجور امیر ابو جعفراحمدبن مسلم‌الزیادی را بجنگ او (۷) فرستاد، امیر ابوجعفر (۸) آ ن حصار بگشاد، و امیر ابوالحسن سیمجور آ ن ولایت بوی داد فی سنة اربع و ستین و ثلثمائة .

---

(۱) در نص ، بی نقطه و درب ، خیرند . (۲) نص ، وربوعة (عت) (۳) نص ، که کی . (٤) او را . (٥) نص : فخرالدوله (بی واو) . (٦) این‌تاریخ با واقعهٔ فرار فخرالدواه از گرگان بخراسان و پناهنده شدن او و قابوس بسامانیان که در سال ۳۷۱ بوده است درست نمی آید (عت) . (۷) بجنك وی . (۸) نص، امیر جعفر .

و امیر ابو جعفر زیادی بزمین غوریان (۱) رفت، آنجا کفار بودند ایشانرا هزیمت کرد و سبی بسیار بواسطهٔ وی بخراسان رسید، و امیر ابو جعفر زیادی این ابیات بسیار انشاد کردی

ومثلی لا یقیم علی هوان ... لدیك ولست (۲) ارضی بالهوان
فان اکرمتنی و عرفت حقی ... تجدنی فی النصیحة غیر و ان
والا فالسلام علیك منی ... دهوراً لا اراك ولا ترانی

و فرزند امیر ابوجعفر زیادی، الامیر ابوالفضل زیادبن احمدبن مسلم الزیادی بود، و درآخر (۳) عهد سامانیان والی بیهق بود (۴)، و در آخر (۵) عهد سامانیان هرکرا (۶) از عمال دیوان وفات رسیدی از ترکهٔ او مالی طلب کردندی، امیر ابوالفضل زیادی علاوهٔ نهاد (۷) در بیهق که هر که بمردی وپسر نداشتی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی (۸) اگرچه ورثهٔ دیگر بودندی، چون یکچندی برآمد (۹) هر که بمردی ـ اگرچه پسران داشتی و وارث ـ چون مستظهر بودی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی، واین ظلم برخاندان زیادیان مبارك نیامد، وچون نوبت بسلطان محمود رسید آن ظلم (۱۰) برانداخت و رضا نداد که هرکجا (۱۱) وارث بودی ازاصحاب فرایض وعصبات و اولو الارحام هیچ طلب کردندی.

واین امیر ابوالفضل زیادبن احمد درخدمت امیرابوعلی سیمجور بود ودر خدمت امیر ابوالقاسم سیمجور، اورا باایشان بهم بگرفتند وحبس کردند، وچون اورا پیش سلطان محمود آوردند محمود اورا اطلاق کرد، و در آن وقت که سلطان محمود بولایت کابل رفت (۱۲) تاحق خویش ازبرادر خویش (۱۳) امیراسمعیل بن سبکتکین بستاند امیرزیاد را نیابت خویش داد در امارت خراسان، ودارالملك نیشابور بوی سپرد،

(۱) نص، نوریان ودرنب یونان. (۲) کذلك است. (۳) درآخر. (۴) بوده.
(۵) درآخر، (۶) نص، هرکه. (۷) برنهاد. (۸) طلب کردندی. (۹) چون یك چند بیامد. (۱۰) نص، واین ظلم. (۱۱) که هرکرا. (۱۲) میرفت.
(۱۳) خود.

وذلك فی سنة ثمان وثمانین[۱] وثلثمائة، ودرین مدت امیر ابوسعید سیمجور[۲] قصد نیشابور کرد، امیر زیاد اورا بگرفت وحبس کرد وفتنه بنشاند، وازحضرت بخارا بوی نامهٔ احماد انشا کردند.

و او درحصار جومند بود که نصربن الحسن بن فیروزان ـ و او خال فخرالدوله علی بن بویه بود ـ آن حصار بوی سپرد دروقتیکه از قومس[۳] مستوحش گشت، و درآن حصار ذخایر وسلاح بسیار بود، وقومس از ولایت امیرشمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود، ونصرپنداشت که چون نایب او درحصارجومند باشد آن نواحی بدان وسیلت و آلت اورا مستخلص شود، ونایب امیر قابوس حمیدبن مهدی بود، میان حمید و امیر زیاد منازعت مؤدی بمحاربت حاصل آمد، وحمیدبن مهدی را ازجرجان مدد رسید از دیالمه واعراب، وزیاد طاقت مقاومت نداشت، روی بمزینان نهاد، خیلی ازاعراب[٤] بروی افتادند، غلامان او اورا ضایع گذاشتند وهیچ مقاومت و مدافعت واجب نشناختند لکنهم فروا وماکروا، فتبا للعبید وللموالی، وذلک غدوة یوم الجمعة للیلة بقیت من شهر ربیع الاخر سنة احدی وتسعین و ثلثمائة، پس فیاض عربی که مقدم اعراب بود امیر ابوالفضل زیاد را اسیر کرد و با جرجان نقل کرد، و آنجا زیاد جان بقابض الارواح تسلیم کرد فی ذی القعدة سنة احدی و تسعین وثلثمائة، و امام علی بن ابی الطیب النیشابوری گوید در مرثیت امیر زیاد

امیر ولکن ما علی الموت آمر — زیاد ولکن لا یزید علی العمر
عزیز و لکن الممات مذلل — غنی و فی کف الممات اخو فقر
له مونس لکنما الموت موحش — له خدم لکن تفرد فی القبر
فلا تامنن الموت یوماً و لیلة — فانک فی بحر ولا امن فی البحر

و امیرزیاد حصار جومند بابونصر[۵] احمدبن محمود الحاجب تسلیم کرده بود وابونصر بامیر نصربن الحسن بن فیروزان داده[٦] بحکم صداقتی که میان ایشان بود.

---

(۱) نص ونب، وثلاثین. (۲) عت. (۳) نص قومش. (٤) خیلی ازعرب. (۵) نص، بامیر نصر. (٦) ش، این خبر با نیابت امیر زیاد از نصربن الحسن درست نمی‌آید، جزاینکه فرض کنیم که پس از آنکه ابونصر حاجب از جانب شمس المعالی برای ازعاج نصربن حسن آمده نایب او حصار را تسلیم کرده ولی خود او پس از چندنوبت جنگ کردن حصاررا مجددا بنصربن الحسن داده است، واحتمال میرودکه لفظ امیرزیاد درابتدای جمله غلط وصحیح آن امیرقابوس باشد، (عت).

پس امیرقابوس فرمود تا آن حصارویران کردند فی رمضان سنة ثلاث وتسعین وثلثمائة. مصنف کتاب مزیدالتاریخ(۱) گوید درنزدیك امیر زیاد رفتم آثار(۲) اندوه بر من ظاهر(۳)، امیر زیاد گفت الجندی اذا مات حتفاً موت العنز علی فراش العجز ولم یمت قعصاً(٤) تحت ظلال الحتوف بین الا سنة والسیوف فموته [موت] ذلیل وعلی التخلف دلیل.

و از زیادیان که درابتدای عهد من بودند امیر رئیس زیادبن مهدی بن عمرو بن الحسن الزیادی *بود و دراین اقلیم اورا درصناعت رمایت نظیر نبود وکان ارمی من ابن تقن وقدبنی مسجداً فی محلة معمر علی رأس اسفریس - والعقب منه مهدی و محمد و علی، و مات مهدی بن زیاد فی سنة ستین وخمسمائة - والامیر محمدبن عمروبن الحسن الزیادی(٥) و الامیر الرئیس ابو جعفر الزیادی و ابنه الامیر محمد، و او درین عهد درقصبهٔ مزینان متوطن است واولاد و اعقاب واحفاد(٦) دارد.

اولاد کامه

مصنف مزیدالتاریخ گوید که امیرعلی کامه(۷) از ولایت لارورویان وقلعهٔ ستون اوند دراهتمام او بود، و او رکن دولت آل‌بویه بود حتی قیل فیه علی بن کامه ثغر آل‌بویه الذی عنه یفترون و انفهم الذی به یعطسون، وامیر نصربن بویه بن الحسن بن بویه داماد علی بن کامه بود، وملك فخرالدوله علی بن الحسن بن بویه که عم نصربن بویه بود احساس کرد ووهم او اقتضا کرد(۸) که علی کامه می‌خواهد که ملك بداماد او نصربن بویه نقل افتد، و علی بن کامه بزماورد(۹) ترش دوست داشتی، در بزماورد و سنبوسه زهر پنهان وتعبیه کردند، چون علی کامه(۱۰) بکار برد و اثر در وی پدیدار(۱۱) آمد

(۱) در هر دو نسخه چنین نوشته و درجای دیگر درنص، مزیدالتاریخ ودرنب، فریدالتاریخ نوشته است. (۲) اثر. (۳) ظاهر بود. (٤) نص، حنحاموت الغیر علی فراش العجز و لم تمت قصعا. (٥) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) نیست. (٦) و اعقاب وافر. (۷) علی بن کامه. (۸) اقتضا نمود. (۹) ش، گوشت پخته وتره و خاگینه که درنان تنك پیچندومانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند وبخورند. (برهان قاطع). (۱۰) علی بن کامه. (۱۱) پدید.

دارو دار را طلب کردند تا خنبرهٔ تریاق پیش وی آورد ، نگذاشتند که دارو دار حاضرآید(۱) ، وآن شب علی بن کامه(۲) هلاك شد ، وتلك الليلة ليلة الثلثاء السادس(۳) من ذی القعدة سنة اربع و سبعين وثلثمائة ، و ازینست که ملوك و امرا باید که شکل تعویذی ازنقره یا ارزیز یا قلعی با خویشتن دارند ، در وی چهارخانه ، در یك خانه تریاق ، دریك خانه مشرودیطوس ،(٤) دریك خانه شراب کدر(٥) ، دریك خانه مومیایی اصلی ، و اگر پنج خانه بود [و] یکی افیون بود(٦) یا معجون الراحة بغایت نیکو بود ، تا آن وقت که حاجت افتد چنین حادثه نیوفتد که امیرعلی کامه را (۷) افتاد ، ومع ذالك القضاء(۸) غالب .

و از علی کامه آنجا فرزند شاه فیروزبن علی بن کامه ماند(۹) ، وفخرالدوله میراث او برگرفت و فرزندان اورا بدرویشی افکند ، چنین گوید مصنف مزیدالتاریخ که ازیك جنس دوهزار من اوانی بود از زر(۱۰) خالص و پنج هزارمن اوانی بود از نقره . وعلی بن کامه را اقطاع سمنان وسمنك بود ، و او بخراسان آمد باحسن(۱۱) بن فیروزان ویکچند دربیهق متوطن بود فی شهور سنة اثنتین وخمسین وثلثمائة ، و اورا اینجا پسری آمد نام او ابرهیم . و [از اعقاب اوست] امام ابوسعد ❀ المحسن بن القاسم بن الحسن(۱۲) بن علی بن ابرهیم بن علی بن کامه(۱۳) ، وتوفی الامام ابوسعد بن کامه فی شهور سنة سبع وعشرین وخمسمائة .

فصل

امیرناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابرهیم بن سیمجور ، بیهق باقطاع ، بسالار بن شیرذیل(١٤) داد سنهٔ ثمان وخمسین وثلثمائة ، ومردمان بیهق سینهٔ این (۱۵) مقطع را

(۱) دارو دار را طلب کرد تا خمبرهٔ تریاق لایق او آرد ، نگذاشتند که دارو دار را حاضر آرند . (ش ، خمبره یا خنبره بمعنی خدچه است که خم کوچك باشد وکوزهٔ سر تنك را نیز گفته اند) . (۲) علی کامه . (۳) الثالث . (٤) ش ، نام تریاقی است که مخترع آن حکیم یا سلطانی مشرودیطوس نام بوده است . (٥) کذا ودر نب ، کدو نوشته وشاید (کندر) بوده است . (٦) سا . (۷) نیفتد که علی کامه را . (۸) نص ، فالقضاء . (۹) و از علی کامه آنجا شاه فیروزبن علی کامه فرزند ماند . (۱۰) اوانی از زرسرخ . (۱۱) نص ، با الحسن . (۱۲) المحسن بن الحسن . (۱۳) نص ، علی کا ه . ١٤ ش ، این نام را شیر زیل هم نوشته‌اند و ظاهرا تحریف یا تعریب شیردل یا شیرزاد است . (۱٥) آن .

میدان شیطان یافتند [و] دماغ او را صدف هوس ، و حرکات او چهرهٔ ارواح ایشان سیاه کرد ، و این(١) والی‌پیوسته بقضای شهوت ونهمت مشغول بو دوصفات(٢) بشریت و سمات انسانیت بطباع سباع بدل‌کرده ، همگنان دست بقبلهٔ دعا برداشتند واز حق تعالی فریاد خواستند ، این (٣) سالاربجر جان‌رفت وبابیستون بن شیرزاد(٤) مصاف کرد و کشته آمد فی ذی الحجة سنة ثمان و خمسین و ثلثمائة ، و مدت ایالت او یك سال امتداد نپذیرفت ، و مات بیستون باستراباد فی رجب سنة سبع و ستین و ثلثمائة .

و ابویحیی اشعث بن‌محمدالکثری(٥) خواست که ازحضرت نیشابور سفر حجاز کند ، بیامد(٦) و در اسدآباد بیهق بنشست(٧) و آن دیه عمارت کرد و مدتی آنجا مقام ساخت(٨) ، اجازت جواز نبود ، وخواستند که امارت نیشابور بوی دهند ، پس اختیار برامیر ناصرالدوله(٩) ابوالحسن بن سیمجور افتاد .

و ملك بویه بن‌الحسن(١٠) و شمگیربن زیار(١١) را از ری ازعاج کرد ، او بجانب خراسان آمد و دربیهق نزول کرد ، و صاحب‌الجیش ابوعلی احمدبن محمدالمظفر از نیشابورباستقبال او آمد ، ومدتی دربیهق‌مقام ساختند ، پس امیر وشمگیر بسوی بخارا رفت بحضرت ملك المشرق .

و امیر ابوسعید بکر بن مالك صاحب جیوش و امیرخراسان بود و در خسروجرد املاك بسیار داشت ، آنجا آمد وخواست که آنرا عمارت کند وآنجاشهری سازد وبسور حصین گرداند ، وزیر او محمدبن عبدالرحیم ازعلت قولنج بمرد ، وصاحب‌الجیوش از خسروجرد بازگشت و با نیشابور رفت فی سنة اربع واربعین وثلثمائة .

و صاحب جلیل کافی‌الکفات اسمعیل بن عباد درآن ایام که مخدوم وی‌در خراسان ولایت داری کرد و درنیشابور بر فخرالدوله خطبه کردند ونواحی نیشابوردر

(١) وآن . (٢) نص ، صفات . (٣) آن . (٤) بقرینهٔ جملهٔ بعد ، مراد بیستون‌بن وشمگیر است ، و درنب بیستون بن سبر آن نوشته شده است ، (عت) . (٥) کذا ودر نب ، البسکری . (٦) برآمد . (٧) نص ، نوشت . (٨) مقام نمود . (٩) برناصرالدوله (١٠) نص ، الحسن بن بویه . (١١) نص ونب ، زیاد .

ایالت ایشان مندرج شد(۱) دو سال خراج بیهق وضع کرد و آن دیگر نواحی، مگر خراج ارباع نیشابور وحدود آن که نیمی وضع کرد وتسویفات(۲) قدیم اوفرمود، و ذلك فی‌شهور سنة ثلاث وثمانین و سنة(۳) اربع‌وثمانین وثلثمائة، و او مذهب عدل وتوحید داشت، و اوراشعار بسیار است در مناقب اهل‌البیت مصطفی صلوات‌الله‌علیهم اجمعین، و از آن جمله این ابیات است که می گوید

بآل محمد وریت ز نادی — و هم فی کل حادثة عتادی

الیهم مفزعی وهم عیاذی — و فیهم مدحتی و لهم و دادی

و حبهم اعتقادی عن یقین — کماالتوحیدوالعدل اعتقادی(٤)

وقضی‌نحبه‌الصاحب اسمعیل‌بن عباد رحمه‌الله فی‌اواخر صفرسنة خمس وثمانین‌وثلثمائة.

بدیلیان

از فرزندان بدیل بن ورقاء الخزاعی‌اند، واجداد پدرم شمس‌الاسلام ازسوی والده از آن(٥) جماعتند، و ایشان فضلاو صلحا وعلما بوده‌اند. و بدیلیان اسفراین نه ازین رهطند، بلکه ایشان از اولاد بدیل‌بن محمدبن اسدالحرشی(٦)الاسفراینی‌اند، و قرارگاه اصلی ایشان جوربد(۷) بوده است، و داماد بدیل اسفراینی علی ابنته ــ و هو ابوبکر عبدالله بن محمدبن مسلم‌النیشابوری‌ــ درنیشابور متوطن بود، واز امام‌محمدبن یحیی الذهلی احادیث روایت کند، توفی فی‌سنة ثمان عشرة وثلثمائة. ولدالحسین بن ابرهیم بن الحسین بن بدیل ببیهق لیلة الجمعة لخمس خلون من جمادی الاخرة سنة سبعین وثلثمائة، و ولد اخوه الشیخ ابوالحسن علی‌بن ابرهیم جد جدتی من قبل‌الاب لیلة الاحد للیلتین بقیتا من‌شوال سنة ثلاث وسبعین وثلثمائة، و ولداخوهما ابومحمد عبدالله بن ابرهیم لیلةالاحدللیلة(۸)بقیت من‌ذی‌الحجةسنة تسع وسبعین وثلثمائة،

---

(۱) گشت. (۲) کذا و درنب و نسویقات، جمله هم خالی از تحریف یااسقاط نمی‌نماید. (۳) اوسنة. (٤) از نشان ستاره تا اینجا در(نب) اضافه است. (٥) ازین. (٦) نص، الجرشی. (۷) قصبهٔ جوربد. (۸) نص، لثلثه.

و ولد ابوسعد(١) محمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن ابرهيم يوم الاثنين الثالث عشر من جمادى الاخرة سنة اربعمائة ، وكان الشيخ ابوالحسن البديلى جد جدتى من قبل الام (٢) ميناثا . وفقيه ابومحمد البديلى را ، عقب ، فقيه زاهد على بن عبد الله البديلى بود و فقيه حسين . و از فقيه اصيل ، حسن مانده است كه مجاور مشهد خسروجرد است و اورا سه پسر است ، محمد وعلى و حسين . وفقيه حسين(٣) ميناث بود(٤) . والحسين بن ابرهيم بن الحسين را دوپسر(٥) بود ، يكى ابوسعد(٦) كه ياد كرده آمد ، وديگر ابوالفتح ابرهيم بن الحسين ، وديگر فقيه اديب ابوالفضل احمد ، وشعر او مذكور است دركتاب دمية القصر وغير آن ، و از وى عقب فقيه ابوالقاسم على بن احمد بود ، واز فقيه ابوالقاسم ، عقب ، فقيه محمد بود و بنت هى ام الفقيه الاصيل الحسن بن على بن ابى محمد عبدالله البديلى . و ازفقيه محمدبن الفقيه الزكى ابى القاسم(٧) على بن الفقيه الاديب الشاعر ابى الفضل احمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن بديل ، **الامام جمال الائمة على والامام الزاهد بدرالدين شيخ المشايخ احمد ، ولهما اولاد واعقاب(٨) .**

عميديان

ازبيت ايشان معين الملك مؤيدالدين ابوالقاسم على بن سعيد بن احمدخاست. واصل ايشان ازخواجه ابوسعد سعيدبن ابى منصوراحمدبن محمد بود ـ ومعين الملك ابوالقاسم نايب وزير صدرالدين محمدبن فخرالملك بود نايبى ممكن ، وعميدابوعلى الحسين بن سعيدبن احمد مصنف كتاب عمدة الكتاب . و درخراسان بزرگان اين بيت اصحاب مناصب بودند ، وكتابها ساخته اند درمدايح ايشان ، يكى غانمى تصنيف كرد . يكى نظم السلك فى مدايح معين الملك. ومعين الملك راعقب نبود ، وايشان رانسبى(٩) شريف بود. والعقب من العميد ابى على ، عزيز الملك سعيد مشرف مملكت ووالى طوس(١٠) و شهاب الملك ابومنصور احمد .

(١) ابوسعيد . (٢) نص ، الارم . (٣) نص ، و فقيه حسن . (٤) سا . (٥) ظ ، سه پسر . (٦) ابوسعيد . (٧) نص ، ابوالقاسم . (٨) ولهما اعقاب و اولاد .
(٩) نص ، نسب . (١٠) ووالى طوس بود .

العقب من عزيزالملك سعيد ، عزيزالدين الحسين ومؤيدالدين ابوالفتح محمد . والعقب من شهاب الملك ابي منصور احمد ، عزيز الدين الحسن – امه بنت جمال الرؤساء ابي علي الحسين بن المظفر – وبهاءالدين مسعود وبنات . والعقب من عزيزالدين الحسن ، ابوعلي – وقددرج – و او در حداثت سن طبعي فياض داشت ، توفي في سنة ست و خمسين وخمسمائة ، ومن منظومه قوله

اين احبابنا بشط الفرات قدخلت دارهم من الغانيات

كم لبسنا بـه حبير حبور بوصال الكواعب الانسات

وغصون الصبار طيب المجاني دانيات قطوفها للجنات

والعقب منه ايضا احمد وعلي .

باقي خاندانها در تفاصيل ذكر فضلا و علما وقرى وبقاع بيان كرده آيد ان شاءالله تعالى[۱]

باب

در ذكر علما وايمه[۲] وافاضل كه ازين ناحيت خاسته‌اند و يا باين[۳] ناحيت انتقال كرده‌اند ، و ازهريكي حديثي ازاحاديث مصطفى عليه السلام[٤] روايت كرده‌آيد وبعضي از اشعار افاضل تازي وپارسي اثبات افتد .

ابوعصمة عاصم بن عصام بن منيع بن ثعلبة بن البسرى[٥] البيهقي الملقب بحران[٦]

جمله بزرگان آن عهد برصدق وعلم وامانت[۷] او گواهي داده‌اند[۸] ، امام ابويحيى البزاز جد امام نجم الاسلام ابوالمعالي رحمه‌الله[۹] از وى احاديث[۱۰] روايت كند ، وهمچنين المؤمل بن الحسن بن عيسى . و اين ابوعصمة حران مجاب الدعوة بود[۱۱] ،

(۱) از نشان ستاره تااينجا ازنب افتاده‌است . (۲) در ذكرعلما وافاضل . (۳) نص ونب ، وباين . (٤) عليه الصلوات والسلام . (٥) التسترى . (٦) كذا و درنب ، بالحزان نوشته و ظاهرا بالخيران است . (۸.۷) برصدق و علم وديانت و امانت او گواهي دادند . (۹) سا . (۱۰) حديث . (۱۱) واين بوعصمة مستجاب الدعوة بود .

وتوفی سنة احدی وستین ومائتین، و ابوعصمة گوید شبی نزدیك احمد حنبل(١)بودم، بیامد و مرا آب بنهاد ، بامداد بقرار دید ، گفت سبحان الله رجل يطلب العلم ولا يكون له ورد بالليل . قال ابوعصمة عاصم بن عصام البيهقی نازید(٢)بن الحباب قال ناشعبة عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هريرة انه قال ، كان رسول الله صلى الله عليه اذا لبس ثوباً بدأ بميامنه .

الشيخ محمد بن سعيد البيهقی

ابوالقاسم البلخی در کتاب مفاخر خراسان ذکر او اثبات کند وشعر پارسی او بزبان بیهقی بیارد ، وابوسعيد الاديب ذکر او اثبات کند واین قصیدهٔ او بیارد که لهفی عليك فاهل الدار قدجاروا .

داود بن طهمان البيهقی

ازفحول علما وشعرا بوده است ، *ودرعهد او در ولایت قومس(٣) زلزله افتاد درعهد امارت امير طاهر بن عبدالله بن طاهر فی شعبان سنة اثنتين واربعين ومأتين ، داود بن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید ، آغاز آن اینست

ايبصر(٤) قرن الشمس الابصيرها(٥) وهل يعرف الاخبار الاخبيرها
تتابعت الانباء عن ارض قومس يحدث(٦)عنها طول ليلی سميرها
بان مغانيها تداعت و زلزلت و طحطح فيها بالقبيل دبيرها
واضحت بقيعاً(٧) صفصفا بعدانسها وصارت خراباً دورها وقصورها(٨)
و اهلك فيها شاءها واوراعاءها و دمدم فيها خيلها و حميرها(٩)

ابوعقيل شريح بن عقيل بن رجاء بن محمد(١٠)البيهقی

پیری بزرگوار بود ، احادیث از فضل بن دکین(١١)روایت کند ، و او برادر زادهٔ بود عالم ، و هو داود بن الحسن بن عقیل ، و او روایت کند باسناد صحیح

---

(١) احمد بن حنبل . (٢) اخبر نازید . (٣) نص ، و در عهد قومس . (٤) نص ، اتبصر . (٥) نص ، يصير ها . (٦) نص ، تحدث . (٧) نص ، نقيعا . (٨) نص ، وقصيرها . (٩) این بیت در (نب) نیست . (١٠) مخلد . (١١) نص ، ركين .

از پیغامبر ما صلی الله علیه که او گفت(۱) من اراد منکم الباه و استطاع ان یتزوج فلیتزوج و من لم یستطع فلیصم فان الصوم له وجاء و انه اغض للبصر و احصن للفرج.

علی بن الحسن بن عبدویه البیهقی

و او (۲) شخصی عزیز بوده است، حدیث از قعنبی و سهل بن بکار روایت کند، اورا(۳) انتقال افتاد ازدار تکلیف بدار آخرت یوم الخمیس الخامس من جمادی الاولی سنة اثنتین وستین ومأتین. قال علی بن الحسن(٤) بن عبدویه حدثنا عبدالله بن محمد بن زیاد بن عبدالله بن جعفر بن سالم بن عبدالله قال اخبرنا یزید بن هرون عن حماد بن سلمة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه ان کتاب المؤمن یوم القیمة حسن ثناء الناس علیه.

علی بن الحسین البیهقی

عالمی بوده است از علما، ومنشأ ومولد او خسروجرد(٥) بوده است، داود بن الحسین از وی روایت کند. قال علی بن الحسین الخسروجردی نا یحیی بن المغیرة (٦) السعدی نا(۷) جریر عن سلیمان التیمی(۸) عن ابی عثمان النهدی عن سلمان الفارسی انه قال قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة ضربت لی قبة من یاقوتة حمراء علی یمین العرش وضربت لابرهیم خلیل الرحمن قبة من یاقوتة خضراء علی یسار العرش و ضربت فیما بیننا لعلی بن ابی طالب قبة من یاقوتة بیضاء فماظنکم بحبیب بین خلیلین.

علی بن عیسی بن حرب البیهقی

از فحول علما بود، و مسکن ومنشأ اوهم خسروجرد بوده است،(۹) و او حدیث ازمکی بن ابرهیم روایت کند. علی بن عیسی بن حرب گوید نامکی بن ابرهیم قال اخبرنا(۱۰) الصلت بن دینار عن محمد بن سیرین عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله

---

(۱) از رسول ثقلین صلعم که گفت. (۲) نص، علی بن عبدویه. (۳) واورا. (٤) الحسین.
(٥) نص و نب، ازخسروجرد. (٦) مغیرة. (۷) اخبرنا. (۸) نص، التمیمی. (۹) نص، بود.
(۱۰) قال نا.

صلی الله علیه: ان لله(١) تعالی تسعة وتسعین اسماً(٢)، مائة غیر واحدة، من احصی(٣) کلها دخل الجنة، وانه تعالی وتر یحب الوتر .

ابومحمد الفضل بن محمد الشعرانی البیهقی

نسب او ابومحمد الفضل بن محمد بن المسیب بن موسی بن زهیر بن یزید بن کیسان بن باذان الملك بود، و این باذان ملك الیمن بود که کسری ملك العجم پرویز بن هرمز بن نوشروان او را فرمود که بمدینه کس فرست و مصطفی را علیه السلام با بند بدرگاه من(٤) حاضر کن . این باذان مردی عاقل بود، دو شخص عاقل را پیش مصطفی(٥) علیه السلام فرستاد و گفت ملك عجم از تو آزرده شده است بحکم آنکه بوی نامه نوشتهٔ ونام خویش برنام وی(٦) تقدیم کردهٔ، اکنون اگر سوی من آیی شفیع باشم(٧) تا از تو عفو کنند و بسلامت ترا بمدینه فرستم . (٨) مصطفی علیه السلام جواب نداد، وچندروز رسولان را ارتباط فرمود، پس ایشان را گفت که بازگردید(٩) که ملك عجم پرویز را(١٠) دوش پسرش شیرویه بگرفت وامروز بکشت . ایشان گفتند تامل کن درین سخن که اگر این سخن(١١) بسمع ملك عجم رسد از آنجا فنا وهلاك(١٢) عرب تولد کند . مصطفی علیه السلام گفت اینست و جز ازین(١٣) نیست . رسولان با نزدیك ملك یمن باذان آمدند و قصه بر وی عرض دادند . باذان گفت بنویسید این تاریخ و این وقت [را](١٤) که مصطفی علیه السلام این سخن گفته است، اگر صدق وحق بود کمر انقیاد بر میان بندیم و بدانچه فرماید ایمان آوریم(١٥)، و اگر بخلاف این بود ملك عجم داد خود از عرب بستاند . (١٦) چون سه روز بر آمد نامهٔ ملك عجم شیرویه(١٧) بباذان رسید که بدان تاریخ که مصطفی صلوات الله علیه گفته بود پدرم بردست سپاه کشته آمد، باید که بیعت من از اهل

(١) نص، ان الله . (٢) نص، اسماء . (٣) من احصاها . (٤) بدرگاه ما . (٥) بحضرت مصطفی . (٦) ونام خود بالای نام وی . (٧) شفیع تو باشم . (٨) با مدینه باز فرستم . (٩) پس یك روز ایشانرا گفت بازگردید . (١٠) نص، پرویز . (١١) نص، که این سخن . (١٢) هلاك وفنا . (١٣) و جزاین . (١٤) بنویسید این تاریخ را . (١٥) ایمان آریم (١٦) داد خویش از وی بستاند . (١٧) نامهٔ شیرویه ملك عجم .

یمن بستانی والبته آن پیغامبر عرب‌راتعرض نرسانی و وقت بروی بشولیده نگردانی . باذان بنامهٔ ملك عجم شاد شد و ایمان آورد ، و جمله اهل یمن لشکری و رعیت ایمان آوردند . و مصطفی علیه‌السلام معاذبن جبل رارضی الله عنه آنجا فرستاد و بملك باذان نامه کرد باحماد ، وابتدا چنین بود : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من محمد رسول‌الله الی کافة‌الناس الی ملك‌الیمن باذان الله اعزه‌الله .

واین فضل را شعزانی گفتندی که موی دراز داشتی برسر و بر روی ، وبشرف این نسب باذان که یاد کرده آمد متحلی بود ، ومنشاء ومولد اودیه ریود بود از ربع باشتین ، و این شعرانی فقیه و ادیب بود ، و سفر بسیار کرده بود در طلب علم ، و در نیشابور (۱) در محلهٔ گنج رود او را سرای بودی ، و امام محمد بن اسحق بن خزیمه بنزدیك(۲) او رفتی برای سماع حدیث ، و او شاگرد یحیی‌بن یحیی و اسحق بن راهویهٔ مروزی(۳) بود و شاگرد ابن الاعرابی(٤) در ادب ، و هیچ شهر نبود در بلاد اسلام که فضل شعرانی ریودی آنجا نرسیده بود مگر اندلس وسوس‌اقصی . و از روایات او یکی اینست که : خوفوا المؤمنین بالله تعالی والمنافقین بالسلطان و المرائین بالناس . و قال الفضل بن محمد الشعرانی الریودی نا ابن ابی مریم نا عبدالجبار الا علی (٥) عن محمدبن المنکدر عن جابر بن عبدالله انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه کل معروف صدقة .

و از اولاد او ابوالحسن اسمعیل‌بن‌محمدبن الفضل بود ، و چون بنیشابور رفتی کتاب‌مغازی(٦) عن موسی‌بن عقبه ازوی سماع کردندی . قال‌اسمعیل بن محمدالشعرانی نامحمدبن عبیدالله الانصاری قال حدثنی ابی عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : یاابن آدم علق‌قلبك بالله ولاتعلقه بخلقه فانك‌ان علقته‌بربك خدموك وان‌علقته بخلقه‌خذلوك .(۷)

القاسم بن دهیم(۸) البیهقی

ابن‌دهیم(۹) ازقدمای علما بوده‌است، وپسر(۱۰) او محمدبن‌القاسم ازوی‌حدیث

(۱) نص ،وسفر بسیارکرده بود ، و درنیشابور. (۲) نزد . (۳) نص ،المروزی . (٤) وشاگردابن الاعرابی بود . (٥) ظ ، عبدالجبار بن العلاء . (٦) کتاب‌مغازی‌با خود بردی. (۷) نص، جداوك . (۸-۹) بروزن زبیرو در (نب) بغلط دیهیم نوشته است . (۱۰) نص، پسر.

روایت کند. قال محمدبن القاسم‌بن دهیم حدثنی ابی قال اخبرنا (١) عبدالرزاق بن همام قال اخبرنا(٢) معمر عن الزهری عن سالم بن عبدالله عن عبدالله بن عمران النبی صلی‌الله علیه قال : لایحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث ، معنی این حدیث آنست که نشاید هیچ مسلمان‌را زیادت از سه روز (٣) که باختیار از برادرمسلمان مفارقت اختیار کند و راه سخن گفتن و زیارت مسدود گرداند.

ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء البیهقی

از دیه بروقن بوده است از علمای عهد خویش. قال نا هدبة بن خالد قال نا(٤) سهیل بن ابی حزم (٥) عن ثابت البنانی(٦)عن انس‌بن مالك انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : من وعده الله علی عمل ثوابا فهو منجزه (٧) له و من او عده الله تعالی (٨) علی عمل عقابا فهو بالخیار.

ابوعلی احمدبن حمدویه‌بن مسلم‌البیهقی

منشأ ومولد و مسقط راس او دیه دیوره بوده است ، واسفار بسیار کرده است درطلب علم ، توفی فی‌قریة دیوره فی‌رجب سنة تسع وثمانین ومائتین . وقال‌ابوعلی احمدبن حمدویه اخبرنا(٩)محمدبن عمارة ناسهیل بن‌عامی‌البجلی‌نا عمروبن جمیع‌البصری عن‌عبدالله‌بن‌الحسن‌بن‌الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب انه قال قال جدی رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه : اربع من سعادة المرء زوجة صالحة و ولد ابرار وخلطاء صالحون ومعیشة فی بلاده.

ابوبکرعبدالملك بن عبدالحلیم بن عبدالملك‌المعروف بعبدان الخسروجردی

ازشاگردان یحیی بن یحیی‌بود ، وتوفی عبدان‌الخسروجردی‌فی‌النصف(١٠) من شعبان سنة اثنتین وتسعین و مأتین . قال‌عبدان عبدالملك‌بن عبدالحلیم(١١) نا یحیی بن یحیی نا خارجة بن منصورنا ربعی عن المعرور عن‌ابی ذرالغفاری انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه قال‌الله عزوجل : یاابن آدم ان عملت قراب‌الارض خطیئةولم تشرك(١٢)بی شیئاً جعلت لك قراب‌الارض‌مغفرة.

(١ — ٢) نا . (٣) هیچ مسلمانی‌را ازسه روز زیاده . (٤) قال اخبرنا . (٥)نص‌وب ، سهیل‌بن‌حرم. (٦) نص ، النساتی . (٧) منجز. (٨) بنا . (٩) نا . (١٠) فی‌المنتصف • (١١) عبدالملك الخسروجردی . (١٢) نص ، ولم یشرك •

ابوعمران موسی بن الحسن بن عبدالرحمن

مسقط رأس او دیه سدیر بوده است ، و از علماء محدثان قدیم است . موسی[١] بن الحسن بن عبدالرحمن البیهقی گفت[٢] ناقتیبة بن سعید ناصالح بن موسی عن عبدالملك بن عمیر عن قبیصة بن جابر الاسدی انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : مکتوب فی التوریة یا ابن آدم ابرر والدیك وصل رحمك یمد[٣] لك فی عمرك وییسر[٤] لك یسرك ویصرف[٥] عنك عسرك .

ابوعمران محمد بن عمرو بن جبریل[٦] البیهقی

منشأ و مولد او نامین بوده است[٧] ، وشاگرد اسحق بن ابرهیم الحنظلی بوده است . قال محمد بن عمرو بن جبریل[٨] البیهقی سمعت علی بن سلمة الملیقی[٩] عن رجاله عن النبی صلی الله علیه انه قال: اذا سئل احدکم عما لایدری فلیقل[١٠] لاادری فانه ثلث العلم . مصنف این تاریخ گوید من[١١] مصطفی را صلوات الله علیه بخواب دیدم در نیشابور که مرا گفتی[١٢]: من قال فیما لایدری لاادری فهو اعلم الناس . ودرین سری عظیم است که هر ضلالات که در جهان سایه افکنده است از آنست که جاهل بجهل خویش اعتراف نیاورده است[١٣] وبنادانی در دین سخن گفته است . وکسانی بوده اند پارسا صورت بی علم ، عوام بپارسایی ایشان غره شده اند و از یشان طلب علم کرده ، وایشان ننك وعار داشته باشند که بجهل اعتراف آرند وهراسان بوده باشند از آنکه خلق ازیشان نفور باشند[١٤] ، ازسر نادانی سخنی می گفته اند ، وخلق – بحکم پارسایی ایشان – آن سخن ایشان[١٥] بحسن ظن بقبول واصغا مقابله میکرده ، تا چندین ضلالات و بدعت[١٦] درعالم هویدا گشته است[١٧] . و منبع هر ضلالات که در دین موسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم هست ازجاهلی پارسا صورت بی علم بوده است .

(١) قال موسی . (٢) سا : ٣. نص ، تمد . (٤) نص وییسر. (٥) نص ونصرف و درنب ، و تصرف .
(٦) جبرئیل . (٧) او را منشأ و مولد دیه نامین بوده . (٨) جبرئیل . (٩) کذا ودر نب ؛ سلم اللیقی . (١٠) نص ، فقل . (١١) گوید که من . (١٢) که مرا گفتی که . (١٣) نیاورده .
(١٤) نفور شوند . (١٥) سخن ایشان . (١٦) بدعت وضلالات . (١٧) هویدا گشت .

و [از] عادات عوام‌است تا حق‌تعالی جهان بیافریده‌است که‌هرکجا که نادانشمندی(١) پارسا و بی‌طمع بود و سلیم دل مرید او باشند(٢) وسخن او پسندیده‌تر دارند دارند و زودتر پذیرند، واین آفت ازمیان خلق برداشتن(٣) دشواراست، وعلمای هر امتی عاجز بوده‌اند ازآنکه آنچه عوام ازپارسایان سلیم‌دل بیعلم پذیرفته‌باشند باطل گردانند، و ازفتنهٔ عوام و آفت رسانیدن ایشان بعلما ترسیده اند، و اگر وقتی خواسته باشند که آنرا باطل گردانند کار آن پارسای بیعلم(٤) بالاگرفته باشد وخلق عام(٥) برایشان زیادت اقبال کرده باشند. و رضا نباید داد که اول جریدهٔ علما صلاح نهند، که صلاح مطلق مدح زنان باشد، قال الله تعالی **والصالحین من عبادکم وامائکم**، وقال الله تعالی **مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات**، زنان باید که بصلاح و عفت آراسته باشند(٦)، و دیگر هنرهای زنان تبع صلاح بود، در باب علما اصل عقل بود آنگاه علم تمام ودیانت، هرکجا که عقل وعلم ودیانت بودصلاح و ورع تبع و فرع بود، والله اعلم.(٧)

علی‌بن محمد الزیاد ابادی

او از زیاد آباد سر ناحیت بوده استو بعلمای بزرك اختلاف داشته است، و علمای بزرگ از مصابیح علوم او اقتباس کرده. قال علی‌بن محمد الزیاد ابادی ناسفیان بن عیینة نا عبدالرحمن بن عبد الله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه انه سمع ابا سعیدالخدری یحدث عن النبی صلی‌الله علیه انه قال: یوشك‌ان یکون خیر مال مسلم ثلة من اغنام یتبع بها شعف‌الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن. و در حدود بصره دیهی است که آنرا(٨) قریهٔ زیاد خوانند، اما لفظ آباد جز در دیه‌های عجم نیوفتد(٩).

---

(١) نص، که هر کجا که دانشمندی. (٢) پارسا و بی طمع و سلیم دل بود مرید او شوند. (٣) و این آفت از میان برداشتن. (٤) کار آن پارسای سلیم دل بی علم. (٥) وخاق عوام. (٦) نص، آراسته باشد. (٧) سا. (٨) نص، دیهی‌است، آنرا، (٩) نیفتند.

ابوسليمان داود بن الحسين بن عقيل بن سعيد الذهلى الباهلى

منشأ و مولد او خسروجرد بوده است ، و او شاگرد يحيى بن يحيى بود و تحمل اعباءِ اسفار كرده(١) بشام و يمن وحجاز درطلب علم ، و ولادت او بخسروجرد بوده است سنهٔ مأتين من الهجرة ، و وفات او هم آنجا سنهٔ ثلاث و تسعين ومأتين . قال الحاكم الامام ابوسعدالمحسن بن محمدبن كرامة الجشمى البيهقى نا ابوحامد احمدبن محمدبن اسحق النجار المتكلم قال نا ابوسهل بشربن احمد الاسفراينى قال نا ابوسليمان داودبن الحسين البيهقى الخسروجردى نا يحيى بن يحيى نا ابو عوانة عن قتادة عن انس بن مالك عن النبى صلى الله عليه انه قال : من زرع زرعاً اوغرس غرساً فاكل منه طير اوبهيمة كانت له صدقة . واسناد اين داود خسروجردى عالى است . ازوى تارسول صلوات الله عليه درين روايت چهار واسطه بيش نيست .

ابونعيم(٢) بن عبدوك البيهقى

مسكن او ديه ششتمد بوده است از ربع زميج . قال ابرهيم بن عبدوك البيهقى نا ابوعصمة عاصم بن عبدالله البلخى نا بجير بن نوح عن الامام ابى حنيفة(٣) عن قيس بن مسلم عن طارق بن شهاب عن عبدالله بن مسعود انه قال قال رسول الله صلى الله عليه : مامن ليلة جمعة الا وينظر الله تعالى الى خلقه ثلاث مرات فيغفر لمن لايشرك به شيئاً .

على بن الحسين بن عبدالرحيم البيهقى

هم مسقط رأس او ديه ششتمد بوده است . قال على بن الحسين بن عبدالرحيم البيهقى نا الحسين بن منصور قال حدثنى ابى قال اخبرنا(٤) نهشل بن سعيد الضبى عن الضحاك بن مزاحم عن ابن عباس رضى الله عنه انه قال : سئل رسول الله صلى الله عليه عن قوله تعالى قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ماتدعوا ، فقال(٥) صلى الله عليه قراءة هذه الاية امان من السرق ، پس عبدالله بن عباس گويد(٦) يكى از صحابه اين آيت برخواند وبخفت ، دزد در خانه آمد و كالا(٧) جمع كرد ، هرچند خواست كه درسراى بازيابد بازنيافت ،

---

(١) و اعباء اسفار تحمل كرده . (٢) ابرهيم . (٣) نا محمدبن نوح عن ابى حنيفة .
(٤) قال نا . (٥) نص ، قال . (٦) گويد كه . (٧) نص و ، كالاد ، و درنت ، وكالاها .

ازنثرت آمدشد(١) وطواف دزد خداوند خانه بیدار شد، بدانست که دزدرا چه حالت افتاده است، اورا گفت خانهٔ من دری استوار دارد از کتاب‌الله، کالا رها کن(٢) وبسلامت برو، دزدچنان کرد، وبرکالای آن صحابی(٣)دست نیافت. واصل درین باب آن‌باشد که کالا ازحلال بود(٤)، ومرد برپاکی وطهارت این آیت بایمان ونیازبرخواند.

الفقیه ابودجانة البیهقی

هم‌ولادت او در دیه ششتمد بوده است، و او عالم وورع (٥) و شاعر بوده است، امادرویش و بدحال،(٦)و اورا دیوان شعر تازی‌است، و از اشعار او این‌است

اباد جانة ان‌الرزق مقسوم ومبتغی‌الرزق محدود و محروم
وکل‌ماعمل‌المحروم‌من‌عمل وان تنوق فیه فهو مذموم

و اورا کتابی نفیس است در دهقانی، چنین گوید (٧) در آن کتاب که چون هوا گرم شود ستوری سرشاخ بادام بخاید، آفتاب گرم بروی تابد، هوشا (٨) بمیان وی فرو شود، بادام تلخ باشد. و روا بود که بادام چون نو کشته باشند قوت در زنند درتابستان وآب دیرتر دهند بادام تلخ بود، و اگر بادام درماه آذر نکارند(٩) ودیگر سال‌دربهار بر نکنند وباجای‌دیگر نبرند رنج‌ضایع‌شود وبادام بس‌منفعتی‌ندهد. ودر آن کتاب گوید(١٠)در حدودنیشابور نیلوفر نباید کشت، چه فایده حاصل نیاید، و بارها نیلوفر ازبلخ بنیشابور آوردند و رنج بسیار تحمل کردند و هیچ مقصود بحاصل نیامد. واو گوید(١١)در دوبیل کردن‌زمین باید که ازرشی دررشی(١٢)دو خروار خاك بیشتر حاصل آید، هرچند بیشتربودبهتر بود، واگرکمتر بودرنج ضایع شود، دورش(١٣) خاك‌بایدزیردرخت‌نو، که نشانند ویك‌رش(١٤)درخت‌درمیان‌خاك، سه‌رش مغاك‌باید(١٥)

---

(١)آمدوشد. (٢)نص. کالاد رهاکن‌ودرنب، یادزد !کالا رها کن. (٣)نص، وبرکالادآن صحابه.
(٤) آن باشد که ازحلال بود. (٥) سا. (٦) وبدحال بود • (٧) چنین میگوید.
(٨) ش، این لغت در فرهنگها دیده نشد، واحتمال قوی میرود که هوشاز بوده، وآن‌بمعنی تشنگی سخت بهایم است، ومراد آنست که اثر تشنگی بهیمه یاحرارت تشنگی آور آفتاب و باصطلاح مردمان بعضی از ولایات زهر آفتاب بمیان وی فروشود، (٩) بکارند.
(١٠) گوید که. (١١) واو گویدکه. (١٢) باید که ازرش دررش. (١٣) ، وارش
(١٤) ویك ارش • (١٥) سه‌ارش ـ اك باید

تاچون درخت ضعیف بود پی او بدان انباشته میگذرد ، چون قوی شود بدان زمین سخت پی او فرو گذرد(۱) ، و اگرنه چنین بود بیخ درخت چون چویگانی(۲) بر گردد و درخت سرهول (۳) شود ، وا گر دایم آب یابد سبز بود اما قوی نگردد وبارگه(٤) نسازد .

(الشیخ الرئیس العالم ابوالحسن المشطب البیهقی)

من قریة دیوره ، ازفحول شعرای جهان بوده است ، و سبب هلاکت(٥) او زبان بوده است

(ولربما اردی اللبیب لسانه — ان البلاء موکل بالمنطق)

بگوی هیچ حدیثی کز آنت نیست گریز — وکرت عقل وخرد هیچگونه داد دهد
زبانت بیهده گوید سرت بلا بیند — بلی جنایت (٦) مزدور اوستاد دهد
شنیدهٔ که در افواه بخردان رفته است — زبان سرخ سر سبز را بباد دهد (۷)

واورا در دیوره کشتند ، ومضجع اوآنجاست ، واورا ملك نیمروز و خراسان عمروبن اللیث(۸) ارتباط فرموده بود و بانواع انعام و اکرام(۹) اختصاص داده ، و پیش ازعمر و(۱۰) اورا امیر رافع بن هرثمه ارتباط کرده بود ، پس رافع را هجا کند درین قصیده که مطلعش اینست(۱۱)

بکیت شبابافات والشیب شائع — ولم یك یبکینی الدیار البلاقع
الم تر ان الله اهلك رافعا — ودارت علیه بالبوار الطوالع
تامل بعینیك النحوس فانها ۱۲ — تری النحس جهراحیثما حل رافع

(۱) فروبرد ، (۲) چوب کلانی (چویگان بمعنی چوگان است) (۳) ش ، بمعنی سربلند وسرراست • (٤) ظ ، مخفف بارگاه و مقصود از بارگه ساختن پرشاخ وبرك شدن وخیمه یاچتر زدن درخت باشد ، وچون شکم حیوان ماده را که آبستن باشد نیز بارگاه گویند محتمل ست که مراد بارور شدن باشد . (٥) هلاك . (٦) نص . بلی خیانت. (۷) درنص این سه بیت فارسی نیست . (۸) لیث (۹) ارتباط فرموده است و بانواع اگرام وانعام . (۱۰) نص . وپیش از عمر . (۱۱) نص ومطلع قصیده اینست (۲۱) فانما .

يضن وكان البخل [١] منه سجية ‌‌ ‌‌ فان رام جودا لم يدعه [٢] الطبائع

و امير خراسان و نیمروز عمروبن الليث را [٣] هجا کند و وزیرش را ابونصر احمدبن ابی ربیعه را، و این وزیر ابونصر اشتر بود وملك عمرو اعور

زعم الوزير بانه لي مكرم ‌‌ ‌‌ كذب الوزير وعينه شتراء

لا يوحشنك شترة في عينه ‌‌ ‌‌ هـذا الامير وعينه عوراء

پس امیر عمروبن الليث، الحسين بن داود را - که والی بیهق بود ازجهت وی - [٤] فرمود تااورا هلاك کرد. واز فرزندان الحسين بن داود، [٥] خواجه علی بن داود بود که در عهد گذشته درديه مغیثه متوطن بودی، واورا اولاد و احفـاد مانده اند. و بدعادتی باشد مردمان را نکوهیدن و آن نکوهیدن بنظم مدون گردانیدن، اگر کسی در حق کسی انعامی فرمـاید شکر آن انعام بمقدار توانش میباید گزارد، و اگر انعام دریغ دارد یاامداد آن [٦] منقطع گرداندوبر تواتر وتوالی بوی نرسد معذور بایدداشت ولعل له عذرا وانت تلوم [٧] برکار گرفت وموضع بدل کرد و برخواند که: فلا الكرج [٨] الدنيا ولا الناس [٩] قاسم. وایزدتعالی علمای اسلام را در مال خراج حقی نهاده است [١٠] وشعرا را [١١] هیچ حقی نیست [١٢] بموجب شعر گفتن.

* حکایت * روزی شعرا جمله در نزدیك [١٣] عمر بن عبد العزیز رفتند و از وی صلت خواستند، اومصحف پیش ایشان نهادو گفت بازنمایید [١٤] درین آیت که انما الصدقات للفقراء [١٥] نصیب شما چیست، و یا در قرآن بچه وجه حق شما در اموال مردم لازم می آید، جمله فرو ماندند، گفتند ما از جملهٔ [١٦] فقرا ییم، خلیفه گفت وسیلت فقررابوسیلت شعرحاجت نیست، پس فرزدق برخاست و گفت

---

(١) وكان الضن. (٢) و ان رام جودالم تدعه. (٣) عمرو بن ليث را. (٤) از قبل وى. (٥) حسين بن داود. (٦) و یا امداد آن. (٧) نص؛ وانت ملوم. (٨) نص ونب، فلا الكرخ. (٩) نص، وللناس. (١٠) دراموال خراج حق نهاده است. (١١) نص، شعرا را. (١٢) هیچ حق نیست. (١٣) بنزدیك. (١٤) باز نمایید که. (١٥) الفقراء والمساكين. (١٦) وگفتند که ما از گروه.

رایت رقی‌الشیطان لا یستفزه — وان کان شیطانی من‌الجن مار دا

وشعررا رقیة‌الشیطان گفته‌اند .

﴿مسألة فقهیة﴾ اگر کسی وقفی کند یاوصیتی علمای دین‌واسلام را مطلقا ، باجماع اهل قبله شعرا را از آن نصیب ندهند و نه ادبا را ، پس‌این هردونوع علم نیست ، ادب آلت معرفت علم شریعت است ، و آلت علم علم نبود ، و آنکه مصطفی‌علیه‌السلام شعرارا صلت فرمود ، شعر آن‌وقت (۱) سبب رغبت خلق بود در قبول دین اسلام وسبب قهر کفار .

﴿فایده﴾ یکی از استادان من گفتی کسی (۲) شعری انشا کند و بممدوح طمعی دارد ، اگرطمع وفاشود شکر بایدگفت مجدی را(۳) ، و سؤال بنظم ونثرهردو یك حکم دارد و اگر وفا نشود ممدوح را بمذمت اختصاص نباید داد ، که این‌شاعر عقلا وشرعاً (٤) بذم اولیتر است ،ازیراکه(٥)نه باستحقاق عقلی و شرعی بمال مسلمانان طمع‌می‌دارد ، و آنکس که چیزی بوی ندهد عقلا وشرعاً ممدوح است ، پس‌هجو وذم درموضع خویش صرف بایدکرد آنجا که مصطفی علیه‌السلام فرمود که : اذکرواالفاسق بما فیه کی یحذره الناس ، وقال علیه‌السلام : لاغیبة لفاسق .

الحسین‌بن معاذ(٦)البیهقی

از کبرای بیهق بود(۷) ، ومعاذآباد بیهق که در سرروستاست پدر وی بنا کرده است ، واین حسین درقصبه متوطن بودی ، ومعاش وی از دهقانی معاذ آباد بودی(۸) ، ومنزل ازقصبه برراه نیشابور آن بوده است ، وطلل(۹) آن رباط الی‌یومنا هذا پیدا بود ، درین سالها درعمارت(۱۰) دیه معاذآباد و کاریزآن‌صرف کردند ، و آن حصار وکاریز را عمارت بیشترازخشت پخته بود(۱۱). و این حسین را پسری بود هم از اهل علم ، وهو علی بن الحسین بن معاذ .

---

(۱) شعر شعرای آن عهد . (۲) گفتی که کسی که . (۳) نص ، تحدی و درنب ، تحدی را (و محتمل است مجتدی بمعنی‌طلب عطا کننده باشد .) (٤) شرعاً وعقلا . (٥) زیراکه. (٦) این کلمه در هر دونسخه غالباً (معاد) نوشته شده وصحیح (معاذ) است . (۷) بوده‌است . (۸) بود . (۹) نص ، وظلل . (۱۰) نص ، ونب ، در عمارات . (۱۱) ازخشت پخته‌کرده‌اند.

و الحسین بن معاذ گوید ، حدثنی ابی معاذ عن المبرد عن عمارة بن عقیل عن ابیه عن جده عن بلال‌بن جریر که بلال بن جریر گفت ، سلیمان‌بن عبدالملك درعهد خلافت خویش امارت خراسان وعراقین بیزیدبن المهلب داد ، یزید رسولی بخلیفه فرستاد ، خلیفه رسول اورا گرامی کرد ، و ازاحوال یزیدمسائلت بسیار تشریف داد ، جریر شاعر در آن مجلس برخاست و گفت

آل المهلب حذالله دابرهـم   اضحوارماداً فلا اصل‌ولاشرف

و اخوات این چند بیت انشا کرد ، رسول خجل بانزدیك یزیدبن المهلب آمد وقصه شرح داد ، یزیدبن المهلب بحق مهلب سوگند خورد (۱) که‌هرگاه‌بروی ظفر یابد جزای گفت او(۲)بدو رساند ، و آل مهلب هرگاه که بحق مهلب سوگند یاد کردندی‌حنث‌رابدان راه نبودی . روزی یزید بن المهلب بشکار رفته بود ، کاروانی دیدکه‌می گذشتند ، حاجب را بتاخت تا ازیشان تفحص حالی(٤) و استخباری واجب دارد ، حاجب باز آمد وگفت : بینهم ابن یربوع — یعنی‌به‌جریرالشاعر — امیریزید بن المهلب تیغ برکشید و روی سوی اونهاد ، جریر را چون چشم بر وی افتاد بدان حالت(٤) ، مرگ اورا معاینه شد و ازحیات دنیا نومید شد(۵) ، امیریزیدگفت : أنت القائل آل‌المهلب حذالله دابرهم ، گردن یازیده(٦) دار زخم تیغرا ، گفت(۷) معاذالله ناقل را سهو افتاده است و بامیر غلط نقل کرده است (۸) ، من‌گفته‌ام(۹)

آل‌المهلب قوم خولو اشرفاً   مـا ناله عـربی لا ولا کادا

لو قیل للمجد حد عنهم وخلهم   بمااحتکمت من الدنیا لماحادا

ان المکارم ارواح یکون لها   آل المهلب‌دون‌الناس‌اجساداً

وجریر این ابیات بدیهه‌گفت(۱۰) ، امیر یزیدبن المهلب گفت احسنت ، نه برآن

---

(۱) یزید بحق مهلب سوگند خورد . (۲) جزای گفت وی . (۳) نص ، تا ازیشان صورت حالی . (٤) برآن حالت . (۵) و ازحیات نومید شد . (٦) نص ، یازنده و در نب ، تا زیده . (۷) جریرگفت . (۸) نقل کرده . (۹) نص ، من‌گفتم . (۱۰) بربدیهه بگفت .

مقدم که گفتهٔ عقوبت ی کنم ، ونه بدین بدیهه که گفتی صلت می‌دهم ، وجزا از مواجب [۱] کرم می شناسم ، هذا بذاك ، فامض بالسلامة ، فمضی [۲] جریر .

ابو اسحق ابرهیم بن محمدالبیهقی المغیثی [۳]

خواجه احمد مغیره [٤] گوید وی ازدیه‌مغیثهٔ بیهق بوده‌است ، واین‌دیه نزدیك باشد بجشم ، و وزیر کاشغر الفضل‌بن حمك ازین دیه بوده است ، واین‌وزیر آنجا رباطی بنا کرده است ، و ازمال غزو از کاشغر زر نقد فرستاده تا آن عمارت حسبت را [٥] تمام کرده‌اند ، و ان هذا لهو الفوز العظیم . و این ابواسحق‌ابرهیم بن محمدالمغیثی جد امام سدیدالدین ابرهیم مغیثی است که امروز مفتی خراسان است ، وهوالامام الزاهد سدیدالدین ابواسحق ابرهیم‌بن الامام علی‌بن حمك بن ابرهیم بن الحسین بن حمك بن احمدبن ابی‌اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی المغیثی است ، و امام سدید الدین درین نسب متوقف است ، اما امام علی‌بن ابی‌صالح الخواری وغیراو یاد کرده‌اند که اورادر دیه‌مغیثهٔ بیهق‌عقب‌است ، والله اعلم . حاکم ابوعبدالله الحافظ درتاریخ نیشابور یادکنند که اهل نیشابورونواحی آن محمد را از طریق تعظیم وعز حمك‌خوانند و حمش خوانند [٦] . و این امام ابرهیم مغیثی شاگرد ابوسعید احمدبن خالد الضریر بوده است درخراسان ، و دربغدادشاگرد ابوالعباس‌المبرد [۷] وثعلب‌شاگردریاشی صاحب اصمعی ، و امیر ابو احمد عبیدالله بن عبدالله‌بن‌طاهر اوراارتباط‌فرموده بود [۸] وبمذاکرهٔاوموانست [۹] تمام اورا حاصل بودی ؛ واین امام ابرهیم [۱۰] ازجهت او نسخ کردی ، واین امام ابرهیم مغیثی را باابن‌الرومی و با بحتری مشاعره بوده‌است ، ابن‌الرومی گوید درجواب شعر او

ایهاالبیهقی احسنت فی‌شعرك احسان ذی طباع وحذق
قرط الله بظر امك بالدر فقد انجبت بشاعر صدق

---

(۱) نص از مواهب . (۲) نص ؛ ومضی . (۳) المغیثی البیهقی • (٤) خواجه احمد عمیرة .
(٥) تا آن عمارت را ازخشت پخته • (٦) حمك وحمش خوانند ، (۷) ابوالعباس مبرد .
(۸) ارتباط فرموده . (۹) موانستی . (۱۰) نص ؛ واین امام ابوابرهیم .

و هزل برطبع این ابرهیم غالب بود ، وقتیکه دست ابوسعید ضریر گرفتی چون بدر سرای طاهریان(۱) رسیدی گفتی ایها الاستاذ صیانت کن روی خویش را از درگاه(۲)، واین درگاه سرای چنان بودی که سوار باعلم بی آنکه علم بخسباند در وی گذر کردی — که آل طاهر بفال نداشتندی علم بخسبانیدن — ابوسعید ضریر منحنی گشتی ومردم از آن تعجب کردندی و آواز قهقهه از درگاه برخاستی . وقتی که بکنار جویی(۳) رسیدی وهنوز اندکی مانده بودی و دانستی که اگر ابوسعید برجهد درمیان جوی افتد اورا گفتی ایها الاستاذ قطع کن مسافت جوی را بجستن ، ابوسعید(٤) بیچاره جامه درهم پیچیدی وبرجستی ، درمیان جوی افتادی ، و با اینهمه منزجر نشدی (٥) ویاد نیاوردی که : لایلدغ المؤمن من جحر مرات(٦) ومن جرب المجرب حلت به الندامة .

و این ابرهیم مغیثی غرس ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلی گشت(۷) ونوبت بآل لیث رسید ابرهیم مغیثی بدبیری خلف بن اللیث تمسك ساخت . روزی اورا ابوالحارث سجزی گوید نامهٔ نویس(۸) ازجهت من بسجستان تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند(۹) شکر آنرا که مملکت خراسان امیریعقوب را مسلم شد ، بیهقی نامهٔ نوشت که باید که جملهٔ املاك او(۱۰) بفروشند و بصدقه بدرویش (۱۱) دهند ، ونشان بستد (۱۲) ونامه مهر کرد و بفرستاد ، قاصد(۱۳) برفت ، و وکیل جمله ضیاع اوبفروخت وبهابر درویشان نفقه کرد(١٤) ، وچون جواب نامه باز رسید ابوالحارث جامه چاك کرد و باافغان و شغب پیش یعقوب بن اللیث آمد ، ویعقوب مردی ترشروی بودی(١٥) ، چون این حال بشنید چندان بخندید وبرتخت ازین پهلو بر آن پهلو غلطید(١٦) که خواص او تعجب نمودند ، پس ابو الحارث را گفت عوض این املاك از خاص من ترا املاك دهند ، و ازخزانه نقدی دهند (١٧) و املاك تو باز خرند ، ودست توگشاده است بربیهقی تا داد خویش از وی بستانی (١٨).

---

(۱) چون بردرسرای طاهریان ، (۲) روی خود از درگاه . (۳) نص ، وقتیکه بکنارجوی. (٤) بوسعید . (٥) نگشتی . (٦) مرتین . (۷) مبتلی شد . (۸) گفت نامه بنویس. (۹) بفروشند وبصدقه بدرویشان دهند . (۱۰) اورا . (۱۱) بدرویشان . (۱۲) ونشان او بستاند ، (۱۳) قاصد . (١٤) تفرقه کرد . (١٥) ترشروی ومنقبض بودی . (١٦) غلطید. (١٧) ترا نقدی دهند . (١٨) ستانی .

بیهقی بگریخت و یکسال متواری بود، شبی وقت سحر رفت تا ازخانه کتابی آرد که بروز(١) مطالعه کند، چون بدر گرمابهٔ کوی حرب رسید ابو الحارث سجزی باغلامان از گرمابهٔ کوی حرب بیرون آمدند، بیهقی را دید ٢) — وباابو الحارث شموع ومشاعل بسیار بود — پس بیهقی ازهراس(٣) ضعیف شد، وحرکات وقوی از اعضاء [او] رمیده گشت، ابو الحارث اورا گفت (٤) یا عدوالله ای بیهقی چه تدبیر داری این املاك را که باز خریدم و امیر مرا عوض داد، هیچ نامهٔ دیگر انشا خواهی کرد تا بفروشند، بیهقی گفت ای حاجب زینهار، ترا زیانی نبود و حق تعالی اضعاف آن ترا(٥) عوض داد، عفو کن،

من کان یرجو عفومن هوفوقه عن ذنبه فلیعف عمن دونه

ابو الحارث گفت برو که کس را با تعرض رسانیدن تو کار نیست (٦)، بیهقی گفت چگونه روم ودراعضای من قوت(٧) حرکت نیست، ابو الحارث(٨) غلامان را گفت هریکی بیهقی را صفعی ارزانی دارید تا قوی بااعضای او صلح کند وبسلامت برود، بیهقی گوید امداد صفع از یمین ویسار متواتر شد، وتطایرت(٩) اکفّ الرجال مع النعال من الیمین والشمال، ومن بی طاقت گشتم، آخر بلطایف الحیل خویشتن(١٠) بممری درانداختم و ازخوف وخطر نجات یافتم

اما الزمان الی سلمی فقد جنحا و عاد معتذرا عن کل ما اجترحا

وقال ابرهیم البیهقی

لا یسأل الناس ما مجدی و مجدابی الشأن فی فضتی والشأن(١١) فی ذهبی

لو لم یکن لی مال لم یزراحد بیتی و لم یعرفو امجدی و مجدابی

کم سود المال قوما لا قدیم لهم و اخمل الفقر سادات من العرب

و قال ابرهیم البیهقی فی البحتری یهجوه

---

(١) نص، کتابی آرد بروز. (٢) ازگرمابهٔ کوی حرب می‌آمدند، بیهقی را بدید. (٣) ازترس. (٤) نص، اورا گوید. (٥: ترازیان نبود وحق تعالی تراالضعاف آن (٦) که کس را باتو کار نیست. (٧) نص، قدرت. (٨) بوالحارث. (٩) نص، وتطایر. (١٠) خویشتن را. (١١) نص، الشان.

ان الولید لشاعر فی زعمه   واری شمائله شمائل حائك

دیگر بیت یاد نکردم لفحش کان فیه ، و قال البیهقی ایضا یهجو معاذاباد بیهق

معاذاباد ناووس خراب   بمغنا ها الهموم لمن تارّی

بهارکد الظلام فلیس صبح   کان الصبح فیها(۱) ماتفری

وجدولها کبول الضب نزر   وبول(۲) الفار اغزر منه نهرا(۳)

وان یسلح علی سکر ذباب   فبالسلح الذباب یسد سکرا

و ابوالقاسم الکعبی البلخی(٤) در کتاب مفاخر خراسان در حکایات و اشعار ابرهیم مضیفی بیهقی اطناب بسیار لازم شمرده است وهمچنین خواجه ابومنصور ثعالبی(٥)

الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی(٦)

منشأ ومولد او خوار بیهق بوده است ، و این سلاّمی میباید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علاّم و غفاّر ، ودر کتاب الثار(۷) که از تصنیف اوست این لغت بیان کنند . و نسبت شاعر سلامی بتخفیف لام الف است منسوب الی مدینة السلام یعنی بغداد . ابوعلی الحسین سلاّمی (۸) صاحب التاریخ است ، توفی فی سنة ثلثمائة . و ذکر ابوعلی سلامی وتقریر حال او ازشرح(۹ مستغنی است ، وکتبه ناطقة بفضله ، و ازتصانیف او تاریخ ولات خراسان وکتاب النتف والطرف وکتاب المصباح وکتاب الثار ، و او شاگرد ابرهیم بن محمد البیهقی بوده است ، واشعار او درکتاب یتیمة الدهر وغیرآن مذکور است ، وابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است .

احمدبن فودکان(۱۰) البیهقی

از دیه راز بوده است ، و اورا پسری بوده است نام اوعبدالله ، هم ازافاضل عهد بوده است ، وازمنظوم احمد فودکان(۱۱) این بیتهاست

الموت لاشك فیه   فانعم(۱۲) جنابك خفضا

---

(۱) نص ، فیه (۲) نص ونب ، ببول. (۳) همراً . (٤) کعبی بلخی . (٥)نص ، خواجه ابونصر ثعالبی . (٦) البیهقی الخواری . (۷) البشار . (۸) السلامی (۹) از شرح وبیان . (۱۰-۱۱) فورکان . (۱۲) نص ، وانعم .

و داوم (۱) اللهو فيها   لتمضى العيش غضا
ولا تخلف تراثا   لمن يعاديك بغضا

وفقيه سرور وابرهيم بن سرور ازفرزندان او بوده‌اند بدیه راز که بر در دروازهٔ (۲) سبزوار است .

ابرهيم بن عبدش البيهقى

ازقدمای فضلای این ناحیت بوده‌است ، و ولادت او در دیه (۳) ششتمد بوده است ، و اورا اشعار بسیاراست ، وديوان شعر او (٤) بنزدیك ارباب این صناعت مقبول‌است ، و از اولاد او جماعتی مانده‌اند اندر دیه زمیج ودیه ششتمد ، و از منظوم او این ابیات است که از فرزندان خویش شکایت کند که

ماذا أؤمل ممن همه السرف   العجب ابطره (٥) والتيه والصلف
اما الصغير فانى لا اعاتبه   وهل يعاتب ثور همه العلف

وابرهیم عبدش در مرو بود ، جماعتی فضلا در صبر سخن می‌گفتند ، اوگفت

هل الصبر الاترك شكوى وسترما (٦)   تعالج من هم يكنفه الصدر
و ابداء بشر ظاهر و بشاشة   و قلبك يغلى مثل ماغلت القدر
وان (۷) لم يكن هذا هو الصبر نفسه   فليس اذا يدرى المفسر ما الصبر

داودبن موسى البيهقى

از افاضل بیهق بوده است ، ومنشأ ومولد او دیه دووین بوده است ، و او جدالمعافا بن احمدالبیهقی الدوینی بوده است ، ومن منظومه قوله

ارجع فساعد على قدر تعجلها   صبيحة اليوم تنورينا (۸) موسى
واشرب عليها ثلاثا لا ينهنهنا (۹)   عن شربها آدم يوما ولا عيسى

---

(۱) نص ، ودوام ، (۲) که بردروازهٔ . (۳) نص ، از دیه . (٤) شعروی . (٥) نص ، انظره . (٦) نص ، سلوی وسنهزما . (۷) نص، فان . (۸) نص ، هوربناموسي ودر نب ، تنور لناموس . (۹) لاينهنها .

فقال ابوعلی الحسین بن احمدالبیهقی فی اجازتهما

ففـی تناقلهـا انس تلا بسه — ونفی مابك من شکوی و من بوسی (١)
تحت عنك هموم القلب سورتها — کماتحت ستور (٢) الجلد بالموسی

و درین ابیات ناقدان شعر را سخن است ، که شعر صناعتی است که در وی دقـایق بسیار نگاه باید داشت وعیوب خفی بسیار دارد ، و اوصاف ستوده و نکوهیدهٔ او چند صنف باشد (٣) ، بیشتر درکتاب ازهار اشجارالأشعاراز تصنیف خویش بیاورده ام .

محمدبن سعیدالبیهقی المعروف بمحم

او ازقصبهٔ سبزوار بوده است ، وابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی الکعبی او را درکتاب مفاخر نیشابور یاد کند ، و اورا دیوان شعر است ، و از اشعار او معروف این ابیات است که قاضی نیشابور یا سربن النصر را (٤) در آن بنکوهد

قدکان غرثان فتمت کسره — وکان عریان فتم (٥) و بره
و صار ذئبا فالنعاج تحذره (٦)

ابوصالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب البجلی (٧) البیهقی

ازعلمای بزرگ بوده‌است ، وحدیث از امام محمدبن یحیی الذهلی روایت کند ، و ابو زکریا العنبری از وی روایت کند ، قال ابوصالح هذا حدثنا محمد بن اسمعیل الأخنس (٨) قال‌نا مفضل بن‌صالح قال حدثنی سماك بن حرب عن عکرمة عن ابن عباس انه قال : لعلی بن ابیطالب علیه‌السلام اربع خصال ، هو اول هاشمی صلی وحج مع النبی علیه‌السلام و هوالذی کان لواءه معه فی کل زحف وهوالذی صبرمعه یوم المهراس و انصرف الناس وهوالذی غسله و ادخله قبره .

وابوصالح شعیب حکایت کند که ماجماعتی بشام رفته بودیم (٩) بطلب علم حدیث ، واختلال حال وضیق ذات‌ید و ضنك معیشت بما راه‌یافت ، بسبب توزع خاطر

---

(١) بؤس . (٢) کذا وشاید (شعور) بوده وتحریف شده است . (٣) و اوصاف ستوده ونکوهیده چند صفت باشند . (٤) ابو منصور اورای را . (٥) کذا و شاید (فانمت) بوده . (٦) نص ، یحذره . (٧) العجلی . (٨) نص ، ونب، الاخمس ، (٩) رفته بودیم بشام .

چنانکه عادت غربا باشد بصحرا رفتیم ، جوانی بیرون آمد سوار باجامه یك‌توی غلاله در بر ، و با وی[1] خادمی ، از ما پرسید که ولادت شما ازکجاست وسبب ارتحال‌شما از اوطان شما چیست ، گفتیم‌ما ازخراسانیم [2]ومطلوب ما علم احادیث نبوی است ، گفت احوال نفقات چگونه است ، گفتم بترین[3] حالها ، اوبخادم[4] اشارت کردکه هریکی را هزار دینار درست بدهد[5] ، خادم بتاخت وباندك مایه روزگار باز رسید و چندکس با او ، وهرکسی را[6] هزار دینار درست چون اخگر آتش درکنار ریختند وگفتند امیررا[7] در اوراد ادعیهٔ صالحه یاد آرید[8] ، واین جوان اسب براند ، ما پرسیدیم که این جوان کیست کـه فرهنگ مردان و فریزدان داشت ، وجمـال او عنوان نامهٔ شرف وفضایل او ترجمان مجد سلف ، آیت بزرگی برروی اونوشته وعنبر سخاوت درطینت او سرشته ، گویی از دست خورشید آب خورده‌است که‌رخسارهٔ‌او[9] نشان سروری دارد ولفظ[10] گهربار او امارت امارت ومهتری ، و اکنون روزگار عنوان نامهٔ دولت او می‌خواند واقبال قلم برقم سعادت او بر دفاتر مفاخر میراند ؛

لولا عجـائب صنع الله مانبتت   تلك‌الفضائل [11] في‌لحم ولاعصب

گفتند او امیرطاهربن عبدالله بن‌طاهربن الحسین[12]است امیرخراسان وشام وبغداد که استحقاق‌مدح‌وثناداردبایادی وانعام وسزاواری‌خدمت ودعا بفضل واکرام ، بااصلی اصیل و رأیی جمیل وحسبی حسیب وصورتی قمری وجمـالی بنهایت [13] وجودی بی غایت

ذو صورة قمرية بشرية   تستنطق[14]الافواه بالتسبيح

مصنف این کتاب گویدکه چون[15]همت و دیانت ملوك گذشته بدین غایت بود آثار آن بردین وعلم وعلما ظاهر بود .

---

(۱) نص ، غلاله درسروای وی . (۲) از خراسانیانیم . (۳) بدترین . (٤) نص ، گفت اوبخادم . (٥) نص ، هزار دینار درم بدهید . (٦) وهرکس‌را . (۷) که‌امیررا. (۸) یاد دارید . (۹) که رخسار او . (۱۰) نص ، نشان سروری ولفظ . (۱۱) نص، ملك‌الفضائل . (۱۲) نص ، امیر طاهربن عبدالله‌بن‌الحسین . (۱۳) نص ، بی نهایت . (۱٤) نص ، یستنطق . (۱٥) نص ، گوید چون .

و پسرش امام ابوالحسن محمدبن شعیب البیهقی مفتی شافعیان بود و مدرسهٔ کوی سیار نیشابور که مدرسهٔ بیهقی خواندندی(۱) او بنا کرده بود. و او ازمحمدبن اسحق‌بن خزیمة و از محمدبن جریرالطبری روایت کند. وعمر(۲) مطوعی در تصنیف خویش که آنرا المذهب فی ائمةالمذهب نام نهاده است مدایح او بمبالغت تمام‌بیاورده است. و وزیر ابوالفضل البلعمی بوی تقرب تمام واجب‌داشتی، وقضای شهرهای‌بزرگ بر وی عرض دادند، قبول نکرد. وحاکم ابوالفضل حدادی مروزی گوید درمجلس وزیر بلعمی با ابوالحسن بیهقی مسئلهٔ تحلیل‌خمر گفتم، وزیر سخن من پسندیده داشت، مرا هزار دینار فرمود، وفرمود تا مرا بمرو ضیاعی نفیس خریدند.

توفی الامام ابوالحسن محمدبن شعیب‌البیهقی سنة اربع و عشرین وثلثمائة، وصلی‌علیه الحاکم‌الامام‌ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن‌المروزی ودفن‌فی‌مقبرةالحسین‌بن‌معاذفی ولایةالامیرابی‌بکرمحمدبن المظفر، وعقب او(۳) شعیب بن محمدبن‌شعیب‌البیهقی بود استاد ابواسحق ثعلبی مفسر، کانت ولادته سنة عشرة وثلثمائة و وفاته فی‌صفرسنة ست وتسعین وثلثمائة ببیهق، وسمع الحدیث من‌ابی نعیم سنة ست‌عشرة (۴) وثلثمائة.

ابوالعباس محمدبن اسحق بن‌ابرهیم الزاهدالبیهقی

ولادت او در دیه(۵)جلین بوده‌است، و ازمحمدبن حمیدالرازی(۶)روایت‌کند، قال ابوالعباس هذا، نامحمدبن نهیك قال نا(۷)مهران عن سفیان عن سعیدبن‌زید عن عمرو بن مالك عن ابی‌الجوزاء رحمه‌الله عن ابن‌عباس رضی‌الله عنه انه قال: نقل‌الحجارة اهون علی‌المنافقین من تلاوةالقران. صدق ابن عباس.

ابوبکر محمدبن همام بن عیسی‌البیهقی

اورا ولادت درقصبهٔ مزینان بوده‌است، واولاد همام ازفرزندان اوباشند، واو احادیث از محمدبن اسلم الطوسی روایت کند، قال محمد هذا، نامحمد بن اسلم بن سالم الطوسی قال ناعبدالله بن موسی(۸)عن اسرائیل عن سعیدبن ابی‌عروبةعن قتادة

(۱) ومدرسهٔ کوی سارکه که مدرسهٔ بیهقی خوانند بنیشابور. (۲) عمر. (۳) وعقب ازو،
(۴) نص و نب، ست عشر. (۵) نص، از دیه. (۶) الداری. (۷) قال اخبرنا.
(۸) ظ، عبیدالله بن موسی.

عن زراره عن ابی اوفی عن سعید بن هشام عن عائشة ، انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه : رکعتا الفجر خیر من الدنیا ومافیها .

ابوعلی محمدبن سعدویه البیهقی

چنین گویند که اورا ولادت در دیه نزلاباد[1] بوده است برسر روستا ، ببزرگان دین اختلاف داشته است ، و از وی احادیث بسیار روایت کنند . قال ابوعلی محمد هذا ، نا ابوسعید ادریس بن الحسن الهاشمی قال اخبرنا عبدالمنعم بن ادریس[2] عن عسیی بن موسی الانصاری عن جعفر بن محمدالصادق عن آبائه بالتوالی عن النبی صلی الله علیه انه قال: ان المجلس الصالح لیکفر عن المؤمن الفی مجلس سوء .

ابوعبدالله محمد بن احمدالبیهقی الخواری

از اکابر افاضل خوار بوده است ، واختلاف داشته است باابوالعباس احمد بن یحیی بن ثعلب ببغداد و باابن نفطویه ، وبرادر او ابوعلی الحسین بن احمد ازافاضل عهد بوده است ، توفی ابوعبدالله سنة ثمان عشرة وثلثمائة ، برادرش[3] درمرثیهٔ او گوید

ایا عین جودی بالدموع و اسعدی، فقد ظفرت کف الردی بمحمد
فقدت ابا عبدالاله فتی العلی فیا[4] لوفاة العالم المتعبد

ابو یوسف یعقوب بن محمدبن یعقوب الزاهد[5]

او خسروجردی بوده است ، درناحیت از داود بن الحسین روایت کند ، ودر نیشابور از جعفربن محمدالحافظ وغیراو ، توفی سنة[6] خمس وخمسین وثلثمائة . قال ابویوسف هذا ، ناداودبن الحسین ابوسلیمان نایوسف بن عیسی المروزی ناالفضل بن موسی قال نا الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : انظروا الی من هو اسفل منکم ولاتزدروا نعمة الله. وقد نظم معنی هذا الحدیث بعض الشعراء وقال

من شاء عیشا رحیبا[7] یستفیدبه فی دینه ثم فی دنیاه اقبالا
فلینظرن الی من فوقه ادبا ولینظرن الی من دونه مالا

---

(۱) نص ، که او را ولادت دیه نزالاباد . (۲) قال نا عبدالمؤمن بن ادریس . (۳) و برادرش . (٤) نص ، فوا . (٥) الازهرالبیهقی . (٦) توفی فی سنة ، (٧) نص ، رحبا و درنب ، رغیدا .

*ولأديب الترك ايضا

اذا مارمت طيب العيش فانظر الى من بات اسوء منك حالا
و اخفض رتبة و اذل قدرا وانكد عيشة و اقل مالا (١)

ابوحامد احمدبن محمدبن الحسين الخطيب البيهقي

فقيه واديب وخطيب خسروجرد بوده است ، وگويند كيخسروكه خسروجرد بنا نهاد برطالعي نهاد كه آنجا علماى معمر باشند ، والله اعلم . اما علماى معمر آنجا بوده‌اند ومن ديده‌ام ، ديدم فقيه احمد سورى را . خطيب وقاضى على بن احمد را ، وقاضى امام‌الحسين بن احمدبن على‌البيهقى را ، و حاكم امام عبدالحميد را ، وامثال ايشانرا كه دريك عصر بودند و عمر هاى دراز يافتند در ورزيدن (٢) علم و طاعت و رفاهيت ، توفى ابوحامد الخطيب سنة خمس و خمسين وثلثمائة . قال ابوحامد هذا ، ناابوسليمان داودبن الحسين البيهقى قال اخبرنا سعيدبن يزيدالقراء اخبرنا (٣) المباركبن فضالة عن ثابت عن انس بن مالك عن النبى صلى الله عليه انه قال : ما تحاب (٤) اثنان فى الله الاكان افضلهما اشد هما حبا لصاحبه .

ابوالعباس بالويه بن محمدبن بالويه البيهقى

درين ناحيت وقفى است منسوب ببالويه ، مولد او از مزينان بوده است ، و اورا ازمحمد بن اسحق بن خزيمة روايت باشد ، قال بالويه المزينانى نا ابوالعباس محمدبن شاذان (٥) اخبرنا عمربن زرارة (٦) نا اسمعيل بن ابرهيم بن على بن كيسان عن ابى مليكة عن ابن عباس انه قال : كل صلوة لايقرأ فيها فاتحة الكتاب فلا صلوة (٧) الا صلوة وراءالامام .

احمدبن ابرهيم الاعسرى البيهقى

كاملترين افاضل خوار بوده است ، و اورا ديوان شعر است ، و او بخدمت

---

(١) ازنشان ستاره تا اينجا در (نص) نيست . (٢) دربرزيدن . (٣) قال نا سعيدبن يزيدالفراء قال نا . (٤) نص ، مايحاب . (٥) نص ، مادان . (٦) نص ، ذرارة (وظاهراً عمروبن زرارة است) . (٧) نص ، لاصلوة .

صاحب کافی‌الکفاة اسمعیل‌بن عباد پیوست ، وقصیدهٔ در مدح اوانشا کرد ، ودر صفت ناقه درآن قصیده گفت

عرمس‌عیسرانة عنتریس   علطمیس عیرانة خنشلیل[1]

صاحب عباد اورا گفت غرایب که دروصف‌این ناقه[2] نظم دادی اگراثقال و احمال این الفاظ مجسم شود ناقه طاقت حمل آن ندارد ، پس‌از صاحب عنایت نامهٔ التماس کرد بعمید ابومنصور کثیر[3] بن احمدبن کثیر[4] واجابت یافت ، پس قصیدهٔ دیگر گفت درمدح وی ، و مطلعش اینست

خیال سری من ام عمران طارق   الی‌ها جع بالقفر[5] واللیل غاسق

چون از انشاد این قصیده فراغ حاصل آمد مایده نهادند مزین باصناف مطعوم[6] و بوارد ، بوی راه گشاده صادر و وارد را ، چون بحلوا رسید صاحب گفت دست بتناول این دراز نباید کرد تاهرکسی از افاضل درصفت وی قطعهٔ انشا کند[7] ، هر کسی از افاضل که حاضر بودند* قطعهٔ بربدیهه انشا می‌کردند[8] ، واعسری خاموش[9] بانگشت عقد حسابی می‌پیوست ، چون نوبت بوی رسید صاحب اورا گفت بضبط چه عدد فکر صرف کرده بودی ، گفت[10] بضبط اعداد خطای شاعران این‌مجلس ، صاحب ازآن تعجب کرد[11] ، واعسری خطای هریك بیان کرد وبحجت مؤکد گردانید ، و انشا کرد در وصف حلوا این قطعه[12]

وجامة فالوذ غذانا به امرؤ   کریم‌المحیا ماجد غیر صاغر

تمرمرحتی قلت صهباء بابل   و تهدأ حتی قلت یاقوت‌تاجر

کان نصاف‌اللوز فی جنباتها   قطاع من‌الکافور فی نارسا مر[13]

(١) ش ، عرمس بروزن زبرج وعنتریس وعلطمیس وخنشلیل هرسه بروزن زنجبیل وعیسرانة بروزن ضیمران بعلاوهٔ ها ، وعیرانة بروزن ریحانة ، از اوصاف والقاب شتراست ومعنی‌بیت اینست ، شتری سخت ودرشت پیکر وگرانبها وتندرو وسرکش وبانشاط . (٢) نص ، ویرا گفت غرایب دروصف این نامه . (٣-٤) نص ونب ، کبیر . (٥) نص ونب ، بالفقر . (٦) نص ، طعام ودرنب ، طعوم . (٧) دروصف وی قطعهٔ بربدیهه انشا کند ، (٨) نص ، قصیدهٔ انشا می‌کردند . (٩) خاموش بود . (١٠) نص ، گفتا . (١١) از آن تعجب نمود . (١٢) ودر وصف حلوا این قطعه انشا کند . (١٣) نص ، سامری (وسامر بمعنی شب نشینی کننده است .)

پس صاحب رتبت او بلندگردانيد ، و حظى وافر يافت ازعنايت صاحبى ، ونجيح السعى باخراسان آمد ، رحمة الله عليه .

ابوعبدالله محمد بن عبدالرزاق البيهقى

مولد و منشأ او قصبهٔ سبزوار(١) بوده است ، و اشعار او سيد ابوالحسن محمدبن على العلوى السويزى جمع كرده است ، پنج مجلد است ، و از ديوان او اين قطعات اختيار كرده آمد(٢)

عليك بمن يزينك فالتزمه — ولا تبعده من رفق ولين
اذاما المرؤ ليس له صديق — تراه كالشمال(٣) بلا يمين

ايضا(٤) افق ايها الانسان من سكرة الهوى — فليس الهوى الا عدو موارب
وكس قبل ان يلهيك دنياك واغتنم — فراغك للاء الذى انت طالب
فمن لم يكيسه اب اومؤدب — صبيا فكهلا كيسته التجارب

وقال محمدبن عبدالرزاق : الرجال اربعة ، رجل يعلم و يعمل بما يعلم فذاك هاد فاتبعوه ، و رجل يعلم ولايعمل بمايعلم فذاك ساه فذكروه ، ورجل يعلم ويعمل بما عليه ان يعلم فذاك مقلد فلقنوه ، ورجل لايعلم ولايعمل بما عليه ان يعلم فذاك حمارفا وكفوه . واين محمدبن عبدالرزاق كتابى ساختهاست بنام امير ناصرالدولة ابوالحسن السيمجورى ، و آنرا كتاب الدارات نام نهاده وفوايد بسيار درآنجا مدون گردانيده است(٥) . و قال محمدبن عبدالرزاق ايضا

اذا مات ميت(٦) راعنا الموت ساعة — و نضحك فى الاخرى اذا هو يقبر
كذا الشاء تنسى(٧) الرعى والذئب مقبل — ويالف مرعاها اذا الذئب يدبر

ايضا(٨) ليس بعد القصور الا القبور — انما للخراب تبنى القصور
ايها الطالب البقاء تفكر — هل على حالة تدوم الامور

(١) نص ونب ، در قصبهٔ سبزوار . (٢) نص ، اين مقطعات اختيار كرده اند .
(٣) كالشمال . (٤) ضا . (٥) نص ، گردانيده . (٦) نص ، مننا ، (٧) نص ، ينسى . (٨) ضا .

الفت الصياغة من غير ان　　امس حديدا واذكی(١)سعيرا
اذهب وجهی(٢)بنار الاٴسی　　و اسبك من ماء عينی شذورا

﴿ حكايت وقصه ﴾ درعهد خلافت المطيع لله ، قيصر روم قصيدهٔ فرستاد بتازی مشحون بانواع تهديد ، آغاز آن اينست

من الملك الطهر المسيحی رسالة　　الی قائم بالملك من آل هاشم

وهر يكی از افاضل اسلام آنرا جوابی انشا كردند ، و از آن مجيبان يكی قفال شاشی بود ، ديگر محمد بن عبدالرزاق البيهقی ، واين دو قصيده باروم(٣)فرستادند ، ومطلع قصيدهٔ محمد بن عبدالرزاق اينست

اوهنا وغز والروم ضربة لازم　　اريشا وقدجاؤ ابتلك العظائم
اسمعالاٴلحان القيان يصغنها　　وفی الروم تدعوالويل اولادفاطم

وابوالحسن نصر بن احمد المرغينانی گويد هم جواب(٤) اين قصيده

عجبت لنظم صاغه شر ناظم　　بفيه الثری فيماافتری من عظائم

و امام قفال شاشی گويد

أتانی مقال لامریٴ غير عالم　　بطرق مجاری(٥)القول عندالتخاصم

﴿ حكايت ﴾ ملك ابخاز ديمطريوس بن داود بن يعقوب الملقب بحسام المسيح سؤالی چند فرستاده بود بدست رسول خويش بسلطان اعظم سنجر بن ملكشاه قدس الله روحه(٦) فی صفر سنة ثلاث واربعين وخمسائة ، مرا فرمودند تاجواب نوشتم بتازی و سريانی ، كه ايشان اين سؤالها بدين دولغت(٧)نوشته بودند ، و ازآن سؤالها وجواب من نسخه‌ها باطراف جهان سفر كرده است ، و ساربها الركب .

واين محمد بن عبدالرزاق ازاقارب بديليان بود ، و ازعقب اوفقيه حافظ الحسن بن ابی علی بن عبدالرزاق مانده بود ، مردی مكفوف و اهل خبر وحافظ قرآن واخبار و ادعيه ، و اورا پسری بود علی نام جلد وغازی ، درقصبهٔ جشم كشته آمد وقتی كه

(١) نص ، اواذكی ودرنب ، ازك . (٢) نص ، وجها . (٣) بروم . (٤) همدرجواب او . (٥) نص ، مجازی ودرنب ، محاذی . (٦) رحمه‌الله . (٧) بدين دوزبان .

حشر ازقصبه آنجا رفته بود(١) یوم الخمیس السادس عشر من رجب سنة ثمان و ثلاثین وخمسمائة . ومن عقبه المعلم الحقیقی صورة وسیرة ومعنی علی بن ابرهیم بن ابی علی بن عبدالرزاق ابن اخ الفقیه الحافظ رحمه‌الله . توفی الفقیه الحافظ الحسن من سقطة عرضت له فی الحمام فی شعبان سنة اثنتین وستین وخمسمائة ، ودفن فی مقبرة منسوبة الی والدی رحمة الله علیه(٢) .

ابونصر احمد بن الحسین بن عدل البیهقی

مسکن ومولد او دیه دیوره بوده است ، واو اختلاف بابوبکر الخوارزمی داشته است ، و اورا تصانیف بسیار است ، چون کتاب الادب(٣) و شرح کتاب(٤) اصلاح المنطق و شرح ابیات ادب الکتاب وشرح ابیات مختصر العین و شرح ابیات غریب الحدیث لأبی عبید ، وابوبکر الخوارزمی بوی نامه نویسد بسبب نکبتی که اورا افتاده است(٥) برسبیل جواب :

وصل کتابك فلست اقول همنی و غمنی ولکنی اقول اعمانی واصمنی ، تذکر انك امتحنت وانت بریء ونکبت وانت محسن لامسیء ، وای ذنب اعظم من ان تسکن(٦) بالفضل فی تربة النقص ، ومالالطائر الکبیر والقفص الصغیر ، وما بال الدرة الیتیمة ترضی بالصدفة اللئیمة ، و انما الادب جناح فهلاطرت به من الوکر(٧) الصغیر الی الوکر الکبیر ، وهلا اذا کملت آلتك ارتدت مکانا تصلح(٨) فیه حالتك . واین نامه مطول است ، بدین مقدار قناعت افتاد .

ابوعلی الجعفری من اولاد جعفر الطیار

و نسبه ابوعلی الحسین بن جعفر ، وممدوح او بوده است حاجب جلیل(٩) صاحب الجیش ابوطاهر هبة الله بن آلبتکین صاحب جیش خوارزمشاه ، قصیدهٔ دراز گوید در مدح وی ، [و] در آن قصیده [گوید]

---

(١) ازقصبه بانجا رسیده بود . (٢) رحمه‌الله . (٣) کتا ب لغت الادب . (٤) نص ، لباب ودرنب ، ابیات ، (٥) وابوبکر خوارزمی بوی نامه نوشت بسبب نکبتی که اورا افتاده . (٦) نص ، یسکن . (٧) نص ، عن الوکر (٨) نص ، و نب ، یصلح . (٩) نص ، صاحب جلیل

اشرب على ذكرى امرئ ساد(١) جميع الحجبة　　من حاجب شهم جليل حاتمى الموهبة
من صاحب الجيش يسمى هبة الله هبه　　ذى الخلق(٢) السهل السجيح و الندى فى المسغبة

واين قصيده [از] سيصد بيت زيادت است ، و درمدح(٣) امير شمس المعالى قابوس بن وشمگير مقصورهٔ گويد ، اولش اينست كه

لمن(٤) ديار مقفرات با لحمى　　دوارس الاطلال من ادم اللوى(٥)

ومولدومنشأ او ديه دويين بوده است ، و او ازبزرگان افاضل بيهق بوده است ، و اورا ديوان شعرى است بغايت نيكو مجلدى ضخم ، و همچنان رسايل او مجلدى ضخم است ، ومن منظومه

لئن قدكان يروى(٦) البين عنا　　بشخصينا فبالروح التقينا
و مازلنا ندانى النأى حتى　　تدانينا لما(٧) كنا اينا

و از اقارب او بوده است ابوعلى محمد بن عمرو الجعفرى السرابى(٨) مصنف كتاب المصادر و كتاب الالفاظ

﴿ الشيخ ابوعلى جامع بن على بن الحسن البيهقى ﴾

اورا مولد ديه ششتمد بوده است ، و از بزرگان بسيار اورا احاديث نبوى استماع بود(٩) ، و درنيشابور اورا مجلس املا نهادند سنة تسع وعشرين و اربعمائة . قال ابوعلى جامع بن على البيهقى نا ابوالفضل عبدالله الابيوردى نا الخليل بن احمد نا ابوالقاسم عبدالله بن محمد البغوى نا عبدالله بن عمر القواريرى نا يوسف بن خالد نا مسلمة عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه : ماعندالله شئ(١٠) افضل من فقه فى الدين .

واين ابوعلى بيهقى را(١١) برادرى بود كه دراعمال سلطانى خوض كردى ، مالى بررى لازم آمد ، امير خراسان اورا الزام غرامت فرمود ، ابوعلى در نزديك(١٢)

---

(١) نص ، سار . (٢) نص ونب ، الخلق . (٣) نص ، درمدح . (٤) نص ، امن . (٥) نص ، عن آدم اللوى . (٦) نص ، نروى . (٧) كما . (٨) كذا ودرنب ، السرابى . (٩) اورا مولد ومنشاء ديه ششتمد بوده است و اورا احاديث نبوى سماع بود . (١٠) نص ونب ، بشئ . (١١) واين ابوعلى را . (١٢) بوعلى بنزديك ،

امیر خراسان رفت و گفت پیش‌ازین مثل این بوده است درعهد زیاد ، واین واقعه همان حکم دارد ، ای امیر اگر من فرمان خلیفهٔ بغداد آرم بادومعتمد دارالخلافة(١) هم راه تعرض‌ازمن منقطع گردانی یا نه، امیرخراسان گفت‌ضرورت بود تعرض‌منقطع گردانیدن ، گفت اگراین نامه ازحق تعالی بود واین دوامین ابرهیم وموسی باشند اولیتر که تعرض زایل گردانی ، امیر خراسان گفت اولیتر ، اوگفت قال الله تعالی **ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابرهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری و ان لیس للانسان الاماسعی** ، امیرخراسان گفت قبول کردم که هیچکس را درمدت ایالت خویش‌بجرم دیگری تعرض‌نرسانم مگر عاقله را که حکم‌شرع آن اجازت فرموده‌است.

ابوعبدالله محمدبن اسحق الفقیه البیهقی

مولد ومنشأ او دیه اباری بوده است ، قال ابوعبدالله هذا ، ناعلی بن‌الحسین الهمدانی(٢) قال نا روح بن میمون قال نا ابوعصمة عن‌الحجاج بن ارطاة عن طلحة بن مصرف‌عن کریب‌مولی‌ابن‌عباس انه قال‌قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه : ان‌الله‌جواد یحب‌الجود و یحب معالی‌الامور ویبغض سفسافها .

ابوالحسین علی‌بن احمدالفقیه البیهقی

اورا مولد ومنشأ ربع طبس بوده است. قال ناابوالحسن علی‌بن احمد الحلوانی قال ناابومسلم قال‌نا علی قال‌نایزید بن هرون قال نا ابوالولید بن جمیل‌عن‌القاسم بن عبدالرحمن(٣) عن ابی امامة الباهلی رضی‌الله عنه عن‌النبی صلی‌الله‌علیه وآله انه‌قال: اربع آیات نزلن من کنز العرش، ام‌الکتاب ، قال‌الله تعالی وانه فی ام‌الکتاب لدینالعلی حکیم ، و آیة‌الکرسی ، وخاتمة سورة‌البقرة ، والکوثر . واین امام درعداد محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است ، رحمة‌الله علیه .

ابوجعفر محمدبن احمدالبیهقی

او از کلیماباد بیهق بوده است ، واین دیهی‌است میان نارستانه و قاریز

---

(١) دار خلافت . (٢) ناعلی بن الحسین الهمدانی نا محمد بن عبیدالهمدانی . (٣) نص‌ونب، ابی عبدالرحمن .

هستعان(١) ، واین امام جد امام رکن‌الدین ابوجعفر المقری البیهقی بوده است ، وهو الامام ابوجعفر احمدبن الامام المقری، علی‌بن ابی‌صالح که امام جامع قدیم بود بنیشابور ، و اورا مصنفات بسیار است چون کتاب تاج‌المصادر و کتاب ینابیع اللغة و کتاب‌المحیط بلغات القرآن و کتب اخر . قال‌الفقیه المقدم ابوجعفر البیهقی نا الرئیس ابومحمد عبدالله بن اسمعیل المیکالی قال نا ابوبکر محمدبن هرون بن مالك الخرمابادی قال نا عبدالله بن مالك قال‌نا ابیّ عن عمر بن محمد بن عبدالملك عن نافع عن ابن عمرانه قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه : انین‌المریض تسبیحه وصیاحه تهلیله‌وتنفسه صدقته‌ونومه علی‌الفراش عبادته وتقلبه من جنب الی جنب کمایقاتل‌العدو ، ویکتب(٢) مایعمل فی‌صحته ویقوم و یمشی ولاذنب علیه .

ابوعبدالله محمد(٣) بن محمد بن جابر البیهقی

مولد ومنشأ او خواربیهق بوده‌است ، و اورا حرکات‌منجحه واسفارمثمره بوده‌است درطلب‌علم ، و درسجستان بقاضی آن ولایت ابوسعیدالخلیل بن‌احمدالسجزی اختلاف داشته‌است ، واتفاق افتاد که او با زنی دراز زبان کاهل محال طلب(٤)درمانده بود ، و اورا طلاق داد ، پس دوستی بوی نامه نوشت و از وی استفسار حال کرد و تعجب نمود ازتطلیق وی آن زن را بحکم جانبی که اورا(٥) با آن زن بوده بود(٦) ، پس وی جواب نوشت

انی لمن یبدی النفاق مماذق(٧) — ولکل من یهوی(٨)هوای موافق

ولمن یحب مودتی و صداقتی — و اخوتی فی کل حال عاشق

ابنی (٩) قد فارقتها لا ارشدت — و هدا لفرقتها الفؤاد الخافق

حقا اقول فان اردت بیانه — هی طالق هی طالق هی طالق

---

(١) کذا ودرنب ، مشفان نوشته وظاهرا هشتقان است • (٢) نص ، کما نقال العدو یکتب. (٣) ابوعلی احمد . (٤) محال طلب کاهل • (٥) که ویرا • (٦) ش ، این فعل دریکی دو موضع این‌کتاب دیده میشود ومعلوم نیست‌که صحیح است یا ازتصرفات‌نساخ وبهرحال در بعض ولایات ازقبیل یزد این فعل مستعمل است . (٧) نص ، ممازق . (٨) نص ، تهوی . (٩) نص ، افنی .

ابوحامد احمدبن علی المقری البیهقی

مولد ومنشأ او خسروجرد بوده است . قال نا ابوبکر محمدبن اسمعیل بن العباس الوراق. قال نا ابوالحسن علی بن محمد بن هرون الحمیری[۱] نامحمدبن العلاء قال ناعبدالله بن ادریس عن الاعمش عن ابرهیم عن علقمة عن عبدالله بن مسعود انه قال : لمانزلت هذه الایة الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم ، شق ذلك علی اصحاب النبی صلی الله علیه ، فقال رسول الله صلی الله علیه اما قرأتم قول الله تعالی ان الشرك لظلم عظیم.

السید ابومنصور ظفربن محمدبن احمدالزبارة العلوی[۲]

از کبار سادات است ، شرف نسب او درکتاب لباب الانساب والقاب الاعقاب بیاورده ام ، و او علوی بود عالم ومحدث وغازی ، وبرادرسیداجل شیخ العترة نقیب النقباء بخراسان ابومحمد الزبارة بود ، وحج اسلام کرد ، و درکوفه احادیث بسیار سماع کرد و دربغداد . قال[۳] نا ابوالحسین علی بن عبدالرحمن بن عیسی بن ماتی[٤] قال نا ابوعمرو احمدبن حازم[٥] قال نا اسمعیل بن ابان[٦] الغنوی قال نا السری بن اسمعیل عن عامرعن مسروق عن عبدالله انه قال قال رسول الله صلی الله علیه لاتسبوا الدنیا فنعم مطیة المؤمن هی ، علیها یبلغ الخیر وبها ینجو من الشر. *صدق رسول الله صلی الله علیه[۷] .

ابوحامد احمدبن عبدالله بن محمدبن ابرهیم البیهقی

بیشتر روایات احادیث او از سادات بوده است و روایات سادات از وی ، ومولد ومسکن او معلوم نیست ، امابیهقی اصل وبیهقی فرع بوده است . قال نا الجوزی[۸] قال نا ابوالوفاء المؤمل بن الحسن بن عیسی نا الفضل بن محمد الشعرانی ناهرون بن الفضل ناجریرعن عمروبن ثابت انه قال لمامات زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وجد واعلی ظهره اثرافسأ لواعنه فقالواهذا مما انه ینقل جرب الطعام باللیل الی الارامل والیتامی . مصنف کتاب گوید اینست امارت سعادت آخرت طلب کردن و رسوم و

(۱) نص ، الحمنری . (۲) العلوی الحسینی . (۳) نص ، وقال . (٤) نص ، مانی .
(٥) نص ، خادم . (٦) نص ، ایار ودرنب ، ایاز (۷) سا . (۸) نص ، الحودی.

ودقایق عبودیت شناختن و از طهارت واصل پاك بهرهٔ تمام‌یافتن و آثار مساعی خوب در دوجهان ظاهر گردانیدن واز گزارد فرمان حق تعالی تقاعد نا نمودن[1]،

هذی المکارم لاقعبان من لبن[2] شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

ابوالحسن[3] علی بن ابرهیم البیهقی

مولد ومنشأ او دیه کسکن بوده‌است ، واو درعداد ابوحامد المقری بود که یاد کرده آمد ، و اورا عربی خوانده‌اند . قال نا عبدالجبار بن نعاظر[4] الأموی وقت ورود ه‌خسروجرد سنة ست وستین وثلثمائة قال اخبرنا[5] عبدالحمید بن قیس بن عاصم قال نا جدی عاصم بن محمد بن علاثة عن المهدی عن آبائه عن جده الأعلی عباس بن عبدالمطلب انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : من قال هذه الکلمات کان فی حفظ الله وستره ، وهی ، الله ربی لاشریك له ، صلی‌الله علی محمد[6]، اللهم احرسنی بعینك التی لاتنام ، اللهم لاتهلکنی و انت رجائی ، انك علی کل شیء قدیر . مسکن او دیه سویز و دیه ماشدان بوده است از ربع مزینان .

(بیت حکام مزینان)

الحاکم ابوعلی احمد بن الحسن بن احمد بن الحسن بن العباس

ابوعلی الحسن بن عباس[7] مروزی بود که در مزینان متوطن شد ، و سلطان محمود بن سبکتکین ریاست مزینان بوی داد بنیابت خواجهٔ رئیس صاحب دیوان خراسان ابوالفضل سوری بن المعتز ، واولاد او حکام آن ربع بودند ، مردمانی هنرمند و با مروت .

السید ابوالحسن محمد بن ظفر بن[8] محمد بن احمد الزبارة العلوی

او فرزند سید ابومنصور ظفر است که یاد کرده آمد ، اورا مولد ومنشأ دیه سویز بوده‌است ازحدود مزینان . قال نا محمد بن الحسین التمیمی نا هناد بن السری بن یحیی نا ابوسعید الاشجّ نا ابواسامة عن مجالد عن الشعبی عن مسروق انه قال لأن اقضی یوما

(۱) و از گذاردن فرمان حق تعالی تقاعد ننمودن . (۲) نص ، لبن . (۳) ابوالخیر .
(٤) کذا . (٥) قال نا ، (٦) علی محمد و آل محمد . (۷) العباس . (۸) نص ، الظفر بن .

بحق وعدل احب الی من ان اغزو فی سبیل الله سنة جرداء .

ابوحامد[1] محمدبن جعفربن الحسین الحنیفی[2] البیهقی

ولادت او در دیه فریومد بوده‌است ، و او را آنجا اولاد واحفاد بودند ، و حاکم امام محمد حنفی از فرزندان او بود ، ومردی عالم و ورع ومتقی وحافظ مذهب[3]. والعقب منه الحسن و الفقیه ابوصالح والحسین . حسن حاکم وخطیب فریومد بود ، وابوصالح[4] درسمنان درراه حج دروقت انصراف فرمان یافت فی شهورسنة ست واربعین وخمسمائة ، وحسین درمرومدرس ومفتی بودمدتی ، وآنجا فرمان حق تعالی بوی رسید. وجد ایشان ابوحاتم حنفی دبیر سلطان آن عهد بود ، و او ازافاضل عهدبود[5] ، واورا پسری بود شعیب نام ونبیرهٔ مسعود نام ، ومسعودبن شعیب بن محمدبن جعفرالحنیفی[6] هم ازعلما و رواة احادیث است ، ووطن ایشان فریومد ومزینان بوده است . واز بیت ایشان بود الحاکم ابوالعلاء صاعدبن محمدالحنیفی[7] ، وقاضی مزینان بود ومحدث . قال الامام ابوحاتم محمدبن جعفرالحنیفی[8] فی صفر سنة ثمان واربعمائة بغزنة قال نا عبدالله بن علی القطان نااحمدبن الحسن بن عبدالجبار الصوفی قال ناابونصر التمار وهو عبدالملك بن عبدالعزیز قال نا حماد بن سلمة عن سهیل عن ابیه عن ابی هریرة ، قال کان رسول الله صلی الله علیه اذا اصبح قال اللهم بك اصبحنا وبك امسینا وبك نحیا وبك نموت[9] والیك المصیر .

السید ابوعلی احمدبن ابی الحسن[10] محمدبن ابی منصورظفر العلوی الحسینی الزبارة

او پسر سید ابوالحسن باشد[11] نبیرهٔ سید ابومنصور . قال السید ابوعلی نا ابوعمرو[12] یحیی بن احمد بن محمد بن * الحسن بن مخلدبن سنان المخلدی[13] نا المؤمل بن الحسن بن عیسی سنة ثمان عشرة وثلثمائة نا عباس بن محمدالدوری[14]

(۱) ظ ، ابوحاتم ودرنب ، ابوخلیل نوشته است . (۲) ظ ، الحنفی . (۳) وورع ومفتی وصاحب مذهب . (٤) وبوصالح . (٥) وجدایشان بو حاتم حنیفی دبیر سلاطین آن عهد بود واز فضلای آن عصر بود . (٦-٧-٨) ظ ، الحنفی . (۹) نص ، وبك نحیا ونموت . (۱۰) نص ، ابی الحسین . (۱۱) بود . (۱۲) نص ، ابوعمر .
(۱۳) ش ، درانساب سمعانی چنین است : الحسن بن علی بن مخلدبن شیبان المخلدی .
(۱٤) نص ونب ، الدودی .

نا الوليد بن سلمة قاضی الاردن نا معمر بن صهبان عن نافع عن ابن عمر انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : سرعة المشی تذهب ببهاء المؤمن .

ابوالحسن علی بن سختویه(۱) البیهقی

او خسرو جردی بوده است و ازفحول افاضل ومشاهیر شعرا ، اورا دیوان شعراست زیادت ازده هزار بیت قصاید ومقطعات ، واز منظوم وی(۲) اینست :

اقول لنفسی و یك فوزی بدولة   اما انافی الدنیا من‌الناس احسب
فقالت کلا ما لیس یخفی صوابه   یموت هزا لا کل من لیس یرهب
فلاالفضل یجدی‌لاولاالعلم‌والحجی   ولاالضرب فی‌ارض‌العدی‌والتقلب(۳)
جوابی لها والوجد یلعب بالحشا   علیه ضیاء الرأی و العقل ینقب
دعی عنك امرالیس یعرف کنهه   فلن یغلب الانسان مالیس یغلب

☆وقال ایضا(٤)

لما رایت العلم ضاع و اهله   والکتب و الاشعار و الاداب
والارذلون قصورهم‌قد شیدوا   والا کرمون یردها الحجاب
کبرت‌تکبیرا و قلت لصاحبی   عزالعزاء وجلت الاوصاب
وجعلت بیتی کالقراب‌لمهجتی(٥)   ان السیوف تصونها الاقراب
نعم‌الجلیس دفاتری ومحابری   و مقالمی واللیل والمحراب
هی عالم‌الدنیا تراب کلها   فترکتها وعلی التراب تراب

ابوالطیب محمدبن علی‌الکاتب البیهقی الفاضل المفضل

از دیه‌کراب بوده‌است ، و ازمفاخر بیهق بل‌که ازمفاخر خراسان‌بوده‌است ، وابوالفتح البستی اورا مدح گوید ، و ابوبکر الخوارزمی باجلالت قدر وابهت خویش بنام او تصنیف ساخته است و اورا مدح گفته ، ابوالفتح البستی درحق وی‌گوید(٦)

معاشر الناس ارعواما ابوح به   اسماعکم انه من خیر اقوالی

---

(۱) نص ، سحوته : (۲) و از منظوم او . (۳) نص ، والنقا ودرنب والتعلب .
(٤) ضا ، (٥) نص ، لمتحبی (٦) ابوالفتح بستی درحق او میگوید .

محمد و علی ثم بعدهما   محمدبن علی رکن آمالی

الامام الجلیل الدّین الخیر ابوالحسن علی بن الحسین بن علی البیهقی

امام عهدخویش (۱)، مدرس مدرسهٔ کوی سیار در نیشابور، و ولادت او در خسرو جرد بوده است، و نام او دردنیا طیار و سیار، وپدرش هم امام زاهد بوده است، وابوحفص المطوعی در تصانیف خویش ذکراو اثبات کند وگوید که او ازخواص وزیر ابوالعباس الاسفراینی بود، یعنی که این وزیر مربی او بود و متقرب بوی، ووی ازدنیا بقوتی قانع بود ودراحیای علم دین (۲) مجتهد، واستاد ابواسحق الاسفراینی وامام ابومنصور عبدالقاهر البغدادی رااین امام درمدرسهٔ خویش ارتباط کرد، ودرخواست از وزیر تا اسباب معاش ایشان مهیا گردانید، واوقات ساکنان آن مدرسه منقسم گردانید بسه قسم، یك قسم تدریس (۳)، یکی املای احادیث، یکی تذکیر ووعظ مسلمانان، و شیخ احمدبن الحسین البیهقی المحدث مصنف کتب احادیث که یگانهٔ عهد بود شاگرد او بوده است و بوی اختلاف داشته (٤)، واز منظوم او اینست

تفکرت طول اللیل فیما جنیته   و ذکرت نفسی کل ذنب اتیته
وانکرت منها ماتعاطیت فی الصبی   کان شبابی کان سهما رمیته
فسود صحفی بالذنوب اوانه   و ولی سریعا مثل حلم رأیته

ودر رسایل او نامه ایست که انشا کند بدهخدا رئیس ابوسعید (٥) محمدبن منصور پدر رئیس ابوالمحاسن الجرجانی که افاضل کتاب ازآن نسخه گیرند، و این کتاب احتمال ذکر آن نکند.

الفقیه الرئیس ابومحمد المعلی بن احمد البیهقی

جد قضات صاعدیان نیشابوراست من جانب الام، اوازمفاخر بیهق بوده است، و مولد و منشاء او دیه گنبد بوده است از ربع زمیج، وضیاع واملاك قضات نیشابور بمیراث ازجهت وی انتقال افتاده بود، وهنوزازآن بقیتی مانده است، واویکچندریاست نیشابور تیمار داشت، و آثار ستوده نمود در آن شغل خطیر، و افاضل در مدایح او

(۱) امام عهد خویش بوده است. (۲) و در احیاء علم ودین. (۳) نص، سه قسمت یك قسم پدرش. (٤) نص. واختلاف داشته است. (٥) بدهخدای رئیس ابوسعد.

تصانیف ساخته‌اند. روزی [1] سوری‌بن‌المعتز که والی نیشابور بود علی ملأ من‌الناس گفت من لطیفتر و عزیز تر از معلی بیهقی‌ندیده‌ام، عمرهاست تا وی هر روزی مرا زیارت کند و راه انبساط معمور و مسلوك دارد [2] و هر مفاوضه که راند در مصالح مسلمانان و شفاعت مستضعفان راند و هرگز ازمصالح خویش مشافهة و مراسلة کلمهٔ بسمع من نرسانیده است. وخواجه ابومنصورالثعالبی را باوی مذاکرت و مخالطت و موانست و مجالست [3] بودی، ودر تصانیف خویش ذکر او بر قلم بسیار راند.

و از خواجهٔ فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی‌در صحرایی نشسته بودند. و هوا چادر قیرگون پوشیده، ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زر سوده برزمین ریخت، و ایشان بمشاهدهٔ یکدیگر بر خورداری یافتند، گفتند هریکی ازما باید که در تشبیه [4] این ماه بر مقدار [5] فهم و وهم خویش اوصافی لازم شمرد، زرگر پیش‌دستی کرد - چه عزت زر سبقت جویی ثمره دهد - و گفت این ماه مانند است بسبیکهٔ زر خالص که از بوته بیرون آید، کردی گفت باپنیری‌ماند تیرماهی که از قالب بیرون آید، عاشق گفت با روی‌معشوق من ماند حسن و جمال ازوی عاریت ستده و بها و وضاءت وی را حکایت کرده، معلم گفت باگردهٔ حواری [6] ماند که از خانهٔ متمولی بامروت روز پنج‌شنبه بنزدیك معلم فرستند [7] دیلمی گفت باسپری زراندود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت میبرند،

ثم قال: کل یعمل علی شاکلته وینفق‌علی‌مقدار بضاعته ویسیر براحلته ویرمی عن کنانته. وابو منصور ثعالبی گوید در تهنیت قدوم وی

مرحبا مرحبا واهلا و سهلا   بقدوم‌الفتی‌الاجل‌المعلی [8]

و ابو مسعود احمدبن عثمان‌النیشابوری الخشنامی [9] گوید درمدیح خواجهٔرئیس‌فقیه معلی بیهقی [10]

---

(۱) نص ونب ، ماروزی . (۲) وراه انبساط مسلوك دارد . (۳) ومجالست‌وموانست
(٤) نص ، که تشبیه . (٥) برقدر . (٦) ش ، بضم اول و تشدید راء ، آرد سفید.
(۷) در(نب) سخن کردی بعدازین جمله نوشته شده است (۸) الفتی الرئیس المعلی ،
(۹) الحنامی . (۱۰) خواجهٔ فقیه رئیس معلی‌البیهقی .

سهـام الدهر بر مى بى الى من | لـه فى مجده السهم المعلى
فهـل يشفى لهيب صداى حـر | اذا استسقى العطاش الهيم علا (۱)
لعل الله يحدث بى لعلا | بيمن رعاية الشيخ المعلى
رعـاه الله فى الدنيـا مصونـا | عن الاقدار ذاقدر معلى ( )

و او لزوم مالايلزم نگاه داشته است . وعمر او تروتازه بود و روز عمر بوقت چاشتگاه که اورا اجل مسمى بسرآمد ، وقاضى القضات ابوالحسن اسمعيل بن صاعد وبرادرش قاضى القضات ابوسعيد محمد بن صاعد بعيادت او رفتند ، اورا ديدند(۲) قطرات حسرات بر رخساره با تململ وتذلل و توجع وتفجع ، گفتند : الموت باب و كل الناس داخله ، خواجه معلى(۳) گفت بلى مرگ آبشخورى است آدميان را مورود ، وبقاى ايشان موقوف است بر انفاس شمرده ، اما اشتغال خاطر من بدين مخدرات است كه ضايع مانند ،

لولا بناتى وسيئاتى | لطرت شوقا الى الممات

پس اين ابيات انشاد كرد(٤)

لولا اميمة لم اجزع من العدم | ولم اقاس الدجى فى حندس الظلم
وزادنى رغبة فى العيش معرفتى | ذل اليتيمة يجفوها ذوو الرحم
اذا تذكرت بنتى حين تندبنى | فاضت لعبرة بنتى عبـرتى بدم

قاضى ابوالحسن دوپسر داشت قاضى منصور و قاضى ابوعلى ، وقاضى ابوسعيد(٥) يك پسرداشت حالى ، وآن رئيس الرؤسا ابونصر احمد بود ، هردو گفتند مارا وكيل كن تا اين هرسه پوشيده را(٦) بدين هرسه پسر دهيم بعقد نكاح ، او بدين تفويض وكالت وتعيين مهر سماحت نمود ، وپسران را حاضر كردند ، ودرآن مجلس عيادت مجلس وليمه ساختند ويك دختر راپيش ازين بخواجه ابوالفتح المظفر بن ابى الحسن البازارقان داده بود بعقد نكاح ، وايشانرا با يكديگر قرابتى بوده بود(۷) ، و رنج مفارقت از دار دنيا بر دل اين خواجه سهل شد ، وعلايق انقطاع پذيرفت ، ☆و روى بر شاد راه آخرت داد(۸) ، وپيش از

---

(۱) اين دوبيت در (نب) نيست ، ودرنص ، هر دو معلى بالف (معلا) نوشته شده است
(۲) نص ، اورادند ودرنب ، واورا ديدند . (۳) نص ، وخواجه معلى . (٤) انشاكرد.
(٥) ابو سعد . (٦) تااين هرسه پوشيدهٔ ترا . (۷) قرابتى بود . (۸) سا .

یك هفته بجوار رحمت ایزدی جلت عظمته انتقال کرد ، رحمة الله علیه ،

ابوالمظفر ابرهیم بن محمد البیهقی

اورا مولد ومنشأ قصبهٔ جشم بوده است ، وصاحب منصب بود در عهد خویش ، وخواجه ابومنصور[۱] الثعالبی بنام او کتابی کرده است[۲] آنرا کتاب نهایة الصناعة فی الحسن والبراعة نام نهاده ، وخواجه ابومنصور گوید درین کتاب که از کبایر بود که مؤلفات ومصنفات من چون امثال درجهان سایر بود و در برّ وبحر چون خیال مسافر ، ومرا بنام این خواجه تصنیفی خاص نباشد ، وپیوسته آثار ایادی ومبارّ و فواضل او برصفحات احوال من ظاهر بود .

الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین الکاتب البیهقی [۳]

او دبیر سلطان محمود بود بنیابت ابونصر بن مشکان ، ودبیر سلطان محمد بن محمود بود ودبیر سلطان مسعود ، آنگاه دبیر سلطان مودود ، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد . چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد وبتصانیف مشغول گشت . ومولد او دیه حارثاباد بوده است ، و ازتصانیف او کتاب زینة الکتاب است ، و در آن فن مثل آن کتاب نیست ، و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابرهیم روز بروز را تاریخ ایشان[٤] بیان کرده است ، وآن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد ، ازآن مجلدی چند درکتابخانهٔ سرخس دیدم ، ومجلدی چند در کتابخانهٔ مهد عراق رحمها الله ، ومجلدی چند در دست هرکسی[٥] ، وتمام ندیدم ، و بافصاحت وبلاغت ، احادیث بسیار سماع داشته است . قال نا[٦] ابوعبدالرحمن السلمی فی سنة احدی و اربعمائة قال نا جدی اسمعیل بن نجید ناعبدالله بن حامد نا ابوبشر اسمعیل بن ابرهیم الحلوانی ناعلی بن داود القنطری نا وکیع بن الجراح[۷] انه قال : اذا اخذت فالا من القرآن فاقرأ سورة الأخلاص ثلاث مرات او المعوذتین وفاتحة الکتاب مرة ثم خذ الفال . وخواجه ابوالفضل گوید در سنهٔ اربعمائه درنیشابور شست[۸] وهفت نوبت برف افتاد ، آنگاه سید ابوالبرکات العلوی الجوری بمن نامهٔ نوشت این دوبیت اندر آنجا[۹]

---

(۱) نص ونب ، وخواجه ابونصر. (۲) بنام او تصنیف (ظ ، تصنیفی یا کتابی تصنیف) کرده است ، (۳) البیهقی رحمه الله . (٤) روزبروز تاریخ ایشان را . (٥) هرکس . (٦) قال اخبرنا . (۷) نص ، الحراج . (۸) شصت . (۹) درآنجا ،

هنیئا لکم یا اهل غزنة قسمة　خصصتم[1] بها فخرا ونلتم بها عزا
دراهمنا تجبی الیکم و ثلجکم　یرد الینا هذه قسمة ضیزی

وآن قحط که درسنهٔ احدی واربعمائة افتاد درنیشابور ازین سبب بود که غله را آفت رسید ازسرما ، واین قحط درخراسان وعراق‌عام بود ، ودرنیشابور ونواحی‌آن‌سخت‌تر، آنچه بحساب‌آمد که درنیشابور هلاك شده بود [2] ازخلایق صد وهفت هزار وکسری خلق بود ، چنانکه ابوالنصر[3] العتبی درکتاب یمینی بیارد ، گوید جمله گورها باز کردند و استخوانهای[4] دیرینهٔ مردگان بکاربردند ، وبجایی رسید حال[5] که مادران وپدران فرزندان را بخوردند ، وامام ابوسعد خرگوشی درتاریخ خویش اثبات کند[6] که هرروز ازمحلهٔ وی زیادت از چهارصد مرده بگورستان نقل افتادی ، واین قحط نه از آن بود که طعام عزیز بود[7] ، بلکه علت جوع کلبی بود که برخلق مستولی شده بود ، درکتاب یمینی بیارد که درین ایام طباخ بود که دربازار چندین من نان بردکان نهادی[8] که کس نخریدی ، وهفده من نان بدانگی بود ، مردم بیشتر چندانکه[9] طعام می‌خوردند سیرنمی‌شدند ، وعبد لکانی زوزنی گوید درین قحط این ابیات

لا تخرجن من البیوت لحاجة او غیر حاجة
و الباب اغلقه علیك موثقا منه رتاجه [10]
لایقتنصك الجائعون فیطبخوك بشور باجه

نعوذبالله من هذه الحالة . و چون غلات در رسید در سنهٔ اثنتین و اربعمائة آن علت و آن آفت زایل شد .

وخواجه ابوالفضل البیهقی گوید : نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن ، که این شرکت جستن بود درملك ، چه خزانه بنقد آراستن وذخیره نهادن از

(۱) نص ، خصصتهم . (۲) آنچه در نیشابور بحساب آمد که هلاك شده بود . (۳) نص ونب ، ابوالنصر . (٤) واستخوان . (٥) حال مردم . (٦) اثبات کرده .
(۷) نص ، و این قحط نبودکه طعام عزیزنبود . (۸) چندین من طعام در دکان نهادی .
(۹) مردم چندانکه بیشتر . (۱۰) نص ، زتاجه .

اوصاف و عادات ملوك است ، و نه ضیاع وعقار ساختن ، که آن (١) کار رعایا بود ، وخدمتکارسلطان درجه ورتبت دارد میان رعیت ومیان سلطان ، از رعیت برتربود و ازسلطان فروتر ، بسلطان ماندگی نباید کرد درنقد ذخیره‌نهادن ، وبرعیت(٢) ماندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن ، اندر خدمت(٣) سلطان بمرسومی قناعت باید کرد واز آن خرجی بررفق(٤) می‌کرد وجاه ونفاذامر ، وخرجی متوسط ازخدمت سلاطین بیش‌طمع نباید داشت ، وبدین جاه کسب دنیا نباید کرد تا بماند ، که اگرجاه‌را سبب(٥) کسب دنیا سازد هم جاه‌زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد ، و هرکجا که دارالملك بود باید که آن کس را سرای معمور بود ، تا برسر رعیت نزول نباید کرد . واگرهرجای که‌پادشاه‌آنجانشیندوآنجاشودگوسفندکی چند دارده‌صلحت‌بود ، که هرکه گوسفند(٦) ندارد درخدمت سلطان در مروت وضیافت بروی فروبسته باشد ، و اگر تواند چنان سازد که خرج وی ازمرسوم زیادت آید ، تاهم مروت بود هم دفع آفت ، وامانت برزد درگفتن ونوشتن(٧) تا از سیاست وعزل ایمن بود ، واگر این‌جاه خویش در اغاثت ضعفا واعانت محاویج صرف کند رکنی از ارکان سعادت‌آخرت‌حاصل کرده‌باشد ، بدین‌وجه هم دردنیا بی‌آفت بود هم درعقبی امیدی‌فسیح بودبرحمت‌حق‌تعالی.

ومن منظومه قوله

جـرمی قداربی علی‌العذر　　فلیس لی شیء سوی الصبر

فاسر عنی(٨) خاطری کله　　لا نفق الایام فی الشکر

و اورا ازجهت (٩) مهر زنی قاضی درغزنی حبس فرمود ، بعداز آن طغرل برار(١٠) که غلام گریختهٔ محمودیان بود ملك غزنی بدست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت وخدم ملوك را باقلعه فرستاد ، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی باحبس قلعه فرستاد ، ابوالفضل در آن قلعه گوید

(١) که این . (٢) نص ، و برغبت . (٣) درخدمت . (٤) نص و نب ، بر وفق . (٥) وسیلت . (٦) گوسپند . (٧) ونبشتن . (٨) نص ونب ، منی . (و اسراء بمعنی زایل ساختن‌است و اسری‌عنه گویند نه اسری منه) . (٩) و اورا جهت . (١٠) وبعدازآن‌طغرل‌بدان .

کلما مر من سرورك یوم | مر فی الحبس من بلائی یوم
مالبؤسی و مالنعمی دوام | لم یدم فی النعیم والبؤس قوم

پس اندك مایه روزگار برآمد که طغرل برار( ) بردست نوشتکین زوبین دار کشته آمد، ومدت استیلای وی پنجاه وهفت روز بیش نبود، وملك با محمودیان افتاد، وبر ولی نعمت بیرون آمدن مبارك نیاید ومدت دراز مهلت ندهد، ومن سل سیف البغی قتل به. وتوفی الشیخ ابو الفضل محمدبن الحسین البیهقی الکاتب فی صفر سنة سبعین و اربعمائة.

الشیخ ابو المظفر عبدالجبار بن الحسن الجمحی البیهقی

او از امرای بیهق بوده است ومولد او قصبهٔ سبزوار، و درمجالس سلاطین وملوك (۲) از احترام وانعام نصیبی کامل داشته است، و او ذو لسانین بوده است، و خواجه ابومنصور الثعالبی اورا یاد کند و گوید: فتی کثیر المحاسن ملیح الشعر، یعیش فی ظل الکفایة، یخدم السلطان و یعاشر الأخوان. وخواجهٔ رئیس علی بن الحسن الباخرزی گوید: نزل بناحیتنا وهو علی البرید بخراسان عند اجتیاز(۳) السلطان ابی سعید مسعودبن محمود، ومدحه والدی(٤) بقصیدة رویتها بین یدیه تقربا الیه. و اورا اهاجی بسیار است(٥) تازی وپارسی درحق عمید خراسان سوری بن المعتز، بعضی اینست

کان الله من غضب وسخط | یقول لارض نیشابور بوری
بقحط والجدوبة والمنایا | وکل هین فی ظلم سوری(٦)

وقال ایضا تنبه ایها المغرور و انظر | الی آثار مسعود و سوری
ولا تغتر بالدنیا سرورا | فان الموت یهدم کل سور

وقال بجور سوری و افعاله | انقلبت دولة مسعود
جار علی الناس فلم یبق فی | بیوتهم عودا علی عود

وقال امیرا بسوی خراسان نگر | که سوری همی مال وساز آورد

---

(۱) که طغرل برآن. (۲) ملوك وسلاطین. (۳) نص، احار و درنب، اختیار.
(٤ نص، والذی. (٥) و اورا اشعار بسیار است. (٦) سا.

اگر دست ظلمش بماند دراز | بپیش تو(١) کاری دراز آورد
هر آن مملکت کان بسوری دهی | چو چوپان بد داغ باز آورد

* و اورا دیوان شعری است کثیر الحجم تازی ، واضعاف آن یکی پارسی(٢) . و اخوه الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسین الجمحی الملقب بامیرك ، منصبی بزرگ داشته است درفضل وجاه ، و اورا اشعار بسیار است ، وشیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث احمدبن الحسین البیهقی بوی اختلاف داشته است ، و من شیخ القضاة را دیده ام(٣) ، و از وی احادیث سماع دارم ، و ازمنظوم حاکم ابوالقاسم جمحی است(٤)

قل لمن رام عزة او توقی | ذلة او احب ان لا یهونا
جانب الناس واعتزل ما احبوا | من حطام تعش عزیزا مصونا
واتق الله واسئل الفضل منه | فهو للخلق ضامن ان یمونا

ابوالحسین(٥) علی بن عبدالله بن علی الخسروجردی

مولد ومنشأ او قصبهٔ خسروجرد بوده است ، و امام حافظ احمد بیهقی از وی روایت کند ، و اورا تصانیف بسیار است ، و حاکم ابومنصور محمد بن احمد(٦) بن الحسین از وی روایت کند ، و مردی معمر بوده است ومبارك نفس ولطیف ،

السید ابوسعید زید بن محمدبن ظفر العلوی الحسینی

او فرزند سید ابوالحسن محمدبن ظفر بوده است ، واورا اسانید وروایات بسیار است ازجد خویش السید ابومنصور ظفر بن محمدبن زبارة(٧) ، وامام محدث احمدبن الحسین البیهقی ازوی روایت کند ، توفی هذا السید فی جمادی الاولی سنة اربعین واربعمائة ، ومصنفات جوزقی ازوی روایت کند ، و ازنامی اشعار او روایت کند ، و از روایات او این قطعه است که (٨)

ساصبر ان جفوت فکم صبرنا | لمثلك من امیر اووزیر
رجوناهم فلما اخلفونا | تمادت فیهم غیر الدهور

---

(١) بروی تو . (٢) سا . (٣) نص ، دیده ودرب دیدم . (٤) الجمحی است .
(٥) ابوالحسن . (٦) الاحمد . (٧) محمد زبارة (٨) نص ، و از روایات این قطعه است که .

فبتنا بالسلامة وهی غنم(۱) وماتوافی المجالس والقصور(۲)
و لما لم ننل منهم سرورا راینا فیهم کل السرور

السید ابوابرهیم جعفربن محمدبن ظفرالعلوی الحسینی

اوبرادر سید ابوسعیداست، قال السیدابوابرهیم‌نا ابوبکر محمدبن احمدبن عبدوس(۳) المزکی‌نا ابواحمد حمزةبن‌العباس البزاز ناعبدالملک‌بن محمدالرقاشی ناعمروبن عاص الکلابی ناعمران‌القطان(٤)عن الشیبانی عن‌ابن ابی‌اوفی انه‌قال : قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌ان‌الله تعالی مع‌القاضی مالم یجر، فاذاجاربری منه ولزمه‌الشیطان . وهم اوروایت کند باسنادی درست‌ازمصطفی‌صلوات‌الله علیه : ان‌من اعظم(۵)الناس اجراًالوزیرا صالحا مع‌امیر یطیعه فی ذات‌الله تعالی . وهم او روایت کند باسناد صحیح ازجابربن عبدالله که رسول صلی‌الله علیه گفت : لکل بنی‌آدم عصبة ینتمون‌الیهم سوی بنی فاطمة فانی ولیهم و عصبتهم .وسیدابوالحسن محمدبن علی‌العلوی گوید در مرثیهٔ وی

ابی‌الدهر الا ان یعود لنا حربا فیسلب(٦)مااسدی وینقص‌ماار بی
فوا اسفا و اجعفربن محمد وهل ینفعن والهف نفسا و واقلبا
ابیت اذا ما اسبل الدمع منشدا فدیناه مفقودا وان زادنا(۷) کربا
فلارمقت عین امرئ لم‌تفض دما علی‌ابن رسول‌الله اذ جاورالتربا
ولاتربت ایدی التراب فقد حوت به معقلا للعز بل للعلی تربا
و لازال من نوء السماکین عارض یصب علی‌ذاک الثری لؤلؤا رطبا

الشیخ ابویعلی البیهقی الحنیفی(۸)

صاحب دیوان‌انشا بود درعهد سلطان مسعودبن محمود، و بیشتر مقام‌او(۹) بدارالملک غزنی بودی(۱۰)، و اورا تصنیفی است نام‌آن السیرة المسعودیة بغایت‌کمال که درحق هیچ پادشاه خراسان مثل آن نساخته‌اند(۱۱)،و از اشعار او درصفت پیری این ابیات است

---

(۱) نص، عنهم . (۲) و باتوافی المحابس والقبور . (۳) نص، عبدوش . (٤) نص، قطان . (۵) نص، من‌اعظم (٦) نص : فیسلت . (۷) نص، وان‌زدنا ودرنب، وان زدتنا . (۸) نص، الشیخ ابویعلی الحنیفی . (۹) نص، و بیشتر ملک او . (۱۰) بود . (۱۱) مثل آن تصنیفی نساخته اند .

وکنت کرهت لفظ الشیب جدا | و ان قالوا یکون الشیب زینا
فشین ان جعلت الباء نونا | و عیب ان جعلت الشین عینا

وقوله

قد قلت حین سألت ما | فعل المشیب اذا نزل
جلت اساءته الی | عن السؤال فلا تسل
لکن ارید بقاءه | واجله (۱) مع ما فعل
فالشیب لی بدل الشبا | ب ولیس من شیبی بدل

افض الدمع ابا یعلی علی فقد شبابك (۲) | ایها العیش النضیر الغض من لی بایابك
ایها الشیب (۳) ترفق وتلبث فی نصابك | لا ترعنی بذهابی فذهابی بذهابك

واین دوبیت پارسی را بتازی (٤) نظم داده است

این پای من از ندیم بد دربند است | وین بند همه جهانیان را پند است
ای شاه جهان دلم بدان خرسنداست | کاین ذلّ من و عزّ تو روزی چنداست
انا من ندیم السوء صرت مقیدا | و غدوت و عظا للانام جمیعا
سلیت یا ملك الوری قلبی بان | ذلی و عزك یمضیان سریعا
صن العرض بالمال لا المال به | نصحتك فاعمل به وانتبه
تری ماء وجه الفتی ذاهبا | اذا صرف المال عن مذهبه

ابو محمد اسمعیل بن محمد بن جعفر الحنیفی (٥)

مولد ومنشاء او دیه دوین بوده است ، واو مردی بوده است فقیه و وجیه ونبیه (٦) ، وخال حاکم ابو العلا صاعد بن محمد الحنیفی بوده است (۷) ، و اورا دیوان شعر است بتازی وتصانیف دیگر ، واز اشعار او اینست

ینعی المشیب الیك نفسك فانتبه | فکأنه عما قلیل قد ورد
وکفی بشیب الرأس وعظا فاتعظ | فالموت مرتقب (۸) لیوم اولغد
عش ماتشاء (۹) کما تشاء فانه | لابد من موت و ان طال الامد

---

(۱) واحبه . (۲) نص ، ابا یعلی فقد شبابك . (۳) نص ، انها الشیب . (٤) نص ، و این دوبیت را پارسی بتازی . (٥) ظ الحنفی . (٦) واو مردی فقیه و وجیه ونبیه بوده . (۷) نص ، وخال حاکم ابو العلا صاعد محمد الحنیفی (ظ ، الحنفی) است . (۸) نص ، من بعث . (۹) نص ، مایشاء .

ان لم يكن لك شيب رأسك واعظا | اولم يكن لك واعظا شيب الولد
العمر لواضحى حسابا مثبتا | فى الكتب كان الشيب تاريخ العدد
لو كان يبقى فى الورى حى اذن | يبقى للقمان بن شداد لبد(١)

وديوان اشعاراو زيادت از دومجلداست .

﴿ الشيخ الرئيس الوزير ابوالعباس اسمعيل بن على بن الطيب بن محمد بن على العنبرى ﴾

منشاء و مولد او قصبهٔ سبزوار بوده است ، واورا تصانيف بسيار است ، يكى ازآن كتاب الفرح بعد الترح ، و او وزارت ايلك الخان (٢) كرد بماوراءالنهر سالهاى بسيار ، آنگاه استعفا خواست ، چون با خراسان آمد سلطان محمود وزارت خويش بروى(٣) عرض كرد ، قبول نكرد ، سلطان فرمود تا اورا حبس كردند ، و درآن حبس اورا درتباهه(٤) زهر دادند ، وبيان خاندان عنبريان پيش ازين ياد كرده آمد (٥) ، و ازمنظوم او اشعار بسيار است ، زيادت از پنج مجلد ، و تجنيس بر سخن او غالب باشد ، قال

اذا ما دعاالله عبداله (٦) | و اخلص ايمانه مانه
و من لزم الصدق فى قوله | و ثقل ميزانه زانه
ومن شأنه ضيم(٧) جيرانه | يرى عاجلا شانه شانه

واز رسايل اواين فصل يادكردم : مثل الدنيا كمثل غادة فيها رعونة ولها عادة ملعونة ، تقتل بعلها و نخطبها و تهلك ابناءها ونطلبها . ومن رسالة اخرى له : وصل لفلان كتاب اتقن كتب الود و خطاب تضمن خطب العهد و كفى خطوب(٨) الجوى وفل(٩) غروب النوى و ذكر ايام ترفيع الكوى بمحاجر الدمى وعهدتيماء(١٠) باللوى - والروض نضر والغمام سجام ❁ والعيش غض والزمان غلام - شمائله شمول شوبها صوب مشمول . والعقب من ابى الطيب محمد العنبرى ، على بن الطيب العنبرى والعزيز بن الطيب . والعقب من على بن الطيب العنبرى عبدالحميد بن على بن الطيب والعالم الوزير الفاضل ابوالعباس اسمعيل بن على بن الطيب و

(١) نص ، يبقى للقمان بن عادلبد . (٢) ايلك خان . (٣) بوى . (٤) ش ، قلية بادنجان وكباب وخاكينه وبمعنى گوشت نرم ونازك نيز آمده است . (٥) ببيشتر يادكرده آمد. (٦) نص ، عبدله . (٧) نص ، صنم . (٨) نص ، خطوات . (٩) نص ، وقل ودرنب وعمل. (١٠) نص ، وعهدتما .

ابوجعفر محمدبن علی‌بن‌الطیب . و من اولاد محمد مستوفی الناحیة ، ابوسعد محمدبن ابرهیم‌بن‌محمدبن علی‌العنبری . وپسر او عمید تاج‌الافاضل شاه بود .

ابومحمدالحمدانی البراکرهی

او ازبراکوه‌بیهق بوده است ازدیه کیذر(۱) ، وازاطراف عالم مستفیدان روی بوی نهادند استفادت‌را ، ومدتی درعراق متوطن‌بود ، آنگاه بابیهق آمد ، و افادما استفاد ، وبعمید الحضرتین ابوالفتح المستوفی نوشت(۲)و او بسبب درد چشم از خدمت تخلف کرده بود

ایهاالصاحب العمید و من لم   یؤت ادراك شأوه احد(۳)

صوم و عین رمداء موجعة   و فوت رؤیاك فوق ما اجد

فالعین لا تستطیع هائجة   تقابل الشمس حین تتقد

الامام الحافظ المحدث ابوبکر احمدبن الحسین‌البیهقی

اورا در علم حدیث ثانی نبوده است ، وفقه از امام سهل صعلوکی حاصل کرده بود ، و درعهد او درخراسان هیچکس را یارگی(٤) آن نبود که در احادیث مصطفی صلوات‌الله‌علیه بناوجه تصرف کند(٥) . واوروایت کند ازحاکم‌ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور و از امام ابوطاهر محمدبن محمد الزیادی واستاد امام ابن فورك و از ابو عبدالرحمن السلمی . و روزی درمجلس حاکم ابوعبدالله الحافظ‌علمای بسیار حاضربودند ، حاکم ابوعبدالله حدیثی روایت کرد ، یك راوی اورا ترك افتاد ، امام احمد گفت یك راوی ترك کردی(٦) ، حاکم ابوعبدالله از آن خشم گرفت ، امام احمد گفت اصل حاضرکن ، حاکم اصل حاضرکرد ، چنان بود که امام احمد گفته بود . و از مشاهیر مصنفات امام احمد بیهقی رحمه‌الله است کتاب المبسوط و کتاب السنن وکتاب دلائل‌النبوة و کتاب معرفة علوم الاحادیث وکتاب البعث و النشور

---

(۱) نس ، کندر . (۲) نبشت . (۳) درهر دونسخه چنین ثبت شده ، لیکن این بیت با دوبیت بعد هموزن نیست واحتمال میدهم که اصل آن چنین بوده است : یا ایها‌الصاحب العمید ومن ❀ لم یؤت ادراك شأوه احد . (٤) یارای . (٥) نس ، کردی .
(٦) نس ، ترك افتاد .

وكتاب الاداب وكتاب فضائل الصحابة وكتاب الاعتقاد و كتاب فضائل الاوقات(١) . واصل او از شامكان ونوبهار بوده است ، و اسلاف اورا نسبت بشامكان داده‌اند ، اما اورا ولادت در بيهق بوده‌است در خسروجرد و اباري ، واستاد ابوالقاسم الفوراني كه جد امام الحسين بن ابي العباس الفوران بود استاد وي بود در فقه وشاگرد او بود در علم حديث ، وابوالقاسم البرزهي(٢) البيهقي گويد درحق امام احمد بيهقي

يا احمدبن الحسين البيهقي لقد دوخت ارض المساعي اي‌تدويخ
انت الملي بتقديم و تكرمة(٣) انت الحري بتأميم و تشييخ
هذا كتاب ولكن حشوه حجج يغادر الكفر ممنواً بتقليخ
كدار بطيخ تحوي(٤) كل‌فاكهة و ما اسمها الدهر الادار بطيخ

والعقب منه شيخ‌القضاة اسمعيل – وكان قاضي خوارزم وقدرايته وسمعت منه‌الحديث حين عادالي‌بيهق في‌شهورسنة ست وخمسمائة – ورجل اخر . والعقب من‌شيخ‌القضاة اسمعيل ، القاضي احمدالمقيم بقرية اباري ، ومات في‌سنة خمس وعشرين وخمسمائة.

ابوالحسن علي بن محمد المؤذن(٥) الخسرو آبادي

منشأ ومولد او خسروآباد بوده است ، و او شاگرد استاد امام ابو سعد خرگوشي‌بود، واز وي (٦) روايت‌كنداحاديث بسيارومصنفات‌خرگوشي.قال حدثناالاستاد الامام ابوسعد عبدالملك الواعظ الخرگوشي رحمه‌الله نا محمدبن عبدالواحد الخزاعي بالري نا ابوعلي البلخي ناالحسين بن‌محمد نا احمدبن ابي‌صالح قال سمعت ابرهيم الدلال يقول سمعت ابن‌عيينة يقول‌رأيت سفيان الثوري‌يقول لي : اقل من معرفةالناس، اقل من معرفةالناس .

ابوالحسن علي‌بن محمد السويزي المقيم بسبزوار (٧)

اورا مولد ديه سويز بوده است و منشأ و موطن قصبهٔ سبزوار ، و وفات او بوده است سنهٔ عشرين و اربعمائة ، قال‌نا ابوعمر ومحمد بن صابر ببخارا سنة ثمان

(١) درنب ، واوهاي عطف را كه ميان نامهاي اين كتب است انداخته وكتاب معرفة علوم الاحاديث رابيش از كتاب دلائل النبوة نوشته است . (٢) نص ونب ، البرزي .
(٣) نص ، ومكرمة ، (٤) نص ، يحوي . (٥) المؤدب . (٦) واستاد اوامام‌ابوسعيد (سعد) الخرگوشي بود ، واز او . (٧) نص ، المعلم بسبزوار .

وستین و ثلثمائة قال‌نا ابوعلی صالح‌بن محمدالبغدادی قال‌نا محمدبن عبدالوهاب‌بن الزبیر (۱) نا ابوشهاب عبدالله‌بن نافع عن داودبن ابی هند عن ابی نصرة عن ابی سعیدالخدری ان‌النبی صلی‌الله علیه وسلم اشتکی فرقاه جبرئیل وقال بسم‌الله ارقیک من کل شیء یؤذیک والله یشفیک من کل داء یودیک ،

الامام‌الزاهدالمفسر علی‌بن‌عبدالله‌بن‌احمدالنیشابوری المعروف بابن‌ابی‌الطیب

این امام را مولد نیشابور بوده‌است و موطن قصبهٔ سبزوار ، واورا خواجه ابوالقاسم علی‌بن محمدبن الحسین‌بن عمرو که از دهاقین و متمولان قصبه بود در محلهٔ اسفریس مدرسهٔ‌بنا کرده‌است‌فی‌رمضان سنة‌ثمان‌عشرةواربعمائة ، واثرآن هنوز مانده‌است واز مربیان و مریدان اوبودند از مشایخ قصبه خواجه ابوالقاسم علی‌بن محمد بن الحسین‌بن عمرو و محمدبن الحسین‌بن عمرو جدالحسن‌بن الحسین‌بن‌محمدبن الحسین‌بن عمرو رحمهم‌الله . وحاکم امام ابوسعد کرامة و امام ابو حنیفهٔ بو یا بادی نیشابوری و امام حمزهٔ مقراضی * متکلم شاگردان او بوده اند(۲) ، و او را چند تفسیر است . تفسیر کبیر سی مجلد ، وتفسیر (۳) وسیط پانزده مجلد ، وتفسیر صغیر سه مجلد ، و این جمله از حفظ املا کرده است و معانی انگیخته قوی . و گویندکه[چون] ویرا رحمه‌الله و فات رسید درکتابخانهٔ‌او چهار مجلد کتاب یافتندیکی فقه،یکی ادب ،دومجلد تاریخ ، بیش‌ازین ازوی ترکه نماند ، وتوفی فی‌الثامن من شوال سنة ثمان و خمسین واربعمائة ، ومرقدا ودر مقبرهٔ قصبهٔ سبزوار است ، و مجرب است هرحاجت که آنجا از حق تعالی خواهند با جابت مقرون گردد ، واورا عقب نبود . و اورا پیش سلطان محمودبن سبکتکین بردند فی جمادی‌الاولی سنةاربع عشرة واربعمائة ، او بی دستوری بنشست(٤)وبی اجازت خبری(٥) ازمصطفی ٤ روایت کرد ، سلطان غلام را گفت ده، غلام مشتی برسر وی زد، حاسهٔ سمع او از آن زخم نقصان پذیرفت ، بعد از آن چون سلطان علم وورع ودیانت ونزاهت نفس‌او بدانست عذرها خواست‌ومالها بخشید، * این‌امام قبول نکرد وبعذر خوشدل نشد ، گفت(٦)هدیهٔ که حق تعالی بمن داده بود

(۱) سا . (۲) . متکلمین شاگردان او بودند (۳) نص ، تفسیر (بی واو) . (٤) نص ، نوشت . (٥) . حدیثی . (٦) قبول نکرد و گفت :

بظلم از من ستدی(۱)، حاسهٔ سمع من بامن ده تاخشنود شوم . وروی بسلطان کردو گفت(۲)الله بینی وبینك بالمرصاد، روایت خبر از مصطفی علیه‌السلام و وعظ دادن خلق باجازت ملوك تعلقی نداشت، و توابن سیاست نه بموضع فرمودی، سلطان‌خجل شد سر درپیش افکند، واو بازگشت . واین فصل درخطبهٔ تفسیر بیارد : الزمان‌زمان السفهاء السفل والقران قران انقلاب‌النحل، والفضول فی‌ابنائه فضول و طلوع التمییز فیهم افول(۳)، والدین دین والدنیا عین، وان تحلی فی‌الندرة احدهم بالعلوم وادعی انه فی‌الخصوص من‌العموم فغایته ان‌یقرأ القرآن وهو غافل عن معانیه‌و یتجلی بالفضل وهولا یدانیه، ویجمع‌الاحادیث والاخبار وهو فیها کمثل‌الحمار یحمل‌الاسفار . واورا دیوان شعراست، بعضی از شعر او درمرثیت امیر زیادالزیادی یاد کرده آمده(٤)، و این قطعه‌هم در کتاب وشاح دمیة‌القصر(٥)بیاورده ام ازانشاء وی

فلك‌الافاضل‌ارض نیسابور ... مرسی‌الانام(٦)ولیس مرسی بور
دعیت ابرشهر البلادلانها ... قطب و سائرها رسوم السور
هی قبة‌الأسلام نائرة الصوی ... فکانها الأقمار فی الدیجور
من تلق منهم تلقه بمهابة ... رفت علیه لفضله (۷) الموفور
لهم الأوامر والنواهی کلها ... و مدی سواهم رتبة المأمور

واین امام یگانه‌اختلاف درفقه بجدجدمن‌امام الافاق‌ابوسلیمان‌فندق‌بن‌ایوب‌داشته‌است درمدرسهٔ میان بازار قصبه و درمدرسه صاعدی نیشابور

(السیدالرئیس الأجل ابویعلی زیدبن السید العالم
علی بن محمدبن‌یحیی‌العلوی الحسینی‌الزبارة‌الفریومدی)

از خاندان نقابت وبزرگی بوده‌است، ومفاخر او وآبای‌او در کتاب لباب‌الانساب بیاورده ام، ❀ و او سیدی متنعم ومتجمل بوده‌است و با مروت تمام، ومسکن او دیه فریومد بوده‌است، و اورا درآن حدود املاك بسیار بوده است(۸)، و او روایت

---

(۱) نص ، باز ستدی . (۲) حاسه سمع من بمن ده تا خشنود شوم ، آنگه گفت .
(۳) نص ، اقول . (٤) یاد کرده آمد . (٥) نص کتاب و شاح الدمیة القصر .
(٦) نص ، مرسی الامام . (۷) نص ، زقت علیه بفضله و درنب ، رقت علیه لفضله »
(۸) نص ، و او سیدی متجمل و متنعم بوده است و او را اندر آن حدود املاك بسیار بود .

احادیث از سیدابومنصور ظفر کند وحاکم ابوالقاسم جنکانی‌خدا(۱) که محدث خراسان بود بدیه فریومد انتقال کرد ❀ ونیشابور را وداع کرد(۲)، وازین سید احادیث سماع کرد . و ازمسموعات این سیداست بدان روایت که سید ابومنصور روایت کند - وپیش‌ازاین یادکرده آمد - از رسول صلی‌الله علیه انه‌قال : من سمع منا حدیثافبلغه(۳) کما سمعه فانه رب مبلغ اوعی من سامع . وچنین روایت کنند که چون فرزند او سید اجل فخرالدین ابوالقاسم علی از قرار مکین بعالم تکوین آمد او بدیه فیروز آباد بود - روی بحضرت عراق داشت باصفهان - وعمر او بمعترك المنایا رسیده بوده ، چون بشارت این مولود بسمع او رسانیدند ساعتی تفکر کرد ، پس‌از فوارهٔ دیده اشك بررخسار(٤) راند و گفت دیروز که من بفرزندحاجتمند بودم حق تعالی تقدیر نکرد ، و فردا که این طفل بپدر حاجتمند بود من نباشم ، والفال علی ماجری ، درین سفر در اصفهان دنیا را وداع کرد وبرحمت حق‌تعالی پیوست فی‌شهور سنة سبع واربعین و اربعمائه ، امااین‌فرزند اورا فخرالدین (۵) ابوالقاسم بی پدر فقد انبته‌الله‌نباتا حسنا ، و چنان‌شد که درعراق وخراسان وعرب وعجم بزهد وحسب ونسب(٦)وسخاوت اومثل زدند ، وآثار او درطریق مکه ظاهراست ، ومفاخر اوباقلام دوام برصحایف ایام‌نوشته، وتوفی السیدالاجل فخرالدین ابوالقاسم بقریة فریومد یوم الخمیس الرابع من ربیع‌الاول سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة .

الامام ابوجعفر محمدبن احمدبن علی بن محمدبن علی‌بن مهران(۷)

از مشایخ علمای بیهق بوده است‌مفسر ومحدث ومذکر ، واز ابومحمد(۸) عبدالرحمن‌بن محمدالدهان روایت کند ، وحاکم ابوالقاسم عبیدالله‌بن‌عبدالله الخدا الجنکانی ازوی(۹)روایت کند . قال‌نا ابومحمد عبدالرحمن‌بن محمدالدهان التمیمی‌نا ابن طرخان‌البلخی نا ابوالقاسم عبدالعزیزبن عبدالله الهاشمی ناعبدالقدوس ناابراهیم‌بن محمد بن کیسان عن خلاد بن منده عن سعید بن جبیر عن ثوبان مولی رسول‌الله

---

(۱) نص ، حسکانی خدا . (۲) سا ، (۳) ظ ، فیلیبلغه ، (٤) بـر رخساره .
(۵) اما این فرز ند او فخرالدین . (٦) و نسب و حسب . (۷) مهران‌البیهقی ،
(۸) واو از ابو محمد . (۹) ازاوه

صلی‌الله علیه انه قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه : من عکف نفسه مابین‌المغرب والعشاء فی‌مسجد جماعة لم یتکلم الا بصلوة[1]اوقرآن کان حقا علی‌الله تعالی ان ینزله‌قصرین فی‌الجنة مسیر مابین قصرین[2] مائة عام و یغرس له بینهما اغراسا لونزلها اهل الدنیا لو سعهم

ابوعبدالله محمدبن احمدبن معاذالبیهقی

اگرچه مولداو بیهق بوده‌است او ساکن ومتوطن بوددر نیشابور[3]ومشهور ومعتمد بود درروایات احادیث . قال وهو بنیسابور نا ابو عمروبن حمدان الحیری نا الحسن‌بن سفیان‌ناعلی‌بن حجرنااسحق‌بن‌نجیح‌عن‌ابن‌جریج[4] عن‌عطاءبن‌ابی‌رباح‌عن‌ابن عباس‌انه‌قال‌قال‌رسول‌الله:من‌حفظ‌علی امتی‌اربعین‌حدیثامن‌السنة کنت له‌شفیعایوم‌القیامة .

شعیب‌بن محمدبن‌جعفرالحنیفی الواعظ‌البیهقی

او مزینانی بوده‌است، ذکر پدراو مقدم‌است، و اونیابت پدرداشتی دروعظ و تذکیر، چون پدرش را پیری عاجز گردانید پدرش کلمهٔ چند گفتی[5]و او برمنبر رفتی ازطریق تذنیب ، و آن سخنها را که پدر گفته بودی بنهایت رسانیدی ، مردی عالم وزاهد و حلالخواره بود، اورا بنیشابور[6]بردند وامامت جامع قدیم بوی تفویض کردند ، پس استعفا خواست وبابیهق انتقال کرد و حب‌الوطن[7]اورا از نیشابورازعاج کرد ، و در مزینان بجوار رحمت حق‌تعالی پیوست .

الامام ابوعبدالله محمدبن منصوربن احمدبن حمیدالادیب[8]

مولد ومنشأ او دیه کراب بوده‌است ، اورا تصانیف بسیار است ، یکی کتاب زهرة معانی البیان فی‌معانی القرآن ، و او شاگردامام ابوسهل صعلوکی بود، وبخدمت وی پیوست سنهٔ [9]ستین و ثلثمائة . و شیخ زاهد حسین کرابی حکایت کندکه قافلهٔ حاج ازبلاد ماوراءالنهر بخسروجردرسیدند ، امام بخارا بخواب دید مصطفی‌را صلوات‌الله علیه که اورا گوید که اگر میخواهی[10] که حق‌تعالی حج تو قبول کند

(۱) نص ، الاالصلوة . (۲) ظ ، مابین القصرین (یا)مابینهما ، (۳) بنیشابور .
(٤) نص ونب ، عن ابی جریج . (٥) بگفتی . (٦) نص ، نیشابور . (۷) و حب وطن . (۸) الادیب البیهقي . (۹) في سنة . (۱۰) که او را گفت اگر مي خواهي .

وسعی تومشکور باشد برین سه فرسنگی(۱) گوری است از آن ادیب کرابی ، آن گور را زیارت کن . دیگر روز آن خواب(۲) عرض داد ، جمله قافله بزیارت آن خاك آمدند ، و تاعهدی دراز هرقافله که ازماوراء النهر قصد زیارت کعبه داشتندی گذر بردیه کراب کردندی ، وآن گور را زیارت کردن بحق تعالی(۳) تقربی تمام شناختندی ، و حکم رؤیای صالحه این واجب کند . قال ابوعبدالله محمدبن منصور البیهقی الکرابی نا ابونعیم المهرجانی نا عبدالله بن الحسن الشرقی(٤) قال نا عبدالله بن هاشم قال نا یحیی عن ابن جریج عن رجاله ان النبی صلی الله علیه قال ان ابغض الرجال الی الله تعالی الألدالخصم . ومن منظومه قوله وهو یناجی ربه(٥)

فماشئت کان و ان لم اشا   وماشئت ان لم تشأ لم(٦) یکن

خلقت العباد علی ما علمت   ففی العلم یجری الفتی والمسن

فمنهم شقی و منهم سعید   ومنهم قبیح ومنهم حسن

و ادیب کرابی چنین گفتی که این سخن که المرء مخبوء تحت لسانه ، ازمعنی قول حق تعالی گرفته‌اند که انك الیوم لدینا مکین امین . واین امام کرابی روایت کند که مجلسی بود سفیان ثوری را ، واخفش(۷) درآن مجلس حاضربود ، ثوری گوید اخفش را چه گویی(۸) در لفظ فردوس مذکر است یامؤنث ، اخفش گفت مذکر ، ثوری گفت حق تعالی می گوید : الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ، گفت* بدان جنت می‌خواهد وها عایده است با جنت ، ثوری گفت فردوس اعلی چرا گویند(۹) فردوس علیا نگویند ، اخفش گفت اعلی افعل است نه فعلی(۱۰) . مصنف کتاب گوید در کتب بسیاردیده‌ام که‌این معرب بروست وفروست نامی است(۱۱) بپارسی نوعی از باغها را(۱۲) والله اعلم . وامام کرابی گوید سه سخن است که مشهوراست وقایل آن مجهول است

---

(۱) برین دو فرسنگی . (۲) این خواب را ، (۳) و آن گور را زیارت کردندی و بحق تعالی . (٤) نص ، الرقی . (٥) ربه تعالی . (٦) نص و ما شئت لان لم یشاء . (۷) نص ، اخفش. (۸) ثوری گوید اخفش را گفت (ظ ، گفتم) مرا چه گویی (۹) بدان جنت میجویند و عاید است با جنت ثوری گفت چرا فردوس اعلی گویند . (۱۰) بر فعلی . (۱۱) کذا و شاید چنین بوده : که این معرب پر دست است و پردست نامی است . و درنب (بیدست) نوشته است (۱۲) نص ، نوعی از باغها .

که کس نداند که که گفته‌است، اذا لم‌تستحی فاصنع ماشئت، ماشاءالله کان وما لم یشأ لم یکن، من طلب[1] و جدّ وجد. وامام کرابی گفتی که عجب دارم[2] که کسی عمری تحمل مشقت کند ونحو حاصل کند تا در اقوال او خطا نیفتد، بدین‌همه مشقت[3]اقوال از خطا مصون دارد و غافل ماند از آنکه افعال ازخطا مصون دارد، ازیراکه[4] افعال ازخطا مصون داشتن اولیتر از آنکه اقوال، ثم انشد هذین‌البیتین

لبسنا[5] للجمال لنا ثیابا — وقدصدئت بقسوتها القلوب
واعربنا[6] الکلام فمالحنا[7] — ونلحن فی‌الفعال فلا نصیب

وحمزة[8] بن احمدبن سعیدبن محمد البلخی

بدین ناحیت رسید ازبلخ، بزیارت خانهٔ کعبه رفت سنهٔ احدی وثمانین ومأتین، وبازگشت وبکراب مقام ساخت، و اورا آنجا اولاد و اعقاب ماندند.

فصل[9]

و ازارباب‌بیوتات بیهق بوده‌است، امیرك بن علی بن طیفور، ومن اعقابه الفقیه الادیب فقیه القوم الحسن بن محمدبن الحسن طیفور — وسکهٔ طیفور درباب معمر درنیشابور معروف بودی — وابرهیم بن الحسن بن علی، والفقیه‌علی‌بن‌الحسن‌بن‌علی‌الدلقندی[10] والشیخ الحسن بن الحسین بن‌علی الفامی — واین آن فامی‌است که بقاضی بدل کرده‌اند ❀ بتصحیف چنانکه یاد کرده آمد[11] — والفقیه بهرام بن عبدالرحمن — و او از طبرستان بود وله اعقاب — والفقیه علی‌بن الحسین الیعقوبی، والفقیه علی‌بن احمد القمی، رحمهم‌الله.

الامیر السید ابوالحسن[12] علی‌بن احمد بن ظفرالعلوی الحسینی الزبارة

او مقدم‌سادات بیهق بود، و از سادات درنوشتن[13]فصول حاضر ونشستن ورفتن

---

(۱) من طلب شیئا. (۲) گفتی عجب دارم. (۳) با این همه مشقت. (۴) زیراکه. (۵) نص، للبسنا. (۶) نص، واغربنا و درنب، واعدینا. (۷) نص، فما نحیا. (۸) نص، وحم. (۹) نص، بجای این عنوان (شعر) نوشته است. (۱۰) القندیلی. (۱۱) نص، بتصحیف یاد کرده آمد. (۱۲) ظ، ابوالحسین. (۱۳) در نبشتن.

هیچکس بروی مقدم نبود ، و ازعلمای سادات بود ، وپدر سید ابوالحسن بود ، و سید ابوالحسن را درطبقات او یاد کرده آید[۱] . واین سید ابوالحسن [۲] را دیوان شعر است ، و احادیث از ابوسعید بصروی روایت کند . قال نا ابوسعیدالبصروی نا ابوعمرو اسمعیل بن نجید نا محمدبن عمار بن عطیة ناحفص بن عمر[۳] نایحیی بن سعید نا عبدالله بن ابی‌الزناد عن الاعرج عن ابی‌هریرة عن النبی انه قال : من تقحم فی‌الدنیا فهو یتقحم فی‌النار . و اوپسر سیدابوعلی احمدبن السید ابی‌الحسن محمدبن ظفر العلوی الحسینی الزبارة باشد ، تفصیل این نسب درکتاب لباب الانساب بیاورده ام [٤] .

الشیخ الرئیس العالم طاهربن عبدالله البیهقی

او از دستکرد[٥] ربع کاه بوده‌است ، وخواجه عبدالله دستجردی ازفرزندان اوبوده است ، واین‌خواجه‌عبدالله‌رامن دیده‌ام ، مردی‌بافضل‌وکفایت‌بود ، از ادبای قصبه معانی ابیات پرسیدی ،واصلاح المنطق برطرف اللسان داشتی ، و خواجه طاهربن عبیدالله‌را که جد او بود خواجه ابومنصور ثعالبی درکتاب تتمةالیتیمة[٦] بیارد ، و استاد یعقوب ذکر وشعر وی درکتاب جونةالند اثبات کند .خواجه طاهردستجردی گوید احمدبن‌عثمان الخشنامی‌را.[۷]

یا ابن عثمان یا کریم السجایا	حاطك الله من جمیع البلایا
انت‌فی‌الفضل‌والبلاغةوالظر	ف وزهر الخصال فقت‌البرایا
صح لما رایتك الیوم عندی	قولهم ان فی الزوایا خبایا

و اورا اعقاب‌بود خواجگان باکفایت ، خواجه سدیدالدین الحسین که‌عمل‌طخارستان داشت ، وخواجه ابوعلی طاهر که عمل‌نیشابور وبیهق داشت . توفی سدیدالدین‌الحسین یوم‌السبت‌الثانی‌عشر من‌ذی‌القعدة‌سنة‌خمسین‌وخمسمائة[۸]بسبزوار،وتوفی‌اخوه‌مجیرالدین طاهر ابوعلی یوم‌الاثنین الحادی والعشرین من ذی‌القعده سنة خمسین وخمسمائة[۹]

---

(۱) ش ، در اواخر این باب درطبقات ادبا وشعرا یاد کرده است . (۲) ظ، ابوالحسین.
(۳) ظ، حفص بن عمرو . (٤) بیاورده ام بقدر توانش و دانش . (٥) اوازدستجرد .
(٦) ش ، در تتمةالیتیمه ، چاپ طهران ، جزء دوم ، صفحهٔ ۳٤ بنام طاهربن عبدالله دیده شد نه طاهربن عبیدالله. (۷) خشنامی را . (۸-۹) خمس وخمسائة .

أیضا بقصبة السبزوار ، و کانا فی خدمةالامیر الاسفهسا لارحسام الدین قزل السلطانی رحمةالله علیهم اجمعین[۱] .

الشیخ ابوعبدالله محمد[۲]بن عبدالله بن محمدالزیادی البیهقی

او را خواجگك زیادی گـفته‌اند ، از بزرگان زیادیان و افاضل ناحیت بیهق بود[۳] ، و اورا از دیوان محمودیان الشیخ‌العالم نوشتند[٤]، و از دیوان سلطان طغرل سلجوقی مثالی دیدم[٥] در باب وی نوشته بمبالغت تمـام الشیخ‌الرئیس العـالم نبشته ، و اورا نظم ونثر وتصانیف بسیاراست ، و ازتصانیف اوکتاب شرف‌المکلف‌است، و مقاماتی است اورا برنمط مقامات بدیع همدانی و روزنامه انشا کرده است نظماً و نثراً بغایت فصاحت . والعقب منه‌علی والحسین ، شعر حسین بسیاراست درنفس خویش و اندك در دست خراسانیان ، چه ایـن حسین بجوانی دربغداد برحمت خدای‌تعالی پیوست، ومن منظومه

شعراتی فحکی الروض المجود وقد هبت علیه الصبـا غنـاجة سحرا
لله انت و طبـع قد ملکـت بـه قیـاد کل مقـال اعجـز البشرا
بقیت للفضل رکنـا لا انحلال لـه ما کابد المدنفون الهم والسهرا

و ایـن علی معمر بود سفر بسیار کرده ، بآخرعمر باقصبه آمد وآنجا فرمان یافت‌فی شهور سنة ثلاث عشرة وخمسمائة . والعقب منه‌ببیهق مقبل‌الملك خواجگك‌ابوعبدالله احمد ومحمد بهراة ، ولمحمد بهراةعقب . والعقب من مقبل‌الملك خواجگك احمدبن علی‌بن خواجگك الزیادی ، الشیخ الحسین المعتوه ــ وله مع‌عتهه خط کجناح‌الطاوس ـ وحیدر . والعقب من حیدر ، محمد وکان صاحب‌الخط[٦]، قتل بمرو عند ورودالملك العادل خوارزمشاه اتسزبن محمدکورة مرو فی‌شهور سنة ست وثلا ثین‌وخمسمائة . والعقب من الحسین المعتوه، مقبل‌الملك الحاجی الصائن علی بن الحسین[۷]بن احمدالزیادی .

---

(۱) رحمهم‌الله اجمعین . (۲) احمد . (۳) از بزرگان زیادیان بود وافاضل ناحیت بیهق .
(٤) نبشتند . (٥) دیده ام . (٦) الحظ (وبهرتقدیرالف ولام زائد مینماید) (۷) حسین.

و آن خواجگك زیادی که جد اعلی ایشان بود مردی غازی و شجاع بوده است بآداب سلاح عالم . و درآن ایام عادت بودی که تازیانهٔ مغول داشتندی ، صورت تازیانه تیغی درآن میان ، روزی در راه ربع طبس رکابدارش عنان او بگرفت تاازاسب فرود آید ، وقبضه تیغ زیر رکابی(۱) بدست گرفت وقصد خواجگك کرد ، اگر آن تازیانه باوی نبودی که میانش کارد بود ٭این خواجه را هلاك کردی ، پس بدین سلاح این خواجه این رکابی را دفع کرد وجان وستور باقصبه آورد ، و تا بدین عهد نزدیك تازیانه چنان داشتندی ، اکنون سی سال است تا آن رسم برانداخته آمده است . و دیوان اشعاری است(۲) این خواجه را تازی و پارسی ، و از منظوم او اینست که وزیر شمس الکفات احمدبن الحسن المیمندی را گوید

جد و دالا ماثل اهل النهی　　قد استیقظت بعد طول الوسن
بشمس الکفاة جمال الوری　　ابی قاسم احمدبن الحسن

و او گوید پدر مرا امام شمس الاسلام ابوالقاسم رحمه‌الله را وهو یراعی اللزوم

اذا نحن اثنینا علیك فانما　　علی الشمس نثنی والنجوم الثواقب
ونمدح من باء الزمان بفضله　　واصبح مختصا بزهر المناقب
فما مثله فی الشرق یبدو لطالب　　وما مثله فی الغرب یبد و لراقب
ابا قاسم انت المراد بذکره　　وقد حزت دون الخلق اعلی المراقب(۳)

و ادیب بارع اسعدبن علی الزوزنی گوید درحق این خواجه

حبذا احمد بن عبدالله　　و عتاب له کشوك العضاه
حبذا لفظة کان الافاویه بها اجریت علی الافواه
ان تکن غفلة فمن غیر عمد　　اوتکن فلتة فمن سهو ساه
انما الناس کالبیاذق(٤) فخرا　　وا لزیادی فیهم کالشاه
یا زیادی یا زیاد دهاء　　صرف‌الله عنك کل الدواهی

---

(۱) تا از اسب فرود آرد ، و قبضهٔ تیغ این رکابی . (۲) از نشان ستاره تا اینجا را کاتب (نص) انداخته است . (۳) نص ، المراتب . (٤) نص ، کالبیا ذوق .

لست ممن انساك طول زمان ... يا رئيسا اضحى بلا اشتباه(١)
ان تكن آمرا فامرك جار ... اوتكن نا هيا فمثلك ناه
انت فخر الزمان نورا وقدرا ... و ضياء أعليك عين الله

الشيخ الرئيس ابوالقاسم على بن محمد بن الحسين بن عمرو

از بزرگان این ناحیت بوده‌است، ومردی متمول ومکرم بوده‌است ، وبیتی قدیم داشت ، وخواجهٔ رئیس ابونصر حسینك وشیخ الملك ابومحمد زید حسینك از بیت او بودند ، وپدرش بود ابوجعفر محمد بن الحسین بن عمرو ، وعم او (٢) ابونصر احمد بن الحسین بن عمرو وخواجه الحسن(٣) بن الحسین بن عمرو . وشیخ الملك ابومحمد زید بن احمد بن الحسین بن عمرو بود . و امیر ابوعبدالله الحسین پسر شیخ الملك بود ، و او از جانب مادر میکالی بود ، خویشتن رابدان نسبت تعریف کردی ، وعلمای انساب چنین گویند از مادر و پدر هرکدام که شریفتر بود آن شرف غلبه گیرد(٤) بر فرزند ، و فرزند را بدان نسبت کنند .

واین خواجه ابوالقاسم چهار مدرسه در قصبه بنا کرد چهار طایفه را ، حنفیانرا(٥) بنام جدمن امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و هنوز معمور است . وشافعیان را مدرسه بنا کرد در محلهٔ نوکوی از جهت امام ابوالحسن حنانی واعظ ، و امروز معمور است . کرامیان را یکی درمحلهٔ شاد راه ، و ازآن اثر(٦) نمانده‌است . سادات و اتباع ایشانرا(٧) و عدلیان و زیدیان را یکی درمحلهٔ اسفریس بنام امام سعید علی بن ابی الطیب ، واثر آن هنوز مانده است . صاحب برید این حال بسلطان محمود انها کرد ، سلطان غلام فرستاد ، و او را بحضرت غزنی بردند (٨) فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائة ، چون بحضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب کرد که چرا یك مذهب را که معتقد تواست نصرت نکنی وایمهٔ آن طایفه را مدرسه بنا ننهی ، جمله طوایف را چون یك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری

---

(١) کذا و درنب ، بلا اشباه . (٢) وعم او بود . (٣) نص ، وخواجه الحسین .
(٤) غلبه کند . (٥) نص ونب ، حنیفیان را . (٦) وآنرا اثر . (٧) ایشان .
(٨) بحضرت بغزنی بردند .

کرده باشد ، و هرکه برخلاف معتقد خویش کاری کند ریاو سمعه را بود نه تقرب را بحق تعالی(۱) ، پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند ، خلاص یافت .

و اورا خواجهٔ رئیس ابونصر منصوربن رامس(۲) نیابت خویش فرمود در ناحیت بیهق و مثال‌فرستاد فی ذی‌الحجة سنة‌احدی وعشرین و اربعمائة ، واهل ناحیت جماعت‌نامهٔ‌تازی‌نوشتند(۳) بداررياست‌نیشابور وشکرهاپیوستند ، و در آن محضریك فصل این بود که :

وصل کتاب الشیخ‌الرئیس فی‌معنی ما وفقه‌الله تعالی من‌تعیین الشیخ‌الفاضل ابی‌القاسم(٤) علی‌بن محمدبن الحسین للزعامة والنظر فی‌احوال‌الخاصة والعامة ، فا وصل السرور و نظم‌الامور ، وآثار هذا الشیخ بناحیتنا بیض وفعاله مستفیض ، و خیره شائع وبره‌جامع ، یشهدعلی‌محاسنه‌مدارس شریفة‌وینادی‌بفضائله‌مساجد منیفة ، ويؤذن بمفاخره اوقاف(٥) فاخرة وصدقات بحارها زاخرة .

و نایب این خواجه بوددر ریاست خواجه ابوعلی احمدبن ابرهیم بن علی ، و اورا بیتی قدیم بوده است درین ناحیت ، غفرالله لهم ولجمیع امة محمد صلوات الله و سلامه علیه(٦) .

الشیخ‌العالم علی بن محمدالشجاعی

مولد او نیشابور بوده‌است ومنشأاو بیهق ، و از افاضل جهان بود ، صورتی زیبا داشته بدان حد که گفتی(۷) چهرهٔ‌او از ماه نیابت دارد ولب ودندان او ازستارهٔ درفشان حکایت کند ، ازجمال او آرایش دهر بوده است و ازکمال او آسایش شهر ، خطی‌داشته‌است کموشی الثیاب ، لابل چون روضهٔ بازهار الفاظ و ثمار معانی آراسته

وخط کموشی البرود منظم انیق لعین النـاظر المتوسم

نظمی کنظام الدر والعقود علی‌النحور ونثری آراسته ، ببیان‌شافی واختصار کافی‌غذای ارواح گشته ، چون انفاس‌ریاحین صوب فوایح آنرا تألیف داده ، و درکتاب جونة الند

---

(۱) بخدای تعالی . (۲) رامش . (۳) نبشتند . (٤) نص ، ابوالقاسم . (٥) نص ، اوقات . (٦) غفرالله لهم ولنا ولجمیع المؤمنین . (۷) نص ، ومنشاء بیهق واو از فضایل جهان بود ، صورتی زیبا داشته است بدان جهت که .

استاد يعقوب ذكر وشعر وى بيارد ، واين خواجه على شجاعى گويد ، دوبيت پارسى را معرب گردانيده است(١)

واغيد ساجى الطرف اغرى بالصبى(٢) وقصر يومى فى ليال اطالها

دنافسا لناه اما الك من فم فقال بلى قلنا فاين فقالها

ومرثيهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف گويد قصيدهٔ ، مطلع اينست(٣)

اميمة ذات الساعد العبل انصفى ولا تعنفى بالعاشق المتلهف

فانى اخوالستين او تعلمينه قبيح الى وصل الحسان تشوفى

فان الرزايا السود انسينني الهوى والهين عن وصل الغزال المشنف

و نغص لذاتى منية عالم منيف على ظهر السماك مشرف

امام هوالمشهور باسم وكنية ابو قاسم عبدالعزيز بن يوسف

مضى بعد ما قدكان كالسيف ماضيا على مفصل الآداب عند التصرف

فواحسرتا لوكان يجدى تحسرى ووا اسفا اوكان يغنى تاسفى

و دفن اخى الآداب مثلك حجة على ان هذا الدهر ليس بمنصف

عليك سلام الله مالاح كوكب و ناح حمام من حمائم هاتف(٤)

ولازال سح الغيث يسقى ثراك من غمام من المزن(٥) الربيعى اوطف

الحاكم ابوالقاسم على بن ابرهيم الزيادى الملقب بالحاكم اميرك

اورا حاكم اميرك زيادى گفته‌اند ، وخواجه على بن الحسن الباخرزى در كتاب دمية القصر على بن ابرهيم السبزوارى آرد ، و او از افاضل روزگار وبلغاى خراسان بود ، والعقب منه نادر الدهر جعفر الحاكم ـ ولاعقب له ـ وحاكم زكى ابو الفضل عبدالله و مجد الخطباء قاسم بن الحاكم . والشيخ الحسين(٦) نادرالدهر را عقب نبود ، درميان وضو در آب هلاك شد فى سنة ثمان وخمسمائة . وتوفى الحاكم ابوالفضل عبيدالله(٧) فى شهور سنة

(١) نص ، و اين خواجه شجاعى گويد ، دوبيت پارسى معرب گردانيده . (٢) نص ، فى الصبى
(٣) و مرثيهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف النيسابورى گويد ، مطلع وى اينست كه . (٤) نص ، ملتف ودرنب ، هلتف . (٥) نص و نب ، عن الزن . (٦) ظ ، ابوالحسين . (٧) عبدالله .

اثنتی عشرة وخمسمائة . و توفی قاسم بن الحاکم فی شهور سنة اربع عشرة (۱) وخمسمائة، و این قاسم مدتی مدید خطیب قصبه بود . والعقب من ابی الفضل الحاکم الزیادی ، علم الدین ابومنصور علی - و او نبیرهٔ جد من شیخ الاسلام امیرك بود - و سراج الدین مهدی والحاکم مسعود . والعقب من علم الدین ابی منصور (۲) ، ابوعلی الحسین واحمد. توفی الحاکم ابومنصور فی سنة سبع وعشرین وخمسمائة . وتوفی ابنه ابوعلی فی شهور سنة تسع وعشرین وخمسمائة وکان میناثا . وتوفی الحاکم احمد فی شهور سنة ثمان واربعین و خمسمائة . واین جماعت مدتها قضای ناحیت تیمار داشتند وحج اسلام بگذاردند . وحاکم مهدی مفتی وقاضی بود ومستظهر بمال دنیا ، توفی فی سلخ ربیع الاول سنة خمسین وخمسمائة . وازین بزرگان عقبی که مآثر اسلاف بدیشان تازه شود نمانده اند (۳) ، ولعل الله یحدث بعد ذلك امرا . وازاشعارحاکم امیرك زیادی این ابیات معروفتر است .

المت بعید الاربعین (٤) مفاصلی وغدا یعادینی الطباع الاربع
عجل المشیب الی قبل اوانه ان المشیب الی المعنی اسرع

وخواجه احمد عمیره درکتاب مائة حارثة (٥) روایت کند از حاکم امیرك علی بن ابرهیم الزیادی این ابیات

اصلی علیها و الفؤاد لهـا یصلی وعینی کان قدسل فیها الاسی نصلا
تمنیت اذلم افدهـا عند موتهـا بنفسی و مالی اننی لم اکن اصلا

وخواجهٔ فقیه رئیس (٦) ابوعبدالله محمدبن یحیی که رئیس این ناحیت بود ازین حاکم مستوحش گشت ، *وسعایت ساعیان بنزدیك وی درمحل قبول افتاد ، فرمود (۷) تااین حاکم را برخری برهنه نشاندند مقید ، و از سبزوار بدار ریاست بردند بقصبه جشم، پس این حاکم درین حسب حال گوید (۸)

---

(۱) اربع و عشرین . (۲) نص ، ابو منصور . (۳) نمانده است . (٤) بعقدالاربعین . (٥) ظ ، مائة حادثة ، و درنب ، مائة جاریة نوشته است . (٦) رئیس فقیه . (۷) نص ، و سعایت ساعیان بنزدیك وی فرمود . (۸) درین حسب این حال گوید .

کفانی انی فوق ظهر اتان اجر علی رأس الملا بهوان
وان قیدت(۱) رجلای من غیر ریبة(۲) سوی ان ابیت الضیم فعل هجان
وانی بین العالمین ممزق ادیمی و مقبوض یدی ولسانی
و ان کان ذنبی کل ذنب جنیته فما فوق ماعندی جنایة جان

واین حاکم وشعر اودر دمیة القصر(۳) مذکوراست وشعرا ومسطور ، واواختلاف بامیر ابوالفضل المیکالی داشته است ، و از اشعار فرزند او جعفر الحاکم الزیادی اینست از قصیدهٔ

فسقی الدیار مرویا اقطار ها غیث یفتق و بله انوار هـا
مهما تمثل فی الفواد خیالها اجری العیون بدمعه انهارها
هذی لیالی الهجرا رخت سدلها بالله قولی هل نری اسحارها
لهفی علی زمن مضی فکانه عقد تناثر من نظام جمان
حل المشیب بعارضی فکانه لهب تلظی فی خلال دخان
ان تسلب الایام حلی حداثتی لم تثن عن افق العلو عنانی

و از اشعار نبیرهٔ او علم الدین ابو منصور الزیادی اینست

عتابك یا مولای هیج احزانی واقلقنی جدا و زعزع ارکانی
عتاب کسلسال صفاء ورقة وزهر ریاض راضها صوب تهتان
الذمن السلوی واحلی من المنی واعذب من راح وروح وریحان
ومالی بعتب الشیخ والله طاقة وکیف وفی کل الوری ماله ثان
سما حاونبلا و ارتفاعا و همة وفضلا و افضالا علی کل انسان

ابوالحسن علی بن احمد البیهقی المعروف بالکردی

منشأ و مولد او قصبهٔ خسروجرد بوده است ، و دربغداد بایمهٔ آن شهر اختلاف داشته بود ، امام ابوالقاسم فات واحمد فات از فرزندان او بودند . قال الکردی نا الحسن بن احمد بن محمد بن موسی بن القاسم (٤) بن الصلت القرشی ببغداد قال نا ابواسحق

(۱) نص ، اقیدت . (۲) نص ، زمة . (۳) کتاب دمیة القصر .
(٤) نص ، البشر .

ابرهیم بن عبدالصمدبن موسی بن محمد بن ابرهیمالهاشمی قال ناالحسن بن عرفة قال ناعبدالرحمن بن محمدالمحاربی عن محمد بن عمرو عن ابی‌سلمة عن ابی‌هریرة عن‌النبی صلی‌الله علیه انه‌قال : اعمارامتی مابین الستین الی السبعین واقلهم من یجاوز ذلك .

ابوعلی بن ابی‌منصور بن عثمان‌الزاهد البیهقی

خسروجردی بوده‌است ، و او روایت کند ازمشایخ بزرگ . قال نا ابونصر عمربن عبدالعزیز بن قتادة قال‌نامحمدبن‌الحسن‌بن احمدالسراج قال نامحمدبن عبدالله بن سلیمان قال ناابرهیم بن زیاد قال‌نا(۱) ابوبکر بن عیاش(۲) عن عاصم عن عبدالله انه‌قال سئل‌النبی صلی‌الله‌علیه وقیل ماالغنی فقال‌الیأس‌عما فی‌ایدی‌الناس . ونظم‌الشاعر هذاالمعنی‌و قال

غنی بلا دنیا عن الخلق کلهم وان الغنی الا علی عن‌الشیء لابه

ابوعلی الحسین بن احمدبن محمدالفلوی(۳)البیهقی

او برادر شیخ احمد بیهقی بود از مادر ، قال ناالسید ابوالحسن محمد بن الحسین(٤) العلوی نا ابوحامد احمدبن محمد بن الحسن‌الحافظ ناالأمام محمد بن یحیی‌الذهلی نا عبدالرحمن بن‌مهدی ناسفیان عن عبدالله بن‌الحسن(٥) عن ابرهیم بن محمد بن طلحة عن عبدالله بن عمروان النبی صلی‌الله علیه قال : من ارید ماله بغیر حق‌فقاتل فقتل فهوشهید ، وهذا یوافق قوله‌صلی‌الله علیه من‌قتل دون ماله فهوشهید .

الحسین (٦) الادیب البیهقی الخسرو آبادی

خواجه علی بن الحسن او را در کتاب دمیة القصر یاد کندوگوید : شیخ غزیرالفضل‌عزیزالنفس ، واین‌ادیب حسین‌درسرای‌عمید خراسان‌محمدبن‌منصورالنسوی بتأدیب‌فرزند او مشید الملك ابوالفتح مسعود مخصوص بود ، واز منظوم او اینست که مهدی بن احمد الخوافی را گوید

---

(۱) قال حدثنا . (۲) نص ، عباس . (۳) نص ، العلوی ودرنب ، الفلفلی . (٤)الحسن (٥) ظ ، عبیدالله بن‌الحسن ؛ ودرنب عبدالله‌بن الحسین نوشته است . (٦) حسین .

بمهدی بن احمد تم انسی　　وكنت اليه كاللهج الحريص
و لما زرته شاهدت منه　　خليلا و المبرد فی قميص

و در تهنيت تطهير گويد سيد اجل ركن الدين ابو منصور هبة الله را رحمه الله

هبة الله من الله هبة　　بارك الرحمن فيها وهبه
شذبوه بارك الله له　　ليس فی التشذيب للنخل ببه (۱)

الاديب ابو جعفر القاسم بن احمد بن علی اميرك المعروف بمؤدب جيلان

استاد يعقوب گويد اين اديب نيكو معاشرت وبسيار فضل بود، ابناء المياسير بمكتب او اختلاف داشته اند، و او بتذكير و وعظ مشغول بوده است باوقات نه بر دوام، ومن فرزند او راخواجه علی جيلان ديدم، پيری بهی ولطيف وهنرمند، ونبيرهٔ او خواجه محمد بن علی جيلان (۲) بجوانی فرمان يافت فی شهور سنة ست وخمسمائة. وخواجه علی جيلان جد فرزندان سيد رئيس جليل ابوعبدالله الحسين بن علی الزباره بود، وخواجه محمد جد امام منتجب الدين اميرك بن محمد القاضی بود، وذكر ايشان بموضع خويش اثبات افتد ان شاء الله تعالی. واديب اميرك جيلان باستاد يعقوب نويسد

قولا ليعقوب شمس الفضل والكرم　　ومنبع المجد والاداب و الحكم
مالی كتبت الی مأنوس مجلسه　　فلم يجبنی بما يجلو صدی غممی
ماضره لو سمابی رقم انمله　　اوانه وسم الحساد بالرقم
انبوة عن خلالی بعد ما ظهرت　　له خلالی و دلته علی شيمی
الم تكن نسبة الاداب تجمعنا　　والفضل يوجب رعی العهد والذمم
اصبحت والبين يذوينی و يكلمنی　　فداو كلمی فدتك النفس بالكلم
يا حبذا معشر اضحوا وقد جمعوا　　بنور وجهك بين الروض والديم (۳)
هم بقربك فی روح و فی دعة　　ياليتنا معهم اوليتنا بهم

---

(۱) كذا و در نب (نه) نوشته وشايد (نبه) باشد . (۲) نص ، علی بن جيلان ودر نب علی جيلانی . (۳) نص ، والدمم ودرنب ، والدم .

بليت[۱] بالحرفة الممقوت صاحبها ... شوهاء طلعتها كالغول فى الظلم
اذا نسبت اليها ذبت من خجل ... كاننى سارق الحجاج فى الحرم
وهذه نفثة [۲] المصدور ارسلها ... اليك صاحبها فاعذر ولا تلم
ولقد ظننت بان هجوك منكر ... وهجاء مثلك فى الكرام عقوق
حتى بلوت ذميم فعلك مرة ... فعلمت انك بالهجاء خليق

توفى الاديب اميرك جيلان بسبزوار فى شهور سنة ثلاث[۳] وستين و اربعمائة، رحمة الله عليه.

ابوبكر احمدبن على بن الحسن المؤدب البيهقى المعروف بالاستوائى[٤]

مولد او ديه باغن[٥] بوده است ودلقند، ومنشأ او درناحيت استوا[٦]، واز جملهٔ مريدان شيخ المشايخ ابوسعيدبن ابى الخير بوده است، و درتأديب اولاد او عمر صرف كرده است، و باستاد امام ابوالقاسم القشيرى اختلاف داشته بود، و او را مريدان وشاگردان بسيار بودند. وقال حدثنا على بن شجاع المصقلى الشيبانى نا ابوعلى الحسن بن احمدبن ليث الحافظ بشيراز نا محمدبن يعقوب الاموى نا محمدبن اسحق الصغانى نا ابرهيم بن عرعرة نا عبدالملك بن عبدالرحمن الدمارى عن سفيان عن الاوزاعى عن كثيربن قيس عن يزيد بن ميسرة عن ابى الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول: فضل العالم[۷] على العابد كفضل ليلة القمر على الكواكب. و درآن وقت كه ملك اجل شهاب الدولة تكش الياس بن آلب ارسلان بهزيمت از سرخس با بلخ رفت اين امام ابوبكر احمدبن على المؤدب گفت

ان شين الشهاب ابدل ذالا ... وكفى الله للانام قتالا
نحمد الله طال ماقد كفانا ... حسبنا الله ربنا وتعالى

الشيخ ابوعبدالله محمد بن عميرة البيهقى[۸]

منشأ ومولد او[۹] قصبهٔ جشم بوده است، واستفادت او از اديب على بن

(۱) نص، مليت و درنب، بلغت. (۲) نص و ثقبة و درنب، و نفسه. (۳) ست. (٤) نص ونب، بالاستوى، (٥) نص، در ديه باغن. (٦) نص، استو. (۷) ان فضل العالم (۸) البيهقى الجشمى ا (۹) مولد و منشاء او.

الحارث البیاری بوده است مصنف شرح حماسه(۱) وخلق بسیار بوی اختلاف داشتند(۲)، و فرزند او امام ابو علی احمدبن محمد بن عمیرة در نیشابور مقیم بود ، و نبیرهٔ او خواجه علی عمیره تا باول عهد فترت در نیشابور در سراسفریس باغی داشت ، درآنجا بنا و گرمابه ساخته(۳) وبدهقانی مشغول و از کسب حلال قوت ساخته ، درسنهٔ ثلاث وعشرین اورا وفات رسید ، و از وی عقبی ماند ، مردی متدین ومصلح ، در فترت نخستین در سنهٔ تسع واربعین وخمسمائة کشته آمد درغارت ، ومردی ممیز وعالم ونیکو زندگانی بود ، وخواجه محمد عمیره احادیث روایت کند از قاضی ابونصر المحسن بن احمد الخالدی المروزی .

قال الشیخ محمدبن عمیرة نا علی بن الحارث(٤) البیاری نا القاضی ابوسعید الحسن بن عبدالله السیرافی باسنادی صحیح که ابو الأسود الدئلی زیارت خانهٔ کعبه بجای آورد ، وعیال وی با وی موافقت و مرافقت نموده بود ، واین عیال اوجمالی بکمال داشت ، گفتی که زلف او سلسلهٔ مشك است ، ومشك تبتی وعنبر شجری ازبوی اوبرشك است ، درکرشمهٔ او دلها را رستخیز است ، وسحر بابل درغمزهٔ او ودیعت است ودلبری اورا آیین وعادت است ، نرگس ببمار او دلها را بیمار داشت ، و کمان ابروی او جانها را باوسوسه وتیمار داشت ، گفتی زلف او دامی است ازشب برروی روز یا پردهٔ از دود برروی چراغ که هزارچنبر ازعنبر دارد ، چون این پوشیده قدم درمسجدحرام نهاد عمر بن ابی ربیعة المخزومی که درمغازله آیتی بود وبوی مثل زنند که اغزل من ابن ابی ربیعه(٥) اطناب مغازله ومداعبه را بامتداد اختصاص داد ، ابوالاسود را قضیت حمیت برزجروی حمل کرد وانشا کرد که

وانی لیثنینی عن الجهل والخنا　　　وعن شتم اقوام خلائق اربع
حیاء واسلام وتقوی واننی　　　کریم ومثلی قدیضر وینفع

وهمچنین خواجه محمد عمیره روایت کند باسناد خویش از قاضی خالدی مروزی که

(۱) کتاب شرح حماسه . (۲) داشته اند ، (۳) در آنجا بنیاد گرمابه ساخته بود .
(٤) الشیخ علی بن الحارث (٥) نص ، من ابی ربیعة و درنب ، من ربیعة.

روزی مجلس مصطفی صلوات‌الله علیه بصدور صحابه وصنادید عرب آراسته بود، و در میان ایشان آفتاب نبوت وشارح وشارع شریعت مصطفی صلوات‌الله علیه نشسته، و آسمان رسالت بهمت خویش برافراشته، ومراکب شرف ازقاب قوسین در گذاشته. اعرابی بیامد شیطان جوانی‌را مطیع شده[۱] درخمار خمرجاهلیت دامن رعونت بربساط تجربت کشیده، و سوسماری پیش مصطفی علیه‌السلام انداخت و گفت من بنبوت تو اعتراف نیارم تااین سوسمار چون هزاردستان بتوحید واقرار برسالت تو درسراییدن نیاید وستارهٔ لفظ از افق صوت او ندرفشد[۲] وشراب ایمان درقدح فرح نوش نکند[۳]، که این حیوانی است که هرگز سخن آدمی نشنیده است ومحافل ومجامع ندیده است، برلوح وجود وی قلم تصرف آدمی امروز رفته‌است وبرتخت بخت او مسایله اکنون متکا ساخته است، آفتاب حیات او هرگز درحمل عمل[۳] نابوده‌ومرکب الفت وانس او بامردم ریاضت نایافته، وبوی مثل زنند که اعقّ من ضب، ولایرد[٤] الضب الماء واتعلمنی بضب اناحرشته. پس مصطفی صلوات‌الله علیه بدان لفظ گهربار خویش گفت[٥] یاضب، حق تعالی آن سوسماررا آلت نطق مهیا گردانید تابزبانی فصیح گفت لبیك یازین القیامة لبیك یاشرف القیامه، پس بسوسمار[٦] گفت من ربك، سوسمار گفت الذی فی السماء عرشه وفی الارض سلطانه وفی الارحام علمه وفی القبور قضاؤه وفی الجنة رحمته وفی النار عذابه، پس مصطفی گفت من انا، فقال انت محمد رسول‌الله، افلح من صدقك وخاب من کذبك، اعرابی بگمارید[۷]، مصطفی گفت یااعرابی همانا خنده درین موضع دلیل استهزا باشد، واستهزا [را] نتیجهٔ ناپسندیده است[۸]، اعرابی گفت استهزا نیست، که درین مسجد آمدم وبرروی زمین ازتو دشمن‌تر نزدیك من[۹] آفریدهٔ نبود وباز میگردم و ازتو دوست‌تر نزدیك من کس[۱۰] نیست، فانا اشهد بالروح والقلب واللحم والدم والسمع والبصر والشعر والبشرة ان لااله الاالله وحده لاشریك له وان محمدا عبده ورسوله

---

(۱) نص، شیطان جوانی را مطیع. (۲) ندرخشد. (۳) نص، اصل.
(٤) نص، لاترد. (٥) بدان لفظ گوهربار گفت. (٦) نص، پس سوسمار (۷) ش، خندید یا تبسم کرد (در خطبهٔ کتاب نیز این کلمه‌رابمعنی‌خنده وتبسم استعمال کرده است).
(۸) ناپسندیده باشد. (۹) نزد من. (۱۰) کسی.

اما پسراورا خواجه احمدبن محمدبن عمیره استاد یعقوب در کتاب لباب الالباب مدح گوید برین صفت(۱) که : علت درجة فضله واحمدت طریقته فی نظمه و نثره، وانقادله نهج البلاغة فهو یسیر فیه سیر الجوادفی الارض الجهاد . وچون عمید ابوبکر القهستانی که دبیر و مشیر سلاطین بود ازعراق بانیشابور رسید خواجه احمدبن محمدبن عمیره قصیدهٔ فرستاد بوی ، مطلع آن قصیده این بود که

بشری فان الدهر منجز وعده　　للشیخ مولانا و مطلع(۲) سعده

عمید ابوبکر قهستانی درمیان هردوبیت بیتی جواب گفت بربدیهه(۳) ، وخواجه احمد گوید درین قصیده

ستری علی رغم العد ومحله　　من حاله کمحله من مجده

ومطلع جواب ازانشای عمیدابوبکر قهستانی اینست که

ارجو بحمد الله لیس بحمده　　لطف اللطیف بسیدی وبعبده

* یا احمدبن محمدبن عمیرة انه　　جشمنی ما جشمتنیه استأده(٤)

أوتیت سؤلك خذرسولك(٥) انه　　معه بخاتم ربه و بشده

من غیر هذا الضرب کنت احبه　　لکن دهری طعنة فی کبده

و دیوان محمد عمیرة و دیوان پسرش احمد ورسایل ایشان زیادت ازپنج مجلدباشد ، ومن منظوم علی بن احمد بن محمد عمیرة

یاناهجا طرق الاداب محتکما　　علی الکتابة ایضاحا و تبیانا

انت الامام لنا فیما نحاوله　　ونحن طوعك اقرارا و اذعانا

الفقیه ابوالحسین محمدبن عبدالواحد البهمنابادی

من اولاد سیف الله خالد بن الولید ، نبیره و همنام او را فقیه ابوالحسین بهمنابادی من دیدیم روز عید اضحی ، نزدیك پدرم آمد فی سنة ثمان و خمسمائة ،

---

(۱) نص ، برین صنعت و در نب ؛ بدین صیغه . (۲) لطالع . (۳) نص ، در بدیهه . (٤) سا . (٥) نص ، چد رسوله و درنب چد رسول .

واو جدامام سدید الدین ابرهیم‌مغیثی بود من قبل الام. و آن (۱) فقیه ابوالحسین‌را ولادت در بهمنا باد ناحیت بوده‌است ، و اوشریك حاكم ابوسعید كرامه بوده است در استفادت از قاضی‌القضاة ابومحمد‌الناصحی و از امام احمدالنجار المتكلم ، و آن(۲) فیقه ابوالحسین را شعر بسیار است ، و ازمنظوم او این بیت معروف است(۳)

ولوانی ملكت زمـام امری لما قصرت فی طلب النجاح
ولـكننی وجدت الأن رایی كرای البدن ایام الاضاحی
یسقن‌الی‌الردی‌فیطرن(٤)طوعا ولو یسطعن طرن مع الریاح
فذمونی و قلـبی مستبـاح و ما قلب العـذول بمستباح

وفقیه ابوالحسین بهمنابادی را كه نبیرهٔ آن(٥) فقیه ابوالحسین محمدبن عبدالواحد بود برادری بود محمدنام ، والعقب من محمد هوالحاكم الامام صفی‌الدین ابوصالح احمد بن محمد حاكم مزینان وتاج‌الدین ابوالقاسم وغیرهما .

الأمام ابوالحسن علی‌بن محمدالحنانی الواعظ

منشأ ومولد او سبزوار بوده است ، واوازایمهٔ اصحاب حدیث بود ، و اورا تا این سالها(٦) نسل وعقب مانده بود ، وخواجه ابوالقاسم عمرو چنانكه یادكرده آمد اورا مدرسه بنا كرد در نوكوی(۷) ، هنوز آن مدرسه‌معموراست ، واو از فرزندان حنان بن محمدبن حنان‌النیشابوری‌المیدانی بود . قال‌الاستادابوالحسن الواعظ‌الحنانی نا(۸)ابوالحسن محمدبن الحسین السمرقندی نا (۹) ابویعقوب یوسف بن مكی‌الریحـانی بهمدان نا(۱۰)ابوالحسن علی‌بن ابرهیم القطان بقزوین نا(۱۱)ابوحاتم محمدبن ادریس الرازی عن محمدبن كثیر عن‌سفیان عن حبیب عن‌سعیدبن جبیر عن ابن‌عباس ان رسول‌الله صلی‌الله علیه قال : ثلاثة من امتی یستغفرلهم السموات والارض و الملائكة ، العلماء والمتعلمون والاسخیاء ، وثلاثة من‌امتی لاتردلهم دعوة ، المریض‌والتائب‌والسخی ، فی‌حدیث طویل . وازمنابر بمقابر انتقال كرد استاد ابوالحسن الواعظ‌الحنانی فی‌شهور سنة ست عشرة واربعمائة بسبزوار ، وقبره فی‌مدرسته .

(۱ — ۲) واین • (۳) واز منظوم او این معروفتر است . (٤) نص ، فنظرن . (٥) كه نبیرهٔ این . (٦) تا این زمان • (۷) نص • در كوی .
(۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱) حدثنا .

الحاكم ابومنصور محمدبن احمدبن الحسين السويزى[۱]

او را آثار وخيرات بسيار بود[۲] بخسروجرد ، و ازبزرگان بسيار احاديث روايت كند ، قال نا[۳] القاضى احمدبن الحسن الحرشى نا[٤] حاجب بن احمد الطوسى نا[٥] عبدالرحيم بن منيب نا[٦] الفضل بن موسى نا اسمعيل بن ابى خالد عن نفيع عن انس انه قال قال رسول‌الله صلى الله عليه : مامن احديوم القيامة غنى ولافقير الاّ و ودّا نّه لم ينل من الدنيا الاّقوتا . واين حاكم ابومنصور درمشهد خسروجرد عقد مجلس داشتى پيش از آنكه مجدالملك قمى آنرا عمارت كرد ، ومنبر ازگچ وخشت بودى ، وبزرگان بسيار را ديده‌بود و ازيشان فايده گرفته ، و درآخر عمر باخسروجرد آمد . قال نا[۷] القاضى ابوبكر احمدبن الحسن الحرشى نا[۸] محمدبن يعقوب الاموى نا[۹] ابومحمدبكربن سعد القرشى نا[۱۰] شعيب بن يحيى قال نا[۱۱] يحيى بن ايوب عن حميد الطويل انه سمع انس بن مالك يقول قال النبى صلى الله عليه اذا حضر العشاء والصلوة[۱۲] فابدأوا بالعشاء .

و بدين اسناد روايت كنداز مصطفى صلوات‌الله عليه كه روزى درخانهٔ يكى از زنان بود بنوبت ، ازخانهٔ زنى ديگر كاسهٔ طعام آوردند ، اين زن كه نوبت او بود در رشك شد[۱۳] وگفت در نوبت من مداخلت كردن برسوءِ ادب حمل افتد ومن بدين همداستان نباشم ، وكاسه بشكست وطعام بريخت ، مصطفى صلى الله عليه برخاست وبدست مبارك خويش كاسه باهم نهاد — واين كاسه ازچوب ام غيلان بود—وگوشت در آنجا نهاد وبكار برد ، ورسول رانگاه‌داشت تااين زن كه نوبت او بود طعام پيش مصطفى صم آورد ، مصطفى بكاربرد ، وكاسهٔ درست بدان رسول دادتا نزديك آن ديگرزن باز رساند[۱۳] وكاسهٔ شكسته بعوض بدين زن داد كه آن كاسه شكسته بود ، صلوات‌الله عليه .

---

(۱) نص ، السورى و درنب ، تمام عنوان را چنين نوشته است : الحاكم ابو - منصورالخسرو جردى . (۲) و اورا آثارو خيرات بود بسيار . (۳ . ٤) حدثنا . (٥ . ٦) حدثنا . (۷ - ۸) حدثنا . (۹) حدثنا . (۱۰ بكربن سهل القرشى حدثنا .
(۱۱) نص ، اذا احضر العشاء والصلوة و درنب ، اذا حضر العشاء و اقيمت الصلوة .
(۱۲) نص ، رشك برد . (۱۳) نص ، باز رسانند و درنب ، باز رسانيد .

☆(بیت دلشادیان)☆

ایشان خاندان ازکیا باشند، وبیت ایشان در نشابور قدیم است، و خواجه ابوعلی سالار باایشان اتصال ساخته بود، وناصح‌الدین ابوعلی دلشادی در دیه اباری تا بدین حد مقیم بود، وجد ایشان ابویحیی زکریا بن دلشاد بن مسلم بن‌العباس‌الفرهادجردی بود، و در دیه بزدیغر تکاب بوده‌است ابومحمد عبدالله بن دلشاد البزدیغری، و سماع او بوده‌است ازامام محمدبن یحیی، ومات ابن دلشاد هذاسنة‌ست‌عشرة وثلثمائة.

الامام المفتی احمدبن علی‌البیهقی الخسروجردی المعروف بابن‌فطیمة

اورا امام احمد فطیمه گفته‌اند، و نظام‌الملك او رافرمود تا ازخسروجرد با سبزوار انتقال کرد، و درمدرسهٔ خواجه امیرك نزلابادی ماوی‌ساخت، او ازفحول شاگردان امام‌ابومحمد عبدالله‌بن یوسف‌الجوینی بود، وعالم‌بود وحافظ، وامام‌الحرمین هرفتوی که ازبیهق بروی عرض دادندی‌جواب ننوشتی‌و گفتی‌فی‌فتواه‌غنیة عن‌فتوی‌من سواه، وپدرم امام ابوالقاسم گفت چون ازبخارا باز رسیدم میان ما اجتماع افتاد، ومسألهٔ قسمة الغنائم فی دارالحرب پرسیدند، ودرآن خوض رفت، امام احمدطریقت قاضی ابوزید شنیده بود، هم ازطریقت وهم ازبیان من تعجبها نمودومحمدتهاپیوست. واین امام احمد باامیر ابوالفضل المیکالی اختلاف داشته بود، واسانید(۱) عالیه است این امام احمد را. قال‌الامام ابوحامد احمدبن ابی‌الحسن علی‌البیهقی نا ابومنصور عبدالقاهر بن طاهرالبغدادی نا(۲)ابوسهل بشربن احمدالاسفراینی نا(۳)ابومحمدالهیثم بن خلف‌الدوری نا(٤)الاعرج ابوابرهیم اسمعیل بن عبدالرحمن ناخالدبن یزید(٥) عن الحسن‌قال‌سمعت انس‌بن مالك یقول قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه: مامن امراة تخرج(٦) بغیر اذن زوجها من بیتها الالعنتها الملائکة حتی تعود(۷) الی بیتها. واین امام این ابیات ازامیر ابوالفضل روایت کند، وامیر ابوالفضل این معانی نظم داده‌است که حکما گفته‌اند(۸): ارباب‌الدنیا کامثال‌الغذاء [والدواء] والداء، فقال‌الامیرابوالفضل المیکالی رحمه‌الله.

---

(۱) واسناد. (۲ - ۳ - ٤) حدثنا. (٥) حدثنا خالدبن زید. (٦) نص، یخرج. (۷) نص، یعود، (۸) گفته اند که.

طبقات الاخوان فينا ثلاث نبتلي و دهم علی العلات
فاخ كالغذاء لا بد منه كل وقت مثل اللبيب المواتی
فاتخذه للدين ثم لدنياك تفز منهما بحسن النجاة
واخ كالدواء يسقى لدى الحا جة مثل الصديق في النائبات
واخ ثالث كداء عياء وهو الاحمق القليل الثبات
فاجتنبه وارغب بنفسك عنه انه لايسوغ فی اللهوات

والعقب منه القاضی الامام موفق الدين الحسين والحاكم علی . واين قاضی امام حسين يگانهٔ عهد بود درفضل و افضال ، و ازجانب والده باپدرم خويشی داشت ، وخانهٔ اورا بيت الضيافة خواندندی ،و آن مروت كه درخانهٔ او بود درآن روزگار در هيچ خاندان علما وايمه مثل آن نبود . توفی القاضی الامام موفق الدين الحسين بن الامام احمد بن علی المفتی البيهقی فی يوم السبت الثانی عشر من رمضان سنة ست وثلاثين وخمسمائة ؛ وكان مأتمه كمأتم زياد من كثرة البكاء والنياحة ، و در ديوان من اورا مراثی بسيار است كه من انشا كرده ام(١) ؛ اين دوبيت در كتاب وشاح بياورده ام

وانی اذامات الحسين كقالب وقد زال عنه قلبه و حياته
والف ربی بين روحی وروحه فمحيای محياه و موتی مماته

و از وی عقب داند قاضی امام ابومنصور احمد خلف صالح از سلف ، اما روزگار انصف هنر او نداد ، روزگار دراز مارا با يكديگر مرافقت (٢) وممالحت و مذا كرت بود،فلما اسخن الدهر باقذاء صروفه(٣) عينی فرق بينه وبينی ، وانا انشد

فراق اخلائی الذين عهدتهم يعذب قلبی بالهموم اللوازم
وماذاارجی(٤) من حياة تكدرت ولو قدصفت كانت كاضغاث حالم

و ازمنظوم قاضی امام ابومنصور احمد بن القاضی الامام موفق الدين الحسين بن

(١) كه انشا كردهام . (٢) موافقت . (٣) نص و نب ، نافذا صروفه . (٤) نص، ماذا ارجی .

الامام المفتی* احمدبن علی‌البیهقی این ابیات [است] که درعهد صبی بمن نوشتهٔ است[۱] درجواب قطعهٔ که من بدو نوشته بودم .

الح علی عذل العاذلین ··· و غادرنی الحبیب صریع بین
افیقا[۲] لائمی فلست ممن ··· یؤثر فیه لوم اللائمین
فان هوی سلیمی قید تنی ··· قیودا[۳] ما بها لی من یدین
سقی‌الله الحیا ودقا[٤] رهاما ··· عهودا بینها کانت و بینی
فما للجود من یده تراخ ··· هما والله مثل التوأمین
تراه عند بذل المال سمحا ··· ضحوك السن طلق الحاجبین
و عفو نواله من غیر کد ··· علی ما فیه اعدل شاهدین
قرات کتابه لما اتانی ··· فکان به جلاء الناظرین
و جاوز شعره الشعری محلا ··· و دون علاه اوج المرزمین
بابیات لطاف معجزات ··· بها شرفی ومفتخری وزینی
و الفاظ عذاب زاهرات ··· عذوبتها کنجوی العاشقین
وفاق اکابر الدنیا جمیعا ··· اذاعد امرؤ بالاصغرین

الامام ابوعلی الحسین بن علی اخ الامام المفتی احمدبن علی

او را مسموعات بسیار بود ، وپسرش امام ابوعبدالله فقیه و زاهد بود ، در جوانی بجوار رحمت حق‌تعالی[٥]انتقال کرد ، و امام ابوعلی از امام ابوالحسین‌الفارسی روایت کند از ثقات : انه سئل رسول‌الله صلی‌الله علیه عن‌الصلوة فی‌ثوب واحد ، فقال علیه‌السلام اولکلکم ثوبان .

الامام الادیب ابوالفضل الحسن بن علی البحروی

جد او از دیه بحرو بوده است ازحدود نیشابور ، اما مولد ومنشأ در دیه صدخرو بوده است ، ومن پسراورا دیده‌ام یحیی‌نام ، واین ادیب حسن بحروی‌شاگرد امام‌عبدالقاهر بود درنحو ، و استاد یعقوب ذکراو درکتاب لباب‌الالباب اثبات کند[٦]

(۱) احمدالبیهقی این ابیات است که بمن نبشته است . (۲) نص ، افیق . (۳) نص ، قبورا .
(٤) نص و نب ، ورقا . (٥) برحمت حق‌تعالی . (٦) یاد کنند .

و گوید : بشره اصدق بشیربانه خیـرعشیر ، وفقیه اجل برادر نظام الملك او را در نیشابور ارتبـاط کرد برای تأدیب فرزندان خویش امیرابوالحسن طاهر و وزیر امام شهاب‌الاسلام عبدالرزاق ، و اورا دیوان شعر است ، واز منظوم او این قصیده است که باستاد یعقوب نویسد .

هذا جواب محب غیر محبوب و خط طالب‌و د غیـر مطلوب
اقول والقلب یغلی[1]فی تقلبه والعین تسکب‌ماءاً غیرمسکوب
مانال‌یعقوب من فقدان‌یوسف‌ما قدنلت اضعافه من بین یعقوب
شیخ‌الائمة مقدام اخی‌کرم مبجل‌بنساب الفضل منسوب[2]
لولا المشیب ولولاریثة عرضت فی رکبتی وفی بعض العراقیب
لزرتـه کل یـوم غیر مقتصر علی السلام بود جدّ مربوب
و کنت فیه باسمعیل مقتدیـا اذا کان‌صاحب‌وعدلا کعرقوب[3]

الادیب ابوسعید محمدبن ابرهیم بن احمدالخسرو آبادی

اختلاف داشته است بجد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و اورا تصانیف واشعاربسیار است ، وا گرچه مولداو دیه خسروآبادبودموطن‌ومنشأنشابور بود[4] ، ومردی ورع و متحرج بود ، گویند چهل سال دستی جامه داشت و دستاری مکوّر که روز آدینه برای نمازجمعه درپوشیدی ، چون باخانه‌رسیدی درصندوق‌نهادی، و باجـامهٔ نماز جمعه نزدیك هیچ مخلوق نرفتی ، وازتصانیف‌او کتاب‌الهدایه است و کتاب الغنیة فی‌التصریف ، و او اختلاف داشته بود باستاد امام‌اسمعیل‌بن عبدالرحمن الصابونی ، وقال‌نا[5]اسمعیل بن عبدالرحمن‌نا[6]ابومحمد عبدالله بن حامدالاصفهانی‌نا[7] ابویعقوب اسحق‌بن ابرهیم الحافظ نا[8] هلال بن العلاءالرقی‌نا[9] ابی‌نا[10] اسمعیل بن عباس[11]عن سفیان عن لیث عن‌عبدالله بن عمران النبی‌صلی‌الله علیه قال : للمؤمن عند افطاره دعوة مستجابة .

(۱) نص . یقلی . (۲) نص ، بساب الفضل مسلوب . (۳) نص ونب ، لعرقوب
(٤) اما منشاء و موطن او نیشابور بود . (٥ ـ ٦ ـ ٧ ـ ٨ ـ ٩ ـ ١٠) اخبرنا .
(۱۱) العباس .

الشيخ ابوالقاسم يوسف بن يعقوب البيهقی الجشمی

از قصبهٔ جشم بوده‌است از اقارب امرا و رؤسا ، و استاد یعقوب در حق وی گوید : اخذ بقسم وافر من الادب حتی صار طراز البرد به الحسب والنسب ، و اورا نعمتی حلال و مباح موروث[1] بود ازسلف ، وباستاد یعقوب بن احمد النیسابوری نویسد

ابو یوسف صدر الافاضل کلهم — وبدرهم مابین شرق الی غرب
اقلب طرفا لااری ثانیا لـه — ولامن یدانیه من العجم والعرب
ولم تکتحل[2] عینی بلقیاه ساعة — ولـکننی اهواه فی البعد والقرب

الشیخ العالم ابوالقاسم حمزة بن الحسین البرزهی البیهقی

مولد او دیه برزه بوده‌است[3] که آن دیه‌را بیزك خوانند ، و اورا تصانیف بسیار است ، یکی از آن کتاب الفصول وکتاب محامد من یقال له ابومحمد وکتاب محاسن من قیل له ابوالحسن ، و ذکر او درکتاب دمیة القصر واشعار او مثبت است ، وامام علی بن ابی صالح الخواری گوید درحق وی[4]

قل لأبی القاسم المرجی[5] — سواد عین السراة[6] حمـزه
ضاعف قرب المزار[7] شوقی — واعتل جسمی فصار همزه[8]
لو کان شخصی یطیع قلبی — لزرت لـکن علمت عجزه
یا سید امنعمـا احبـه[9] — لخائف رام منك حرزه[10]
لازلت فی حومـة المعـالی — یا برزهیـا ابـا لـبرزه
فمـا سجی اللیل او تفـری — صبح ادام الألـه عزه

فاجابه البرزهی

شعر علا الشعریین عـزة — لو شـاعر البحتری عزه
اکرمنی بارع خبیر — به ادام الاله عـــزه
رایت نفسی و قدرأتــه — کثیرا فی وصال عزه
خرجت او کدت عن اهابی — لحسن ذاك القریض هزة

---

(١) حلال و موروث • (٢) نص ، و لم یکتحل . (٣) بوده است از بیهق • (٤) درمدح وی . (٥) نص، المزجی • (٦) نص ، سراة . (٧) نص ، الزار (٨) نص ، حمزه • (٩) کذا ، ودرنب ، احبه . (١٠) نص ، حمزه •

كانني غيطل مضـــل　　　شاهدبعد[١] الضلال فزة
يفديك من كل مايحاشي　　　صديقك البرزهي حمزة

وديوان شعر برزهي ده‌هزار بيت زيادت باشد ، و اتفاق چنان افتاد كه‌برخلاف عادت وسيرت فضلا غفلت سرمايه داشت وقضاى شهوت پيرايه ، و ازخير وخبرت فارغ بود وهوارا بجان پذيرفتد و از مدرج صواب بگشته ، وسكران ملتخ[٢] از دار دنيا بدار آخرت انتقال كرد في‌شهور سنة ثمان[٣] وثمانين و اربعمائه . و امام علي‌بن ابي‌صالح الخوارى گويد درمرثيت وى

تـوفي ابوالقاسم البرزهي　　　و كان به بيهق قـد زهي
فـلم لا تنوح عـلى فضله　　　و عقد دموعك لم لايهى
لقـد كنت صاحبه مدة　　　وقد فزت منه بمـا اشتهى
و ضاعت تصانيفه بعـده　　　و كانت تعــز لديه فهى
و كان يبجل عند السراة　　　و عمـا يحاول لم يجبه
فاما تناهى به عمــره　　　فطيب[٤] مساعيه لاينتهى

والعقب‌منه‌ابو المعالى ، وكان رئيسامتجملاذامروة، والعقب‌منه‌على وسعدالملك ابوالقاسم ، ولهما اعقاب بقرية برزه .

الحاكم الامام ابوسعد المحسن بن محمدبن كرامة البيهقي

مولد ومنشأ اوقصبهٔ جشم بوده‌است ، و اورا دراصول و درفقه تصانيف‌بسيار است ، چون عيون‌المسائل وشرح‌العيون وامثال اين چون تحكيم العقول و غير آن . و تفسيرى لطيف تصنيف ساخته است بيست مجلد ، و درشروط تصنيفى لطيف دارد ، تفقه درمجلس قاضى ابومحمدالناصحى كرده است ، و باميرابوالفضل الميكالى اختلاف داشته‌است[٥]،واحاديث‌ازامام‌ابوعبدالرحمن السلمي[٦]وامام‌ابوالحسين‌عبدالغافر بن[٧] محمدالفارسى روايت كند ، وامام علي‌بن ابي‌صالح الخوارى گويد در مدح وى

(١) نص ، بعض . (٢) نص ، مليح و درنب ، ملخ (و ملتخ بر وزن ممتد بمعنى مست طافح است) . (٣) ست . (٤) نص وطيب و درنب ، فطفت . (٥) اختلاف داشته . (٦) نص ونب ، النبلي . (٧) و امام ابوالحسين الغافرين .

الا یاضار با فی‌الارض اقصر — فما تبغیه عند ابن الکرامة
اقول لمن غدا یبغی مزیدا — *علیه علمت انك(۱) فی الکری، مه
الیس یقابل الطلاب مهما — تلقوه ببر او کرامة
*بـه جشم مبوأ کل صدق — فذا کالریم وهی له کرامة(۲)
ابا سعد بقیت فکل شخص — یروم الفضل حقا منك رامه

وامام مسعودبن علی‌الصوابی گوید درحق وی

ابا سعد جزیت بلا نهایة — اراك بلغت فی‌التصنیف غایة
وخلصت القلوب الغلف حقا — واوضحت الشریعة‌والهدایة
وفی سور المحامد والمساعی — مناقبك الشریفة صرن آیة

والعقب منه‌الحاکم محمد وابن‌اخر صغیر ، والعقب من‌الحاکم محمد ، الحاکم عفیف‌القضاة هادی والحاکم الموفق و ابن آخر وبنت فی‌حبالة نجم‌الدین محمد العماری رحمه‌الله . والعقب من الحاکم عفیف‌القضاة هادی ، الحاکم ابوسعدالمحسن . توفی الحاکم محمد فی‌شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، وتوفی الحاکم هادی فی‌شهور سنة(۳) خمس و خمسین وخمسمائة ، وتوفی ابنه‌الحاکم*ابوسعد بدهستان بعد ابنه ، ولد بقصبة جشم ، وله الحاکم الامام معین‌الدین محمد . وحاکم(۴) ابوسعدبن هادی صاحب نظم‌ونثربود، و اورا اشعاربسیار بود ، واستفادت او از امام ادریس‌بن علی‌البیاری اتفاق افتاده‌بود ، و در مرو از امام العالم ابوالفضل الکرمانی * رحمة‌الله علیه اجمعین (۵) .
وحاکم امام ابوسعدالمحسن بن محمدبن کرامة بن محمدبن احمدبن الحسن بن کرامة بن ابرهیم بن اسمعیل بن محمدبن ابرهیم بن محمد الحنفیة بن علی‌بن‌ابیطالب بود علیه‌السلام(۶) ، و او سیزدهم بطن بودازمحمد حنفیه(۷) وچهاردهم بطن ازعلی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام (۸)، وایشان علوی اند ، اما بدین نسب معروف نباشند(۹) ، و شهرت نجسته‌اند ونیافته اند(۱۰) .

(۱) نص ، علمته انك ، (۲) سا . (۳) فی سنة . (۴) از نشان ستاره تا این جا درنب ، اضافه است ، و در عبارت‌ظاهراً تحریفی شده و باید چنین باشد : ابوسعد بدهستان بعد ابیه ، وله ولد بقصبة جشم و هوالحاکم الامام معین الدین محمد . و حاکم . (۵) سا . (۶) علیه السلام‌بود ، (۷) از محمدبن الحنفیة ، (۸) از امیر المؤمنین علی بن‌ابی طالب ٤ . (۹) نص ، نباشد ، (۱۰) سا .

الحاكم ابوعبدالله محمدبن ابرهيم بن بهرام

از فقهای عهد وفضلای خواربود، واختلاف داشته بود باامام شریف ابوالفتح ناصربن الحسین العمری و باامام زین الاسلام ابوالقاسم القشیری و باامام اسمعیل الصابونی(١). ☆واو را اشعار بسیار است، شهادت یافت درقصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین وتسعین واربعمائة(٢). وامام علی بن ابی صالح الخواری گوید رحمه الله(٣) مرثیت وی

لقد نصحت ابن بهرام(٤) وقلت له — لاتمکنن(٥) بها اوغادر الغدرة
هم الاجانب لایغررك با رقة — من بشرهم واحترزو اهرب من الشررة
لم یقبل النصح حتی اغتاله نفر — یقود هم احمر العینین والشعرة

شیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث(٦) احمد بن الحسین البیهقی

شیخ القضاة را(٧) من دیدم، بزرگترین رواة احادیث بود درعهد خویش، ومرا ازوی سماع احادیث است وقتی که با دیه آباری آمد درشهور(٨) سنهٔ ست وخمسمائة، وفضایل ومناقب پدر وی امام احمد بیهقی در آن طبقات یاد کرده آمد، ومدتی قضای خوارزم برسم وی بود(٩)، وبرادراو ابوعبدالله محمد ازعلما ومحدثان بود(١٠)، توفی فی شعبان سنة اثنتین وثمانین واربعمائة، ومات شیخ القضاة بقریة اباری فی جمادی الاخرة سنة سبع وخمسمائة. والعقب منه کماتقدم القاضی احمد. ونسل آن خاندان(١١) انقراض و انقطاع پذیرفت،

ابوسعد احمد بن محمدبن یوسف العدل

مولد او خوار بیهق بوده است، پیری بود بهی المنظر(١٢) طیب المخبر،

---

(١) صابونی. (٢) درنب، بجای این سطر چنین نوشته است: و او را اشعار بسیار است، و لست بشاعر مولای لکن - بمدحك جاد طبعی فی مرامی - فما ارض اکون بها مواتا - ولا شغل اباشر ف انغلام (کذا) - ولو ولیت حکم اهل نظر (کذا) - لنفذت القضاء بغیر حامی - و او را اشعار بسیار در آثار فی الاخبار مذکور است • قتل فی لیلة السادس عشر من رمضان سنة احدی و تسعین، و عمره ثلاث و سبعون سنة. شهادت یافت در قصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین و تسعین، وفی روایة آخر(اخری) کماذکرنا والله اعلم (٣) سا. (٤) نص، این بهرام. (٥) نص، لا یمکنن • (٦) سا. (٧) نص، شیخ قضات را. (٨) فی شهور. (٩) برسم او بود. (١٠) نص • از علمای محدثان (١١) این خاندان. (١٢) پیری بهی المنظر.

و اورا اسانید عالیه بود(۱) مقام او باستراباد بود ، و آنجا اولاد واسباب و اصحاب داشت(۲) . قال نا(۳) ابومحمد عبدالملك بن احمدالرازی قراءة علیه بالری قال نا(٤) الصاحب کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباس املاءاً فی‌دارہ‌سنة اربع‌و ثمانین وثلثمائة قال نا(٥)والدی عبادبن‌العباس‌نا(٦)جعفربن محمدالمستفاض الفریابی(۷) قال‌نا(۸)هشام بن عمارالدمشقی نا عمربن واقد نایونس بن میسرة عن ابی ادریس الخولانی‌عن معاذبن جبل عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : نصرالله عبدا سمع کلامی ثم لم یزدفیه ، فرب(۹)حامل الی من هواوعی منه .

ابوالحسن علی‌بن احمدبن حسنکا الفقیه الدیوری

مولد او دیه دیوره بوده است ، و اورا فقیه متقی گفته‌اند و اوشاگرد امام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی بود . قال‌نا‌اسمعیل‌بن‌عبدالرحمن‌الصابونی‌نا‌ابونصر محمدبن علی بن‌فضلان‌نا‌محمدبن‌الحسین‌القطان‌نا‌محمدبن‌عبدالوهاب‌نا‌الحسین‌بن‌الولید‌نا‌شعبة‌عن‌یعلی عن عطاءعن ابیه عن عبدالله بن عمر(۱۰)انه‌قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : رضی‌الله فی‌رضی‌الوالدین وسخط‌الله فی سخط الوالدین .

الشیخ‌ابوبکر الربیع بن ابی‌سعدبن ابی‌علی(۱۱)

از دیه باغن و دلقند بوده است ، و ازعلمای عهد ممیز . قال‌نا ابوحفص‌بن مسرور نا ابوعمرو اسمعیل بن نجیدالسلمی نا ابواسحق عمران بن موسی السجستانی الجرجانی نا ابرهیم بن المنذر الحزامی نا حفص بن عمر عن ابی الزناد(۱۲) عن‌الاعرج عن ابی‌هریرة(۱۳)انه قال قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌تعلموا‌الفرائض‌وعلموه فهونصف‌العلم وهو اول ماینتزع‌من امتی . وبهذا الاسناد(۱٤)عن‌النبی صلی‌الله علیه فی‌قوله‌تعالی وکان تحته کنزلهما ، قال کان تحته صحف‌العلم .

ابوعلی لاحق بن یوسف‌البیهقی

از دیه باغن بوده‌است ، توفی فی‌شوال سنة خمس وخمسین واربعمائة وپدر

(۱) باشد . (۲) نص ، و اورا آنجا اولاد و اسباب واصحاب بود . ۳۱ - ٤ - ٥) اخرنا . (٦) عبادبن عباس اخبرنا . (۷) نص ، الفرمانی و درنب ، القرمای (۸) اخبرنا (۹) نص ، فرت (۱۰) نص ، عن ابنه عن عبدالله بن عمرو . (۱۱) ابی سعدبن‌علی‌البیهقی • (۱۲) نص ونب ، عن‌ابی‌الزیاد(۱۳) عن‌ابی‌الزیاد الزناد عن ابی هریزه (۱٤) نص ، الاستاد ،

او شیخ سعید عباد بوده‌است[1] ، و اورا اسانید عالیه است ، وشعر تازی وپارسی باشد اورا ، و از اشعار او این دوبیت سایراست که در وداع گوید[2]

رفتم و وداع من[3] زدل باید کرد — وزخون دو دیده خاك گل باید کرد
گر نیك بدم مرا دعا باید گفت — ور بد بودم مرا بحل باید کرد

(الامام ابوعبدالله محمد بن احمد الفقیه من خوارالری هوالامام ابوعبدالله محمد بن احمد بن با خراسان[4] الخواری)

از خواررى‌ومنشأ او درخسروجرد بوده است ، و بامام حافظ احمد بیهقی اختلاف داشته است وبشیخ ابوبکربن‌الحارث الاصفهانی ، و بر وی کتاب مولدالنبی علیه‌السلام فرو خوانده است ، و در نیشابور این کتاب از وی سماع کردندی[5] . و اورا دو پسر بود امام ابو محمد عبدالجبار [6] وحاکم امام عبدالحمید ، وایشان هر دو بامام‌الحرمین اختلاف داشتند ، امام عبدالجبار امام جامع منیعی بود و مفتی نیشابور [7] سالهای بسیار بعداز وفات عمر السدیمی[8] ، و وفات او بود نزدیك بسنهٔ اربعین وخمسمائة . والعقب منه‌الشیخ محمد والامام الاجل ظهیرالدین نادرالدهر عبدالجلیل — که یگانهٔ روزگاراست درعلوم اسلام و علوم حکمت و متخلق باخلاق حکمای بزرگ — والشیخ‌رشید وغیرایشان . وامام‌عبدالحمید مدتی‌حکومت خسروجرد تیمار داشت ، پس استعفا خواست ، و هر دو برادر عمر دارز یافتند در علم وطاعت و حرمت وبرخورداری ازعلم . وعقب ازحاکم امام فخرالقضات عبدالحمید ، شمس‌الدین ابوالقاسم مانده است اطال‌الله بقاه [9] .

مقدم‌الرؤساء منصور بن محمد بن اسحق

رئیسی بزرگوار بود درناحیت بیهق ، عالم باسباب سیاست و ریاست ، و او

---

(۱) و نبیرهٔ او شیخ سعید عیار بوده . (۲) که روز وداع گوید . (۳) درنب ، رفتم و وداع ما نوشته . و ظاهراً (رفتیم و وداع ما) بوده است (٤) کذا و درنب ، ما خراسان (٥) این کتاب علما و ایمه از وی سماع کردندی (٦) نص ، امام محمد عبد الجبار . (۷) امام جامع و مفتی‌نیشابور بود . (۸) کذا و درنب ، السدمی . (۹) سا .

شاخی بود از دوحهٔ نظام‌الملک(۱) چنانکه یاد کرده‌آمد ، و اورا اسناد(۲) عالی است . قال نا ابومسلم عبدالله بن‌المعتز بن منصور الساکن بقریة نزلاباد(۳) قال نا ابوالحسین احمدبن محمدبن احمد الخفاف نا ابوالعباس محمد بن اسحق(٤) بن ابرهیم الثقفی السراج نا احمدبن موسی العسکری نا محمدبن سابق عن ابرهیم بن طهمان عن الحکم عن عبدالرحمن بن عوسجة عن البراء بن عازب عن النبی صلی الله علیه انه قال : ان الله و ملائکته یصلون علی الصف الاول . وعزیزالملک ابوالفتح محمدبن محمدالخشاب که دبیر سلطان ملکشاه و طغرایی سلطان سنجر رحمه‌الله بود درمرثیهٔ مقدم‌الرؤساء منصور گوید .

صلی علیک الله من ماجد ... بکل خیر فیه مذکور
قبرت والمجد فقوموا بنا ... نبك علی المجد و منصور
لله ذاك الحر من هالك ... بالدین والعفة مشهور
ان اظلم العالم من فقده ... وخفت (۵) فیه عوز النور
فثق بشبلیه فقد اطلعا ... شمسین فی طخیاء دیجور

و شرف‌الدین ظهیرالملک علی بن الحسن گوید درمرثیهٔ وی

ضاعت خراسان و انحل النظام بها ... و بدلت من صفایا صدقها الزورا
بفقدها مجتبی السلطان سیدها ... مقـــدم الرؤساء الشیخ منصورا
قد عاش بالعرف والمعروف مشتهرا ... حتی ثوی فی جوار الله مشکورا

ابنه الرئیس العالم المختص(٦) شمس الرؤساء ابوالحسن علی

او نیابت وزارت از جهت فخرالملک المظفربن نظام‌الملک تیمار داشت ، و خواجهٔ بود بامروت تمام ، وهر که ماه رمضان برمایدهٔ او افطار کردی ازفقرا تا سال دیگر تیمار اسباب‌معاش او داشتی ، و در آخر عمر انزوا اختیار کرد ، و برسر آب‌قصبهٔ سبزوار صومعهٔ ساخت ، و طایفهٔ از صلحای متصوفه با وی در آن صومعه متوطن گشتند ، ومدایح او تازی وپارسی(۷) مجلدی منصف ضخم است ، وازمنظوم او این ابیات است که پدر خویش را گوید(۸)

---

(۱) عالم باسباب‌ریاست و سیاست و او شاخی از دوحهٔ نظام‌الملک بود . (۲) نص ، استاد . (۳) نص ، نزالاباد . (٤) نص ، محمد بن عباس . (۵) وخیف . (٦) سا . (۷) ازتازی وپارسی .(۸) سا .

رئیس نمت فی کل فن و سودد | له همة فوق السماکین والنسر
توقل طود المجد مذ کان یافعا(۱) | بعرض زکی طیب الاصل و النجر
اتیتك یا بدرالزمان و صدره | بعذراء من غرالقصائد والشعر
اذا انشدت فی مجمع طارفی الوری | و ساربها الرکبان فی البلد القفر
تضوع منها طیب لفظ کانه | تضوع مسك فائق العرف والقطر

وتوفی فی رمضان سنة تسع عشرة وخمسمائة . وامام علی بن ابی صالح گوید در مرثیهٔ وی(۲)

صبرا جمیلا یا بنی منصور | فلقد رایتم یوم نفخ الصور
بکسوف شمس المجد فی راد(۳) الضحی | من بعد تعمیم الوری بالنور
من للفتوة والمروة و القری | من للندی والبذل للمیسور(٤)
یا آل منصور علیکم لم یعد | عید الصیام ببهجة وسرور

ابنه الاوسط الرئیس العالم المحدث الحاجی بن محمد بن منصور

بزرگی بود یگانه در فضل ومروت وعفت، ومدایح بسیار افاضل درباب او نظم داده‌اند که دربیشتر از آن باستغفار حاجتمند نبودند، اقضی قضات بغداد زین الاسلام ابوسعد محمد بن منصور گوید درحق وی جواب(٥)

اتی شعر یفوق الشعریین | ویزری حسنه بالنیرین
الذمن التصابی والتصافی | واحلی من وصال العاشقین
نماه معشر عز کرام | حماة الملك من وهن وشین
بنو اسحق قد فخروا وباهوا | ببدر الدین شمس المشرقین
محمد بن منصور جواد | عفیف النفس وهاب الیدین

و استاد(٦) امام احمد میدانی را قصاید بسیار است در مدیح(۷) وی . و از منظوم خواجه محمد رحمه الله(۸) این دو بیت است مشهور(۹). اگرچه دیوان او بیست طبق کاغذ باشد

---

(۱) نص ، نافعا و در نب بالغا . (۲) گوید مرثیهٔ اورا . (۳) نص ، زاد . (٤) نص، للسهور . (٥) سا ، (٦) و استاذ ما . (۷) منح . (۸) سا . (۹) این دو بیت است مشهور گوید .

خدمت فضلى اعواما مجرمة(١) لعل يوما من الايام ينفعنى
فما انتفعت به والحال(٢) يشهدلى يا ليت معرفتى اياه لم تكن

القاضى الرئيس الامام ابوالحسن السيدى(٣)

هوالامام ابوالحسن محمدبن الامام ابى‌بكر عبدالله بن الامام المؤيد الملقب بالسيدى ابى‌المعالى عمربن قاضى‌القضاة الامام ابى‌عمر محمد بن ابى سعدالحسين بن محمدبن يحيى البسطامى . وامام موفق وامام‌مؤيد نبيرگان‌امام شمس‌الاسلام‌ابوالطيب سهل‌بن محمد الصعلوكى بودند ، امام ابوالحسن السيدى و برادرش ابونصر المؤيد هر دو از نيشابور با خسروجرد انتقال كردند ، وامام ابوالحسن السيدى بامام الحرمين اختلاف داشته‌بود ، ويك چند قضاى ناحيت بيهق تيمار داشت ويكچند رياست بنيابت اجل جمال‌الدين الحسين بن على‌البيهقى ، و در رياست نافذ الامر نبود ، و توفى بخسروجرد ليلة‌الجمعة الخامس والعشرين من شهر ربيع‌الاول(٤) سنة ثلاث و ثلاثين وخمسمائة ، و اورااتصال‌مصاهرت بود باهمراه(٥)شرف‌الرؤسا ابوعبدالله محمدبن‌الرئيس حمزة بن الفقيه‌الرئيس ابى‌عبدالله محمدبن يحيى ، و اورا سه پوشيده آمد درآخرعمر ازتركيهٔ كه‌كنيزك اوبود . ومات اخوه ابونصرالمؤيد فى‌سنة سبع‌وعشرين وخمسمائة بخسروجرد رحمة‌الله عليه .

ابوالحسن على بن ابى‌على احمد بن محمد الفلفلى(٦)البيهقى

اندر خسروجرد(٧) مولد ومنشأ او بوده‌است ، و اورا سماع احاديث بوده است از ابو زكريا يحيى بن ابرهيم المذكر عن الاصم .

الفقيه احمد بن (٨)ابى‌على السورى البيهقى

او پدرحاكم ابومنصور بود ، وذكر حاكم ابومنصور وبرادرش اثبات افتاد پيش‌ازين ، و از اولاداوبود امام‌ابوالفضل احمد بن الحسن بن احمدبن ابى‌على‌السورى ، ومرا باوى صداقت صادقه بود ، و او خال فرزندان قاضى امام موفق‌الدين الحسين بن

(١) نص ، اقواما مخرمة و درنب ، اعوانا مجربة . (٢) و الله . (٣) نص ، العلوى
(٤) من ربيع الاول . (٥) ؟ . (٦) نص ، الفلفل . (٧) در خسرو جرد .
(٨) نص ، الفقيه احمد بن الفقيه احمدبن .

الأمام المفتی احمدبن علی البیهقی بود، فرمان یافت فی شهور سنة ست و عشرین و خمسمائة ، رحمة الله علیه.(۱)

ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون الفسنقری

از دیه فسنقر بوده است ، حدیث روایت کند عن ابی زکریا عن الأصم عن ابن عبدالحکم ، و او مردی زاهد وعابد وعالم بود ومحدث ، واو باسناد(۲) صحیح روایت کند از مصطفی صلوات الله علیه که او گفت : اذا اعطی الله احدکم خیراً فلیبدأ (۳) بنفسه واهله وانافرطکم علی الحوض . و اوشاگرد امام ابوحامدالاسفراینی بوددر بغداد، رحمة الله علیه (٤) .

الشیخ ابوبکر بن المعتز البیهقی

اورا مولدومنشأ دیه نزلاباد(٥) بوده است ،ومن اورادیدم ،و او از ملازمان مجلس شمس الرؤسا ابوالحسن علی بن منصور بود ، و از ابوزکریاعن الأصم جدّ او(٦) روایت کند باسنادی صحیح از رسول صلوات الله علیه ــ راوی حدیث سراقة بن جعشم ـ انه قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه فقال :خیرکم المدافع عن عشیرتی وعن اهل بیتی واصحابی.

المقری ابوعبدالله محمدبن عبدالعزیز البیهقی

او از دیه کهناب حمویه بوده است ، روایت کند از ابو زکریا از اصم بدان روایت که یاد کرده آمد عن رسول الله صلی الله علیه انه قال : من اظل رأس عابر(۷) اظله الله یوم القیامة ، ومن بنی مسجدا یذکر فیه(۸) اسم الله تعالی بنی الله له بیتا فی الجنة.

الامام ابوذر محمد بن محمدالمطوعی النیشابوری

هو ابوذر محمد بن ابی الحسین محمدبن ابی القاسم عبدالرحمن بن محمدبن الحسن بن طلحة بن علی بن رجب ــ از فرزندان ابوذر الغفاری ــ برادر ابوالحسین عبدالواحد بن محمد بود . جمله اسلاف این ابوذر علماء غزاة و مطوعه بوده اند . توفی الفقیه ابوذرالمطوعی فی]الثالث عشر من شوال سنة احدی واربعمائة . وعقب او فقیه ابوبکر عبیدالله(۹) وابوسهل باسبزوار انتقال کردند ، وایشانراخواجه ابوالقاسم عمرو

---

(۱) سا . (۲) باسنادی . (۳) نص ، فلیبدو . (٤) سا . (٥) نص نزالاباد .
(٦) نص ، حذاو . (۷) نص ، غار . (۸) نص ، فیها . (۹) عبدالله .

چنانکه یاد کرده آمد مدرسه بنا کرد در محلهٔ شاد راه ، و از آن امروز زیادت اثری نمانده است . وعقب از ابوبکر عبیدالله[١] بن ابی‌ذر ، قاسم بود . وعقب ازقاسم ، علی و رشیدالائمة ابوسعد المحسن‌بن [٢]ابی‌القاسم بن ابی‌ذر که زنده است ، و اورا اولاد و اعقاب‌است ، منهم‌الحسین المؤذن‌المعلم وناصر ومحمد .

الامام نجم‌الائمة ابوسعدالمحسن بن القاسم کامه

اواز فرزندان سپهبد علی‌بن‌کامه بود ، و ذکر علی بن کامه[٣] اثبات افتاد پیش‌ازین . ونسب او المحسن بن القاسم[٤] بن الحسن بن علی‌بن کامه[٥] الاسفهبد . واین علی کامه رادوپسر بود ، شاه فیروز وابرهیم ، واین‌امام‌ابوسعدشاگردجدپدرم بود حاکم‌امام ابوعلی‌وشاگردحاکم‌امام‌ابوسعد کرامة.توفی‌الامام ابوسعد بسبز واریوم‌الثلثاء منتصف‌ربیع‌الاول‌سنة سبع‌وعشرین وخمسمائة ، والعقب‌منه‌الامام علی .توفی علی‌بن ابی سعد کامه فی شهور سنة خمسین و خمسائة ، والعقب منه ابوسعد المحسن . والعقب‌من اخیه ابی‌جعفربن القاسم کامه ، الحاجی المحتسب المعرف[٦] ابوالقاسم علی . ولاخیه الاکبرایضا عقب بکروزد .

السیدالرئیس العالم ابوالحسن محمدبن علی‌بن ابی‌علی احمدبن ابی‌الحسن محمد بن ابی‌منصور ظفر الزبارة العلوی الحسینی

خواجه علی‌بن الحسن بن ابی‌الطیب درکتاب دمیة‌القصر در حق وی گوید : کریم طرفاه تنوس علی العلم والشرف ذؤابتاه . و او احادیث روایت کنند از حاکم ابوعبدالرحمن محمد بن احمدالشادیاخی و از امیر ابوالفضل المیکالی ، و اورا لقب جمال‌السادة ذواللسانین بود ، درمدایح[٧]نظام‌الملك گوید

اطیب نسیم هجت من‌مطلع‌الفجر — وصوب حیاجادت به دیمة تجری
الما علی عصر الشبیبة بلغا — الیه سلامی جددا عنده ذکری
وقال لیهن بنی اسحق ارجاء دولة — تدور علی[٨] قطب الزیادة والوفر
یدبرها خیراتها[٩] و یدیرها — علی نهر جار یمد بلاجزر

(١) عبدالله ،(٢)ابوسعدبن . (٣)علی کامه • (٤)نص ، ابی‌القاسم (٥) بن‌الحسن بن علی‌بن ابراهیم بن علی کامه . (٦) المعروف ، (٧) و در مدح . (٨ نص ، الی •
(٩) نص • مدبرها حیرتها .

اهو الشیخ تـراه ام تری شیخا سراه
غاب عنا اطیبـاه حین خـانته قواه
ان تکن تبصرحیا بعضه‌میت (۱) فهاهو

وپسر اورا سید ابوطالب شعر پارسی باشد و قصیدهٔ غرا که مطلع آن اینست

بنالم از غم این روزگار و این آگـفت(۲) که هرچه بد سبب شادی و نشاط برفت
سپید شد سرو اقبال و سال روی بتـافت زمـانه حال بشولیده کرد وبخت بخفت

اخوه‌السیدالرئیس العالم ابوعلی احمدبن علی‌بن احمدبن محمدبن‌ظفر

مانند برادر خویش بود سید ابوالحسن(۳)درفضل وزهد و ورع و نزاهت نفس وتصون نمودن ازآنچه دین ومروت را زیان دارد ، وامام مسعود صوابی گوید در مدح وی(٤)

یا سیدا نفسه لمـا علت صعـدا زهرالـکوا کب‌باخت(٥)فی‌مراقیها
لـه مکارم لا تحظی بغـابر هـا صید الـکرام فلا تسمو لباقیهـا
یا من ابوه اذا ما اترعت برك‌اا فردوس شهدا تصدی وهوساقیها

واین سید ابوعلی برمحضر یکی از اماجد که ثروت ومال اورا وداع کرده بود از انشای خویش نوشته بود

حقیق علیـکم یا اکابر عصرنا اعانة حر مـاجد قل ماله
فتی‌عاش‌اعوا مابخیر وهمة فلما اباد المال خانته حاله
تمسك‌بالتقوی‌لینسی(٦)فماخلت من العزم یوما نفسه وعیاله
تخلی من الاوطار فی‌دار غربة تعـذر فیهـا حله و ارتحاله
اکابـرنا عطفا علینا فاننـا (۷) بنـاظماً برح و انتـم زلاله

الشیخ الرئیس العالم الحسین بن احمدبن‌الحسین الداریج(۸)

خواجه علی بن الحسن اورایاد کرده است در کتاب دمیة القصر ، و او ذولسانین (۹) بوده است ، و درمدایح نظام‌الملك گوید

---

(۱) نص ، میتا . (۲) ش ، بفتح گاف بمعنی آزار وآفت ورنج . (۳) مانند برادرخویش سید ابوالحسن بود . (٤) درحق او (٥) نص ، تاخت ودرنب ، ناحت.(٦) ظ ، لیسلی . (۷) نص ، فانما . (۸) ش ، لغتی است در (الداری) . (۹) ذواللسانین .

هذا العلی بقنا الخطی لا الخطب | و بالکتیبة لا الاقلام والکتب
والمر هفات تمشی فی صفا ئحها[١] | فرند ها کتمشی الماء فی اللهب
وللوزارة طرف لیس یرکبه | الا اغر کریم الخیم و الحسب
فمن علا ظهره دون النظام ابی | علی الحسن الموفی علی الرتب
اتی لسغا ما ان یسغال ولا | یفضی[٢] بصاحبها الا الی العطب

و این خواجه حسین یک چند ریاست بیهق تیمار داشت بنیابت رؤسا وامرای جشم رحمهم‌الله، و اورا دو پسر بود، ابونصر هبة‌الله و بدرالرؤسا احمد، والعقب من ابی نصر، علی و مسعود. والعقب من علی، الامیر الامام المعتوه محمد والامیر اسعد. و امیر ابونصر را اشعار بسیار است پارسی[٣]، آخر اشعار او این دوبیت است که درسکرات مرگ گفت

گر بد کنشی با توکمان کرد بزه | با او بجدل هیچ مکو و مسته
بپذیر نصیحت و ازین پای منه | او را بدعا شربت شبگیری ده

وخواجه احمد را شعر تازی وپارسی بود، ومدایح بسیارست او را درحق پدرم ودر حق من، و ازمنظوم او این ابیات در کتاب[٤] وشاح دمیة القصر آورده ام

تصدیت لی حتی تملکت مهجتی | و اذکیت[٥] فی الاحشاء نارا توقد
وهیأت اسباب الرحیل و ادمعی | یکفن سراعا والفرائص[٦] ترعد
واحسب فی نفسی خبالا و فترة | و کانت لریب الدهر لاتتبلد
کذاحال من لم یصحب القلب جسمه[٧] | و اضحی علی جمر الغضا یتردد
قفوا قبل شدالکور نبغی رحالکم | فقلبی فی بعض الظعائن یوجد
وانی لا رضی حکم یوسف فیکم | وحکم صواع عند من هوینشد

وعقب از خواجه احمد چهارپسر بود کما تقدم، ابوالمعالی والحسین و ابوسعید عبدالله وعلی، درج ابوالمعالی قبل العشرین، و ابوسعید کشته آمد بعدازآنکه سالها درعمل ناحیت خوض کرد، چنانکه بعدازین یاد کرده آید فی یوم السبت الثانی عشر من ذی القعدة

(١) نص، فی صحائفها. (٢) کذا. و ظاهراً چنین بوده‌است: اتی بشنعاء ما ان تستقال ولاتفضی. (نب، دوبیت اخیر راندارد). (٣) اشعار پارسی است بسیار. (٤) این ابیات است ودرکتاب. (٥) نص، وازکیت. (٦) نص، والفرائض. (٧) نص، کذی حال من لم تصحت القلب حشمه.

سنة اثنتين و اربعين وخمسمائة با پسرش احمد ، و مات‌الحسين من الجوع فی‌شهور سنة ست و خمسين وخمسمائة ، فتلك بيوتهم خاوية بماظلموا . وخواجه احمدبن الحسين الداری بخدمت ملك عالم عادل عضدالدولة والدين علاء الدولة فرامرز بن علی شاه‌يزد پيوست و درخدمت‌وی(١) ببلخ رفت وآنجا جان بقابض‌الارواح تسليم كرد فی‌شهور سنة ست عشرة وخمسمائة .

الشيخ الامام‌الزكی ابوالفضل احمدبن الحسين البديلی

هوابوالفضل احمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن بديل ازفرزندان بديل بن ورقاءالخزاعی باشند ، وايشان اجداد پدر من باشند ازجانب جدهٔ پدرم من قبل‌الام . والعقب من ابی‌الفضل‌احمد ، الفقيه ابوالقاسم علی . ومن احفاده‌الامام الزاهد بدرالدين احمد وجمال‌الائمة علی ، و هما ابنا (٢) الفقيه محمدبن الفقيه الزكی ابی‌القاسم علی بن ابی‌الفضل‌احمدالبديلی ، وامهابنت عم‌ابی وهوالقاضی‌الامام‌سديدالقضاة ابوالحسن‌علی بن‌الحسين‌بن‌فندق . وخواجه علی بن‌الحسن ذكر خواجه‌ابوالفضل در كتاب دمية‌القصر اثبات كرده است ، و ازنتايج خاطر ابوالفضل(٣) اين ابيات است كه‌شرف السادة بلخی را گويد

سبط الذی شرع الشرائع للوری ... و اقام للدين القويم منارا
وهو(٤) الكريم اذا اتاه سائل ... اجرت يداه علی الا نام نضارا
وهو الغمام (٥) اذا تبسم ضاحكا ... عاد الظلام المدلهم نهارا

☆ (الامام‌الاديب ابوعلی الحسن بن علی بن‌احمدالغازی ، وابنه‌الاكبرشمس‌الائمة ابوالقاسم اسمعيل المقيم والمدرس بكورة مرو ، وشرف(٦)الدين ظهيرالملك) ☆
ابوالحسن علی بن الحسن البيهقی

پدرش علی غازی سجستانی بوده‌است ومولد ومنشأ او سبزوار ، و او ازفحول افاضل بيهق بود ، و تأديب سيد اجل عزيز و برادرش سيد اجل زاهد عمادالدين

---

(١) و درخدمت او . (٢) نص ، ابناء . (٣) خاطر او . (٤) فهو . (٥) نص ، الهمام . (٦) نص ، شرف .

یحیی رحمهما الله(۱) بوی مفوض بود ، ونیابت جد من شیخ الاسلام امیرک تیمار داشتی در خطابت بیهق وتذکیر ، و اورا اشعار بسیار است ، واین دوبیت بغایت مشهور است(۲)

لیس لـه عیب سوی انه — لیس لـه عیب یقی العینا

لو رضی العین له حرملا(۳) — نثرت فی مجمره(٤) العینا

العقب منه کما تقدم شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل و شرف الدین ظهیر الملک ابوالحسن علی وبنت هی(٥) ام جمال الدین الحسین [بن] علی البیهقی وصائن الدین حمزة بن علی. توفی صائن الدین حمزة رحمه الله(٦) یوم الخمیس سلخ شعبان سنة خمس واربعین وخمسمائة، والعقب من صائن الدین حمزة ، القاضی الامام السعید ابوالحسن علی بن حمزة و ابوالقاسم المخبون(۷) والحاجی فخر الدین علی. وقضای ناحیت برسم ضیاء الدین ابوالحسن علی بن حمزة بود من سنة ثلاث واربعین الی وقت وفاته رحمه الله(۸)، توفی فی شعبان سنة اثنتین و ستین و خمسمائة . وبنت اخری للامام الحسن الغازی هی ام شمس الائمة محمد والقاضی الامام الخطیب ظهیر الدین الحسن ، وهما ابنا الشیخ ابی الحسین علی بن احمد بن سعید البیهقی . شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل بمرو متوطن شد وآنجا بنشر و بث علم مشغول گشت(۹) ، و اورا تصانیف بسیار است درهر فنی ازفنون علم ، درفقه(۱۰) و خلاف وادب ، وکتاب سمط الدر(۱۱) درمعانی غرایب احادیث . توفی فی شهور سنة اثنتی عشرة وخمسمائة ، ولاعقب له . ومن منظومه قوله

قنعت بالبلغـة مـا بقیت — وعن لئام الناس قد غنیت

وفی مهاوی الصبر لی مبیت(۱۲) — ولیس من امری لی ماشیت

وشرف الدین ظهیر الملک ابتدا(۱۳) بنیابت پدر تأدیب سید اجل عماد الدین یحیی تیمار می‌داشت ، پس قصیدهٔ گفت عمید خراسان محمد بن منصور را ، مطلع آن اینست

لنا فی ضمان الراحلین اذا شطوا — ودائع من روح الحیات لها قسط

(۱) نص ، رحمهم الله . (۲) مشهور است که . (۳) ش ، بروزن جعفر بمعنی سپند است. (٤) نص ، مخمره . (٥) وهی . (٦) سا . (۷) این کلمه درنص ، بی نقطه ودر نب ، المخبون نوشته شده وظاهراً المجنون است . (۸) سا . (۹) شد . (۱۱) بیشتر درفقه . (۱۱) سمط الدرر . (۱۲) نص ، منیب . (۱۳) در ابتدا .

عمید خراسان در باب وی اکرام وانعـام فرمود ، بواسطهٔ آن اکرام مرکبی و جامهٔ وغلامی بدست آورد ، وبخدمت ملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان‌پیوست، یك‌چند عارض بود ، چون ملك بوری برس را برادرش ملك ارغو بر درمرو بکنار دیه دریجه‌هزیمت‌کرد ظهیرالملك جامهٔ خلق‌درپوشید وبزینهار(١)برادر خویش‌شمس‌الائمة شد ، واندر(٢) مدرسهٔ وی بسرما جان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت. اول عمل او که خطیر بود درعهد سلطان سنجر رحمه‌الله(٣)عمل‌هرات بود ، وازآنجا بوزارت امیر اسفهسالار عزالدین طغرلتکین(٤) ترقی یافت ، و از آنجا باستیفاء مملکت رسید ، ومردی جواد وبذول بود ، روزگار داد او نداد ، و او گوید در شکوی الزمان

تراجعت الامور علی قفاها کمایتراجع البغل الجموح
وتستتبق الحوادث‌مقدمات کما یتقدم الکبش‌النطوح

آخر اعمال وی سفر عراق‌بودکه اعمال عراق وبغداد بوی تفویض کردند ، وببغداد رفت ، و ازشهور سنهٔ سبع عشرة وخمسمائة درعراق متصرف بود ، وپسرش مجیرالدین محمد دراعمال ری متصرف‌بود ، از آنجا انتقال‌نکرد تا سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة ، آنگاه پدروپسربحضرت‌آمدند(٥) ، وهردو درمصاف‌الخان صینی که‌باسلطان سنجر رحمه‌الله(٦) بود شهادت یافتند در صفرسنهٔ ست وثلاثین وخمسمائة . وظهیرالملك گوید در مرگ یکی‌از دشمنان خویش

جری قلم القضاء بما اردنا فلم نشمت بما کتب القضاء
لان یدالمنون تسل سیفا له فی کل مخلوق مضاء

و از وی دوحره ماند ، یکی‌درحبالهٔ سیداجل ذخرالدین نقیب‌النقباء خراسان ابوالقاسم زیدبن الحسن ، و دیگر درحبالهٔ‌سیداجل علاءالدین بن معزالاسلام نقیب نقیب‌هرات بود ، و این خاندان بدین دوحره(٧) معمور مانده است

فما التأنیث لاسم الشمس عیب(٨) ولا التذکیر فخر(٩) للهلال

(١) وبزنهار . (٢) و در . (٣) سا . (٤) نص ، طغرلبك اثر . (٥) آنگه پسر وپدر با حضرت . (٦) سا . (٧) نص . بدین‌حره . (٨) نص ، عیبا . (٩) نص، فخرا .

❁خاندان کسایی❁

واین خاندان جمال بیهق است (۱) ، ایشان از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله الکسائی النحوی باشند . وکسایی میان ادبا ونحویان معروف است ، وهرون الرشید کسایی را ومحمدبن الحسن الامام الشیبانی را باخویشتن بشهر ری آورد ، هردو آنجا ازدریای حیات بساحل فنا(۲) رسیدند ، هرون الرشید گفت : دفنا الفقه والادب فی الری و انصرفنا . وفرزندان کسایی از ری بعضی ببغداد افتادند وبعضی(۳) با هرون الرشید بخراسان آمدند ، وچون(٤) هرون الرشید درطوس ملك دنیا را وداع کرد حمزه پسر کسایی ببیهق افتاد واینجا متوطن گشت ، واین حمزه درجنگ حمزۀ آذرك خارجی آنجا که رباط علیاباد است کشته آمد چنانکه یاد کرده آمد ، و از وی طفلی ماند در دیه افچنك نام او حسین ، اطفال پسرینه جمله را(۵) خارجیان بکشتند ، بدان دیهها نرسیدند ، والحسین بن حمزة بن الکسائی الأدیب تربیت یافت و از ادب حظی حاصل کرد ، وتجارت وسفردریا کردی ، واورا پسری بود اسمعیل نام ، وذکراین اسمعیل(٦) درتاریخ بغداد آورده اند ، وازینجا امام اوحدالدین ابو المعالی الرشیدی درتاریخ خویش آورده بود که : من اولاد(۷) اسمعیل بن الحسین بن حمزة بن علی(۸) الکسائی النحوی ، محمدبن اسمعیل . والعقب من محمد ، عبدالرحمن . ومن عبدالرحمن ، ابوالحسن . و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله بن ابی الحسن بن عبدالرحمن بن محمد(۹) بن اسمعیل بن الحسین بن حمزة بن الامام الکسائی علی بن حمزة الکسائی ، جمال الدین ابوعبدالله الحسین بن علی وصائن الدین حمزة بن علی . وجمال الدین [هو] البطن العاشر من الکسائی النحوی . والعقب من جمال الدین ، الامیر علاءالدین(۱۰) محمد . امه ام ولد ، وقد درج ولم یکن له عقب . والعقب من صائن الدین حمزة القاضی ، ضیاءالدین ابوالحسن – وله عقب – وابوالقاسم العزیز المجنون وفخرالدین علی ، وله عقب .

---

(۱) نص بیهقی است . (۲) ممات . (۳) نص ، بعضی . (٤) چون . (۵) جمله اطفال را . (٦) نص ، ونام اسمعیل . (۷) و من اولاد . (۸) علی بن حمزة .
(۹) نص ، عبدالرحمن محمد . (۱۰) نص ، علاوالدین .

الشيخ الرئيس ابوعلى الباروى(١) الخوارى

درخواربيهق مثل اين دوابوعلى(٢) نخاست، ابوعلى سلامى صاحب تاريخ و ابوعلى باروى(٣) ، وخواجه ابوعامر(٤) جرجانى ذكر او در كتاب قلائد الشرف اثبات كند ، وخواجه على بن الحسن در كتاب دمية القصر همچنان ذكر او اثبات كند ، و اورا قصيده ايست(٥) در مدح نظام الملك ، مطلعش اينست

حسرات قلبى ان ربعك نازح بين للوى و الواخدات روازح

وبجز ازين اشعار بسيار دارد ، و ازبصره بپسران خويش محمد وعلى نبشت

لعمر ابى ان الفرات و دجلة لاطيب من ماء على الرمل سائح

ولكن بهانجمان لاحا ولاترى مكانهما نجما لغاد و رائح

اقتصرت على هذا المقدار منها(٦).

العميد زين الافاضل شاه العنبرى

اين عميد شاه پسر خواجه ابوسعد عنبرى است ، وبيان خاندان ايشان مقدم است ، و ازمنظوم عميدشاه اين دو بيت مشهوراست(٧)

يرضى الحسود بان اموت تاسفا و رضى الحسود مطالب لاتدرك

قدمت دهرا ميتة مستورة فرايت من يبكى ومن هو يضحك

الاديب ابوسعد اسعد بن محمد المزينانى

اورا اديب ابوسعد المزينانى گفتند ، اديبى فاضل ومخرج بود ، ازمنظوم او(٨) اين ابيات است كه امام محمد بن حمويه را گويد

يا صاحب الديران زمت جمالكم بجانب الجزع من جرعاء و اديها

بلغ سلامى الى الذلفاء من حرض(٩) و انشديها قريضا قاله فيها

هو ابن حموية الفاروق نهجته(١٠) بين الضلال و بين الرشد ناديها

و اقوام بلا فضل وجود بظلمهم على الضعفاء سادوا

---

(١) النازوى . (٢) اين دو بوعلى . (٣) بوعلى سلامى صاحب تاريخ و بوعلى نازوى . (٤) بوعامر . (٥) و اورا قصيدهٔ هست . (٦) ازنشان ستاره تا اينجا در(نب) علاوه است. (٧) مشهور است كه . (٨) و ازمنظوم او . (٩) دنف . (١٠) نص ونب ، بهجته .

سعوا نحو المعسكر واسترحنا | معاذ الله لو ردوا لعادوا

الامام ناصح الدين محمد بن الزكی[1] ابی القاسم عبدالله القاضی

هو محمد بن عبدالله بن احمد بن الحسین ، عالمی عامل و ناصحی امین بود بالطافت طبع وجودت خط وکثرت حظ ، توفی فی شهور سنة تسع واربعین وخمسمائة ، و از منظوم او این ابیات است که شرف الدین ظهیر بیهقی را گوید

لاحت لنا من بروج الصبح اقمار | لما تجلی لصبح[2] النجح اسفار
بیمن من کفه عندالندی دیم | انـوارها بعقود الدر مدرار
صدر الوری شرف الدین الذی ظهرت | للمجد من فعله المحمود آثار
من ایده للعلی سور ومن یده | لمعصم الفضل والأ فضال اسوار
ان جار دهر علی قوم فراحته | لجاره بالندی من جوره جار
فکم عبید بنعمی کفه انعتقت | کما استرقت بها فی الناس احرار
لو قسم الله فی الدنیا کفایته | لم یبق بین غمار الناس اغمار
حنت لطول النوی نفسی کعادتها | لما ترادف لی فی الارض اسفار
فقلت صبرا فبالأیام فی سفر | یقضی لزید المنی یا نفس اوطار

اخذه من قول الله[3] تعالی : فلما قضی زید منها وطرا ، الایة . وفرزند او نجم الائمة جعفر نیکو طبع و نیکو سیرت بود و ذولسانین ، بجوار رحمت حق تعالی انتقال کرد میان اسفراین وبیهق فی شهور سنة ثلاث واربعین وخمسمائة ، و از منظوم او تازی این ابیات است[4]

امام لو ان العقل والعلم[5] صورا | لما کان الا شخصه لهما بدن
اری سیر قوم خبط عشواء فی العلی | اذا سلکوها وهو جار علی السنن
کان اله العرش اذبرأ العلی | و سواه لم یخلق سواه لها سکن
اَمولای ای[6] والله یعلم مضمری | و حسبك ربی عالم السر والعلن
سویداء قلبی فی مکامن سرها | هواك مع التوحید قدلز فی قرن

(۱) زکی الدین . (۲) نص ، الصبح . (۳) من قوله . (٤) این ابیات است که . (٥) والحلم.
(٦) نص ، لی و در نب ، بی .

فوا حسرتا ان الزمـان يسوقني الى اجل في مكمن الغيب قد كمن
سافني ولما اقض منـــــه لبانة ولم يدرك الاجفان لي لذة الوسن

و ديگر پسر مهذب الملك ابوسعد محمد بود، دراستيفا حظی وافر داشت، توفی بنيسابور قبل الفتنة الاولی فی شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة . ديگر پسر، منتجب الدين اميرك فاضل ولطيف ومتودد و متبحر، درعلم اصول(۱) و در علم ادب ونحو بغايت كمال رسيده، و درآن ابواب(۲) از امام عمر طبری وامام سديدالدين محمود بن اميرك الرازی المتكلم استفادت لازم شمرده، وازمنظوم او اين ابيات است كه درباب رشيدالائمة ابوسعد بن ابی ذر الذی تقدم ذكره نوشته است(۳) در رسالتی كه من انشا كرده ام فی تفضيل التطفل علی لسان طفيل العرائس

فخرا رشيدالدين بل شرفا علی اهل الزمن شيخ الضيوف مقدم السياح هياج الفتن
لايعبدالله العظيم بغير منقود الثمن(٤) ثم استنابك و استخارالله فيه علی السنن
خذه كتاب نصيحة مع كل لطف فی قرن متضمنا شرح المواسم والمراسم والسنن
من لايحيط بفضله و كماله غورالفطن فكانما اهـدی به عسلا مشوبا باللبن
اوحلة موشية صنعت بصنعاء(٥) اليمن واللفظ مثل السحر يملأ مقلتی رشأ اغن
مولای ماحد(٦) عليك بزائد فی كل فن ولقد حللت من الافاضل كالفؤاد من البدن

الامير السيد العالم شهاب الدين محمد بن ابی سعيد(۷) زيد بن حمزة العلوی الحسينی

ذكرانساب وتفصيل احساب ايشان دركتاب لباب الانساب بيان كرده ام(۸)، واين سيد ابو سعيد حمزه مردی اهل فضل(۹) بود، ووطن او ديه ستاربد بود از ربع پشا كوه بيهق، وفرزند او سيد محمد فاضل وحافظ بود، درين ايام فترت درجاجرم بجوار رحمت(۱۰) حق تعالی پيوست، و ازمنظوم او اين ابيات است

جلت الهموم عن القلوب و زارة علوية صدر المعالی صدرها

---

(۱) اميرك علی فاضل ولطيف طبع ومتودد ومتبحر درعلم اصل وفروع . (۲) ودرابواب ادب . (۳) نبشته است . (٤) نص ، لاتعبد الله العظيم بعتر منقود اليمن . (٥) نص ، لصنغاء . (٦) نص، مااجد . (۷) نص، ابی منصور . (۸) نص ، لباب الالباب بيان كرده آمد . (۹) ابوسعيد بن حمزة مردی از اهل فضل . (۱۰) برحمت .

شرقيــة غـربية خضعت لهــا ‌ ‌ ‌ صيدالورى لما تقـرر امرهـا
لقياك علياهـا وعيشك فخرهـا ‌ ‌ ‌ و ذراك حاميها و عمرك عمرهـا
نفرت بغاث الطير عن ارجائها ‌ ‌ ‌ لما طلعت لهـا لانك صقر هـا

السيد الامام بهاءالدين محمد بن علی الزبارة

این سید باصلاح وعفت ومروت روزگار گذاشتی ، واسفار بسیار کرده بود وبابزرگان اختلاط داشته ، بجوار رحمت حقتعالی پیوست سعیدا مغفورا فی شهور سنة تسع واربعین وخمسمائة ، ومن درمرثیهٔ او[1] بیتی چند گفتم ، آخرش اینست

و انی ناثر دررالدآقی ‌ ‌ ‌ علی قبر بهاء الدین فیه

واشعارپسر وی کمال الدین ابوالحسن الزبارة تازی وپارسی مجلدات است ، واین ابیات مشهور است ازمنظوم وی

الله يشهـد انا معشر نجب ‌ ‌ ‌ حلت بعقوتنا العلياء والكرم
مـاضرنا اننا قلت دراهمنا ‌ ‌ ‌ والبيت منزلنا والحل والحرم
بيوتنا بنيت للمجد مذبنيت ‌ ‌ ‌ ترى لديها رقاب المال يهتضم
فقل لمعتسف يرجو[2] اللحاق بنا ‌ ‌ ‌ تسعى كبيرا[3] وعقبى سعيك الندم

وبرادرش سیدامام رئیس زاهد ضیاء الدین علی ، نقی الجیب مأمون الغیب محروس عن العیب باشد ، پیوسته روزگار خویش[4] بمکارم اخلاق آراسته دارد ، و ازمنظوم او این ابیات است که در وصف سیب گوید

اهـدى الى بهاءالدين من لطف ‌ ‌ ‌ تفاحة قطفت[5] من خدّ مهديها
وجدت طيب سجاياه العذاب اذا ‌ ‌ ‌ شممتها وغدت للروح تحييها[6]
مهمانظرت[7] اليهاقلت من عجب ‌ ‌ ‌ سبحان خالقهـا سبحان باريها

---

(۱) وی . (۲) نص ، ترجو . (۳) نص ، كثيرا . (٤) خود . (٥) نص ، نطقت. (و بااین فعل (من) را باید (عن) خواند تامعنی مستقیم باشد) . (٦) این جمله در هر دو نسخه بدینصورت ضبط شده است . (۷) نص ، فمانظرت .

السيدالامام محمدبن ما نكديم[1] بن زيدالعلوی الحسنی السليقی[2]

هومحمدبن مانكديم[3] بن زيدالسليقی[4] الحسنی ، توفی فی‌شهور سنة اربع و ثلاثين وخمسمائة ، و ازمنظوم او این ابیات‌است که درمرثیهٔ[5] فرزند خویش عوض بن محمد[6] گوید

ایاولدی فارقتنی و ترکتنی ... برغمی‌مقصوص الجناح‌حزینا
و کیف‌اری وجه‌السرور بناظری ... ووجهك اضحی‌فی التراب دفینا
و انی و اخـوانی وسادة عترتی ... بحکم اله العرش فيه[7] رضينا
فمـا هذه بدء الفجـائع عندنا ... و مـا هذه ختم المصائب فينـا

وفرزنداو سيدامام ابوالحسن علی‌حظی وافر ازهرعلم[8] حاصل کرد ، وتوفی فی‌شهور سنة تسع واربعين‌وخمسمائة ، ونبیرهٔ او سیدامام ابوالفتوح رضی حاصلی‌دارد ازادب ، و درعهد[9] صبی اورا بنظم شعر میل بود ، و از منظوم او این ابیات است[10] که اولش اینست[11]

تذكـرت ربعا بالعذيب قواءاً ... فهيج شوقا فی‌الضلوع وداءاً
لقدسحبت‌ايدی‌السحاب‌رداءها ... عليه صباحا بعـدها و مساءاً
وقال لـه قلم فيـه المنية و المنی ... لعاف وعـات حين سروساءا
متی تلقه تلق‌المكارم والندی ... وان جئت مغناه امنت غناءاً
تعاليت عن قدر المديح‌وفقته ... وكاد[12] يكون المدح‌فيك‌هجاءا

السيدالامام ولی‌الدين ابوعلی الحسين‌بن محمد بن علی‌بن الحسين العلوی‌الحسينی

هو ابوعلی الحسين بن محمد بن علی بن الحسين بن علی[13] بن احمد بن الحسن‌المحترق‌بن ابی‌عبدالله‌محمدبن الحسن‌بن‌ابرهيم‌بن‌علی‌بن‌عبيدالله‌بن‌الحسين‌الاصغر

---

(۱) نص ، مايكديم . (۲) نص الحسينی البيهقی . (۳) نص ، مايكديم . (٤) ش ، لقب دوخانواده ازسادات (یکی‌حسنی ودیگری‌حسینی) است واغلب این‌کلمه را سیلقی‌مینویسند؛ درنص ، هم سیلقی نوشته ولی سلیقی صحیح است . (٥) نص ، که مرثیهٔ . (٦) نص،عوض محمد . (۷) ظ ، فيك . (۸) از هر علمی . (۹) ظ ، و ازعهد . (۱۰) ظ ، و از منظوم او ابیاتی است . (۱۱) نص ، که اول اینست . (۱۲) فكاد . (۱۳) درنص (بن الحسين بن علی) را مکرر نوشته وصحیح همانست‌که درمتن گذارده شد .

بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب ع، و او و برادرش تاج‌الدین یحیی پسران عمهٔ من باشند، و پدر ایشان سید محمد پسرعمهٔ پدرمن بود، ☆وسید ابوعلی عالم وورع بود(۱)، وطبع او مایل بود بنظم، و ازمنظوم او اینست

طلعت نجوم‌العدل فی فلك العلی — تهدی العفاة الی النعیم الا رغد
فکفی به نورا لعین المجتدی — فی حندس الامل البهیم‌الاسود
انسان عین المرتجی و صباح لیـ — ـل الملتجی و شجی حلوق الحسد
کالنار یلحق نورها بالمهتدی — و شرارها بالقابس المتنکد
لا ابتغی غیری الیك وسیلة — فامنن علی بحق آل محمد

وکان السید ابوعلی میناثا، وتوفی رحمه‌الله فی‌سنة اربعین وخمسمائة.

الامام(۲) محمدبن احمدالمعموری الفیلسوف

این امام محمد از بزرگان علمای روزگار بود و در علوم حکمت بی‌نظیر، و جمله حکمای عهدوی بتقدم(۳) وی معترف بودند، و اورا درعلم مخروطات که غایت علم ریاضی‌باشد تصنیفی است که هرکسی‌بغایت‌ادراك آن نرسد، و اوبخدمت تاج‌الملك پیوست باصفهان، وبعدازقتل(٤) نظام‌الملك وزارت بتاج‌الملك دادند، و درین ایام(۵) اصحاب قلاع بقتل و احراق مبتلی بودند، این‌حکیم معموری در زایجهٔ طالع خویش نگریست، تسییرات یافت از درجهٔ طالع وهیلاج و کدخداه هرسه بسه قاطع رسیده، از خانهٔ تاج‌الملك بیرون شد و درخانهٔ دوستی متواری نشست(٦)، و درخانهٔ تاریك اعتکاف سبب احتیاط وکمال حذر دانست، وغوغا اصحاب قلاع را می‌کشتند و زنان بنظاره بربام‌آمده بودند [و] می‌دویدند، یکی‌از زنان بدین روزن خانه (۷)فرونگریست، امام معموری را دید متواری، آواز داد که یکی از اصحاب قلاع درین خانه است، چه در آن عهد گریختن ومتواری شدن (۸)جزعادت آن طایفه نبود، غوغا درافتادندو اورا بکشتند، وحالی خبر بتاج‌الملك رسید، و باایمهٔ (۹) اصفهان جمله حاضر آمدند

(۱) ضا. (۲) نص، امام. (۳) بتقدیم. (٤) نص، وبغداد قبل. (۵) نص، درین ایام و درنب، و درایام. (٦) نص، متواری شد. (۷) نص. بروزن خانه. (۸) و متواری بودن. (۹) نص، و بایمهٔ.

ومجلس تعزیت داشتند ، وبروی نماز کردند ، وقصاص ممکن نبود - وجرح العجماء جبار - وغوغا قتلة الانبیاءِ ومعادن الفتن باشند ، اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا . وذلك فی شهور سنة خمس وثمانین واربعمائة ، و ازمنظوم وی(۱) این ابیات است

دعاك الربیع و ایامه   الا فاستمع قول داع نصوح
یقول اشرب الراح وردیة   ففی الراح یاصاح روح وروح
وغنی البلابل عند الصباح(۲)   ایا نائمین الصبوح الصبوح

الامام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد الصوابی(۳)

اورا نسب از عزیزیان بود ، و یادکرده آمد که عزیزیان از فرزندان عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه(٤) باشند ، وپدرش حکیم علی صوابی(٥) متکلم وشاعر بود ، واشعار پارسی او مشهور است ، واین امام یگانهٔ عهد بود ومحترم بنزدیك وزرا و اکابر ، و اورا ثروتی و یساری تمام مساعدت نمود ، وديوان شعرا و مجلدی ضخم(٦) باشد ، و او را تصانیف بسیار است ، یکی کتاب صیقل الالباب و دیگر کتاب قوامع و لوامع درعلم اصول و کتاب التنقیح دراصول فقه وتذکیر چهار مجلد و کتاب نفثة المصدور و کتاب اعلاق الملوین و اخلاق الاخوین وتفسیر کتاب الله تعالی ، و از اشعار او بسیار درعالم سیار وطیار است و کتب بدان مشحون ، و ازبدیههٔ او یکی اینست که در عزل مجیر الملك ابوالفتح علی بن الحسین الاردستانی ونشستن صاحب اجل فخر الملك المظفر بن نظام الملك رحمهما الله گفته است(۷) ، وخطاب فرا فخر الملك کند

کمیتك من ورده افره   و دارك من داره انزه
وبیتك اشرف من بیته   و جدك من جده انبه
ولكنما الصدر اولی به   و افعاله بالعلی اشبه
ودهرر ماه بمكروهة   سیرمیك بعد بما تكره

و درحق امام اجل ابوالفضل الكرمانی گوید

یا من به بلدتنا جنة   كجنة الخلد بلا مثل

---

(۱) او . (۲) نص ، عن الصباح . (۳) نص ، الصوانی . (٤) سا . (٥) نص ، صوانی .
(٦) ضخیم . (۷) گفته .

فثم فضل الله سبحـانه وهـهنا(۱) فضل ابی الفضل

وتوفی ذالك الامام الكامل قدس الله روحه وغفرله(۲) یوم الثلثاء الثامن عشر من محرم سنة اربع واربعین وخمسمائة ، و در مرض موت بمن نامهٔ نوشت (۳) در آخر نامه نوشته که (٤)

مانند یکی جامم آزده بدست ناگه شنوی خبر که آن جام شکست

من این معنی درقطعهٔ بیان کردم وگفتم

ایا مسعود انك قلت یومـا اعیش و واعذب ایامی اجاج

ودائی صار مقرونا(۵) بشیبی وداء الشیب لیس له علاج

ویشبهنی زجـاج فیه صدع ستسمع ان قدانکسر الزجاج

ومرض موت او جرب مثانه بود باوجعی ناخس ، چنین شنیدم که در وقت سکرات لفظ الله بر دوناخن خویش نوشته بود(٦) ودرآن مینگریست تاجان بقابض الارواح تسلیم کرد ، ویکی از فضلا درمرض موت نزدیك وی رفته بود(۷) وادب مسائلة العلیل بجای آورده ، این امام رحمه الله گفته بود که خوش سفری درپیش دارم ، بعالمی میروم که آنجا ظلم نیست ، لاظلم الیوم ، هراس من از عدل است وامید بفضل است ، وعالمی را(۸) وداع میکنم که بیم از ظلم است و بعدل وفضل هیچ امید نیست ، اگر هیچ نیست نه مرجع و مآب من بارب العزة است ، اللهم حقق امله و اصلح عمله و اغفرله ولنـا برحمتك یا ارحم الراحمین ، و او در ادب اختلاف بامام الحسن الغازی داشته بود ودر فقه بفرزند او شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل ، آنگاه بامام حجة الاسلام محمد غزالی ، آنگاه بپدرمن شمس الاسلام رحمهم الله .

الامام جمال الاسلام الحسین بن ابی العباس محمد بن الحسن الفوران

این امام حسین فوران از شاگردان امام ابومحمد جوینی پدر امام الحرمین بود ، و از فرزندان الحسین بن فوران النیشابوری بود ، که روایت کند از عیسی بن

(۱) نص ، فههنا . (۲) غفرالله له . (۳) نبشت . (٤) نوشته بود که . (۵) نص ، مقرون .
(٦) نبشته بود . (۷) نزدیك او شده بود . (۸) نص ، عالمی را .

احمدالقطان ، وولادت اودر سبزوار بود ، وحافظ مذهب بود ، واسلاف او در تاریخ نیشابور مذکورند ، وفوران ازمحدثان وعلمای نیشابور بوده‌است . امام حسین‌را بجای امام احمد فطیمه ـ وهو احمد بن علی‌البیهقی الامام‌المفتی ـ بنشاندند ، و او عرقی داشت از سوی مادر ازبدیلیان ، و مردی نیکو معاشرت بود ، هرکه‌اورا جفا گفتی یا ایذاء کردی حالی تحفه وهدیهٔ بوی فرستادی وگفتی تو‌بمن نیك خواستی‌که مرا در آن جهان ثوابی وعوضی مدخر گردانیدی ، من ترا دراینجهان بدانچه دسترس بود مکافات کنم ، روزی پدرم شمس‌الاسلام قدس‌الله روحه(۱) درمجلس وی رفت ، وی سخن قطع کرد واین دوبیت بگفت ومجلس ختم کرد .

چشمم چه عجب اگر شود چشمهٔ‌نیل   گردون نکشد بار مرا میلا میل
بی رهبر و بی‌نشان وبی‌هیچ عدیل   نا گاه بخان (۲) عنکبوت آمد پیل

و اورا اسانید عالیه بسیار بود در روایات احادیث ازشیخ حافظ ابومحمد الحسن بن احمدالسمرقندی و ازامام احمد بیهقی وغیرایشان ، و درناحیت بیهق عمارات(۳)بسیار کرد ، ومدرسهٔ کوی سیار را درقصبه عمارت کرد ، و در دیه نامین مسجدآدینه بنا کرد ، و در دیه کسکن و دیه‌سدیر همچنان ، و اورا عقب نبود ، توفی فی‌شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة ، وقبره فی مدرسته فی‌سکة سیار رحمة‌الله علیه(٤) .

جمال‌الائمة والافاضل والکفاة(٥) حیدربن محمد المؤذن

بیت مؤذنان(٦)بیتی قدیم است ، وبیشتر اهل‌صلاح وعلم(۷) بوده‌اند، و اصل ایشان از بدیل بوده‌است ، وابوعلی مؤذن جد امام حیدر بود ، ویساری(۸)داشته‌است، این وقف مؤذن جامع او ساخته است ، و واقف نیمی از آسیای رخشان(۹) بر جوی قصبه برمؤذن جامع او بوده‌است غفرالله له . و واسطهٔ عقد این بیت‌الفقیه علی‌بن ابی‌القاسم الحسین‌بن علی‌بن‌احمدالمؤذن بود ، و او مردی فقیه و متکلم و ادیب بود ، والعقب‌منه ابو القاسم اسمعیل الحاجی والفقیه‌الصالح‌الزاهدابوعلی یحیی‌والفقیه الحاجی الحسین . توفی‌الفقیه الحاجی‌الحسین فی‌شهور سنة سبع وخمسین وخمسمائة ،والعقب

(۱) سا • (۲) بخوان • (۳) عمارت • (٤) سا • (٥) والثقاة • (٦) نص، مؤذنیان •
(۷) علم وصلاح . (۸) نص ، یساری ودر نب ، وبسیاری . (۹) نص ؛ رخیان .

منه محمد . والعقب من الفقيه الصالح ابی علی یحیی ، محمد . ولمحمد ، ابوالقاسم وغیره. والعقب من الحاجی ابی القاسم اسمعیل ، الفقیه علی والفقیه الحسن . و از رهط ایشان بوده است محمدبن ابی القاسم بن علی المؤذن . والعقب من محمدبن ابی القاسم ، جمال الائمة والثقاة حیدر الادیب الشروطی العدل و ابوعلی وا بوالقاسم وغیرهما . و امام حیدر مردی است ازخاندان صلاح مبارك نفس ومبارك قدم ، هركه(۱) درمکتب پیش وی نشسته است تمییزی یافته است ، واوعالم است بشروط وآداب شرع ، و ازمنظوم امام حیدر این ابیات است(۲)

اذاانسل عن غمدالحجی نصل فکره | تجزرؤس المشكلات لدی الشهر
فاعطاه رب الناس للخلق رحمة | بمنزلة الغیث الدرور لدی العسر
وثنی کتاب جاءنی بنخائه | قلائد کافور نظمن مع الشذر(۳)
الابل حکت الفاظه الغر روضة | یضاحك فیها الاقحوان مع الزهر
وای لبیب لم یقر ربانه | لقد ادرك الغایات فی النظم والنثر

وحیدالدین علی بن ابرهیم الکاتب

ولادت او درقصبهٔ جشم بوده است ونشو در قصبهٔ سبزوار ، و اورا استفادت اینجا میسر شده است ، وسه نوبت توفیق حق تعالی باوی موافقت نمود تا زیارت بیت الله وزیارت روضهٔ نبوی اورا میسر شد ، و ازمنظوم اواین ابیات است(٤)

هن المعالم قد عفت آیاتها | و تلبست حلل البلی عرصاتها
یا صاحبی قفالنطفی بالبکا | نارا توقد فی الحشا جمراتها
مسکیة نفحاتها غصنیه | قاماتها وردیه و جناتها
قرم اذا ما حرکت اقلامه | سکنت لعمری فی الجفون طغاتها
ماروض ورد باکرته دیمة | وارفض فوق عذاره قطراتها
باتم حسنا من ریاض مکارم | تفتر من اخلاقه زهراتها
فلیشکرنك اهل بیهق انها | ارض بلاعشب وانت نباتها

الزکی جمال التجار ابوالفضائل سعید بن المختار الحلبی

اورا ولادت درشهر حلب بود اما در بیهق متوطن شد ، و المرؤ من حیث

(۱) که هرکه . (۲) ابن ابیات است که . (۳) الدر . (٤) این ابیات است که .

یوجد لامن حیث یولد . و اورا درقصبه اولادواعقاب حاصل آمد ، محمد ویوسف وعلی. و او ازمشایخ تجار ومشاهیر ازکیا[1] بود در امصار وبلدان ، و ازمنظوم او این ابیات است که

علی[2] ان ارضی من الدهر	مذ اسفر اللیل عن البدر
وحان ان ابلغ ما ارتجی	من امل ضاق به صدری
یعود مولانا الی اهله	و اوبة الصدر الی الصدر
قدومه رد شبابی کما	قدکان لی فی اول العمر
اری التباشیر وقد اسفرت	فی لیلتی من مطلع الفجر
و بشرتنی بالتلاقی کما	یبشر المجدب بالقطر
قد کان لی فیما مضی حرمة	اعلی من العیوق والنسر
فالان قد آمل تجدیدها	لاقلب الشکوی الی الشکر
یامن اذا رمت مدی مدحه	الفیت عجزی منتهی امری
انظر الی الطاف رب العلی	وارض به فی العسر والیسر

وعاقبت او ختم در نشابور افتاد ازعلت رعاف که رگ شریان گشاده گشته بود ، علاج نپذیرفت ، رحمة الله علیه .

الادیب علی بن ابی سهل الفسنقری

پدرش از دیه فسنقر بود ، ودر دیه اشترمعلمی کردی ، ومردی سلیم القلب بود از اکثر[3] اهل الجنة ، برشاخ درخت توت نشست واصل آن شاخ بدستره[4] میبرید تا شاخ بیوفتاد[5] و اوهلاك شد . و از سلامت دل معلمان این غریب نیست ، واین واقعه الحاق باید کرد بتصنیف جاحظ[6] . واین پسروی از ادب حظی وافرحاصل کرد ، وطبعی داشت[7] درشعر ، و درنشابور درفترت نخستین بردست غز کشته آمد فی شهور سنة تسع واربعین و خمسمائة ، و از منظوم او این ابیات است

(١) نص ، و او از مشایخ ومشاهیر ازکیا .. (٢) نص ، الا . (٣) من اکثر . (٤) ش ، ارۀ کوچك که با یك دست بکار برند . (٥) بیفتاد . (٦) نص ، الحاق باید بتصنیف جاحظ . (٧) وطبعی راست داشت .

هاج النزاع اليها صاحب وقفا　　فسال من غربنا قانی دم وکفا
ذکرت بالجزع ملهی ناظری به　　فظلت اجزع من تذکاره نکفا
فتی تشرفت الدنیا بمنصبه　　لما اقام لدین المصطفی شرفا
لما غدت سنة الاسلام عاطلة　　اضحت مساعیه فی آذانها شنفا
یابی(١) لی الدهر ان ارضی بمنقصة　　وان یکون سواك الدهر لی کنفا

محمد بن طیفور النیسابوری

او عالم ومحدث بوده است ، و درنیشابور سکۀ طیفور بوی بازخوانندی و اولاد واحفاد اوببیهق افتادند ، و از اولاد اوبود فقیه القوم الحسن بن محمد بن الحسن طیفور المؤدب ، وتوفی الفقیه (٢) الحسن طیفور فی سلخ رجب سنة ثمان وثلاثین وخمسمائة

العالم الاصیل محمد بن ابی عبدالله السالار

هو محمد بن ابی عبدالله المحسن بن ابی نصر علی بن محمد السالار ، خاندان سالاریان را درقصبه تقریر کرده آمد ، واین خواجه جوانی لطیف وخلف صدق بود ، وبمن اختلاف داشتی ، وانه توفی فی الثانی عشر من جمادی الاخرة سنة احدی وخمسین وخمسمائة ، وقلت فی مرثیته

طوی محمد المحمود سیرته　　من عمره بغتة اقصی مراحله
وابیض عینی من فرط البکاء اذا　　نظرت فی شعره اوفی رسائله
حوی الکمال وشمس العمر بازغة　　فالنقص فی عمره لافی فضائله

ومن منظومه قوله

اهدی الحبیب الی طیف خیاله　　عن رمل حزوی(٣) من لنا برماله
اهلا و سهلا بالخیال وطیفه　　ومسیره عجلا علی اوجاله
فکان(٤) قلبی فی معاطف صدغه　　عان شتیت(٥) الدهر فی اعلاله
و لعل مولانا یفك اساره　　ان العناة (٦) فکاکهم من ماله

---

(١) نص ، یاتی . (٢) نص ، الحسن ابن . (٣) نص ، جزوی . (٤) وکان . (٥) نص ، شیت ودر نب ، بیت .
(٦) نص ، العیاه .

اليوم اطلع للرياسة سعد هـا　　فتجملت و تعطرت بجمـالـه
وغدت مراعى المسلمين مريعة　　فى خصب دولته وفيض سجـاله
لازال فى التاييد والاقبال مـا　　صلى الاله على النبى و آلـه

الفقيه ابوالفتح احمد بن محمد البخارى(۱)

مولد او از بخارا بوده است ومنشأ در ناحيت بيهق ، و او محدث ومذكر و فقيه بوده است ، اخبار روايت كند از ايمهٔ بخارا ، و از شاگردان قاضى ابوزيدبوده است ، و اورا اينجا(۲)عقب بود ، محمد . ومحمد را دوپسر بود ، شهاب‌الملك ابوالفتح احمد وصاعد . اين ابوالفتح(۳) خطى داشت چون پرطاوس ، جمله اقلام وترتيب آن اورا ميسر بود ، و در ديوان امير اجل شهيد اختيارالدين جوهرالنباجى محرر بودو نايب خطيرالدين مستوفى ، در مصاف قطوان كشته آمد ، و صاعد عـالم بود بوجوه قراءات قرآن ، اغترب ولم يسمع منه خبر ، رحمهم‌الله .

الامام النادر ظهيرالدين على بن شاهك القصارى

مولد ومنشأ او قصبهٔ سبزوار است ، اولا(٤) از اهل بيوتات و خاندان صلاح است ازجوانب ، و درعهد صبى حس بصراورا(٥)خلل رسيده است ، و اوبافقد بصر درعلم(٦)قرآن ونحو و وجوه قراءات از مشهور و شواذ بغايت رسيد ، بعداز آن درعلوم ادب ولغت ونحو و توابع آن ، بعداز آن درعلوم فقه ومنـاظره و در اصول و امثال اين(۷) ، و درعلوم حكمت ومعقولات قصب‌السباق ربوده ، و در عـلوم حساب و رياضى از اقليدس ومجسطى بغايت رسيده ، و از نوادرجهان وعجايب روزگار كه درهيچ تاريخ وعهد(۸)نشان نداده اند آنست كه اين امام اشكال اقليدس و مجسطى بيان كند شاگردان را بروشن‌ترين وجهى و تفهيم كند بآسانترين طريقى ، و سالهاست تا تقويم كواكب درين ديار اومى‌كند ، از زيج حروف بروى املا مى كنند(۹) و او در خيال آن ضبط ميكند وحساب اوساط و اوجات و مقومات و عروض وتسييرات كواكب

(۱) نص ، البخارائى . (۲) آنجا . (۳) نص ، ابن ابوالفتح • (٤) كذا وشايد ولكن بوده است • (٥) از آبله خلل رسيده‌است . (٦ : درعلوم ، (۷) آن . (۸) نص، كه درهيچ‌وعهد .
(۹) نص ، املا كنند .

استخراج می‌کند، ونسخهٔ تقویم او باطراف سفر میکند وبدان اسباب معاش اورا مددی میباشد(۱)، وبیشتر چنان باشد که منجمان حاذق بینا زیج در دست و تخته در پیش درحساب خطا کنند، واین امام را بی‌بصر ونظر(۲) خطانیوفتد، وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم.

لو لاعجائب صنع الله مانبتت　　تلك الفضائل فی لحم ولاعصب

(۳) الحکیم داود الطبیب

مولد او نیشابور بوده است، و در اصل یهودی بوده‌است، پس بدین اسلام رغبت کرد، و اورا درقصبه ارتباط کردند، ومردی بوده است عالم بحساب نجوم و طبیبی حاذق ومعالجی نادر باحدسی (٤) صائب، ومعالجات اوچنان بوده است که الهام الهی املا کند، وفراستی داشته‌است عظیم که بیماری‌را که مرض او مرض موت بودی معالجت نکردی وخویشتن ازآن کشیده داشتی، وکتابی دیده‌ام که شاگرد او حکیم حسین کرجی که ازفحول شاگردان او بود از نوادر معالجات او جمع کرده بود مانند کتاب التجارب عن محمدبن زکریا، توفی الحکیم داود فی شهور سنة ثمانین واربعمائة، والعقب منه محمد وهو فی الاحیاء فی محلة اسفریس.

الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی

مولد او شهر قاین بوده‌است(٥)، وچون قاین خراب شد با نیشابور انتقال کرد، وآنجا باامام عمرخیام وغیر او اختلاف داشته است (٦) درطب وغیر آن، پس امیررئیس اجل شهید شمس المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه‌الله او را درناحیت ارتباط کرد، وبمعالجات او بیماران تشفی جستند، و او از مجالس ملوك حظوت و نواخت وخلعت بسیاریافت، و اوراتصانیف است چون کتاب مفاخر اتراك که بنام سلطان اعظم سعید سنجر ساخته است، و درطب اورا رسایل

(۱) باشد. (۲) و بی نظر. (۳) این ترجمه و هشت ترجمهٔ بعد از آن در (نب) بترتیبی متفاوت با ترتیب متن نوشته شده است، بحاشیهٔ آخر ترجمهٔ نهم رجوع کنید.
(٤) نص، با حدیثی. (٥) نص، مولد او از شهر قاین بود. (٦) اختلاف داشته بود.

بسیار است ، وعمراو بصد سال شمسی نزدیك رسید (١) ، وتوفی فی القصبة فی شهورسنة ست و اربعین وخمسمائة ، وله عقب بقصبة فریومد منام ولد ترکیة .

الحکیم یحیی بن محمدالغزنوی المنجم المذهب

مولد او از غزنی بوده است ، واو از خدم دارکتابت (٢) سلطان کریم ابرهیم بن مسعود بن محمود بود ، باناحیت (٣) بیهق آمد سنهٔ خمس وتسعین و اربعمائة ، وخطی داشت کنظام الدر ونظیم الشذر ، و درصناعت تذهیب بغایت تهذیب اختصاص یافته بود ، و درعهد وی تذهیب وی را (٤) نظیر نبود ، و درصناعت حساب ونجوم (٥) حظی داشتی ، وطوالع موالید که وی استخراج کرده است تماشاگاه چشم ودل است ، و توفی فی القصبة فجأة بعدما اغتسل وصلی فی محرم سنة احدی وعشرین وخمسمائة .

الامام السعید ابوعلی الفضل بن الحسن (٦) الطبرسی

طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان ، واصل ایشان از آن بقعت بوده است ، وایشان درمشهد سناباد طوس متوطن بوده اند ، ❀ ومرقداو آنجاست بقرب مسجد قتلگاه (٧) ، و ازاقارب نقبای آل زبارة بودند رحمهم الله ، واین امام درنحو فرید عصر بود وبتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود ودر علوم دیگر بدرجهٔ افادت رسیده ، وباقصبه انتقال کرد در سنهٔ ثلاث وعشرین وخمسمائة ، واینجا متوطن گشت ، ومدرسهٔ دروازهٔ عراق برسم او بود ، واورا اشعار بسیار است که در عهد صبی انشا کرده است ، در کتاب وشاح بعضی از آن بیاورده ام ، ❀ واز آن جمله این ابیات است

الهی بحق المصطفی و وصیه | وسبطیه و السجاد ذی الثفنات
وباقر علم الانبیاء و جعفر | و موسی نجی الله فی الخلوات
وبالطهر مولانا الرضا ومحمد | تلاه علی خیرة الخیرات
وبالحسن الهادی وبالقائم الذی | یقوم علی اسم الله بالبرکات
انلنی الهی ما رجوت بحبهم | وبدل خطیئاتی بهم حسنات (٨)

---

(١) رسیده بود . (٢) نص ، و او از خدم کتابت . (٣) و باناحیت . (٤) خط و تذهیب وی را : (٥) نجوم و حساب . (٦) نص و نب ، الحسین . (٧) ضا . (٨) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) اضافه است .

وتصانیف بسیار است اورا ، وغالب برتصانیف او اختیارات است(١) ، واختیار ازکتب رتبهٔ بلنددارد ، فان اختیار الرجل یدل علی عقله ، مثلا ازکتاب مقتصددر نحو اختیاری نیکو کرده است بغایت کمال(٢) ، وازشرح(٣) حماسهٔ مرزوقی اختیاری کرده است بغایت نیکو ، واز تفسیر(٤) امام زمخشری اختیاری کرده است فی غایة الجودة ، واورا تفسیری است مصنف ده مجلد(٥) وکتب دیگر بسیار ، ودرعلوم حساب وجبرومقابله مشارالیه بود ، توفی(٦) بقصبة السبزوار لیلة الاضحی العاشرمن ذی الحجة سنة ثمان واربعین و خمسمائة ،* و تابوت اورا بمشهدرضوی علی ساکنه التحیة والسلام نقل کردند(٧) .

خمیریان(٨)

ایشان را وطن جشم بوده است ، و ازیشان معروفان خاستند وافاضل ، چون ابوعلی خمیر وپسرش ونبیرهٔ او ابوالعباس احمدبن علی خمیر ، ومحمدبن الحسین بن خمیر فاضل وشاعر بوده است ، وازیشان اندکی مانده اند درین عهد .

مجاهدیان

ایشان از فرزندان مجاهد مفسرند ، و حکام دیه باشتین بوده اند ، ازیشان محمدبن منصوربن الحسین المجاهدی بود و المجاهدبن محمدبن علی المجاهدی ، وهنوز از بطن ایشان مانده اند در آن ربع ، ومعروفان و حکامند(٩) .

فصل فی ذکر اقضی القضاة محمد(١٠) بن نصربن منصور

وبدین ناحیت رسید اقضی القضاة امام اجل زین الاسلام ابوسعد محمدبن نصر بن منصور(١١) اقضی قضات بغداد وممالك ، از دارخلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهود سنة تسع و خمسمائة و بمجلس سلطان اعظم سعید سنجر بن ملکشاه رحمه الله(١٢) ، پس بنوشت(١٣) بسید اجل عالم جلال الدین العزیزبن هبة الله العلوی جواب

کلام جلال الدین ذی الفضل والمجد ... بداسلك در بل بد اوسط العقـــد

---

(١) اختیار است . (٢) بغایت خوبی ! (٣) نص ، از شرح . (٤) نص ، بغایت خوب ، از تفسیر . (٥) در هردونسخه چنین وظاهراً (ده مجلد منصف) بوده است . (٦) وتوفی (٧) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) علاوه است . (٨) ش ، منسوب بخمیر بر وزن امیر . (٩) و معروفان و اکابرند ، (١٠) ابوسعید محمد . (١١) ابو سعید محمدنصرمنصور (١٢) سا . (١٣) نبشت .

لقد راج (١) للأسلام ركنا مشيدا — بفضل الحجى والعلم والكرم العد
اذا اختبر النـاس العـزيز و فضلـه — دروا انه من دوحة الجود والمجد
كسانى مديحا من صفات جلاله — وماذاك الا مقتضى كرم العهـد

و باجل شمس الرؤسا ابوالحسن على بن منصور نوشت(٢) جواب

اتانى من ضياء الملك نظم(٣) — كـنظم الدر رصع للعقود
حوى حسنا حكى زمن التصابى — وسعدا قد علا سعد السعود
حظيت بزورة منـه فاضحى — بهاجد افتخارى فى صعود
تلقـانى و لقـانى التحـايا — و وقانى مناكدة الحسود

وصل ماتفضل به ضياء الملك من سابق نظامه ورائق كلامه ، فوجدته احسن من الروض غب رهامه و قدخدمه قطر الغمام بسجامه والنور قد ابدى فيه وجهه من خلال غمامه ، و وجدت ما اقترن به من عقود نظمتها خواطر غيره من الاجلاء السادة اركان الجلالة والسيادة(٤) لازالوا مكنوفين بميامن الاقبال والسعادة اجلى(٥) من الدرر على نحور الحرائر و اضوا من درارى النجوم الزواهر . وببرادرش رئيس عالم بدرالدين محمد نويسد جواب

اتى شعـر يفوق الشعريين — ويزرى حسنه بالنيرين
الذ من التصابى والتصافى(٦) — واحلى من وصال العاشقين
واحسن من سعود فى صعود — وازين من عناق الوامقين
بنو اسحق قد فخروا وباهوا — ببدر الدين شمس المشرقين
محمد بن منصور جواد — عفيف النفس وهاب اليدين
يطوف ببابه فى كل يـوم — درارى الكواكب مرتين
وتكنس كنس الشهب الجوارى — تراب جنـابه بذؤابتين
وكان لقاؤه الميمون دينـا — على دهرى فما استوفيت دينى
وصار فواته اذكى وانكى — على جنبى من وخز الردينى
و انى ارتجى عودا سريعا — يقرب وجه ذاك الصدر عينى

وبخواجه اميراللسانين احمد بن الحسين الداريج نويسد جواب

قريض قداتى حلو المذاق — يخبر عن كمال الاشتياق

---

(١) راح . (٢) نبشت .(٣) نص ، نظما . (٤) نص ، والسعادة . (٥) از هر . (٦) نص ، والتصانى .

تولی نظمه شخص کریم — حوی فی فضله قصب السباق
و انعم سوره لفظا و معنی — فجاءالذمن روح التلاقی[١]
امیر فی بیانیه خطیر — و بدرقدیصان عن المحاق
لعل الله یجمعنا جمیعا — وینصرناعلی جیش الفراق[٢]
بقیت ابن الحسین حلیف عز — و اقبال علی الایام باق

خطیبیان

ابوالعباس الفضل بن محمد بن الحسین الخطیب

مردی عالم وفاضل بوده است ، وامام سعید علی بن ابی الطیب تفسیر خطیبی[٣] بنام وی کرده است ، وعقب از وی ابوالحسین ابرهیم الخطیب وابوسعید بود ، ومقدم خطبای ناحیت ایشان بودند[٤] ، و ازیشان عقبی مذکور نماند[٥] .

شرف الافاضل علی بن خواجگك بن مسعود داد

اورا بیتی قدیم است ، وجدش خواجگك داد از ندمای وزیر فخرالملك بود وبفضل و ادب[٦] و هنر محلی ، ومکین الملك مسعود از ظرفا وفضلای عهد بود ، و طبعی جواد داشت بشعر تازی و پارسی ، امابپارسی سماحت بیشتر نمودی ، وشرف الافاضل متدین ومتهدی[٧] وفاضل وکامل است در علم ادب ، واز اجداد او ادیب امیرك جیلان بوده است که ذکر وشعراواثبات افتاد[٨] ، واز اشعار شرف الافاضل این ابیات است[٩]

اضحی به بیهق[١٠] یختال فی حلل — کروضة الحزن غب العارض الهتن
قد قلت لماارانی الله طلعته — ماشاء من حدثان[١١] الدهر فلیکن
انمت فتنتها من بعد یقظتها — وکان عینا فقرت منك بالوسن
اری سهیلا و ان جلت مطالعه — فان احسنها ما کان بالیمن[١٢]

---

(١) نص ، البلاق و درنب ، الملاق . (٢) نص ، الملاق . (٣) نص ، خطبتی . (٤) بوده اند . (٥) نمانده . (٦) سا . (٧) ومهتدی . (٨) درپیشتر اثبات افتاد . (٩) این ابیات است که . (١٠) نص ، بیبهق . (١١) نص ، فی حدثان . (١٢) ش ، این ترجمه وهشت ترجمهٔ پیش از آن در نب بدین ترتیب نوشته شده است (بعداز الامام النادرظهیرالدین) : الامام السعید ابوالفضل علی بن الحسن الطبرسی ، خطیبیان ، شرف الافاضل علی بن خواجگك ، الحکیم داودالطبیب ، الحکیم علی بن محمدالحجازی القاینی ، الحکیم یحیی بن محمدالغزنوی المنجم المذهب ؛ خمیریان ، مجاهدیان ، فصل فی ذکر اقضی القضاة ابوسعید محمدبن نصربن منصور .

السيد الامام الزاهد مجدالدين ابوالبركات العلوی

هو ابوالبرکات الفضل بن علی بن الفضل بن طاهر[١] بن المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد مضیرة بن جعفر بن عیسی بن علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، بطن پانزدهم از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع ، واو باسیادت وورع ونزاهت نفس متصرف است درازمهٔ نظم تازی وپارسی و نثر تازی وپارسی ، چنانکه ارادت او اقتضا کند طبع وخاطر انقیاد نماید ، واز منظوم او اینست که

اشمس ضحای قدارخت قناعا — و ما استرقت اهلتها شعاعا
سدکت بهاوخوط العیش لدن — بحمـــــدالله یرتفع ارتفاعا
وکان الشمل مجتمعاو یابی[٢] — النوی ان لایفرق لی اجتماعا
خذی الحمـراء یا بیضاء عنی — دعی الصفراء ان بها رُداعا

بنگر که چگونه جمع کرده میان خذی و دعی [وحمراء وصفراء وبیضاء ، وله

خذالیاقوت یاقوتی و رندی — فـواقعهـا بلؤلؤك انقباعا

این بیت نوع سیم است از تجنیس[٣] وجمع میان یاقوت و لؤلؤ نوعی از صنعت است لطیف .

القاضی الحسین الصاعدی و ابناه صاعد و ابوعلی الحسن

قاضی حسین فرزند قاضی ابوعلی الحسن بن اسمعیل بن صاعد بود ، مدت[٤] ده سال قاضی ناحیت بود واو احادیث روایت کند از جد پدر خویش قاضی القضاة عمادالاسلام ابوالعلاء صاعد[٥] ، توفی بسبزوار فی سنة ثمان و خمسمائة . وقاضی صاعد پسرش خطیب ناحیت بود وقاضی نیشابور بعضی بنیابت وبعضی[٦] باصالت ، توفی یوم الثلثاء السابع من شعبان سنة اثنتین[٧] وثلاثین وخمسمائة بنیشابور ، وکان القاضی بعده عین القضاة ابوعلی الحسن اربعة اشهر بنیشابور ، والعقب منه القاضی اسمعیل[٨] ابوالحسن وهوالقاضی بالمحولات[٩] وطریثیث و ارباعها ، وقاضی حسین جدش آن وقت که

---

(١) الطاهر • (٢) نص ، ومابی • (٣) ش ، مقصودش نوع سیم از جناس مرکب است که آنرا (مرفو) خوانند • (٤) ومدت • (٥) درنص ، بعداز این کلمه (روایت کند) مکررا نوشته شده است . (٦) نص ، بعضی . (٧) احدی . (٨) سا. (٩) نص ، بالمخولات .

ترشیز(١) آبادان بود و فتنه نیفتاده بود قضی آن ولایت بود ، وقضای آن مفوض است امروز(٢) بنبیرهٔ او .

الشیخ الرئیس الحسین بن الحسن المستوفی قمنوانیان

بیتی معروفند اندر بیهق(٣)، و خواجه امیرك عبدالرحمن بن جعفر بن علی القمنوانی خواجهٔ مستظهر ومتجمل بود ، باصلاح و ورع ، و از وی خیرات بسیار صادر شده(٤) ، و اورابرادری بود ابوالحسن علی بن جعفر ، وخواجه‌علی مستوفی نبیرهٔ او بود از سوی والده ، و از سوی پدر(٥) از فرزندان خواجه حسن‌عمرو . وقاسم بن الحسن بن الحسن بن عمرو را دوپسر بود ، ابوالحسن بن القاسم الخطیب ـ خطیب شهر سبزوار بود مدتی(٦) ـ و ابوعلی احمدبن القاسم . و خطیب ابوالحسن‌بن قاسم‌را عقب قاسم‌بود(٧) ، وامروز درنساو ابیورد اورا عقب است.و ابوعلی قاسم راعقب(٨) خواجه علی‌بن احمدبن قاسم بود وخواجهٔ زاهد امیرك قاسم . وامیرك قاسم راعقب شهاب‌الرؤسا قاسم بن امیرك بن احمد بن قاسم است . وعقب از خواجه علی بن ابی علی احمد بن القاسم بن الحسن بن عمرو ، الشیخ الحسن و الشیخ محمد بود . مات‌الشیخ علی‌المستوفی من حمی‌الربع سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة ، و مات ابنه الشیخ محمد من‌السرسام یوم‌الخمیس الثامن عشرمن محرم سنة خمسین وخمسمائة ، و اومردی با مروت و واسع‌الرحل‌بود ، ودرآن‌بیت ازین خواجه ابوالرضا محمد هیچکس کافی‌تر وسخی‌تر نبود ، وله عقب من‌الذکور والاناث . وخواجه حسن‌را که برادرمهتربود امیراسفهسالار اجل‌الامرا حسام‌الدین قزل رحمه‌الله(٩) بتربیت(١٠) عزالدین ابونعیم فرمود تا بردیوار(١١) قلعهٔ سبزوار بردار کردند فی غرهٔ ذی‌القعدة‌سنة خمسین وخمسمائة یوم‌الاربعاء(١٢) ، و از وی سه‌پسر ماند ابوعلی احمد وسدیدالدین الحسین وعزالدین علی . و اورا نظم ونثر است ، و ازمنظوم او این ابیات است

---

(١) طریثیث . (٢) امروز مفوض است . (٣) بیتی معروف‌است در بیهق . (٤) ظاهر شدی . (٥) واو ازسوی پدر . (٦) نص، خطیب شهر سبزوار مدتی . (٧) نص ، و خطیب ابوالحسن بن قاسم بود . (٨) ضا . (٩) سا . (١٠) کذا و شاید بترتیب باشد (١١) نص ، تا از دیوار . (١٢) و آن یوم‌الاربعاء بود .

خلیلی حثالی (١) المراکب موهنا ... من اللیل منشور الحنادس اسودا
و میلا باعناق المطی الی فتی ... یسود الوری علما وحلما و محتدا
اعز الوری جارا واحماهم حمی ... و اوراهم زندا و ابسطهم یدا
تعود کفیه السماح و انما (٢) ... لکل امریٔ من دهره ماتعودا
فما الزاخر المواج عب عبابه (٣) ... و اصبح ملتفت الغوارب مزبدا
باکثر من آثار فیض نواله ... و ابدی سماحا من یدیه و اجودا

روز عمر او بوقت چاشتگاه بود که تاریکی مرگ بر وی تاختن آورد فی شهور سنة ست وخمسین وخمسمائة .

الامام نصیر الائمة قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالله الجلینی

اسلاف او علما وصلحا بوده اند ، وپدرش فقیه حسن وعمش فقیه محمد دورکن بودند درصلاح و ورع از ارکان ناحیت ، دانشمند حسن مردی عدل و ورع بود ، دانشمند علی پدرش ساکن نیشابور بود ، وازفحول شاگردان استادامام ابوبکر عتیق بن محمد السوروانی (٤) بوده بود (٥) صاحب تفسیر ، وابوعلی عبدالله از زهاد روزگار بوده بود (٦) و صاحب کرامات ، وخلق بزیارت گور او تقرب کنند وآنجا ازحق تعالی حاجات خواهند ، وگویند که جنازهٔ او (٧) بی اختیار حاملان بزمین آمد آنجا که گور وی است. وفرزندان فقیه حسن سه برادرند (٨) ، قطب الدین علی و نصیر الائمة قاسم وزید ، روزگار (٩) درطلب قوت حلال وبرزیدن علم ودیانت همی گذارند . ونصیر الائمة رانظم ونثر است ، و وی مردی باشد که حق وصواب گفتن باهمه کس (١٠) عادت دارد و ازآن تحاشی ننماید وباك ندارد .

محمد بن الافضل القاسم بن الحسن کامه

ارشدالافاضل الملقب بالوحید الاصغر طبعی راست دارد درنظم ونثر ، واز منظوم او این ابیات است

---

(١) نص، حشا . (٢) نص، وانها . (٣) نص ، غب عبابه ودر نب ، عندعبابه . (٤) عتیق بن محمد بنا بضبط حاج خلیفه درکشف الظنون هروی بوده ، وبنابراین احتمال میرود که این کلمه شودبانی یا شوذوانی باشد ، و شوذبان بنا بمندرجات معجم البلدان قریهٔ از هرات است . (٥ — ٦) بود . (٧) نص، وگویند که جنازهٔ او . (٨) نص ، وفرزندان فقیه حسن برادرند . (٩) وایشان روزگار . (١٠) نص ، باهمه کسی .

بالغت فی احـراق قلب تائه — هلا رحمت وانت فی سودائه
و جفوت صبا یحتسی کاس الهوی — بدموعه والشوق من ندمائه
نشر المدامـع ماطوت اضلاعـه — وکذا المشوق یبوح من برحائه
وقفت بمستن الوداع و فی الحشا — نار الهـوی و الشوق فی غلوائه
ازف الرحیل ففاض سجل مدامعی — متر قرقا حتـی شرقت بمـائه
حلو الشمائل منعـــــم متفضل — لکنه مرّ عـلی اعـــــدائه
اضحی البرایا شاکرین وکلهم — رطب اللسان بمدحه و ثنائه
بدر عـلی فلك السیادة طالـع — و عطـارد قد لاح فی جوزائه

الحاکم الامام الادیب ابوالحسن علی بن احمدبن ابی الفضل الزمیجی

مولد او از زمیج بیهق(١) بوده است، و او درنیشابور(٢) با مام ابوجعفر المقری و بامام سعیدبن الامام احمد المیدانی وغیرایشان اختلاف داشت(٣)، ومدتی دربیهق متوطن بود، وبیشتر درعمرخویش سفر برحضر اختیار کند(٤)، وازمنظوم او این ابیات است(٥) که

ابی القلب الاان یحن تشوقا — الی طلعة البدر المنیر محمد
الی طلعة اضحی یخیر علی الدجی — سناها ویلقی الرامقین باسعد
مبارکة لم تنظر الشمس لحظة — الی حسنها الا بمقـلة ارمد
محمد انی قدر ایتك راقیـا — من المجد والعلیاء ابعد مصعد
تفرست فیك الانتهاء الی مدی — کفت دون شأویه نواظر حسد

الحسین بی ابی الفتح محمد الواعظ الجرجانی

از جرجان بدین ناحیت آمد، ومدتی اینجا توطن ساخت، پس اینجا بایمهٔ این ناحیت(٦) و درنیشابور بایمهٔ ادب ولغت اختلاف داشت، وباجرجان رفت، وآنجا بدار آخرت انتقال کرد فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة .

---

(١) ازدیه زمیج بیهق. (٢) درنیشابور . (٣) اختلاف داشته . (٤) کنند . (٥) نص ، واز منظوم این ابیات است . (٦) و اینجا با ایمهٔ این ناحیت .

السيد الزكی علم الهدی ابوسعید زید الماشدانی

از آل ظفر بود و رهط زبارة ، و از بزرگان سادات ومشاهیر افاضل بود ، و ثروتی داشت ساجمة الغمائم ومروتی ساجعة الحمائم ، وپسرش شمس الدین محمد در صناعت نجوم درجهٔ بلند داشت و درآن باب کمال یافته ، وازمنظوم سید ابوسعید این ابیات است که

یا سید اماله فی کف ذی الامل ۞ وماله فی کرام الناس من مثل

الصدر[1] من وجهك الوضاء فی بهج[2] ۞ والدهر من جاهك الوضاح فی جزل[3]

سمیت بالوصف حقا وا کتنیت به ۞ احسن ابا حسن واعل الانام علی

ولیس یا تلف الاحسان فی رجل ۞ حتی یؤلف بین القول والعمل

و انت بحر یعم العالمین جدی ۞ فجدبنا بنداك الغمر لاالوشل[4]

نرمی علاك بسهم من مدائحنا ۞ ولیس یخطیء رام من بنی ثعل

ناصح الدین ابرهیم بن علی النظام الکاتب البیهقی

او دبیر ملکهٔ روی زمین ترکان خاتون زوجة السلطان الاعظم[5] السعید سنجر بن ملکشاه رحمهم الله بود باتمکین وامکان وجاه عریض ، و او بجوار رحمت حق تعالی پیوست بعداز یافتن صحت ازمرض متقدم یوم السبت الثانی عشر من صفر سنة اثنتین واربعین وخمسمائة ، وولادت او در دیه فریومد بود ومنشا در مرو ولشکرگاه ، وازمنظوم او این ابیات است[6]

ابوطاهر صدر و فی لعبیده ۞ وساداتنا من بین و اف و غادر

وهبك عن الامساك تعجز معذرا ۞ الست علی تسریح مثلی[7] بقادر

و از وی عقب است امیر امام اجل مجدالدین علی وعلاءالدین محمود واز احفاداوست[8] صدر اجل منتجب الدین سید الکتاب علی بن احمد الکاتب السلطانی ، وازمنظوم امام نظام الدین این ابیات است[9]

---

(۱) البدر . (۲) نص ، فی مهج . (۳) نص ونب ، فی جدل . (۴) این بیت در (نص) نیست .
(۵) سا . (۶) نص ، و ازمنظوم این ابیات است . (۷) نص ، مثل و در نب ، مثلن .
(۸) نص ، و احفاد از (ودر نب) واحفاد او . (۹) نص ، این قصیده است.

دون الحلول على الكثيب الادعج(١) — و خـزالصدور مع الغـرام المزعج
تلك الربوع بآهـلات رسومهـا — لازلن فی ز مـن الربيع المبهج
الله اكرمنـا و اكـرم سعيتنا — واحلنـا دارالكـرامة فی المجی
ياوی الهـدی منـه الی متعبـد — مـاضی العـزائم فی الامور ملجج
ضخم الدسيعة لا يحاول رتبـة — الا تناولها كـريم المـــدرج
الله يكلـؤه لمذخورالعـــلی — و اراه فـی اولاده مـا يـرتجی

☆ (الامام ابو حنيفة عثمان بن علی بن الاستاد الامام ابی علی الحسن بن محمد بن الحسن البويا بادی النيشابوری) ☆

مردی زاهد وعالم(٢) و ورع بود ، ازشاگردان امام عالم سعيد(٣) علی بن ابی الطيب وصاحب تفسير وتذكير بود ، ودر قصبه متوطن بودی ودر ديه ششتمد ، و اورا در ديه ششتمد اولاد و اعقاب است ، انتقل الی بيهق فی سنة احدی واربعين واربعمائة ، يك خواهر او در حبالهٔ فقيه ابوالفتح بخاری بود كه ياد كرده آمد ويك خواهر در حبالهٔ ابوسعيد بن محمد الرفاء وابتدای تزويج او در ششتمد باالحسن(٤) بن شافع افتاد پس باپوشيدهٔ ازمعاذيان ، و اورا ازين پوشيدهٔ معاذی چهار دختر بود و يك پسر وهوالفقيه علی بن ابی حنيفة عثمان ، ولادت فقيه علی بود فی اول ليلة من صفر سنة خمس واربعين واربعمائة ، توفی الفقيه علی فی شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، توفی الامام ابوحنيفة عثمان فی شهور سنة اربع وثمانين و اربعمائة ، و احفـاد دختر او مانده‌اند ، و اورا نظام الملك ادراری فرموده است وهنوز جاری است ، واحفاد او بر رؤس قسمت كنند .

(الاديب احمد بن علی بن احمد بن الحسين المقری البيهقی)

او اديبی متحرج ومصلح بود ودرتحصيل كدود ، وجد او الحسين المقری بود ، والعقب منه احمد . واين احمد مقری جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف النيشابوری بود . والعقب من احمد بن الحسين المقری ، ابوعلی يحيی وعـلی ، ايشان مقريان جد وپدر من بودند ومؤذنان مدرسهٔ سرديه و مقدم برمقريان اين

---

(١) نص ، الاوعج . (٢) عالم وزاهد . (٣) متعبد . (٤) باابوالحسن . (وظاهراً كلمهٔ از قبيل بنت واخت ازاين عبارت افتاده‌است) .

ولایت . والعقب من المقری ابی علی یحیی بن احمدبن علی المقری ، احمد ومحمد . لاعقب لأحمد ، وتوفی فی شهور سنة سبع و اربعین وخمسمائة . والعقب من محمد ، عین القراء ابوعلی و علی . والعقب من علی بن احمد بن الحسین المقری ، الفقیه الادیب احمد بن علی . و او از شاگردان امام ادریس بن علی وامام اجل ابو نصر القشیری بود و درتحصیل علوم کدود(۱) ، وله خلف غیر خلف ، ومن منظومه قوله

ارحم عیالی وفقری واعتصام یدی ... بحبل ودك والافلاس والادبا

لئن غفرت ذنوبی یا مدی املی ... ماعادشخصی الی مثل الذی اکتسبا

توفی فی شهور سنة تسع واربعین وخمسمائة فی الوباء العارض ببیهق(۲) .

اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی

ازمنظوم او این ابیات است

کریم رای التقصیر فی الزورفاعتذر ... ومارابنی شك به غاب اوحضر

لأن خلوص الود قام بعذره ... فلم یك محتاجا الی شرح ماذکر

اذاما انطوی قلب علی محض خلة ... فعارض تقصیر یوسطه هدر

ابو اسحق من شره وحرص ... یراوغنی لیأکل کسر قرصی

یدورعلی دورابی ریاح(۳) ... علی وجه الریاح بارض حمص

الفاضل الحسین بن محمود بن ابی الفوارس الحاتمی الزمیجی

این حاتمیان نه آن حاتمیانند که ذکر ایشان اثبات افتاد ، بلکه ایشان از فرزندان محمد بن عبدوس بن حاتم بن یحیی بن حاتم الزاهدند ، وفرزند او ابوالحسن

---

(۱) و درتحصیل علم کدود بود . (۲) بیهق اعاذناالله منه . (۳) ش ، ابو ریاح نام تمثال سواری از مس بوده است که برمیلی آهنین تعبیه وبالای قبهٔ سر درجامع نصب میکردند ، این تمثال دو دستش گشاده وانگشتانش (بجز سبابه) بسته بود ، وبهر اندك باد بحرکت می آمد و گرد خود میچرخید ، و ازحرکت آن سمت وزش باد را معلوم میداشتند .. مرد سبك مغز وتندخوی را که بهراندك بهانه از جای بشود نیز ابوریاح گویند ، شاعر گوید

اف لقاض لنا وقاح ... امسی بریئا من الصلاح

کانه قبة علیها ... غراب نوح بلاجناح

ولیس فی الراس منه شئي ... یدورالا ابو ریاح

(ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب)

الحاتمی پیش‌از پدر فرمان‌یافت ، وایشان قومی‌باشند در دیه زمیج ، وفقیه محمود حاتمی با بدیلیان اتصال ساخت ، واین حسین اصم(۱) از حاتمیان و بدیلیان باشد ، واکنون درشهر دهستان مقیم است ، وازمنظوم او اینست(۲)

فقلت له اذ مربی فی‌طریقه　　　　الم‌تشف مابی‌من‌هواك متیما
فقال نعم عنی الیك ولاتکن　　　　کسائلة عنی برامة شلجما

الشیخ احمد الکیال

مولداحمد کیال دستکرهٔ بیت‌النار بوده است ، و اورا تصانیف بسیار است ، و سخن او سخنی غریب وعجیب (۳) باشد ، واز تصانیف او مجلدی در دست امیر امام قطب‌الدین ابومنصور عبادی رحمه‌الله دیدم ، ومریدان وکتب واتباع‌او در سمرقند(٤) ظاهرتر باشد .

ابوعمرو احمدبن محمدبن معقل السرخسی الکاتب

مولد او درقصبهٔ مزینان بوده‌است ومنشأ و وفات هم آنجا فی‌سنة اثنتین و خمسین وثلثمائة ، و اورا رسایل تازی‌است بافصاحت و اسانید عالیه در روایت‌احادیث.

فصل فی ذکر نقباء(٥) السادات

وذکر نقبای سادات در کتاب لباب‌الانساب اثبات کرده‌ام و انساب ایشان ، اما این تاریخ هم از ذکر ایشان معطل‌نتوان گذاشت ، چه‌خاندان سید اجل رکن‌الدین ابو منصور وفرزندان اوجلال‌الدین العزیز وعماد الدین یحیی رحمهم‌الله خاندانی‌است فرع شجرهٔ طیبه که اصلش سعادت است وفرعش سیادت وبرگش رحمت وثمرهٔ آن(٦) برکت ، رحمة‌الله‌وبرکاته‌علیکم اهل البیت انه‌حمید مجید ، سواران‌میادین دین وستارگان آسمان تمکین ودرختان بوستان یقین ، نجوم هدایت‌ورجوم غوایت(۷) ، سادات‌بنی‌هاشم وسروران بطحا(۸) ، سطراول درجریدهٔ تجرید انساب صف اول بربساط شرف احساب

اولئك ساداتی فجئنی بمثلهم　　　　اذا جمعتنا یاجریر المحافل(۹)

---

(۱) نص ، اصم است . (۲) و از منظوم این ابیات است . (۳) عجیب و غریب . (٤) ومریدان وکتب او درنواحی سمرقند . (٥) نص ، النقباء . (٦) وثمر آن . (۷) نص ، غوایت و ضلالت . (۸) بطحا و زمزم . (۹) ش ، در اصل بیت بجای المحافل ، المجامع است .

﴿ اما نسب السيدالاجل جلال‌الدين العزيز و السيد الاجل عماد الدين يحيى ﴾

و هما ابنا (١) السيد الاجل الزاهد ركن‌الدين ابى منصور هبةالله بن ابى‌الحسن (٢) على بن نقيب‌السادة ابى جعفر محمدبن ابى على محمد بن ابى‌الحسين محمدبن شيخ‌العترة ابى‌محمد يحيى بن ابى‌الحسين محمدبن ابى‌جعفراحمدبن محمدالزبارةبن عبدالله المفقودبن الحسن المكفوف‌بن الحسن الافطس بن على‌الاصغر الاطهربن زين‌العابدين على بن الحسين بن على بن ابيطالب عليه‌السلام .

نسب كان عليه من شمس‌الضحى　　　نورا و من فلق الصباح عمودا

محمد زبارة بن عبدالله المفقود اميرمدينه بود ، وپسرش ابوجعفر احمد اميرى مطاع بود ، ودر ولايت طبرستان درعهد الداعى الى‌الله كه از ايمهٔ زيديان بود اهل‌طبرستان بر وى بيعت‌كردند ، وميان او وداعى منازعت رفت ، وى بانيشابور رفت (٣) وآنجامتوطن گشت ، وپسرش را السيد الاجل ابوالحسين محمدبن احمدبن محمدالزبارة مولدومنشأ نيشابور بود ، وخلق بسيار بروى گرد آمدند و بروى بخلافت بيعت كردند ، وحاكم ابوعبدالله الحافظ درتاريخ نيشابور اثبات كند كه مدتى بروى بخلافت خطبه كردند ، پس اميرعبدالله بن طاهركه امير خراسان بود برادر زادهٔ خويش را دخترعلى بن طاهربوى‌داد ، و ازيشان عقب السيدالاجل ابومحمد (٤) يحيى بن محمد بود ، و اونقيب ورئيس (٥) مطاع بود درنيشابور ، و اورا سيد آل رسول‌الله گفتندى . وعقب از وى السيدالاجل ابوالحسين محمد بن يحيىٰ بود نقيب ورئيس ومحترم درنيشابور ، وبروى هم بخلافت خطبه كردند وخلق بر وى گرد آمدند ، وهو ابوالحسين محمدبن يحيى بود ، و او اديب‌بود وحافظ‌قرآن (٦) ، راوى اشعار ، محدث ، حافظ تواريخ ، عالم‌بانساب ، فصيح . در ولايت اميرسعيدابوالحسن نصربن احمد اورا بيعت‌كردند ، پس اورا ببخارا بردند ويك چند آنجا (٧) بازداشتند ، پس اطلاق‌كردند وخلعت دادند و ارزاق اثبات

---

(١) نص ابناء . (٢) در (نب) بعدازين كلمه اين جمله علاوه است : ام ابى الحسن على بنت ابى على‌الفضل بن محمد الطبرسى رحمه‌الله . (٣) آمد . (٤) نص ، ابوالحسين محمد ودر نب ، ابوعلى . (٥) و رئيسى . (٦) نص ، حافظ قرآن . (٧) ويك چند او را آنجا .

کردند - *واول علوی بود درخراسان که او را درخراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند(۱) - و اورا صاحب‌الارزاق خواندند ، وعمر ابوالحسین محمد بن‌یحیی صدواند سال‌بود ، وفرزند او سیداجل ابوعلی‌محمد شریفترین سادات ونقیب ورئیس ومذکر و واعظ بود ، ومجامع و محافل درسرای او بودی ، و اورا برادری بود سید ابوعبدالله‌الحسین الملقب بجوهرك ، جوانی بود باحدت ، میان او وفرزندان سیدامام ابوعبدالله الحسین بن داود المحدث مشاجره رفت ، واصحاب امام مطلبی شافعی رضی‌الله عنه(۲)فرزندان سید ابوعبدالله را معاونت‌لازم شمردند ، ونقابت ازین خاندان نقل افتاد با آن خاندان ، و فرزندان سیداجل(۳) ابوعلی پرا کنده گشتند ، سید امام اجل ابوجعفر محمد یك چند نقیب ورئیس مشهد بود ، وآن مثال که از دیوان سلطان مسعودبن محمود بنام او درین باب نوشته اند (٤) من دارم ، توقیع اینست که : المسعود من سعدبالله ، آنگاه باقصبهٔ سبزوار آمد واینجا متوطن گشت ، وپسر اوسید اجل ابوالحسن علی بافقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی اتصال ساخت ، ومادر سید اجل‌ابوالحسن دخترخواجه(٥)ابوعلی الفضل‌بن محمدالطبرسی بود ، وخواجه‌ابومنصور ثعالبی‌نام‌او واشعاراو(٦)اثبات کند ، وتمامی‌شرح این‌معنی‌در ابتدای‌کتاب‌یادکرده‌آمد(۷).

فصل

در ذکر شعرای فارسی(۸) که ازین‌ناحیت خاسته‌اند

ذکر صدور وبزرگان چون سیداجل عزیز وسید اجل یحیی وامیر رئیس اجل ضیاءالدین محمد وامیر سید اجل بهاءالدین علی وامثال ایشان درین باب اثبات نیوفتد (۹) ، فان‌الشعرادنی درجة‌الرفیع و اعلی درجة الوضیع ، وشعر بدیشان شرف یابد نه ایشان بشعر . و اول کسی‌که در بیهق شعر پارسی گفت

محمد بن سعیدالبیهقی

بود(۱۰) ، و ابوالقاسم(۱۱) کعبی درکتاب مفاخر نیشابور ونواحی آن ،

---

(۱) سا . (۲) و اصحاب شافعی مطلبی . (۳) سا . (٤) نبشته‌اند . (٥) سا . (٦) نام این امام واشعار او . (۷) یاد کرده آمد بتوفیق‌الله عز وجل . (۸) پارسی . (۹) بدین‌باب اثبات نیفتد . (۱۰) ضا . (۱۱) و بوالقاسم .

ذکر او وشعر او یاد کند ، و اورا شعری است بزبان بیهقی .

خواجه ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن علی بابه(۱)

مردی ظریف بوده‌است ، و از ابیات او اینست

ماه‌ازرخ‌خوب‌توخجل‌خواهدشد رخسارتو قبلهٔ چگل خواهد شد
در طالع تو نگاه کردم صنما اقطاع تو صدهزار دل‌خواهد شد

وجیه‌الفضلا(۲)ابوالحسن علی(۳)بن عبدالحمیدبن علی‌بن عبدالحمید بابه(٤)

و او در دیه‌آباری متوطن بودی ، و وزرا وبزرگان اورا(۵)نیکو نگریستندی ، و اورا اشعار پارسی بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست که مصنف این کتاب را مدح گوید

آن مرغ کش خرام کدام است برچمن کز مشك تاج دارد و از حله پیرهن
دربرکشیده حله و برسرنهاده تاج آراسته بزینت فردوس خویشتن
بر دوش او سجادهٔ رنگین بی نورد بر فرق او ذؤابهٔ مشکین بی‌شکن
گر آب حکمت تو خورد خاك بادیه برحاج راه کعبه ببندد گل وسمن(٦)
ور درشمال نام تو برخود دمد(۷) سها رخشان‌شود چنانکه سهیل‌است دریمن

و امیر رئیس ابونصر هبةالله بن الحسین بن احمدالداریج(۸)

و اورا اشعار بسیار است ، وبیشتر اهاجی باشد ، و ازقصاید او این‌قصیدهٔ غراست که

هرزمان ازعاشقی برمن نشانی دیگراست هر زمانی عشق را با من زبانی دیگراست
یا(۹)من اندرعشق خوبان بریقینی دیگرم یا(۱۰)بخیره‌عشق‌را برمن گمانی‌دیگراست
باز گردآن همی گردد دل خود رای من کزهوای‌او دل وجان درهوانی دیگراست
من بنویی داستانی سازم اند وصف او زآنکه آن دلبر بخوبی داستانی دیگراست
گرچه رخسارش‌بخوبی‌هست چون‌باغ بهار درستمکاری وجور آن‌بت خزانی‌دیگراست

(۱) دایه . (۲) و نبیرهٔ او وحیدالفضلا . (۳-٤) سا • (۵) نص ، ووزرا اورا . (٦) بر حاج راه کعبه شود چون گل و سمن . (۷) نص ، دهد • (۸) نص ، الحسین بن الداریج . (۹-۱۰) تا .

همتش در دانش وبخشش بدان جایی رسید کاسمان هفتمین را آسمانی دیگراست
گرنه علم او خرد را از علو مانع بدی زاست گفتی خلق کوصاحبقرانی دیگراست
برمزاج پاك او چیره نگردد حرص مال زآنکه ازدانش(۱) ورا درسینه کانی دیگراست
میزبانی دیگری اندر فواید خلق را تا ترا فضل الهی میزبانی دیگراست

فرزند او امیر رئیس عزالأمرا مسعود

هم شاعری مطبوع بود وهم هجا برطبع وی غالب بود ، ویکی را(۲) هجا کند وآنکس اعور بود

روزت ای خواجه همچو شب بادا چشم تو راست همچو چپ بادا
پار بد در ربیع بیمارزیت (۳) مرگت امسال در رجب بادا

وله کاوی و دو گوساله و گاورانی (٤) می حکم کنند اینت نکو ایمانی
تا چند طلب کنی ازو برهانی از گاو مگر که بس بود غنبانی(٥)

وله من پیرم واین زنم جوان می‌خواهد عیبی نبود دلش چنان می خواهد
بسیار ازز جوانتر و نیکو تر در شهر همی گردد و نان می‌خواهد

دولت واقبال پیش منبرت بسته کمر نصرتت باشد همیشه بریمین و برشمال
ماه‌نوخواهدکه‌بوسدخاك‌پایت‌رامدام زآن‌چونعل‌مرکبت‌باشد دوتاپشت‌هلال
ای دریغاشمس‌اسلام‌ار بدیدی علم‌تو با جوار رحمت ایزد نکردی انتقال
زنده‌ترگشتی‌چوبدالفاظ‌توماءالحیات زندگی بر زندگی بودیش حالابعدحال

الفقیه العابد الحسین بن احمد دلبر(٦)

مردی متکلم و عابد بود ، وباوقات اشعار انشا کردی ، و ازاشعار او این قطعه است که درمیان(۷) این قصیده است(۸)

برنهند و در کشند اکنون بسی کس پیش تو — رویها بر آستان و دستها در آستین

(۱) نص ، ازآتش . (۲) یکی را . (۳) نص ، بیماری . (٤) ظ ، مخفف گاواره وان (گاواره بان) است و گاواره گلهٔ گاو را گویند . (٥) ظ ، حکایت بانك گاو است .
(٦) سا . (۷) که میان • (۸) کذا وشاید چنین بوده : این قطعه است که از میان قصیده ایست .

دست‌تو همچون سحاب است و زبان چون ذوالفقار ـ خاطرت دریای اخضر لفظ چون در ثمین
گرگ نازان و گرازان باشد اندر دشت و در ـ بخت او گردد نگون چون شیر بگشاید کمین
آسمان خواهد که همرنگ نگین او بود ـ لیك نتواند که دارد آسمان زیر نگین

الحکیم ابوالعلاء حمزة بن علی المجیری

او از قصبهٔ فریومد بوده است، نسبت او بلقب مجیر الدولة الوزیر باشد و اورا (۱) اشعار وقصاید بسیار است، و از اشعار او این دوبیت اثبات افتاد که

دایم ز جهان مباش با ولولهٔ ـ وز محنت او مگوی با کس گلهٔ
کو مرحله ایست مادرو قافلهٔ ـ چه نیك و چه بد قافله را مرحلهٔ

حکیم تاج الحکماء الموفق بن مظفر (۲) القوامی

هم از قصبهٔ فریومد است از شاگردان حکیم مجیری، و قصاید بسیار است قوامی را، نسبت او بقوام الدین ابو القاسم الانسابادی وزیر عراق و خراسان باشد(۳)، و از اشعار او این ابیات است

ز بهر زینت عالم همی گردون کمر بندد ـ عروس باغ و بستان را همی پیرایه بربندد
درخش ازدولب خندان همی بیجاده افشاند ـ سحاب از دیدهٔ گریان کنون عقد گهر بندد
زبس کاین گونه گون دیبا همی دریکدگر (۴) بافد ـ زبس کان گونه گون لؤلؤ همی بریکدگر (۵) بندد
شکفته لالهٔ نعمان کنون چون لعبتی گردد ـ که از بیجاده جامی را تهی برفرق سر بندد

الحکیم یحیی بن محمد الضیائی الفریومدی

از اشعار او این قصیده دیدم (۶)

---

(۱) در (نب) بجای این کلمه این عبارات نوشته شده است: ودر فریومد اورا اعقاب بوده است، و امیر فخرالدین محمودبن یمین ازجانب والده ازفرزندان او باشد، زیرا که امیر فخرالدین عربشاه بن محمد الفریومدی دختر زادهٔ شمس‌الدین محمد المجیری است، دختر فخرالدین عربشاه عصمة الدین یاقوت خاتون والدهٔ امیر فخر الدین محمودبن یمین طیب‌الله ثراهم است. وحکیم ابوالعلارا .... واین عبارات بی شبهه ازمصنف کتاب نیست، چه ابن یمین صدوهشتاد و دوسال بعداز تاریخ تالیف این کتاب وفات یافته‌است. (۲) المظفر. (۳) نص، نسبت او بقوام‌الدین است ابوالقاسم الانسابادی وزیر عراق وخراسان. (۴) نص، بریکدگر. (۵) نص، دریکدگر. (۶) دیدم که.

تا نگارم زلف مشکین بر چمن پیچان کند　مر مرا حالی زهجران بی‌دل و بی‌جان کند
دل رباید از برم هر گه که رخ پیدا کند　جان رباید ازتنم هر گه که زلف افشان کند
گویم چو رخ و زلف بت خویش ببینم　از سنبله بر سنبله کس دید سلاسل
زآن سلسله گشته است غم من همه شادی　زآن سنبله کرده است حق من همه باطل

﴿ حکیم محمد بن عیسی النجیبی الباشتینی ﴾

اورا نسبت بنجیب الملك مطیبی بود که مشرف ممالك بود ، واین خواجه شاعری بود حکیم طبع ، وهیچکس از شعرای بیهق که من دیده ام لطیف سخن تر و زیرکتر و عالمتر بعروض و اوصاف شعر از وی ندیدم ، و مردی نیکو محاورت بود ونیکو اخلاق ، و از اشعار او این قصیده است (۱)

بامن ای جان جهان(۲) تو هر نفس دیگر شوی　گاه گردی جان ستان و گاه جان پرور شوی
چرخ گردان نیستی من در شگفتم زآن که چون　یك زمان حنظل شوی و یکزمان شکر شوی
دهر جافی نیستی من عاجزم زین تا چرا　گاه فرمانده شوی و گاه فرمانبر شوی
وز همه نادرتر است این خود که اندر یك زمان　هم کنی خصمی و هم اندر میان داور شوی
خود نه اندیشی که چون تو پرده بر داری زروی　در دل من صد هزاران آزر بتگر شوی
بتگری در دل کنی و ساحری درجان کنی　باخرد خصمی کنی و باهوا یاور شوی(۳)

پس حکیم نجیبی را امتحان کردند که این بحر با بحر مدید گردان ، بربدیهه گفت

درعجم باشد غریب زین نشان بحری مدید　باسعادت زین مدیح(٤) شاعران همسر شوی
فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلان　چون بزیبایی همی مدح را زیور شوی
گر سپهر است ازقیاس همچو دریایی سزد　گر تو در زیر سپهر مفرشی اخضر شوی
تا زمین و آسمان در صفت باشد چنین　من همی خواهم که تو بر جهان سرور شوی

﴿ الحکیم محمد المفخری ﴾

او قرآن خواندی بالحان ، و راوی اشعار حکیم صوابی بودی ، و اورا (٥) محمدحسن گفتندی ، مردی جهوری بودی ، ونساخ کتب پدرم بود درابتدا(٦)، وبا وی

---

(۱) این قصیده است که . (۲) نص ، جان و جهان . (۳) درنب ، دو مصراع دوم ازدو بیت آخر بجای یکدیگر نوشته شده است . (٤) زین بدیع . (٥) نص ، اورا . (٦) نص، بودی ابتدا .

ببخارا رفت ، بعداز آن کارش تباه شد ، و از وراقت ونسخ اسباب معیشت می‌ساخت، او در مرثیهٔ جدم شیخ‌الاسلام امیرك گوید

کار ایمان بی‌خطر شد شغل‌دین زیرو زبر — تا برون شد شیخ اسلام ازمیان مابدر
چرخ‌سینه برشکافد هرزمان‌زین درد وداغ — دهر مویه برسکالد هرزمان زین‌شوروشر
فخرآزادی محمد شمس‌دین خواجه امام — آسمان فضل و بحر علم و بنیـاد هنر
چون توان گفتن که شدشمس کرم زیرغمام — چون‌توان گفتن که شد بحرسخا زیر مدر
درکلام و در ادب درفقه وتفسیر و لغت — کس نبینند مثل وی اندرخراسانی مگر(١)
مسندحکم ازقران مرگ او(٢)شدبی‌محل — منبردین از هوان سوك او شد بی خطر
روز اهل بیهق از درد فراقش تیره فام — اهل بیهق‌را نباشد درد وغم زین‌بیشتر

الحکیم علی بن ابی‌القاسم بن ابی حفص الجلالی المکفوف

او را اشعار مطبوع بسیار است ، بدین دو بیت قناعت افتاد ایجاز را

عمری که بامید تـو بگذاشته ام — والله که نه آن بود که پنداشته‌ام
فارغ شده ام‌کنون‌که این دیده ودل — از کاسه و کیسهٔ تـو برداشته ام

الحکیم المتکلم علی بن احمدبن علی(٣) بن العباس الصوابی

او پدر امام فخرالزمان مسعود صوابی است ، و اورا قصاید ومثنوی بسیار است ، و در علم کلام ماهر بوده است ، و از رباعیات او این دو بیت است

نایی بنظاره ام که تاچون گریم(٤) — کز هجرانت‌همیشه‌می‌خون گریم(٥)
هر روز هزار قطره افزون گریم — هرقطره بنوحهٔ دگر گون گریم

وله دردا که شدی‌و رفتنت ناگه بود — بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه باجمال تو همره بود — عمر چو تویی چرا چنین‌کوته بود

الحکیم المقرب محمد بن ابی‌القاسم بن محمدالمعلم

ازقصبه‌بود ، و ازعمرزیادت برخورداری(٦)نیافت ، ازمنظوم‌او این‌دوبیت‌است

(١) نص ، اندر خراسان نی مگر . (٢) نص ونب ، از فراق ومرك او . (٣) نص ، ابی علی . (٤) نص ، نایی بنظارهٔ تو تا چون گریم . (٥) همیشه من خون گریم .
(٦) برخورداری زیادت .

رنجی که کناره نیست تاحشرپدید وآنکه در جشر را نهان استکلید
برخیره وهرزه چند خواهیم دوید دردا که درین دوا نخواهیم رسید(۱)

علی بن محمدبن جعفر الملقب بالمجیدی

نسبتی بود که خویشتن را نهاد ، او خباز بود ، توفی فی عهد شبابه فی سنة احدی وستین وخمسمائة ، اورا اشعار بسیاراست غث وسمین ، وازمنظوم او این دوبیت مشهوراست

ترا چگونه ستایم سزای منصب تو که هرچه گویم ازآن بهترم همی باید
بزرگی تو بمن بر در سخن در بست مگر دری دگر ایزد بفضل بگشاید

حکیم (۲) ابوالفضل البیهقی

ازپای ناحیت بوده است ، قریب عهد است ، در روزگار من بود ، اورا اشعار بسیار است ، و از قصاید او اینست (۳)

هرزمان بازم همی جنگ وجدل باسرشود تا زبیم هجر او رخسار من اصفر شود
یارمن از خوبرویی گر برآید شب ببام درزمان ازنور روی او جهان انور شود
ور بخندد آن بت شیرین لب سیمین عذار دامن او از لب شیرینش پر شکر شود
هرکه اواندرخلافش یك نفس زد بی خلاف آن نفس در حلق او بران تر ازخنجر شود
آن مبارك پی اگر او(٤) برنهد برخاك پای خاك زیر پای او از همتش عنبر شود

خواجهٔ رئیس تاج الرؤساء الحسین بن احمد الداریج

او را (٥) زیادت حظی نبود ازعقل وعلم ، اما برقانون اسلاف باوقات قصیده نظم دادی ، و اورا قصیده ایست از امهات قصاید وی درمرثیهٔ پدرم قدس الله روحه ، ومطلع آن قصیده اینست (٦)

بدرود عیش خرم و خوش روزگار ما بس زود گشت زیروزبرحال و کارما

الحکیم ابوالقاسم المفخری

پسرمقری محمد مفخری که اورا مقری محمدحسن گفتندی بود ، ذکرپدرش

---

(۱) نص، دردا کەدرین دردبخواهیم رسید (وشایدچنین بوده است : دردا که دراین دربنخواهیم رسید)
(۲) الحکیم . (۳) این قصیده است . (٤) ظ ، که گراو . (٥) واورا . (٦) مطلعش اینست که .

مقدم است ، اوقصیدهٔ گوید در وقتی که پدرم را منبری نونهادند (۱) ، درآن‌قصیده گوید

تالیف فلك همه سعادت شد — ترکیب زمین همه عز ومفخر
احکام قضا همه مفاخر شد — تقدیر قدر مکارم بی مر
امروز امام دین یزدان را — برجای نهاده اند نو منبر
منبر نه که‌چشم علم‌راخورشید — منبر نه که خلد فضل را کوثر
خاکی که برو قدم نهد گردد — مشك تبتی و عنبر اذفر
اسرار علوم عالم علوی — درخاطراوست جملگی مضمر
ای وارث انبیا بهر مشکل — ای نایب اتقیا بدین اندر
رای تو سرای مجد را بنیان — لفظ تو عروس شعر را زیور
سنبل بدمد بنامت ازآهن — لاله بدمد بمهرت از مرمر
هرگز بضمیرکس درون ناید — دریای فضایل ترا معبر

فصل

وازین جوانان که اکنون خاسته‌اند خواجگك است پسر شرف‌الرؤسا علی‌بن مؤتمن‌الملك ابی‌جعفر محمدبن علی‌المستوفی ، و اورا طبعی است ، وشعر او استقامت می‌پذیرد باقبال ممدوح بروی .

فصل

وفضلایی که ذواللسانین بوده‌اند سیداجل جلال‌الدین العزیز بن هبةالله بود ، و برادرش سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی ، وابو علی الجعفری البیهقی بوده است ، و خواجه ابوالمظفر عبد الجباربن الحسن الجمحی ، و برادرش الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسن الجمحی الملقب بامیرك ، و السید ابو سعید زید بن محمدبن ظفر العلوی الحسینی ، والشیخ ابو عبدالله احمدبن محمد بن عبدالله‌البیهقی الزیادی المعروف بخواجگك زیادی ، والشیخ العالم علی‌بن محمدالشجاعی ، ونادر الدهر

(۱) منبری برنهادند .

جعفرالحاكم الزيادی ، و اورا شعر تازی بود وپارسی وتازی وپارسی بهم در آميخته ، چنانكه قصيدهٔ گويد در هجو اهل ديه جلين ، مطلع اينست (١)

يا اهل جلين احفظوا آيينكم   و ذروا التبختر و انقلوا سرقينكم

وخواجه محمد بن عميرة الجشمی البيهقی (٢) هم ذواللسانين بوده است ، وخواجه الحسين بن احمدالداريج وپسرش خواجه احمد هردو ذواللسانين بودند(٣)، والاديب ابوالفضل الحسن بن علی البحروی (٤) و او را هم قصايد است يك مصراع تازی و يكی پارسی ، آغاز يك قصيده اينست

زدی اندردلم آتش نگارا   ولم ترحم فؤاد امستعارا

و خواجه ابوالقاسم البرزهی هم ذو اللسانين بوده است ، و شرف الدين ظهير الملك علی بن الحسن البيهقی هم ذو لسانين بود ، و او را عجب قطعه ايست پارسی ، (٥) آغازش اينست

آنكه ببردن دل خلق جهان آمده است   جان من است و زومرا كاربجان آمده است

و نجم الائمة جعفر بن ناصح الدين محمد القاضی هم ذولسانين بود ، و كمال الدين و برادرش ضياء الدين ابوالحسن و علی و هما ابنا (٦) محمدبن ابی القاسم علی الزباره هر دو ذواللسانين اند (٧) ، و الحكيم علی بن محمد الحجازی القاينی اگر چه بعلم طب (٨) مشهور بود او را شعر تازی و پارسی بسيار است ، و [از] پارسی او اينست كه

اسباب مقام سازم و بر سفرم   وز ساختنش نبود جز دردسرم

من بردم رنج وديگری برددرم   زين حسرت ورنج می بسوزد جگرم

وسيد امام رئيس مجدالدين ابوالبركات الفضل بن علی العلوی الحسينی الاصغری ذواللسانين است ، وشعر او در تازی وپارسی مطبوع است بغايت كمال ، و درين دو صناعت مثل او نيست ، و السيد الزكی علم الهدی ابوسعيد زيد العلوی الماشدانی (٩)

---

(١) درهجو اهل جلين ، مطلع آن قصيده اينست . (٢) سا . (٣) بوده اند . (٤) نص ، النحروی . (٥) هم ذواللسانين بوده است و اورا عجب قطعه ايست بپارسی . (٦) نص ، ابناء (٧) ذولسانين اند . (٨) نص ، اگرچه بطلب علم . (٩) نص ، الماشانی ودرنب ، الماشتانی .

سم ذواللسانين بود ، و دراقلیمی چندین فاضل نبوده است که درین ناحیت خاسته‌اند .

﴿ حکایت ﴾ از پیران شنوده‌ام (۱) که در دیه ریود ناطوری بوده‌است، یکچند غایب‌شد ، پس ظاهر گشت ، او را از سبب غیبت اوسؤال کردند (۲) ، گفت کتاب عین در لغت عرب از تصنیف خلیل یاد داشتم ، مدتها بود تا بتکرار آن (۳) نپرداخته بودم ، روزی چند تکرار کردم تانسیان بدان راه نیابد ، و هذه حالة من عجائب الدنیا .

فصل

﴿ در ذکربرزگانی که از ناحیت بیهق خاسته اند ﴾

قصبهٔ سبزوار باوقات از کهندز معمورتر بوده است ، عبدالله بن فارس گوید دیدم درنیشابور در قهندز روز آدینه در جامع قهندز هفتاد و اند مرد بیش نماز جمعه نکردند ، وبیش‌ازین خلق‌نبود درآن عهدکه امیرخراسان یزید بن‌المهلب جامع‌قهندزرا مناره کرد و عکرمة مولی ابن‌عباس را آنجا بفتوی دادن بنشاند وشهربن حوشب را . وشهربن‌حوشب یکچند درمقام قهندز (٤)معتکف بودی یکچند دربیهق .

وعجب نباشد که از رساتیق ونواحی بزرگان خیزند .

امیرابوطلحه‌شرکب‌وابرهیم بن‌شرکب از روستای‌اسپند (٥)بودند وملك یافتند . سرهنك ساوتکین از خانستر بود . ابوقابوس (٦)ملك الشام والروم از دیه سلومه بود از ناحیت خواف (٧) . وامام عهد سفیان ثوری (٨) مدتی دربیشك قصبهٔ رخ متوطن بود وآنجا آرام گرفت ومحمیان از وی حدیث روایت‌کنند (۹) در وقتی‌که دربیشك متوطن بود . حرب میان منوچهر وافراسیاب درناحیت بست بود وهردوپادشاه پیش‌از جنگ آنجا متوطن بودند . بلاش بن فیروز اینجا که در بیهق بلاشاباد بنا کرده است با برادر خویش قباد (۱۰)بن فیروز پدر نوشروان (۱۱) مصاف کرد و برملك استیلا یافت (۱۲)وبرادر را

(۱) شنیدم . (۲) پرسیدند . (۳) که بتکرار آن . (٤) درجامع قهندز . (٥) اسفند. (٦) وقابوس . (۷) نص ، خاف‌و درنب ، خراب . (۸) و امام سفیان‌ثوری. (۹) روایت‌کردند . (۱۰) ابرقباد . (۱۱) نوشیروان . (۱۲) نص ، مصاف وبرملك استیلا یافت .

براند . از کاریز محمد ازربع ریوندغطریف ومحمدومسیب خاستند ـ پادشاهان ماوراءالنهر ـ که سیم غطریفی و مسیبی بدیشان باز خوانند .

و ازناحیت بیهق از بزرگان خاستند ، الوزیر ابوالعباس جعفربن محمدخیر که وزیرسامانیان بود ، و اصل او از دیه ایزی بود ، و این اوقاف را که(١) اسباباجارتی خوانند وی وقف کرده است ، بعضی ارباب وقف دارند فرزندان دختر وی فاطمه چون دلقند ، وبعضیاز آزاد منجیر(٢) ، وبعضیاز دیه باغن(٣) ، وبعضی در دیه راز .

﴿ دیگر ﴾ خواجه ابوالحسن بندار پدر نظامالملك که یاد کرده آمد .

﴿ دیگر ﴾ امیر ابوالفضل الزیادی و امیر ابوجعفر الزیادی(٤) و امیر زیاد الزیادی .

﴿ دیگر ﴾ ابوسعید الفاریابی ، و اول ابوسعید که عمل سلطان کرد و درین ناحیت کشته آمد او بود .

﴿ دیگر ﴾ معینالملك ابوالقاسم علی بن سعید الخسروآبادی که نایب وزیر بود درعهد سلطانسنجر رحمهالله ، وآنقصه(٥)یاد کرده آمد .

﴿ دیگر ﴾ برادر زادهٔ وی شهاب الملك ابومنصور احمد بن الحسین بن سعید ، توفی شهاب الملك (٦) یومالاربعاء الخامس والعشرین [من] ربیعالاول سنة احدی واربعین و خمسمائة .

﴿ دیگر ﴾ خواجه امیرك دبیر وبرادرش خواجه ابونصر دبیر که عامل ری بود و وزیر سلطان مسعود چنانکه یاد کرده آمد .

﴿ دیگر ﴾ امیر اسفهسالار سیفالدین ابونصرمحمدبن ابیالخیر بود ، و اواز خسروجرد بود ، درنیشابورمدارس ومساجد ساخت ، و درخسروجرد(٧)ونیشابور رباطاتوعمارات(٨) بسیارکرد ، توفی فیسنة عشر وخمسمائة .

﴿ دیگر ﴾ وزیر تاجالدولة ابوالقاسم احمد بن عبدالله البیهقی که وزیر خوارزم بود ، وآنجا اورا عمارات وجامع وآثاربسیار است ، و درجامعقصبه اینصفه که روی درقبله(٩)

(١) واین اوقاف که . (٢) نص ، وبعضی آزاد میخر و درنب ، و بعضی از آزاد میخر .
(٣) وبعضیدردیهباغن . (٤) نصونب ، الزیاد . (٥) واین قصه . (٦) شهابالملكابومنصور .
(٧) نص ؛ مساجد ومدارس ودر خسروجرد . (٨) وعماراتخیر . (٩) روی بقبله .

دارد او فرموده است از مال غز وخوارزم .

﴿ دیگر ﴾ اجل شرف‌الدین ظهیرالملك علی بن الحسن البیهقی وقد تقدم ذکره .

﴿ دیگر ﴾ ابن اخیه من اولاد الکسائی النحوی الاجل جمال‌الدین الحسین بن علی البیهقی ، وقد تقدم ذکره ، و او متمولترین اهل خراسان بود ، ومردی مشفق[1] وخیر وطالب صلاح بود .

﴿ دیگر ﴾ شهاب‌الدین محمد بن مسعود المختار که والی ری و دهستان بود آنگاه مشرف مملکت ، وپسرش عزالدین ابونعیم عبدالله یك چند دیوان وکالت سلطان‌اعظم سعید سنجر رحمه‌الله برسم او بود و یك چند عارضی[2] .

﴿ دیگر ﴾ موفق‌الدین عثمان بن ابی زیدالبیهقی المغیثی از ربع کاه که مدتی عمید بغدادبود ومقرب بحضرت خلافت ، ودرهمدان برحمت حق‌تعالی پیوست ، وگفتند که‌اورا زهر دادند والله‌اعلم . و او عمید بغداد بود درعهد خلافت المقتفی‌لأمرالله بن المستظهر بالله .

﴿ دیگر ﴾ امین‌الدین حمزة بن علی بن احمدالبیهقی المعلم بود والی هرات ، و اورا امیر علی بن سبکتکین ختری بکشت فی‌شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة ، وروضهٔ اورا زیارت کنند ازجهت حسن سیرت وی .

این جماعت آن قومند که مناصب ایالت و وزارت ونیابت وزارت داشتند . آن قوم که‌برتبه ازین جماعت کمتر بوده‌اند[3] و از دنیا واعمال سلاطین حظوظ یافته‌اند در ضبط حساب نیایند ، غفرالله لهم ولجمیع المسلمین والمسلمات .

﴿ ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است[4] ﴾

چنین گویند که منجمی هروی در روستاق[5] بجستان نزول کرده بود ، و آنجا یکی‌از دهاقین بزراعت مشغول بود ، و آن دهقان[6] آذرك نام بود ، و آذر آتش‌بود یعنی‌آتشك ، یکی بیامد و دهقان‌را را بولادت‌پسری مژده داد[7] ، منجم طالع‌استخراج کرد وگفت این پسر لشکرکش وسفاك باشد ، وآن زایچهٔ طالع با احکام برکاغذی اثبات

(١) منفق . (٢) نص ، یکچند . (٣) نص ، آن قوم که بر ترتیب ازاین جماعت‌کمترند .
(٤) نص ، افتاده . (٥) در روستای . (٦) و این دهقان . (٧) بشارت داد .

کرد و بآذرك داد، واین پسر حمزهٔ آذرك بود که چندان خون بریخت، ولشکر از سجستان باطراف خراسان کشید، وفرزندان این منجم بسبب این حکم از آفت حمزهٔ آذرك نجات یافتند. وحمزهٔ(۱) آذرك چنانکه یاد کرده آمد بسبزوار آمد، وجمله بالغان واطفال مذکر را بکشت فی جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین، و از آنجا بدیه طبرزندجان که نورندگان(۲) گویند رفت، زعیم پیش آمد وطاعتداری نمود ومذهب او قبول کرد، ولشکر را درسرای مردمان فرود آورد — وآن وقت این دیه خطهٔ بزرگ داشت — و رعایا را فرمود که هر کسی مهمان خویش را بباید کشت، چنان کردند، وحمزهٔ آذرك گرفتار نیامد وبجست وبسجستان رفت ولشکر آورد(۳) واهل این دیه را بسوخت و دیه خراب کرد، ودرحدود برغمد بسیار خلق را بکشت طفل وبالغ(٤)، وآثار آن مقابر ظاهر است.

* ﴿ واقعه ﴾ بودن زلزله و خرابی مواطن ناحیت و باصحرا انتقال کردن مردمان چهل شبانه روز پیوسته فی سنة اربع واربعین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ غارت کردن اهل اسفراین وجوین این ناحیت را فی سنة ثمان و سبعین و ثلثمائة.

﴿ واقعه ﴾ حادثهٔ احمد توانگر و او مردی ناوکی بود که با لشکری جرار بیامد، و مردمان بیشتر با قلعه گریختند، غلامی ازآن امیرك دبیر تیری بانداخت، برحلق احمد توانگر آمد و او کشته آمد، لشکر او بهزیمت باز گشتند، و او را در سرایزی دفن کردند فی سنة ست وتسعین وثلثمائة. (٥)

﴿ واقعه ﴾ سلطان محمودبن سبکتکین (٦) فرمان یافت درغزنین فی شهور سنة احدی وعشرین واربعمائة، اگرچه پسرش سلطان محمدبن محمود بجای او بنشست وسلطان مسعود بدر اصفهان بود درنیشابور وبیهق خطبه برسلطان مسعود کردند وبرسلطان محمد خطبه نکردند، و سلطان محمد(۷) کس فرستاد تا سالار نیشابور را بگیرند، او بسلطان

---

(۱) حمزهٔ. (۲) نص، و از اینجا طرزندجان که نورندگان. (۳) و باز لشگر آورد.
(٤) خلق بسیار را بکشت. (٥) از نشان ستاره تا اینجا (سه واقعه) در (نب) نیست.
(٦) سلطان محمود سبکتکین. (۷) سلطان محمد.

مسعود کس فرستاد، وسلطان مسعود بتعجیل ببیهق آمد، ولشکر سلطان محمد که بنیشابور[١] می‌آمدند از مروالرودباز گشتند.

﴿ واقعه ﴾ درشهورسنهٔ تسع وعشرین واربعمائة بعداز غارت بسیار چنانکه بهفت سال[٢] بیرون قصبه کشت نکردند — کشتی که بود در اندرون شاه دیوار بود — برسلطان طغرل سلجوقی خطبه کردند، درین[٣] هفت سال گوشت گوسفند نخوردند، آنگاه خواجه ابوسعید را[٤] برهٔ بدست آمد، قربان کرد، واهل ناحیت را[٥] در خنبره‌ها شوربا و گوشت فرستاد، و ادام درین هفت سال گوشت آهو بود یا گوساله یا تخم مرغ، و این چیزها هم عزیزالوجود بود که دانه و کاه وگیاه عزیز بود، وتملك برآن بود که داخل شاه دیوار بود از باغها وحایطها وامثال این.

﴿ واقعه ﴾ درمیان بازار قصبه[٦] محاربه افتاد — شهرجنگ — اهل محلهٔ میدان ومحلهٔ سردیه را، اسفریس ومیدان وکوی‌سیار از یك جانب بودند واهل محلهٔ سردیه وشادراه و سراشغمبر[٧] ونوقابشك ازیك جانب، خلق بسیار کشته آمد از هر دو جانب، وجنگ بردر مسجد آدینه گسسته شد فی‌شهور سنة ست وثمانین واربعمائة، ❀ وچون جنگ ساکن‌شد مردمان حق تعزیت یکدیگر بگذاردند و برجنازه‌های کشتگان نمازکردند، و این جنگ ازجوانی خاست ابوالحسن فوجانی نام[٨].

﴿ واقعه ﴾ درسبزوار هم‌درمیان بازارمحاربه افتاد میان‌خدم سدیدالدین مسعود مختار وخدم اجل جمال‌الدین الحسین بن علی البیهقی من اولاد الکسائی النحوی، وخلایق بسیار از هر دو جانب کشته آمد یوم الاربعاء الثالث من ذی القعدة سنة اثنتین وثلاثین و خمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ خصومتی افتاد در نیشابور میان طایفهٔ کرامیان و دیگر طوایف یوم‌الثلثاء الرابع‌عشر من صفر سنة تسع وثمانین واربعمائة، واصحاب امام ابوحنیفه واصحاب شافعی مطلبی[٩] رضی‌الله عنهما[١٠] جمله شدند، مقدم حنفیان قاضی‌القضاة ابوسعید محمدبن احمد بن

---

(١) که ببیهق. (٢) هفت سال. (٣) ودرین. (٤) خواجه ابوسعید بندار را.
(٥) و اهل قصبه و اهل ناحیت را. (٦) درمیان قصبه در بازار. (٧) وسراشغنبر.
(٨) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) علاوه‌است. (٩) نص، و اصحاب مطلبی. (١٠) سا.

محمد بن صاعد بود، مقدم شافعیان فخرالاسلام ابوالقاسم بن امام‌الحرمین ابی‌المعالی الجوینی، و ازناحیت بیهق مدد خواستند، وجماعتی آنجا رفتند، و بسیار بلا و آفت از آن جهت بمردمان قصبه تعدی کرد، واین محاربه درمیدان رجا بود.

﴿ واقعه ﴾ غارت کردن قصبه وتخریب شاه دیوار قصبه[۱] بفرمان ملك عضدالدین ارسلان ارغو بن آلب ارسلان فی‌محرم سنة تسعین واربعمائة، وسبب این آن بود که سید اجل زاهد فخرالدین ابوالقاسم الفریومدی ازقصبه برفت تا بفریومدرود، نماز خفتن بخسروجرد رسید، جوانی چند مست برراه نشسته بودند، حاجب خواست که ایشان را چون بخمرخوردن مشغول بودند[۲] از راه برانگیزد، برنخاستند وخصومت کردند وسنك درفخرالدین[۳] انداختند، دیگر روز فخرالدین [۴] با قصبه آمد، پسرش سید رئیس عزالدین[۵] زید ودیگر سادات حشر برگرفتند و بخسروجرد رفتند وجنگ کردند، و دروازهٔ خسروجرد بسوختند و یك محله غارت کردند، پس ملك ارغو از جهت تادیب را [۶] بیامد ویك محلهٔ سبزوار [را] غارت کرد، و شاه دیوار وقلعه خراب کرد، جنك خسروجرد بود فی‌شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ زکی ابوسعدعلی[۷] الجرجانی مردی‌بود از جرجان بازرگانی کردی، بخدمت اجل جمال‌الدین حسین بیهقی آمد واین قلعه را عمارت کرد فی‌سنة احدی وثلاثین و خمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ خاتون ملکه ترکان زن سلطان سنجر رحمهاالله[۸] فرمود تا این قلعه خراب کردند فی‌شهور سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة، بار دیگر عمارت کردند فی شهورسنة ثمان واربعین وخمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ بیست هزاردینار بارهاق وتشدید بواسطهٔ غلامان وموکلان بی‌محاباحاصل کردند از ناحیت، اول آمدن سلطان اعظم سعید[۹] سنجر رحمه‌الله بخراسان سنهٔ خمس وتسعین واربعمائة.

---

(۱) سا. (۲) نص، مشغولند. (۳) در سید فخرالدین. (٤) سید فخر الدین. (٥) شمس الدین. (٦) از جهت‌تأدیب. (۷) ابوسعدبن علی. (۸) سا. (۹) اول عهد آمدن سلطان سعید.

﴿ واقعه ﴾ سلطان اعظم سنجر با جمله لشکر پانزده روز اینجا نزول کرد میان خسروجرد وقصبه وقتی که بمصاف قراجه میرفت، روزیکشنبه یازدهم[1] صفر سنة ست وعشرين وخمسمائة[2] اینجا رسید ومقام کرد تایکشنبه بیست و پنجم صفر، وترکان خاتون روزی بضیافت* سدیدالدین‌مسعود مختار رفت وروزی بضیافت[3] جمال‌الدین حسین بیهقی رفت.

﴿ واقعه ﴾ ملك‌ارسلان ارغو وبرادرش جلال‌الدین بوری برس اینجا رسیدند هریکی جداگانه فی سنة سبع وفی سنة ثمان وثمانین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ امیرقزل سارغ[4] ازمحاربهٔ اهل نیشابور بازگشت یوم‌الثلثاء منتصف‌محرم سنة تسع وثمانین و اربعمائة، بجانب جوین رفت و از جوین ببیهق آمد و ده روز اینجامقام ساخت، ومحاربه میرفت، اما مردمان را زیادت رنجی‌نرسید، آنگاه‌بجرجان رفت، آنجا از امیر زاد حبشی بن التونتاق[5] هزیمت شد، ابوالمعالی[6] قومسی‌درین باب قصیدهٔ گوید که[7]

براهیحت شمشیر شاه مظفر — بجنگ قزل سارغ[8] الله اکبر

وقایعی که [در] قدیم افتاده است[9]

فرود آمدن امیر خراسان نصربن سیار دروقت هزیمت بر درقصبه، وآمدن حمید قحطبه از جهت[10] امیر آل محمد ابومسلم براثر وی، وگریختن نصر، وخلق بسیار ازلشکر نصر کشته آمد درآخر عهد بنی‌امیة و اول عهد بنی العباس در موضعی که آنرا اشترسرای خوانند.

☆ ﴿ واقعه ﴾ فترتی افتاد از گذر غلامان اجلی[11] بعداز قتل وی فی شهور سنة اربع و ثلاثین و خمسمائه، و قتل امیر اجل جوهر در شوال این‌سال بود.

﴿ واقعه و خبر ﴾ خصومتی افتاد میان اهل خسروجرد و قصبه از جهت رؤیت

(۱) نص، یازدهم. (۲) ضا. (۳) از نشان ستاره تا اینجا از «نص» افتاده است.
(٤) نص، غزل سارغ. (٥) در جهانگشای جوینی نام این شخص داد بیك حبشی بن التونتاق ضبط شده است. (٦) بوالمعالی. (۷) سا. (۸) غزل سارغ.
(۹) افتاده است درین ناحیت (۱۰) از بهر. (۱۱) اجل.

هلال عيد، وعادت چنان رفته بود که بنماز عيد بقصبهٔ خسروجرد رفتندی، پس بفرمان منتصر خليفه و امير احمد خجستانی فی شهور سنة ثمان وثمانين ومأتين مسجد جامع قصبه بنانهادند، وتجديد عمارت آن اتفاق افتاد بردست امير ابوالفضل الزيادی سنة سبع عشرة وثلثمائة. عمارت مسجد سبز بردست خواجه اميرك نزلابادی فی سنة اربع وستين واربعمائه، و آن مسجد پيش ازين سرگشاده بوده است و در ميان آن درخت کشته، خواجه اميرك برين هيئات عمارت کرد، اصل وقف است بر اصحاب امام ابوحنيفه، و شعار اصحاب امام ابوحنيفه باشد در آن مسجد. (١)

﴿ واقعه ﴾ آمدن امير ارتش جلالی بناحيت بـرای کشتن اهل طزرفی سنة احدی و عشرين و خمسمائه.

﴿ واقعه ﴾ آمدن خوارزمشاه ينالتکين بن محمد (٢) و حصار دادن وجنگ پيوستن و تخريب نواحی و ازعاج مردم از رساتيق من غرة شوال سنة ثمان و اربعين الی منتصف صفر سنة (٣) تسع و اربعين و خمسمائة، و درين مدت قتال متواتر بود و قحط متقاطر و بلا متراکم، دو بهر درين سال (٤) از مردم سرناحيت بيهق هلاك شدند، درديه راز هزار شخص بود هفده مرد بيش نماند، و درديه (٥) باغن همچنان، و درديه (٦) ششتمد و ربع زميج همچنان، و بعد ازين در سنهٔ تسع و اربعين وسنهٔ خمسين و خمسائة قحط و وبا افتاد و طعام عزيز شد. چنين حکايت کردند — و من غايب بودم و درين مدت بنيشابور (٧) متوطن می بودم — که روز بود که زيادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می کردند (٨)، و آثـار خرابی و قلت مردم بـر شهر و نواحی ظاهر است.

﴿ واقعه ﴾ آمدن حشم غزبا لشکر (٩) بی عدد با ملك معظم جلال الدين محمدبن السلطان محمود بن محمد بن بغرا خان بقصبه، و محاربه و مقاتله اتفاق افتاد از بيستم جمادی الاخرة سنهٔ اربع و خمسين و خمسائة تا بيست و هفتم اين ماه، وپيش ازين

---

(١) از نشان ستاره تا اينجا در (ب) نيست. (٢) ينالتکين بن محمد بقصبه. (٣) نص الی منتصف سنة. (٤) وبا و بلا متراکم، درين سال. (٥-٦) نص درديه. (٧) در نيشابور. (٨) نقل کردند. (٩) نص، غربای لشکر.

تا ختنی می آوردند . اما جنك متواتر این هفت روز بود .

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر بوری برس بن قاریغ بناحیت بایالت ومقطعی ازجهت خوارزمشاه ملك عادل اتسز بن محمد ، و تغییر خطبه و سکه روز آدینــه غرهٔ ذوالقعدة (١) سنهٔ ست و ثلاثین و خمسائة تا بیست و یکم ذوالحجة (٢)

﴿ واقعه ﴾ آمدن خوارزمشــاه ینالتکین بن محمد بقصبهٔ فریومد و غـارت کردن و سوختن آن درخت که زردشت صاحب المجوس کشته بود بفال را تا پادشاهان آن(٣) نتوانند دید ، و هر پادشاه که آن (٤) دیدی عمر او بسیار نماندی * درشهور سنهٔ تسع و ثلاثین و خمسمائة درجمادی الاخرة ورجب(٥) ، وپانزده شخص را در دیه داورزن هلاك کرد ، و بعد از آن حصار بستد ، و از آنجا بدیه دیوره آمد وسه روز آنجا مقام ساخت ، و از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمــود (٦) ، و از آنجــا بجانب طریثیث رفت و بطبس گیلکی شد ، و بار دیگر قصد ناحیت کــرد ، امیر ایلتت را که شحنهٔ نیشابور بود (٧) سید اجل جلا ل الدین سید النقبا محمد بن یحیی العـلوی رحمه الله بخواند ، باخیل وحشم و متجندهٔ نیشابوربیامدند ، وحشرناحیت بدیشان پیوست ، وپانزده روزدرناحیت مقام ساختند ، وخوارزمشاه(٨) ینالتکین بازگشت ، وکفی الله المؤمنین القتال.

﴿ واقعه ﴾ بــرجهای شاه دیوار قصبه رامیان تهی بنهادند فی رمضان سنة ثمان و ثلاثین وخمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ درایام ملوك سامانیان عاملی بود قصبه را ازقصبهٔ مزینان ، اورا ابوسعیدك خواندندی (٩) ، و از ندمای امیرحمید بود ، وچون با ناحیت آمد متولی عمل بود ، و مردم از وی در رنج و بلابودند ، و درتمهیدقواعد ظلم بهمه غایتی میرسید ، شبی در دیه خفته بود ، جوانان روستا شبیخون کردند و اورا بدار آخرت فرستادند. واین سیم ابوسعید بود(١٠) ازعمال که دربیهق کشته آمد .

﴿ واقعه از عمال بیهق یکی دیگربود که اورا ابوسعید فاریابی گفتندی ، و میان او

---

(١) ذی القعدة . (٢) ذی الحجة. (٣) این . (٤) کهآن درخت. (٥) درجمادی الاخرة . (و) رجب سنة تسع و ثلاثین وخمسمائة . (٦) و از غارت و دست درازی امتناع فرمود . (٧) که شحنهٔ نیشابور بود خبر شد . (٨) نص، خوارزمشاه . (٩) نص ، خواندند . (١٠) بوسعیدبود .

و رؤسای ناحیت مکافحتی بود ومنازعتی ، و اوچهل شخص را از مشایخ ناحیت اختیار کرد ، تا پیوسته(۱) بیست شخص حضرت را ملازم بودندی بتظلم(۲) و شکایت و رفع ظلامه مشغول وبیست شخص اینجا تیمار اسباب واولاد ایشان(۳) میداشتندی ، چون شش ماه برآمدی آن بیست شخص باز آمدندی این بیست دیگر بحضرت رفتندی ودفتر شکایت و تظلم تکرار میکردندی ، واین درآغاز دولت سلجوقیان بود ، و اول نوبت که بر ملك صاحب جیوش السلمین چغربیك داود بن میکائیل درشهر مرو خطبه کردند روز آدینه بود غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان(٤) وعشرین واربعمائة ، پس آفتی عظیم بسبب این تظلم(٥) بفقیه رئیس ابوعبدالله ومتصلان او رسید ، وبانتقام آن ابوسعید الفاریابی البیهقی کشته آمد فی شهور سنة خمسین و اربعمائة .

« واقعه » چون سباشی(٦) که امیرخراسان بود از جهت سلطان مسعود بن محمود وصدهزار سوارجنگی داشت و دویست پیل بخراسان آمد درخراسان قحط بود وعلف ونفقه نایافت ، وچغری و طغرل وبیغو هرسه برادر تاختن می آوردند (۷) ، او بگرگان رفت برای علف را (۸) ، و چندین سال(۹) برین برآمد ودر بیهق چنانکه یادکرده آمد چند سال کشت و درونبود ، پس سباشی از چغری هزیمت شد بیست وپنجم شعبان سنهٔ ثمان وعشرین واربعمائة ، سلطان مسعود(۱۰) حاجبی را با آلت وعدت تمام بفرستاد ، این حاجب(۱۱) بیامد وبرسر روستای بیهق بنشست ، و اینجا درخت فستق بسیار(۱۲) بود در دیه ایزی وجلین ونوقاریز ، واین وقت فصل زمستان بود ، حاجب این چوب پسته در تنوره می سوخت ، ولشکرش دست بغارت وتاراج برگشاده بودند ، پس بفرمود تاازین درخت پسته بسیار ببریدند ، وگفت درین چوب دهنیت است وخوش(۱۳) می سوزد ، واین درختهای پسته جمله براشتر نهاد وباغزنی برد ، مردمان خراسان اوراحاجب پاك روب لقب نهادند(١٤)

(۱) نص ، تا این سنه . (۲) و بتظلم . (۳) تیمار اسباب و املاك (و) ایشان .
(٤) نص ، و ثمان . (٥) ازین تظلم . (٦) ش ، این کلمه در کتب مختلفه تاریخ باشکال متعدد نوشته شده و ظاهراً (سباشی) بضم اول است ، وقرینهٔ ضم اول آنست که صاحب زبدة التواریخ آنرا در همه جا سوباشی نوشته و در یك موضع میگوید سوباشی در زبان ترکان بمعنی قائد لشکر و سپهسالار است . (۷) هرسه تاختن میآوردند . (۸) برای علف . (۹) و چند سال . (۱۰) نص وب ، سلطان محمود . (۱۱) واین حاجب .
(۱۲) فستق بی نهایت . (۱۳) نص ، خوش . (١٤) لقب دادند .

﴿حکایت﴾ جدم شیخ‌الاسلام امیرك حکایت کرد که روزی من درنزدیك سباشی رفتم، و او در شاد یاخ نیشابور بود در دار امارت وصد هزار سوار ودویست پیل مرتب در حکم وی بود، صاحب خبر(۱) درآمدو گفت ده سوار ترکمان درناحیت تکاب دیده‌اند، سباشی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زرین بزدند، و لشکر برنشاند و تعاویـذ و مصاحف برداشت، وادعیه میخواند و می دمید، ومرا گفت خواجه امام دعا و تضرع دریغ مدار تا من بسلامت باز آیم وایشانرا نبینم، من گفتم ای امیر چندین حذر و بددلی روا نیست، جز خیر و خیرت نباشد (۲)، بیرون آمدم، مردمان را گفتم(۳) آفتاب این دولت بوقت غروب رسیده‌است.

﴿حکایت﴾ چنین گویند که سلطان شهاب دین‌الله سید سلاطین العرب والعجم مسعود بن محمود بقصبه نزول کرد، پیر زنی پیش وی بنالید در آن وقت که بکتغدی حاجب بهزیمت از پیش سلجوقیان باز آمده بود، و گفت شحنه از وی سه دینار ستده است بحکم آنکه وی بازنی همسایه خصومت کرده است وایشانرا بایکدیگر لجاج و مکالمت مؤدی بملاکمت (٤) وجامه چـاك کردن اتفاق افتاده است، سلطان شحنه رابخواند و گفت مثل این جنایات ارش زجر باشد وده درم و تاوان جامه باز ستدن، آن سه دینار از وی باز ستد و با پیر زن داد، و فرمود تاشحنه را بسه پاره کردند و از ساباط لوش هون بیاویختند

ذاالمعالی فلیعلون من تعالی   هکذا هکذا والا فلالا(۵)

﴿ واقعه ﴾ پس از زهر دادن و مرگ سلطان ملکشاه دردوازدهم شوال‌سنهٔ خمس وثمانین واربعمائة فترت‌واستیلای عیاران‌درقصبه پدیدآمد(٦)، تا که سید اجل زاهدفخرالدین ابوالقاسم فریومدی (۷) قدس‌الله روحه از فریومد بیامد، وپنج ماه پیوسته‌بااهل‌سلاح و چاکران سوار وپیاده تا روز با شمع ومشعله گرد قصبه طواف می‌کرد، تاهیچ‌متغلب

(۱) حاجب سر، و شاید (صاحب سر) باشد. (۲) نص، روا نباشد. (۳) مردمان را، وگفتم. (٤) و گفت شحنه ازمن سه دینار ستده است بحکم آنکه تو با زن همسایه خصومت کردهٔ و شما را با یکدیگر لجاج و مکالمت بوده. (۵) نص، هکذا و هکذا الا فلا لا. (٦) نص، پدید آمدند. (۷) الفریومدی.

وناپاك بر مال و حرم مسلمانان دست درازی نکند ، واز خاص مال خویش بر خدم و یاران انفاق تمام میفرمود (١) ، وهذا هوالسعی المشکور والعمل المبرور .

﴿واقعه﴾ پیش از آنکه سید اجل فخرالدین ابوالقاسم از فریومد بقصبه آمد خواجه ابو سعید عبدالله بن محمدبن جمعة البندار را (٢) یکی از جوانان خواجگان که او را محمدبن ابی سعد بن علیك خواندندی (٣) بکشت فی ذی القعده سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، و این قاتل بگریخت وبعراق شد ، و بعد از آن اندر خدمت (٤) سلطان محمدبن ملکشاه حظی یافت از احترام و قبول ، وبعد از آن نبیرهٔ او من قبل بنته ابوسعید الداری * و هو عبدالله بن احمدبن الحسین الداری (٥) در غمرات جنایات وقواعد ناپسندیده نهادن خوض نمود (٦) ، غوغااجتماع واجب دانستند (٧) ، وخواجه امیربن علی بن حیدر که از خواجگان (٨) ناحیت بود اورا هلاك کرد فی یوم السبت الثانی عشر من ذی‌القعدة سنة‌اثنتین واربعین وخمسمائة - وکان سکران حیران - و این روز مریخ درثور بود بردرجهٔ طالع بیهق .

﴿واقعه﴾ وسلطان طغرل که بمصاف ابرهیم ینال میرفت - برادر مادری خویش (٩) - گذر بر قصبه کرد . وتا دارالملك اصفهان میبود سلطان ملکشاه گذر برقصبه کردی وبربام قلعه‌رفتی‌وترنج ونارنج درعراده مینهادی ومی‌انداختی (١٠) . وسلطان آلب ارسلان گذر برناحیت کردی هروقت که بغزو روم رفتی . اماسلطان سنجر رحمه الله دونوبت بدین ناحیت (١١) بیش گذر نکرد ، اول آن نوبت که از بغداد بیامد بپادشاهی ، ودیگر این نوبت که بمصاف قراجه ساقی رفت .

﴿واقعه﴾ خصومتی‌درديه رزقن ازربع قصبه اتفاق افتاد میان خدم سید اجل جلال الدین محمد وعزالدین ابونعیم (١٢) وغلامان پدرش شهاب‌الدین روز یکشنبه بیست ودوم صفر سنهٔ خمس وثلاثین وخمسمائة ، وکارهای عظیم‌ازآن تولد کرد ، ومشایخ وسادات (١٣)

---

(١) انفاق میکرد . (٢) المختار را . (٣) نص ، خوانند . (٤) در خدمت .
(٥) ضا . (٦) مینمود . (٧) واجب داشتند . (٨) که از خواجه زادگان .
(٩) نص ، بابرادر هم مادری خویش . (١٠) نص ، و می انداختندی . (١١) برین ناحیت . (١٢) بو نعیم . (١٣) سادات ومشایخ .

مدتی بدرگاه رفتند وآنجا بماندند تا که ایالت بیهق بسید اجل جلال الدین محمد رحمه‌الله تفویض افتاد .

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر ارقش خاتونی وکشتن اهل طزر وانداختن رئیس ایشان از منارهٔ قصبه ــ معروف بحسن سیمین بود ــ فی شوال سنة احدی وعشرین وخمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیرقجق سلطانی بناحیت وخراب کردن دیه طزر وکشتن جماعتی ازاصحاب قلاع و آمدن امیر آق سنقر بمزینان فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ آمدن آق سنقر از خیل امیر روسپه سلطانی(۱) وکشتن اهل طریثیت در دیه میج فی اواخر رمضان سنة خمس وثلاثین وخمسمائة(۲) .

﴿ واقعه ﴾ محاربه افتادن میان اهل سبزوار واهل قصبهٔ جشم بیست وپنجم ذوالقعدة سنهٔ سبع و ثلاثین و خمسمائة ، ونوبت دیگر این مقاتله رفت فی الرابع والعشرین من رجب سنة ثمان وثلاثین و خمسمائة .

فصل

﴿ درغرایب چیزها که ازبیهق خیزد که بدان منفرد است(۳) ازبقاع ونواحی دیگر ﴾

﴿ اول ﴾ فضلا و ادبا باشند ، که بیهق را در ایام گذشته تهامهٔ صغری خوانده اند از کثرت فضلا و ادبا که اینجا بوده‌اند ، و امروز که ملت طراوت علم منسوخ شده‌است و همم طلاب ادب در مهاوی قصور ونقصان افتاده هنوز سی شخص زیادت باشد که ایشان درصناعت ادب ومعرفت لغت عرب کامل باشند وایشان را نظم ونثر دست دهد .

﴿ دوم ﴾ خطاطان ناسخند ، واین از غرایب باشد که خطاط نساخی تواند کرد ، واین هم از عجایب روزگار باشد ، وبدیع الکتبة علی بن اسمعیل الکاتب که اهل بیت او را بنق(٤) باز خوانند ثانی ابن البواب وابن مقله است ، و داماد او معین الافاضل(٥) محمدبن علی بن حیدرالاحنف الاخرینی المقری وجد پدر او فقیه محمد احنف اخرینی

(۱) آمدن امیرآق سنقر ازخیل روسبه سلطان . (۲) در (نب)این واقعه پیش از واقعهٔ آمدن امیرقجق نوشته‌شده‌است . (۳) نص ، که بدان منفرد . (٤) کذا ودر (نص) بی نقطه نوشته شده است ، و شاید بنبق باشد و نبق بمعنی کتابت است . (٥) و معین الافاضل .

فقیه وشاعر بود، واز اخرین دهستان بود، شعر اودر وشاح دمیة القصر بیاورده ام، خطاط است وناسخ که در روزی زیادت از دو طبق (۱) کاغذ بخط منسوب نویسد، و ارباب خطوط نیکو بسیار باشند درین خاك، علی الجمله آنچه بدیع الکتبة بخط خویش بنویسد وشمس الائمة والحاج محمدبن الفقیه ابی علی یحیی بن علی المؤذن بترسیس و تسریس (۲) وتجلید آن قیام نماید اعجوبهٔ بودکه درین اقالیم مثل آن خط وجلد دشوار یابند (۳)، وامسال فقیه حاجی محمد موذن مصحفی قرآن از بهر صلاح الدین صالح خاتونی برقطع تاجلد کرد بتکلف تمام، بیست دینار دستمزد کردند آن ترسیس وتسریس وتجلید را، ایزد تعالی عین الکمال (٤) صرف کناد.

﴿سیم﴾ علمای بزرك خیزند درین خاك در انواع علوم، اما تا در خاك بیهق باشند هیچ رتبت و درجه نیابند، مگر غربت وسفر بروطن اختیار کنند تا از علم خویش برخورداری یابند.

﴿چهارم﴾ در دیه جلین و نوقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست.

﴿پنجم﴾ در دیه باغن و ایزی مرغ خانگی مسمن باشد مانند دجاج کسکری که در حدود بغداد باشد، و درنواحی نیشابور وطوس وسرخس و مرو وهرات مثل آن نباشد.

﴿ششم﴾ در قصبهٔ سبزوار سیزده کاریز روان باشد بیشتر رافراونق (٥) در داخل قصبه.

﴿هفتم﴾ درین ناحیت در پانزده موضع نماز جمعه رفتی و خطبه (٦): دیه جلین، قصبه سبزوار، خسروجرد، کسکن، سدیر، کراب، باشتین، نامن (۷)، دیوره، جشم، خسروآباد، مزینان، بهمناباد. فریومد، ده بیشین، اکنون در هشت موضع میرود.

﴿هشتم﴾ دیهی است برسر روستا آنرا کروزد خوانند، درخراسان هیچ آب سبك وزن تر از آب کروزد نیست، وبتجربت بدانسته اند، و اطبا وزن کرده و بر آن حکم رانده بخفت و لطافت.

---

(۱) ش، ورق بزرك کاغذ را در سبزوار طبق می گویند. (۲) ش. شیرازه بستن که تشریز هم گویند، وترسیس درلغت بمعنی اصلاح آمده است. (۳) نص، یابد. (٤) عین الکمال از آن ترسیس و تسریس و تجلید. (٥) ش، معرب فراونك و آن محلی است که آب کاریز برروی زمین نمایان وجاری میشود. (٦) ضا. (۷) نامین.

﴿نهم﴾ اعجوبه‌ایست آب قصبهٔ سبزوار و آب عبدالرحیمی [که] گوگردی باشد و از آن فساد که از آبهای گوگردی دیگر (۱) تولد کند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیگر تولد نکند.

﴿دهم﴾ کفشگران باشند که اینجا کفش سیم دوز وامثال این دوزند از دوزهٔ زنان ومردان که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود.

﴿یازدهم﴾ در دیه ششتمد آبی باشد شیرین گران سنك، که مدتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد (۲)، وانجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشك نتوان کرد، وانجیر سفید (۳) وزرد فریومد خشك توان کرد.

﴿دوازدهم﴾ در دیه کیذر انار بود بغایت کمال، تنك پوست وآبدار وخرد دانه.

﴿سیزدهم﴾ در دیه اشتر انگوری بود که آنرا سروستانی گویند (٤) و در ششتمد هم باشد بغایت(٥) لطافت، تنك پوست، یك دانهٔ خرد دارد، از آن بسیار بکار توان برد، و در دیه ثرد افرور (٦) که بر کنار نیشابور است مثل این انگور هست، آن را انگور سرایی خوانند.

﴿چهاردهم﴾ در دیه کهناب، شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف (۷) ناحیت استوا.

﴿پانزدهم﴾ در ربع طبس انبرودی بود (۸) شیرین، آنرا ماول خوانند، هم تابستانی هم (۹) زمستانی، ومثل آن در نواحی نیشابور نیست.

﴿شانزدهم﴾ در دیه طبس ناحیت، اصل جوز است که فقیه ابوالعباس قطنی معروف بترك بدان اشارت کرد وگفت در سالی مرا ازین یك‌درخت پانصد من روغن جوز دخل بود، * وهر که از اهل دیه حاضر بود برآن گواهی دادند(۱۰).

﴿هفدهم﴾ در دیه طبس نوعی تلك (۱۱) بود آنرا رازیان خوانند، مانند نیشو گرگانی

---

(۱) اعجوبه است آب سبزوار وآب عبدالرحیمی را که گوگردی باشد و از آن امراض بسیار که از آبهای دیگر که گوگردی باشد. (۲) که مدتی توان نهاد که خللی نپذیرد. (۳) سپید. (٤) خوانند. (٥) و در ششتمد هم یابند وبغایت. (٦) کذا، و در نب بزد افروز نوشته و شاید یزد افروز یا پژدافروز باشد و یزد بر وزن فرد بمعنی خون و روح است. (۷) نص، برف. (۸) باشد. (۹) وهم. (۱۰) ضا. (۱۱) ش، بکسر اول، نوعی از سیب است.

وازآن کاملتر، و ازطریق طب منافع‌وفواید آن بیشتر است ازمنافع و فواید نیشو(۱).

«هژدهم» درکوه رزقن وکوه شاره ودربز ، اگرپرورنده(۲)باشد ریباج(۳) بود نیکوتر از آن که در کوه نشابور بود .(٤)

«نوزدهم» درکوه طبس در حد بازقن معدن جمست(٥) باشد . ودر کوه شاره معدن زر ومس بغایت نیکو .

«بیستم» در قصبهٔ خسروجرد ودیه اباری انواع‌میوه باشد از زردالوی پارسی سرخ وسپید و بلبلی و سعیدی و گرمه و بوعمری و میوی و فضلوی و غیر آن ، و انبرود تابستانی و زمستانی ، وانگور رئیسی(٦) و سپیدشی(۷) وطایفی وخسروانی و پرنیانی و ملاحی و زورابدی(۸) وکیذکانی و کاولستانی(۹) و سپید بلخی وسیاه لشی(۱۰) وگرمهٔ کنارزی وفانیذ انگور وهریوه وسیاه هریوه(۱۱) وسلیمانی‌ورازقی که‌درنواحی نیشابور بدان کمال والذت وگوارندگی هیچ میوه نباشد .

«بیست‌ویکم» دردیه کیذقان شفتالو باشد مانند شفتالوی خرو ، وشفتالوی زمستانی چنانکه در شهر ری دیده‌ام .

«بیست ودوم» در دیه مهر ودیه ششتمد خامه باشد که در هرات وباد غیس وجمله بلاد خراسان ومازندران مثل آن قلم نبود ، واز قلم تحریر درخراسان ومازندران بهترین آن بود که در دیه مهر بیهق خیزد ، آنگاه آنکه در دیه ششتمد باشد ، آنگاه از آن ناقص تر قلم جرجانی ، واز آن باز پستر اقلام که در نواحی هرات باشد .

«بیست‌وسیم» (۱۲) در دیه خسروآباد جامهٔ نمط قالی(۱۳)بافند که درخراسان مثل آن نبافند(١٤).

---

(۱) وفواید این‌بیشتر است از فواید ومنافع نشو . (۲) نص ، اگر پرورده . (۳) ریواج . (٤) باشد . (٥) ش ، بفتح اول وثانی نوعی از سنگ معدنی است . (٦) ریبی (وشاید زیبی باشد) . (۷) کذا و درنب سپیدستی نوشته ، وشاید شبی بمعنی‌زاجی باشد . (۸) در نص بی‌نقطه و در نب ورورراندی نوشته شده است . (۹) نص ، کارسابی (۱۰) کذا ودر نب لشنی نوشته و ظاهراً بشتی است منسوب بیشت و آن لغتی است در بست . (۱۱) ش، هراتی . (۱۲) وسوم . (۱۳) ش ، معلوم نیست چه نوع بافتنی بوده و بعید نیست‌که (متقال) محرف این‌کلمه باشد . (١٤) نباشد .

﴿بیست وچهارم﴾ اندر حدود مزینان جامهٔ حریر بافند بغایت نیکو که درنواحی نیشابور نبافند.

﴿بیست وپنجم﴾ از دویین ونواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است که مثل آن نیست در دیگر نواحی(۱)، وهمچنین اشخار(۲). وخواجهٔ زکی علی بن الفضل الباسنقانی(۳) رحمه الله مرا حکایت کرد که امیر رئیس اجل شهید ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه الله مرا فرمود تا درنیشابور غلامان اورا جامهٔ عتابی(٤) وآمدی(٥) وکلاه خریدم زیادت از صد دینار پس جمالان خویش را فرمود تا نوبتی چند اشتر بار کردند و اشنان بنیشابور آوردند و آن بها بمن گذاردند، و بمن نامه کرد که معذور دار(٦) که من قدم درهقانی و مفرج(۷) حلال و بی شبهت تر راسخ دارم و اسلاف خویش را(۸) برین هیأت وصفت یافته ام.

﴿بیست وششم﴾ در دیه فریومد انجیر سرخ وانجیر زرد خیزد چنانکه خشك کنند، و درکتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق تر باطبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجوداست(۹)، وآنجا کاریزهای آب بسیار است، وهوای سهلی وجبلی دارد، میوهٔ آن بغایت موافق بود، و از تناول آن امراض کمتر تولد کند.

﴿بیست وهفتم﴾ (۱۰) درفریومد وحدود آن خلیه منج انگبین(۱۱) باشد وعسلی بغایت کمال چنانکه در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست.

﴿بیست وهشتم﴾ دردیه سدیر وغیرآن خربزهٔ ملاق (۱۲) باشد منسوب بترکمانی که در حدود مرو آن خربوزه کشته است، وخربوزهٔ گرمهٔ مأمونی، وعبدلکی واین

---

(۱) که در دیگر نواحی مثل آن نیست . (۲) ش ، بفتح اول سنك قلیا . (۳) ش ، ظاهراً منسوب بباسنقان معرب پاسنگان است . (٤) ش، بروزن ضرابی نوعی از بافتنی که بفارسی خارا گویند . (٥) ش ، نوعی از بافتنی وبعید نیست که (احمدی) محرف آن باشد . (٦) نص ونب ، معذور دارد . (۷) کذا وظاهراً (مخرج) است . (۸) که بمن (من) قدم در دهقانی ومعیشت ازحلال وخرج بی شبهت تر رابح (راسخ) دارم واسلاف خودرا . (۹) نص ،موجود بود . (۱۰) نص ، بیست وهشتم و درنب ، بیست و ششم . (۱۱) ش ، کندوی زنبور عسل و زنبور را دربعضی ولایات خراسان هنوز منج گویند بضم اول . (۱۲) بلاق .

نوعی از گرمه بود ، و حمشادی بدان نزدیك بود ، و خربزه زمستانی نیکو خیزد در دیه افچنك و غیر آن ، ودر دیه باغن و دلقند خربزهٔ هندی ، ودر دیه راز و کهناب خربزه بخاری ولاری وطبری ، ودردلقند خربزهٔ کرنبه واین نوعی ازخربزهٔ سرخ خریفی بود .

قصهٔ سرودیه کشمر و سرودیه فریومد

زردشت که صاحب المجوس بود دو طالع اختیار کرد(۱) ، وفرمود تابدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند ، یکی در دیه کشمر طریثیث ، یکی در دیه فریومد . ودر کتاب ثمارالقلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملك فرمود تا بکشتند . المتوکل علی الله جعفربن المعتصم خلیفه را (۲) این درخت وصف کردند ، و اوبنای (۳) جعفریه آغاز کرده بود ، نامه نوشت (٤) بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب و بامیر طاهربن عبدالله بن طاهر(۵) که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند وببغداد فرستند وجمله شاخهای آن درنمد دوزند و بفرستند ، تا درود گران در بغداد آن درخت راست باز نهند وشاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ وفرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در بنا بکار برند ، پس گبرکان جمله جمع شدند وخواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم ، درخواه تا ازین بریدن درخت(٦) درگذرد ، چه هزار سال زیادت است تا این درخت کشته اند ، واین درسنهٔ اثنتین وثلاثین ومأتین بود ، و از آنوقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار وچهار صد وپنج سال بود ، و گفتند که قلع وقطع این مبارك نباید و بدین انتفاع(۷) دست ندهد ، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا وملوك بود که فرمان وی بروی رد توان کرد ، پس خواجه ابوالطیب امیرعتاب بن و رقاء الشاعر الشیبانی را ــ و او ازفرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود ــ بدین عمل نصب کرد ، واستادی درو گر(۸) بود درنیشابور که مثل او نبود ، اورا حسین نجار گفتندی(۹) ، مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند(۱۰) . واستدارهٔ

(۱) نص ، و طالع اختیار کرد . (۲) الخلیفه را . (۳) بنیاد . (٤) نبشت . (۵) طاهر عبدالله طاهر . (٦) تا از بریدن این درخت . (۷) نص ، مبارك وبدین انتفاع . (۸) درودگر . (۹) نص ، گفتند . (۱۰) گردانیدند .

ساق این درخت چنانکه در کتب آورده‌اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است ، هر تازیانه رشی وربعی بذراع شاه ، وگفته‌اند درسایهٔ آن درخت(۱) زیادت از ده‌هزار گوسفند(۲)قرار گرفتی ، و وقتی که آدمی نبودی وگوسپند وشبان نبودی وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی ، وچندان مرغ گوناگون برآن شاخها مأوی داشتند که اعدادایشان کسی درضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد(۳)در آن حدود زمین بلرزید وکاریزها وبناهای بسیار خلل کرد، ونماز شام انواع واصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان(٤) پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش(٥)نوحه و زاری می‌کردند بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند(٦) ، وگوسپندان که درظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله وزاری آغاز کردند . پانصدهزار درم صرف افتاد در وجوه آن تااصل آن درخت ازکشمر بجعفریه بردند، وشاخها وفروع آن بر هزار وسیصد اشتر(۷)نهادند، آن روز که بیك منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، و آن اصل سرو ندید و از آن برخورداری نیافت . قال علی بن الجهم فی قصیدة(۸)السرو یسری والمنیة تنزل . واین بود شب چهارشنبه لثلاث(۹)خلون من شوال سنة اثنتین وثلاثین ومأتین(۱۰)، باغر ترکی باجماعتی از غلامان باشارت منتصر (۱۱) قصد متوکل کردند ، ومتوکل درمجلس لهو نشسته بود وبحتری شاعر آنجا حاضر بود ، فقال من قصیدة فیها

لنعم الدم المسفوح لیـلة جعفر هرقتم وجنح اللیل سود دیاجره
فلاملی الباقی تراث(۱۲)الذی مضی ولا حملت ذاك الدعـاء منـابره

واحمد بن ابراهیم الأسدی گوید

هکذا فلیکن منایا الکرام بین نای ومرفد (۱۳)و مدام
بین کاسین اروتاه جمیعـا کاس لذاته و کاس الحمـام

(۱) که درسایهٔ این درخت . (۲) گوسپند . (۳) بیفتاد . (٤) نص ، چندانکه پوشیده گشت . (٥) اصوات خوش . (٦) نمودند . (۷) بر سیصد استر . (۸) فی قصیدة له . (۹) نص، لثلاث. (۱۰) ش ، این سال جلوس متوکل است برمسند خلافت نه سال قتل او (عت) • (۱۱) نص، باجماعتی از غلامان منتصر • (۱۲) نص ، شراب و درنب ، تراب • (۱۳) نص ، مرند و در نب مزهر .

وقال كم آمن متحصن فی جوسق (۱) قد آب منـــه بليلة المتوكل

وآن بریك منزلی جعفریه بماند تاعهدی نزدیك ، و درآن سال(۲) والی نیشابورکه آن فرمود (۳) - ابوالطیب طاهر - و هر که در آن سعی کرده بود جمله پیش از حولان حول هلاك شدند ، درودگر وآهنگر وشاگردان و اصحاب نظاره و ناقلان آن چوب هیچکس نماندند ، واین از اتفاقات عجیبه است .

وسروفریومد عمروبقا بیش از آن (٤) یافت ، تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة بماند ، دویست و نود ویك سال پس از سر و کشمر (٥) ، ومدت بقای این سرو در فریومد هزار و ششصد و نود ویك سال بود (٦) ، پس امیر اسفهسالار ینالتکین بن خوارزمشاه فرمود تا آنرابسوختند ، وحالی ضرری بوی‌وحشم وی نرسید ، ازیرا که(۷) بواسطهٔ آتش در آن تصرف کردند ، وآن درخت زردشت آتش پرست کشته بود (۸)، و ممکن بودی که اگر ببریدندی اتفاقی‌عجیب (۹) پدید آمدی ، وبعداز آن امیرینالتکین بماند تا سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة ، ❀چهارده‌سال دیگر بزیست(۱۰)، وخاصیت درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او برآن افتادی او را درآن سال نکبت رسیدی ، وعمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند .

❀(اعجوبه)❀ باران آغاز کرد درششم حزیران سنهٔ ست و ثلاثین وخمسمائة تا هشتم حزیران‌که هیچ انقطاع نپذیرفت، وآفتاب درسیم درجهٔ جوزا بود ، چندان(۱۱) خرابی افتاد در ناحیت بیهق که بیان (۱۲) بغایت آن نرسد ، آفتـاب بآخر حوت بود برف آمد دوشبانروز و یخ بند افتـاد هفتهٔ ، و این از عجایب الدنیا بود ، و این سرما بدان حد رسید که بسیار نبات و اشجار تباه شد درین ناحیت ، و ذلك فی سنة ستین و خمسمائة .

---

(۱) نص ، جوشق . (۲) نص ، و در آن عهد و سال . (۳) که آن فرموده بود .
(٤) نص، بیش‌از وی . (٥) بیش‌از آن بقا یافت تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة ، دویست‌و نود و یکسال پس‌از سرو کشمر بماند . (٦) ظ ، هزار و ششصدو نود و شش سال (عت) .
(۷) زیرا که . (۸) و زردشت که آن درخت‌کشته بود آتش‌پرست بوده است . (۹) عجب .
(۱۰) ضا . (۱۱) وچندانی . (۱۲) نص ، که بنان .

فصل

مؤيد الدولة والدين خسروخراسان ملك المشرق آی ابه خلدالله دولته دهم محرم سنة احدی وستين وخمسمائة با لشكری جرار سوار وپياده(١) بدر قصبه‌آمد، و آنجا محاربه بر تواتر رفت، وديوارقصبه برجانب جنوب خراب كردند بسنك منجنيق، و خلايق بسيار كشته آمدند. اصفهبد فخرالدوله گرشاسف بن مرداويج بن گرشاسف بحكم توسط اين محاربت قطع كرد، و ملك المشرق (٢) رهاين ستد از اولاد و اعزة اكابر قصبه، و ايشان را بانيشابور نقل كرد، وباز گشت فی الخامس من صفر سنة احدی و ستين وخمسمائة، و نوبت ديگر محاربه رفت فی جمادی الاولی و جمادی الاخرة من سنة اثنتين وستين وخمسمائة، برجانب مغرب قصبه درمحاذات سالاران منجنيق نهادند، و دو ماه پيوسته جنك رفت، و جماعتی از حشم خوارزم چون اميراسن آبه بيغو و امير نجم الملك علی خواجه واميرايسن و امير بوری بسملی (٣) بفرمان سلطان معظم تاج الدنياوالدين ايل ارسلان خوارزمشاه اينجا بودند، و اتفاق افتاد باز گشتن(٤) ملك مشرق و آمدن موكب سلطانی معظمی تاج الدينا و الدين بمباركی (٥) بخراسان اول يوم من رجب سنة اثنتين (٦) وستين وخمسمائة، و در خسرو جرد قتال رفت، وشهر وقلعه خراب كردند فی ذی الحجة سنة احدی وستين وخمسمائة، خطبه كردند بسلطنت در سبزوار (٧) بر سلطان معظم تاج الدنيا (٨) والدين ملك الترك و العجم ايل ارسلان بن خوارزمشاه اتسز روز عيد اضحی سنة احدی وستين و خمسمائة، در خراسان ابتدا بسلطنت در سبزوار (٩) بر وی خطبه كردند و درنيشابور فی رمضان سنة اثنتين (١٠) وستين وخمسمائة (١١)

ذكر ساداتی كه در خسروجرد وغير آن مدفونند

دربيهق السيدالحسين بن محمدبن الحسين بن عيسی بن زيد بن علی بن حسين بن علی بن

(١) پياده و سوار. (٢) وملك مشرق. (٣) بسملق. (٤) نب، و باز گشتن. (٥) نب، و بمباركی. (٦) نب، اثنين. (٧) در شانزوار. (٨) نب، الدنيای. (٩) نب، در سانزوار. (١٠) نب، اثنين. (١١) ش، ظاهراً دراين جامه مفادسه جملة سابق رابطور خلاصه مكرر كرده است. (عت).

ابی طالب علیهم الصلوة والسلام بطن هشتم از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ع ، چنین گویند که مادر او دختر موسی کاظم بود ، و امام علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام خال او بود ، بردر خسرو جرد نزول کرده بود با جماعتی از بازرگانان جوانان ، و رنود بشب (۱) از خسرو جرد بیرون آمده بودند وقصد مال ایشان کرده ، و آن‌حالت بکشتن ادا کرده واین سید کشته آمده ، پس مشایخ و اعیان وعلمای خسرو جرد باتفاق کلمه از والی خواستند تا آن رندان را قصاص کردند ، واین سید رادفن کردند و از روضهٔ او زیارتگاهی ساختند .

وبعد از آن السید ابرهیم بن عبیدالله بن ابراهیم بن‌محمد بن موسی‌الکاظم ع در دیه آباری بیمار شد از اسهال ، واو را فرمان حق تعالی دریافت و اجل بر وی تاختن آورد ، او را در جوار آن سید شهید دفن کردند .

وبعداز آن برادر سید اجل رکن‌الدین ابومنصور وهوالسیدالحسین بن‌علی‌بن محمدبن محمدبن محمدبن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن‌المکفوف بن الحسن‌الأفطس بن علی الأصغربن زین‌العابدین علی‌بن الحسین‌بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام در جوانی فرمان یافت ، و او را در جوار ایشان دفن کردند . و بعد از آن در آن خانهٔ پیشین سید اجل عزالدین زید بن السید الاجل‌الزاهد فخرالدین ابی‌القاسم علی بن ابی یعلی زیدبن السید العالم علی‌بن السید الاجل ابی‌الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی [الاصغر] بن زین‌العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را آنجا دفن کردند ، وبعدازآن خاك و روضهٔ سید اجل عالم سعید العزیزبن هبة‌الله بن علی بن محمد — و نسب او (۲) پیش ازین یاد کرده شد — و اقارب و اولاد و احفاد ایشانند درین دوقبه و عمارت . آن قبهٔ بزرك مجدالملك اسعد القمی فرموده رحمه الله از مال غنیمت روم . و در قصبهٔ جشم بر جانب قبله مشهدالناصر بن محمد بن احمدبن الحسین العلوی الحسینی

---

(۱) نب ، و روز وبشب . (۲) نب ، ولقب او .

الاصغری است . و در خسروآباد گور دو صحابی‌است ، یکی ابورفاعة تمیم بن راشد و دیگر اسود بن کلثوم ، وهو من التابعین . درمیان بازار قصبهٔ سبزوار مشهد سیدحسن بن الحسین بن عیسی بن زید بن الامام الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم‌السلام است .

فصل — فی خاتمة الکتاب

مصنف این کتاب گوید که بقایای افاضل روزگار شکسته دل و کند زبانند، و پیران علما در میان جوانان چون خرقهٔ کهنه است برجامهٔ نودوخته ومیوهٔ خشك در میان میوهٔ تر (۱) نهاده ، ومثل علما و سلاطین چون مثل باران و نبات بود ، اگر نبات از باران نیسانی مدد یابد نما پذیرد واگرمحروم ماند پژمرده گردد ، وازین(۲) گفته اند که الدین بالملك یقوی . وچون استبهام اخبار و استعجام احوال اخیار و اشرار اسباب توزع خاطر است صبر را در مدت انتظار مجال نماند ، و مع ذلك بدگمانی بلطف حق‌تعالی روی‌ندارد ، سیجعل‌الله(۳) بعدعسر یسرا . وچون‌مجالس‌رفیعه زادها الله رفعة محط رجال باشد وتحفهٔ فضلا و علما (٤) در آن مجالس چون صحایف امان و پیراهن یوسف علیه السلام باشد و هر یکی را روضهٔ رضوان و بانوار بیان و ازهار برهان (٥) آراسته شناسند ، و دیدهٔ جهان بین راسرمهٔ سرور از مطالعهٔ آن سازند ، و بدان سبب بخت خفته بیدار گردد و روزگار معاند مساعدت نماید و چرخ ستیهنده سازگار گردد ، در اثنیه و مدایح (٦) مبالغت نمی نمایم که از آن آسایش حالی حاصل آید ، [اما] بمواعظ ونصایح مشغول می‌شوم که در دوجهان ثمرهٔ خوب دهد ، واذا خذالله میثاق الذین اوتواالکتاب لتبیننه للناس ولاتکتمونه .

بباید شناخت که هر اوایل ومبادی که مخلوقات را هست باواخر و مقاطع پیوسته است ، و هر نظام که در عالم دست دهد پراکندگی و زوال براثر آن باشد ، ما عندکم ینفد وما عندالله باق ، وکل نعیم لامحالة زائل ، خداوند تاج و دیهیم و

---

(۱) از نشان ستاره دریك صفحه ونیم قبل تا اینجا از (نص) افتاده است (۲) نص ، ازین . (۳) نص ، سیعجل . (٤) علما وفضلا . (٥) نص ، وارهای برهان . (٦) نص ، ودر اثنیه مدایح .

فقرا ومحاویج ورؤس واذناب درین مقام متساوی باشند.

آنکس که برو، زجاه و نعمت اثراست   در خدمت او هزار زرین کمراست
با درویشی که قدر او مختصر است   اندر نفس باز پسین سر بسر است

باید که شیطان را چنان برمکامن احوال (۱) و افعال خویش دست ندهد(۲) که استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکرالله، تا اگر وقتی خواهد که پناه باحق تعالی دهد راهی (۳) روشن باید و این ندا بسمع او نرسدکه آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین. دشمن خویش باشد هرکه چراغ عقل را بنفخ هوی فرو نشاند و آفتاب معرفت را در عقدهٔ حرص وحب دنیا بکسوف مبتلی گرداند، و در آن دم که (٤) سکرة الموت بالحق معاینه شود اموال و اولاد وجاه و نعمت رمیده گردند و خدم و حشم قصد مخدومی دیگر کنند و مشرب اومید (٥) تیره شود، و اورادرخانهٔ وحدت ووحشت بخاك لحد تسلیم کنند، وهر که نعمت از بیشتر دارد بدان مشغول شود تا آن نعمت چگونه نگاه دارد و اندیشهٔ ولی نعمت او بر خاطر او گذر نکند، و هر که بجزع مشغول شود وندبه آغاز کند میگوید من بی‌تو دردنیاچه کنم، هرگزبرخاطرش گذر نکند که او در آن جهان بی مال (٦) و نعمت وخدم وحشم وبی ساز راه قیامت وتوشهٔ آخرت چه کند. وبدین دعوی غره نباید شد (۷) که من خدای شناس‌وصاحب ایمانم، که این رادلایل وعلامات بسیار بود، ایمان ومعرفتی که درین جهان ترا(۸) از اصرار و مداومت و مواظبت بر مناهی ومعاصی (۹) مانع وحاجز نیست درآخرت ترا از خشم خدای تعالی چگونه نجات دهد، وتا فلیته (۱۰) و روغن جمع نشود چراغ نورندهد، [همچنین] تاعقیدت واداء اوامر واجتناب ازنواهی(۱۱)جمع‌نشود نور سعادت‌اثرخویش‌ننماید. و درهمه چیزها اهل ملل و نحل خلاف کرده‌اند مگردرین قضیه که معصیت حق تعالی زیان کاراست و اصرار بر معصیت و مواظبت و مداومت بر آن بلا بر بلاست. آن وقت که حربهٔ ملك الموت دستبرد خویش بنماید چندان

(۱) اقوال. (۲) راه ندهند. (۳) راه. (٤) نص، و در آن که. (٥) امید.
(٦) نص ونب، که او درین جهان با مال. (۷) نشاید شد. (۸) که ترا دراین جهان.
(۹) برمعاصی ومناهی. (۱۰) و تاپلیته. (۱۱) نص، از نهی.

قلق و ناشکیبایی پدید آید که ثمرهٔ آن جز حسرت نبود، و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة . و اگر کسی معصیت نقد می گزارد و توبه در نسیه میدارد چنان بود که کسی زهر قاتل می خورد و در تناول تریاق شافی تأخیر و تقصیر روا می‌دارد . اندر حکایت (۱) چنین آورده اند که پادشاهی غافل بود، روزی می گذشت با وزیری‌عالم عاقل، مردی رادیدکریه‌المنظر جامه از خـرقهٔ مزبله برهم پیوسته(۲) و موی و ناخن ناچیده در داش گرمابه بر خاکستر نشسته و پیرزنی در مقابل او نجاست می سوخت‌واز گاورس طعامی ساخته بکارمیبرد و این مرد بیتی بغنای ناموزون میگفت (۳) و در آن بیت جمال این زن و نعت وی بیان می‌کرد و و میگفت (٤) خوشتر ازین روزگار کرا دست دهد، هذا وقت غاب عنه العذول و الرقیب، ملك گفت این چه زندگانی و این چه دناءت همت است (٥)، وزیر گفت ایها الملك‌نعمت دنیا با نعمت آخرت هم این (٦) نسبت‌دارد که نشست وخاست وطعام ولباس این‌مرد وزن با مملکت ونعمت تو، چنانکه تو بچشم حقارت درین تأمل میفرمایی هرکه را که‌دیده(۷)بر لذات عالم عقبی افتاد باستخفاف و تحقیر (۸) و تصغیر درین لذات دنیا نگرد، قال رسول الله صلی الله علیه : لوکانت الدنیا تزن (۹) عندالله جناح بعوضة ما سقی منها کافراً شربة ماء .

﴿ حکایت ﴾ گفته اند وقتی پادشاهی بود عمر اندر ملك (۱۰) و ولایت و کامرانی وخوشدلی وآسایش بسر آورده و هیچ آسیب دشمن بملك او نا رسیده وهیچ چشم‌زخم در محل رفیع او (۱۱) اثر نا نموده، در شبی که هوا سرد بود و کافور بر عالم نثار کرده و زمین مانند آبگینهٔ شامی گشته مفارق جبال سپید شده و پیری در وی اثر کرده و مساکن و مواطن لباس حواصل پوشیده درخت ازبرگ برهنه گشته وحرارت آتش معشوقهٔ حیوانات شده (۱۲) وتاریکی شب سیاهی از قار وجناح غراب و ذوایب

---

(۱) ودرحکایات . (۲) نص، برهم پیراسته و درنب، برهم پیراسته پوشیده • (۳) نص، بیتی ناموزون می‌گفت (نب) بیتی بغنای می‌گفت • (٤) نص، ومی‌گفتند • (٥) این چه زندگانی و دناءت همت است • (٦) همین • (۷) هرکه را دیده • (۸) سا • (۹)نص، یزن • (۱۰) درملك • (۱۱) نص، و رفعت او • (۱۲) نص، گشته •

جوانان ولباس مصیبت زدگان ومداد وراقان عاریت ستده ، خواب بروی مستولی شد ، او بخواب دیدکه در بیابانی تنها گرفتار آمده (١) وخاك آلود و گریزان (٢)، ناگاه شیری (٣) بر وی حمله آورد ، وی قصد کوهی کرد ، چون برسر (٤) کوه رسید و شیر (٥) بوی نزدیك گشت یکی وادی دید درآن وادی چاهی ، این ملك ازبیم آن شیر (٦) خویشتن اندر آن (٧) چاه انداخت ، از هول این ازخواب بیدار شد ، بی‌قرار چون دانه برتابهٔ گرم ، اشك از فوارهٔ دیده بررخساره (٨) میراند

کان فجاج الارض حلقة (٩) خاتم   علیه فلا یزداد طولا ولاعرضا

حالی بپیغمبر آن عهد وحی آمد که فلان ملك را تنبیه کن وبگو که وفود لطایف من پیوسته برتواتر بتو میرسیده است وعون ومواهب وتوفیق (١٠) من دل ترا تقویت و ترویح ارزانی میداشته ، چرا مینالی وجزع چرا می‌کنی ، من ترا تنبیهی بارزانی داشتم ، مسافر که هوای صافی ولمعان ماه شب چهارده یافت شکایت چرا نماید ، وتشنه چون بآب زلال رسید (١١) تنگدلی چرا کند ، ازما تنبیهی یافتی که کرم ما بدان سماحت نمود وملکی یافتی که راه زوال آن مسدود است ، انفاس وساوس شیاطین از تومنقطع گشت ، بضاعت خواب تو در بازارگاه تنبه بهای تمام یافت ، ما درجیب غیب جواهر مسرت تو ودیعت نهادیم ، فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ، اشجار مساعی ترا بغوادی ایادی ولواقح منایح مدد دادیم ، وآفتاب حسن اتفاق درین شب تاریك ترا از افق (١٢) توفیق برآمد واین غفلت وتقصیر را انجلا حاصل آمد .

نفس المحب علی الالام صابرة   لعل مولمها یوما یداویها

تعبیر این خواب بشنو ، تا ریاض دل ترا سبزگرداند ولب مراد تو بازخنداند (١٣). آن بیابان مثال مرگ است ، وآن تنهایی تنهایی قیامت است ، لقدجئتمونا فرادی کماخلقناکم اول مرة ، و آن خاك خاك مذلت وحسرت است ، و آن برهنگی برهنگی است

(١) نص ، آمده بود . (٢) سا . (٣) نص ، شتری . (٤) بسر . (٥) نص ، و شتر .
(٦) نص ، آن شتر . (٧) در آن . (٨) بر رخسار . (٩) نص ، خلقة . (١٠) سا .
(١١) نص ، رسد . (١٢) نص ، از آفاق . (١٣) نص ، بازخندد .

ازعلم [۱] وعمل وطاعت وعبادت ، وآن کوه مظالم وخصومند ، وآن شیر متقاضی حساب است که برابر تو می‌آید ونامهٔ معاملهٔ تو بدست تو میدهد [۲] وتو میگویی یالیتنی لم اوت کتابیه ولم ادرما حسابیه ، وآن چاه سزا وجزای افعال تواست [۳] ، کل نفس بما کسبت رهینة ، تاچند حساب عمال و وکلا نگریستن ، یکچند درحساب خویش تأمل باید کرد ، حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ،

تحاسب غیرك جهلا وتنسی　　　سریع الحساب شدیدالعقاب [٤]

در وقت فرمان دادن بحبس وقتل بندگان حق‌تعالی ازین فرمان براندیشد که خذوه فغلوه ، وخذوه فاعتلوه الی سواءالجحیم [٥] ، تابرکات بسیار بمیامن ایام او درین جهان پیوسته گردد ، وسور سیر او در دفاتر مفاخر اثبات افتد ، والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکر والله (الی قوله) ونعم اجرالعاملین ، وبشناسد که عیب دنیا از ده وجه است .

* اول * همه رنج است وعنا ، هیچکس را نبینی که نه بنوعی رنج مبتلا باشد [٦] ، هرگز هیچ آدمی آسوده نیابی [٧] ، فکیف هیچ حیوان آسوده نبینی ، بعضی در رنج بارکشیدن بعضی در رنج کشتن ، مرغان درهراس دام وتله ، وحوش در رنج ازیکدیگر

حلاوة دنیاك مسمومة　　　فلاتأکل الشهد الا بسم

الا انما الدنیا علی المرء فتنة　　　علی کل حال اقبلت اوتولت

کفی حزنا للمرء ایام دهره　　　تروح [۸] له بالنائبات وتغتدی [۹]

وکیف یرجی المرء فیها سلامة　　　وما سلمت منها الحصی والجنادل [۱۰]

* دوم * دنیا بی‌وفاست ، با کس قرار نگیرد ، نه با رفیع نه با وضیع ، نه با قرشی نه با حبشی ، فیوما عند عطار ویوما عند بیطار ،

---

(۱) برهنگی از علم . (۲) نص ، ونامهٔ معامله که بدست تو می‌دهند . (۳) تو است که . (٤) درنص ، این بیت نیست . (٥) خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم وخذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه . (٦) نص ، باشند . (۷) نص ، نبینی . (۸) نص ، یروح . (۹) در(نب) این بیت نیست . (۱۰) در(نب) بعدازین بیت قصیدهٔ ظهیرفاریابی را که مطلعش اینست : گیتی که اولش عدم واخرش فناست ، نوشته است .

دنیا تحول باهلها فی کل یوم مرتین　　　فغدوها لتجمع و رواحها لشتات بین

دنیا تنقل(۱) من قوم الی قوم

انما الدنیا بلاء(۲) لیس للدنیا ثبوت　　　انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت

﴿ سیم ﴾ سریع الزوال والفناست ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة

و ما دنیاك الامثل فیء　　　اظلك ثم آذن بالزوال

﴿ چهارم ﴾ خسیس گوهراست ، دیبا لعاب کرم ، انگبین لعاب مگس ، گوهر جنین صدف مشك از نافهٔ آهو ، سیم و زر از سنگ ، میوه ازچوب ، چیزی که خسیس گوهر بود در وی رنج بردن بی فایده بود ،

وفی الاصل غش والفروع توابع　　　وکیف وفاء النجل والاب(۳) غادر

﴿ پنجم ﴾ عاقبت همه تباهی است ، وتباهی [از] عفونت است(٤) ، هرچه بنهی بعاقبت عفن شود و تباه گردد .

وان صلاح الدهر قد صار کله　　　فسادا و ما فی ذاك شك ولاریب

﴿ ششم ﴾ باظالمان وبیهنران بیش از آن سازکند(٥) که با اهل هنر ، ترسای رومی با صدهزار دینار ، مسلمانی بقوت روز درمانده ، قل من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا

واخو الدرایة والنباهة متعب　　　والعیش عیش الجاهل المجهول(٦)

﴿ هفتم ﴾ باهوا سازد که آب روی تو ببرد ، باعقل نسازد که ترا در دوجهان وجاهت ونباهت آرد

الضب والحوت قد یرجی اجتماعهما　　　ولیس یرجی اجتماع العلم والمال

﴿ هشتم ﴾ بدان مقدار که بوی مشغول گردی از رضای حق تعالی ونعیم آخرت بازمانی ، ⁕ ومن کان یرید حرث الدنیا(۷) نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب ، اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا

---

(۱) تنتقل . (۲) کذا ، ومشهور (فناء) است . (۳) والام . (٤) نص ، وتباهی و عفونت است و درنب ، وتباهی وغیره نیست . (٥) سازد . (٦) در (نب) بعدازین بیت این دو بیت را آورده است : کرام الناس فی ظلمات عسر ، ومعدن منها صوم المسار ، کایمان علیها عقد عز ، و مجموع الالوف علی العیار . و تصحیح این دوبیت ممکن نشد . (۷) ضا .

ایا طالب الاموال اقصر فانما　　باخذك منهاحظ عقباك(۱) یبطل

﴿ نهم ﴾ هرچند بیشتر از وی(۲) جمع کنی سیرنشوی ، ویك ذره درسفر آخرت باتو همراه نباشد ، تؤخذ(۳) عنك الدنیا وتسأل(٤) یوم القیامة عنها وتعاقب(٥) علیها . قال علیه‌السلام : منهومان لایشبعان طالب علم وطالب دنیا ، حرص دنیا دردی بی‌درمان است

والحرص داء عیاء لادواء له　　ومن اتی بابه یخذل ولم یعن

﴿ دهم ﴾ کمال امور دنیا درنقصان وانحطاط بسته است(٦) ، حتی اذا فرحوا بمااوتوا اخذنا هم بغتة

اذاتم امر دنا نقصه　　توقع زوالا اذا قیل تم

وسرّ جمله دنیا این آیت است ، قوله تعالی ، اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة ، ایزد تعالی(۷) توفیق طاعت واجتناب ازمعصیت بارزانی داراد .

تمام شد این کتاب تاریخ بیهق بحول‌الله تعالی(۸) وقوته ، فانه لاحول ولا قوة الابالله ، وآنچه مقدار وسع وامکان وطاقت(۹) بشریت واستعداد این مصنف بود درین باب مبذول داشته آمد ، حق تعالی این گذشتگان را از رحمت ومغفرت خویش نصیب کامل وحظ وافر بارزانی(۱۰) داراد ، وماندگان را برقاعدهٔ شریعت وسنت ثبات قدم روزی کناد ، ✻بحق النبی وآله واصحابه وعترته الاخیار الابرار . وفرغ المصنف رحمه‌الله من نسخ هذا الکتاب فی الرابع من شوال سنة ثلاث وستین وخمسمائة بقریة ششتمد(۱۱).

وفرغ من تحریر هذا النسخة(۱۲) العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربه وشفاعة جده کمال الد . . . . بن شا . . . ا . . . طاهر . . . . . والحمدلله رب العالمین فی غرة الشهر(۱۳) جمادی الآخرة سنة خمس وثلاثین وثمانمائة(۱٤).

(۱) نص ، دنیاك . (۲) از وی بیشتر . (۳) نص ، یؤخذ . (٤) نص ، ویسئال (٥) نص ، ویعاقب . (٦) و انحطاط است . (۷) سا . (۸) سا . (۹) مقدار وسع و طاقت . (۱۰) ارزانی . (۱۱) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) نیست . (۱۲-۱۳) کذا . (۱٤) کاتب نسخهٔ برلن در آخر کتاب چنین رقم کرده است : این نسخهٔ تاریخ بیهق مرقوم و منقول است از نسخهٔ اصل که مرقوم شد در سنهٔ ۸۸۸ . وفرغ من تحریره راقم الحروف فی شهور سنة ۲۶۵ هجری فی بلدة لکهنو .

تعلیقات بر تاریخ بیهق بترتیب صفحات

ص ۲

س ۱۵ عثمان . . . . این نام در اسامی اجداد مؤلف بتحریف نوشته شده و صحیح آن بطوری که از کتابهای معتبر از قبیل اسد الغابة والاصابة و شرح حالی که یاقوت در معجم الادباء از خود مؤلف نقل کرده است مستفاد می شود (غیان) است بتشدید یا نه عثمان .

ص ۷

س ۱۷ مطلبی شافعی . . . . نسبت و لقب محمدبن ادریس امام اهل سنت است ، و او را مطلبی بدان جهت گفته اند که نسب او بمطلب بن عبد مناف می پیوسته است . این نسبت و لقب در دو جای دیگر از این نسخه (ص ٥٦ و ۲۰۵) بهمین ترتیب و در یك جا (ص ۲٦۸) بتقدیم شافعی نوشته شده ، و در (نب) در دو موضع شافعی مطلبی و در یك موضع مطلبی تنها نوشته شده ، و تقدیم علم بر نسبت (شافعی مطلبی) صحیح تر است .

ص ۱۳

س ۱۱ و دیدهٔ بازعبرت . . . . از وجوه پسندیده که در خواندن این جمله احتمال میرود اینست : و دیدهٔ بازعثرت بخیوط عبرت بردوزد . یعنی در خواندن تاریخ از خطا و لغزشهای دیگران پند گیرد و از ارتکاب مانند آن بپرهیزد .

ص ۱۹

س ۱۳ بعد از وی وهب بن منبه . . . . در این عبارت تسامحی است ، زیرا از لفظ (بعد) تاخر زمانی متبادر بذهن میشود در صورتی که زمان وهب بن منبه مقدم بوده است ، چه وی در سال ۱۱٦ و بروایتی در سال ۱۱۰ وفات یافته ومحمدبن یسار در سال ۱۵۱ بدرود جهان گفته است . و ظاهراً مراد مؤلف تاخر در فضلت و شهرت بوده است نه چیز دیگر .

س ۱۸ تهذیب التاریخ . . . در کتابهایی که بنام ابوعلی مسکویه ثبت کرده اند کتابی بدین نام دیده نشده ، تاریخ مشهور ابوعلی تجارب الامم و تهذیب او کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق است .

ص ۲۳

س ۸ ماننا ببیهق . . . . داستان هلاك زهیر و ابن بشر را ابن اثیر در تاریخ کامل خود بدین گونه آورده است که در سال ٦۵ هجري بنوتمیم در خراسان بر خلاف

عبدالله بن‌خازم (فرمانروای خراسان) قیام کردند و پسر او محمد را که حاکم هرات بود کشتند ، و پس از مدتی تاخت و تاز در اطراف ولایت بسه دسته تقسیم شدند ، یك دسته بریاست حریش بن هلال قریعی پس از جنگی مختصر مبلغی از ابن خازم گرفتند و صلح کردند ، دستهٔ دیگر که عثمان بن بشر رابریاست برداشته بودند همچنان برمخالفت ماندند و هر روز بطرفی تاختن میبردند و بالاخره در سال ٦٦ در حدود نیشابور قصری را مامن ساختند و از آنجا باطراف می‌تاختند ، ابن خازم با سپاهی عازم دفع آنها شد و آنها را در مأمن خود محصور ساخت ، بنی تمیم مدتی مردانه جنگ کردند و عاقبت مجبور بتسلیم‌شدند ، ابن‌خازم عثمان بن‌بشر را با تنی چند که زهیر بن‌ذویب عدوی و وردبن مفلق عنبری از آن جمله بودند بخون پسر خود بقتل رسانید و مابقی را آزاد کرد؛ حریش بن هلال که صلح کرده بود چون واقعهٔ آنها را شنید سخت اندوهناك شد و اشعاری را که مؤلف یاد کرده است انشاکرد . در بیت پنجم (ابعد زهیر ....) زهیر و عثمان و ورد را نام میبرد و از ماندن در خراسان پس از آنها اظهار نومیدی می‌کند . نساخ کتاب مفهوم لفظ (ورد) را ندانسته و آنرا بطوری که در ذیل صفحه ثبت کرده‌ایم (وردا) نوشته اند .

ص ٢٥

س ٩ قنبر مولی و حاجب امیر المؤمنین ..... قنبر مولای علی ٤ باتفاق ائمه حدیث و علمای رجال از تابعین بوده است نه از اصحاب ، ومؤلف او را در ردیف صحابهٔ مصطفی ص که دربیهق بوده یا درآنجا وفات یافته اند یادکرده و این ظاهرا نظر بشرف خدمت وملازمت علی ٤ بوده است که بعقیدهٔ عموم شیعه وبرخی ازاهل سنت (که مؤلف بگواهی‌آثارش از آن جمله بوده است) تالی خدمت و صحبت پیغمبر است ، و بدین نظر اقامت قنبر در بیهق مانند اقامت صحابهٔ مصطفی ص یکی از فضایل و محاسن بیهق محسوب می شود ، و این در صورتی است که اصل‌اقامت صحیح ومسلم باشد ، ولیکن صحت آن محل تردید بلکه‌موردانکار است ، زیرا قنبر مولای علی ٤ بطوریکه علمای رجال شیعه در ترجمهٔ او نوشته اند بامر حجاج بن یوسف‌کشته شد و این خبر مشهور و مستفیض و تردید نا پذیر است ، مدفن قنبر باید در کوفه یا بصره ولااقل در یکی از نواحی عراق عرب باشد و بطوریکه صاحب طرائق الحقائق می نویسد قبر او در بغداد در شرقی دجله زیارتگاه شیعه است و یکی از محلات بغداد هم محلهٔ قنبرعلی نام دارد ، و بهر تقدیر مدفون بودن قنبر مولای علی در نیشابور بسیار بعید وغریب‌مینماید ، ولی وجودقنبر نام راهم که مؤلف باتعیین مسکن ومدفن واولاد و احفاد یاد می‌کند نمیتوان یکسره انکار کرد و موهوم و باطل انگاشت ، و آنچه بنظر میرسد شخصی همنام قنبر که شاید ازنوادگان اوهم بوده است در بیهق ساکن و متأهل شده ودرنیشابور وفات یافته و حال او پس از یکی دو قرن برمردم مشتبه‌شده و او را قنبر مولای علی پنداشته اند ، سمعانی در انساب خود در ذیل نسبت(قنبری) شاعری قنبر نام را که از اولاد قنبرمولای

علی بوده است نام میبرد و از اینجا معلوم میشودکه قنبر مولای علی ع سرسلسله خاندانی بنام (قنبری) بوده و بعضی از افراد خاندان هم نام جد خود را داشته اند، و مانعی نیست که یکی از آنها بشرحی که مؤلف یادکرده است ببیهق رفته و درآنجا متاهل و صاحب اولاد و احفاد شده باشد، و از قرائن این احتمال وجودکوچه یامحلهٔ سراشغمبر (مخفف ومحرف سراچه قنبر) است درسبزوارکه درزمان مؤلف هم بهمین نام معروف بوده است. ر. ك. صفحه ۲٦۸ سطر ۱۲

ص ۲۹

قال المأمونی لابی عبادة یهجوه . . . . مأمونی ابو طالب عبد السلام

س ۱ ابن حسین است که در شعر استادی تمام داشت واز احفاد مأمون خلیفهٔ عباسی بود و او را بدین جهت مأمونی می خواندند. مأمونی از بغداد بری بخدمت صاحب بن عباد پیوست و چندی درآنجا بسربرد، وصاحب او را بجهت ادب و نسبش محترم و بر سایر ندما و مقربان مقدم می داشت، بعضی از ندیمان و نزدیکان صاحب بر او حسد بردند و از او در نزد صاحب سعایتها کردند، و با اینکه صاحب بسخنان غرض آلود آنها وقعی نمی نهاد مأمونی از انجام کار بیمناك بود و عرصهٔ ری بروی تنك مینمود و عاقبت از صاحب اجازهٔ سفر خواست وپس از رخصت یافتن با دلی آزرده بنیشابور رفت، در نیشابور ابوبکر خوارزمی که هم از صاحب رنجیده خاطر بود مقدم ویرا گرامی داشت و ویرا بشرحی که ثعالبی در یتیمةالدهر مینویسد مدد و راهنمایی کردتا بخدمت امیر و سپهسالار خراسان ابوالحسن سیمجور راه یافت و بمساعدت آن امیر بحضرت بخارا پیوست، در بخارا او را بعزت و احترام پذیرفتند و دربارهٔ او مانند دیگر خلیفه زادگان که مقیم دربار سامانی بودند راتب وادرار کافی برقرارداشتند، و اودر بخارا مقیم گردید و چندی بکمال عزت و رفاهیت بسر برد تادر سال ۳۸۳ درچهل سالگی وفات یافت.

از مطالعهٔ شرح حال این شاعر باقرائنیکهاز اوضاع زمان او در دست است چنین استنباط میشود که دو بیت مورد استشهاد را در هجو صاحب بن عباد گفته واصل عبارت مؤلف چنین بوده است: قال المأمونی لابن عباد یهجوه، و نساخ آنرا تحریف کرده و (لابی عبادة) نوشته اند. و از قرائن این فرض آنکه در معارف و مشاهیر آن زمان ابوعبادة نامی که شاعری مانند مأمونی در صدد هجو او برآید ذکر نشده است.

ص ۳۵

ابکو . . . . . این نام در دو جای دیگر (ص ۷۳ و ۸۳) ذکر و در هر دو

س ٦ نسخه (انکو) نوشته شده و وجه دوم بدین قرینه صحیح تر می نماید.

وآن دیه عبدالرحیم بن حمویه است . . . . . . این دیه در جای دیگر (ص ٤۸

س ۹ س ۱٦) بهمین نام یاد شده و آب آن که هنوز باقی و جاری است در جای دیگر (ص ۲۷۸ س اول) بنام آب عبدالرحیمی ذکر شده است، لیکن آب عبد الرحیمی را اکنون

اهالی سبزوار کاریز عبدالرحمن مینامند و معلوم نیست که در کتاب عبدالرحمن تبدیل بعبدالرحیم شده و یا اهالی سبزوار بمرور ایام و دهور نام کاریز را تغییر داده و عبدالرحیم را بعبدالرحمن بدل کرده اند، کنیهٔ حمویه بطوریکه در (ص ٤٧ س ٧) دیده میشود ابو عبدالرحمن بوده و بدین قرینه میتوان گفت که عبدالرحمن صحیح و عبدالرحیم در هر سه موضع محرف است ، و مؤید این احتمال تلفظ اهالی است که چنانکه گفتیم کاریز دیه را هنوز کاریز عبدالرحمن می گویند ، والله اعلم .

س ١٧ تبشن . . . . این کلمه بنا بفرض مؤلف اصل و ریشهٔ نام طبس بوده و آنرا بتعریب طبشن مینوشته اند و بعد ها عاملی غریب آنرا بتحریف طبس خوانده و این نام برآن محل مانده است ، لیکن در فرهنگهای فارسی (تبشن) دیده نشد ، و آنچه ضبط کرده‌اند (تبش) بر وزن کشش بمعنی گرما و گرمی است و فرض مؤلف هم اینست که محل را بحکم چشمهٔ آب گرم بدین نام می خوانده اند ، و از اینجا احتمال میرود که در اصل نسخه تبش و طبش بدون نون بوده و نساخ تحریف کرده وبنون نوشته اند ، احتمال ضعیفی هم میرود که مؤلف از کلمهٔ طبسین تثنیهٔ طبس (ر . ش . طبس) باشتباه افتاده و نام طبس بیهق را طبشن واصل فارسی آنرا تبشن انگاشته است ، و بهر تقدیر توجیهی که برای تسمیهٔ این محل کرده است غریب و بسیار بعید است که محلی را برای چشمهٔ آب گرمی که دارد بنام گرما یا گرمی موسوم سازند و بعید تر آنکه عاملی غریب اشتباهی کند و نام محلی را بتصحیف بخواند و تمام اهالی محل تحریف و تصحیف اورا پیروی و تلفظ خودرا ترک کنند .

ص ٣٦

س اول طبشن . . . . این کلمه در هر دو نسخه چنین نوشته شده و محتمل است که طبس بوده و نساخ تحریف کرده اند ، وهم‌احتمال میرود که مؤلف‌مطابق توجیه خود این محل را بنام اصلی که برای آن فرض کرده است (طبشن یا طبش) یاد کرده باشد ، ودر هر صورت صحیح آن طبس است . (بتعلیقات ص ٣٥ و شرحی که ذیل طبس وطبشن نوشته شده است رجوع کنید) .

س ٦ دساکر هامای در . . . . این دو کلمه در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و ظاهرا دسکره یا دساکر همای در بوده است ، دساکر جمع دسکره و آن لغتی فارسی بمعنی مطلق شهر است و تازیان آنرا بمعانی قریه و صومعه و میخانه و خرابات و زمین مستوی استعمال میکنند و بنای کوشك مانند را که در اطراف آن خانه های خدم و حشم باشد نیز دسکره می گویند . و اما همای در دراین عصر نام دو دره نزدیك بیکدیگر است در شمال دیه‌موسوم‌بدرخت ، و بمحاذات این دو دره دیه ها و دیهکده های بسیار است که ییلاق محسوب میشود ، و محتمل است که یکی از این دیه ها موسوم بدسکره بوده و آنرا در برابر دسکرهٔ بیت‌النار دسکرهٔ همای در گفته و یا مجموع دیه ها و آبادیهای واقع در همای دره را دساکر همای در خوانده اند .

ص ۳۷

س ۱۷ علیا باد سبج ..... این دو کلمه در هر دو نسخه مخصوصاً (نب) مانند دو نام مستقل جدا از یکدیگر نوشته شده و احتمال قوی میرودکه هردویك نام و (سبج) که صحیح آن (سبخ) است وصف علیا باد باشد ، وبنابر این علیا باد سبخ همان دیه خواهد بود که اکنون علیا باد شور نامیده می شود و دردوفرسنگی ششتمد واقع است .

ص ۳۸

س ٦ نحاب ... این کلمه در (نب) نخاب نوشته شده وکتابت متن صحیح‌است ، و این نام را امروز نهاب می نویسند و می‌گویندکه بمعنی نه آب‌است .

ص ۳۹

س ٦ پسا کوه ...... این نام در هر دو نسخه بسین و در دو موضع دیگر (ص ۳ و ص ۲۳۰) بشین نوشته شده و در اینجا هم‌ظاهرا پشا کوه است ،مخفف پیشا کوه .

س ۱٦ نسبه بهمن بن اسفندیار ...... بسیاری از نامهای اشخاص و امکنهٔ قدیم‌فارسی در نوشته های تازی باشکال گوناگون ضبط شده و بیشتر این اختلاف در نقل کلمات از خط پهلوی بخط نسخ یا کوفی‌وقسمتی‌هم درتحولا ت پی در پی دوخط اخیر و مقداری هم در نتیجهٔ تحریف و تبدیلهای کاتبان بوجود آمده ، و تعیین تلفظ اصلی و املاء صحیح اغلب این نامها در صورتی ممکن است که اصل پهلوی آنها بخط پهلوی در دست باشد ، بعضی در تصحیح و تحقیق اینگونه کلمات خودرا مقید میدانند که تمام اشکال مختلف هرکلمه را ضبط و نقل کنند ، و این در بیشتر موارد تطویلی بی فائده است ، و بدین جهت در نقطه گذاری و تصحیح اسامی نسبنامهٔ بهمن بنقل آنچه در فارسنامه نوشته شده اکتفا نمودیم (ذیل ص ٤۰) ، در اینجا هم برای اینکه معلوم شود که اختلا ف در این نامها تا چه حد است نسب بهمن را بطوری که از دو تاریخ ابن اثیر و ابن خلدون مستفاد میشود نقل می کنیم : بهمن بن اسفندیار بن کیستا سب بن لهراسب بن کی کاوس بن کیبیوش بن کبنیه بن کیقاوش بن کینیه بن کیقباد بن راع بن میسرة بن نوذر بن منوچهر .

ص ٤۰

س اول و اسمه عامر و یقال بنیمین بن یهودابن ...... این عبارت محرف مینما ید چه مفهوم آن با صرف نظر از نقص جمله اینست که نام بهمن عامر و بقولی بنیامین بن یهودا بوده و سخافت و بطلان این معنی محتاج ببیان نیست . در نسبت بهمن ببنی اسرائیل برخی از مورخین چنین گفته اند که مادر وی از آن طایفه بوده است ، از جمله طبری در تاریخ کبیرخود

گوید مادر بهمن استوریا نام داشت و او دختر یائیر بن شمعی بن قیس بن میشا بن طالوت بن قیس بن ابل بن صارور بن بحرث بن افیح بن ایشی بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بود ، ابن اثیر در تاریخ کامل خود می نویسد مادر بهمن از نسل بنیامین بن یعقوب و مادر پسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود ، مسعودی در مروج الذهب گوید چنین گفته اند که مادر بهمن از بنی اسرائیل و از نسل طالوت پادشاه آن طایفه بوده است ، با در نظر گرفتن عبارات این سه تاریخ احتمال می دهم که اصل عبارت مؤلف چنین بوده : وامه عستار من نسل بنیامین من یهود ، ابن . و نساخ آنرا بنوعی که دیده میشود تحریف کرده اند .

ص ٤٤

س ۷ حمزة بن آذرك خارجی .... صاحب تاریخ سیستان ویرا بنام حمزة بن عبدالله هم یاد کرده و او را از نسل زو بن طهماسب دانسته است ، خروج حمزه مطابق ضبط او درسال ۱۸۱ ووفاتش درسال ۲۱۳ بوده است . ابن اثیر درتاریخ کامل خود ویرا حمزة بن اترك نوشته (و اترك همان آذرك است باتبدیل ذال بتاء) وخروج اورادرسال۱۷۹ ووفاتش رادرسال ۱۸۵ضبط کرده لیکن درحوادث سال۱۹۲ مجدداًاز قتل وغارت او درهرات وسجستان سخن رانده است .

مؤلف تاریخ بیهق هم درباب حمزه اشتباهی کرده و در این موضع و درموضع دیگر (ص۲۶۷) سال وفات اورا بجای سال خروج اوگرفته و تصریح کرده است که حمزة بن آذرك درماه جمادی الاخرة از سال ۲۱۳ از سجستان بسبزوار آمد ، و این سال وفات حمزه است دربادغیس نه سال خروج او .

ص ٤٦

س ۱۲ و یحیی بن زید بن زین العابدین ... ورود یحیی ببیهق بنا بضبط ابن اثیر در سال ۱۲۵ بوده لیکن مؤلف درسال ۱۲۶ نوشته است . در بازار سبزوار بقعه‌ای بنام امامزاده یحیی بن زید موجود و زیارتگاه اهالی است ، لیکن قتل یحیی در جوز جان بوده و جسداورا هم پس از قتل بدار آویختند و همچنان بردار بود تابامر ابومسلم خراسانی آنرا فرود آوردند . یحیی از سرخس ببیهق آمد و از آنجا بنیشابور شد ، در نیشابور با عمرو بن زراره که والی بود جنگ کرد و اورا بقتل رسانید ، پس بهرات و از آنجا بجوزجان رفت و در جوز جان کشته شد .

س ۱۳ تا ۲۱ و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام .... در تواریخ مهم و معتبر که در دست است از مسافرت حضرت جواد بخراسان ذکری نشده و این مسافرت اگر واقع شده باشد در سال ۲۰۲ بوده است نه سال ۲۳۲ که در متن نوشته شده ، چه در این تاریخ دوازده سال از وفات حضرت جواد می‌گذشته است ، و ظاهراً اصل نسخه اثنتین و مائتین بوده و لفظ ثلاثین را رونویس کنندگان افزوده اند ، و تعیین سال ۲۰۲ بدین مناسبت است که آمدن حضرت رضا ع بخراسان باتفاق عموم مورخین در سال ۲۰۱ و شهادت آن حضرت در سال۲۰۳ ، و مابین این دو ، سال ۲۰۲ است که ابن اثیر درحوادث آن می نویسد مأمون در این سال دختر خود

امحبیبه را بحضرت رضا ودختر دیگر خودام الفضل را بحضرت جواد تزویج کرد. مؤلف خط سیرامام محمد تقی ٤ را نیز تعیین کرده میگوید ازراه طبس مسینا (مسینان) دریا عبرت کرد ، از این‌عبارت چنین بذهن میرسد که درآن عهد مابین طبس مسینا و بیهق دریایی بوده و بطلان این امر واضح است ، لیکن مقصود مؤلف ظاهرا اینست که حضرت برای آمدن بخراسان راه طبس مسینان‌را که مستلزم عبور از دریا (خلیج فارس) بود اختیار کرد نه راه قومس (دامغان) راکه از بغداد و همدان و ری عبور می‌کنند . مؤلف در این‌فصل بزرگانی راکه از بیهق عبور و در آنجا نزول کرده اند نام میبرد . و از جملهٔ آنها حضرت جواد را میشمرد که در بیهق در دیه ششتمد فرود آمده است ، از مورخین کسی جزمؤلف این مطلب را ذکر نکرده و برصحت قول او قرینه مانندی در دست و آن وجود مسجدی دیرینه است در ششتمد که اهالی آن را مسجد امام محمد تقی و نقطهٔ معینی ازآن را زیارتگاه میگویند .

س ۱۸ مسینا . . . . . این کلمه مضاف الیه و ممیز یکی از دو طبس است که اکنون شهرستانی از خراسان و گرمسیراست، این کلمه را اصطخری و بلاذری ویاقوت (مسینان) ضبط کرده اند ولیکن در دو نسخهٔ تاریخ بیهق بدون نون آخر نوشته شده ، و مسینان بنا بضبط یاقوت در معجم‌البلدان نام دیهی از قهستان است ، و بنا بر این طبس مسینان یعنی طبسی که در نزدیکی‌مسینان‌واقع است یا طبسی‌که قریهٔ مسینان از توابع آ نست(بشرح‌کلمات طبس مسینا و طبس گیلکی و مطلق طبس و نیز بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ و ۳٦ رجوع کنید) .

ص ٤۸

س ۱٦ وخراج دیه عبدالرحیمی، واین عبدالرحیم . . . . . بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ رجوع‌کنید .

ص ۵۰

س ٤ المعتمد بالله . . . . . بجای این نام در هر دو نسخه المعتضد بالله نوشته شده و این درست نیست ، ودر (نب) بجای (ودر تاریخی که) سال تاریخ بطور صریح (۲۸۸) نوشته شده و این نیز نا صحیح است ، چه احمد بن عبدالله خجستانی در سال ۲٦۲ بر نیشابور استیلا یافت و در سال ۲٦۸ بدر دست غلام خود کشته شد ، و در این مدت خلیفهٔ عباسی معتمد بالله بوده که از سال ۲۵٦ تا سال ۲۷۹ خلافت یافته است نه معتضد بالله که یازده سال پس‌از مرگ خجستانی (در سال ۲۷۹) بخلافت نشسته و در سال ۲۸۹ مرده است .

ص ۵۳

س ۵ فرمود تا آن دیوار خراب کردند . . . . . تخریب بارهٔ سبزوار بامر ارسلان ارغون در سال ٤۸۹ بوده و سال ٤۹۰ که مؤلف تعیین کرده سال کشته شدن ارسلان ارغون است .

س ۱۸ و پادشاه بلغار و آن نواحی . . . . . بشرحی که یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام بلغار نوشته است، پادشاه بلغار ومردم آن درحدود ۳۰۹ هجری اسلام آوردند، و پادشاه آنها در آن وقت بلطوار خوانده میشد و او خود را پس از اسلام جعفر بن عبدالله نامید ، و بنا براین ابواسحق ابرهیم که مؤلف در اینجا ذکر می کند نوهٔ این پادشاه بوده است ، بلطوار در هر دو نسخه (قلطوار) نوشته شده وظاهراً (فلطوار) معرب (بلطوار) بوده و نساخ تحریف کرده و بجای فاء قاف نوشته اند .

ص ٥٤

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (٦) نشان می دهد ، نسخه متن (محمد بن احمد) صحیح است .

س ۱٦ و او را دو پسر بود . . . . مؤلف در لباب الانساب می نویسد ابوالحسن محمد بن ظفر چهار پسر داشت ، ابو علی احمد اکبر ، ابوالقاسم احمد اصغر ، ابو ابرهیم جعفر زاهد محدث ، ابو سعید زید .

ص ٥۷

س ۷ الشیخ ابی علی الفضل بن محمد ، . . . . نام و کنیهٔ طبرسی دراینجا ودرذیل صفحهٔ ۲٥٤ (نب) ودرصفحهٔ ۲٥٥ ابوعلی فضل بن محمد ودرصفحهٔ ۲٤۲ درمتن فضل بن حسن و در (نب) فضل بن حسین نوشته شده ، و وجه صحیح در همه جا ابوعلی فضل بن حسن است .

ص ٦۰

س ۸ اولاد المطهر بن محمد . . . . نسب مطهر را در لباب الانساب بدینگونه آورده است : المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن عیسی بن علی ابن الحسین الاصغر بن زین العابدین ٤ و این نسب صحیح تر می نماید چه در جای دیگر بهمین ترتیب تکرار شده است .

س ۱۱ کمال ابو ابرهیم القاسم . در ذیل این عبارت برقم (٥) چنین نوشته ام : کذا وظاهراً زائد است یا درجمله در هردونسخه تحریف شده است . لیکن از تطبیق بالباب الانساب که بعد ها بدست آمد چنین معلوم شدکه صحیح آن (کمال الدین ابوالقاسم) است ، چه درکتاب مزبور در انساب اولاد مطهرگوید : وقریب الی هذا النسب نسب السید الرئیس کمال الدین سیدك وهو ابوالقاسم المطهر بن علی بن مطهر بن مطهر بن محمد بن عیسی الی آخر

س ۱٤ السید داعی بن زید . . . . . درلباب الانساب عبدالله که جد سوم این سید است عبیدالله نوشته شده است .

س ۱٦ بود بطن سیزدهم از . . . برای تصحیح و رفع خلل این جمله وجهی جز آنچه در ذیل صفحه نوشته شده است بنظر می رسد ، که (بود) را باواو (و بود)

یا با واو و ضمیر (واوبود) بخوانیم و آنرا مبدأ جملهٔ مستقل قرار دهیم بدین قسم ؛ واو (یعنی سید داعی) بود بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین ۰۰۰۰

ص ۶۱

س ۳ حالب الحجارة .... حالب را بعضی بحاء بی نقطه و بعضی بجیم نوشته اند ، وآن بحاء مهمله بمعنی دو شندهٔ سنك ولقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع بوده است ، مؤلف درلباب الانساب گوید : ویرا بدان جهت این لقب دادند که درکسب روزی ازوجه حلال مهارتی بسزا داشت و مال مشروع وحلال را ازمحلی که کس گمان نمیکرد بدست می آورد ، و یابدان جهت که عسلی را که مگسان درکوه و سنك نهاده بودند استخراج و ازبهای آن استفاده و انفاق می‌کرد ، وبعضی گفته اند جالب الحجارة است ووجه آنرا درکتابی نوشته نیافتم جز اینکه در ری ازسید نسابهٔ ونکی شنیدم که می‌گفت اسمعیل ازکوهها سنك می‌آورد واز آن سنك بادست خود پل ومسجد می ساخت و از این روی اورا جالب الحجارة گفتند .

س ۳ و ۱۲ - الحسن بن زید ..... نام پدر اسمعیل حالب الحجارة است و در (نب) الحسین بن زید نوشته شده وبطوری که از لباب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است .

س آخر - جمال السادة ابوالقاسم العریضی ۰۰ ۰۰ درنسب این شخص نامهایی که درقلاب گذارده شده مأخوذ ازلباب الانساب است که در ذیل نسب نقیب طبریه گوید : وقریب من هذاالنسب نسب السید ابی القاسم العریضی النیشابوری و هوالسید جمال الدین ابو القاسم علی بن محمد بن‌علی بن ابی ابرهیم حسن بن علی بن جعفربن حسن بن محمد بن عیسی بن محمد بن‌علی ابن‌جعفر الصادق ع .

ص ۶۲

س ۱۳ - حیدر بن عبدالله بن الحسن ۰۰۰۰۰ در (نب) حیدربن عبدالله بن الحسین نوشته شده ، وچنانکه ازلباب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است.

س ۱٤ - الحفیفی ۰۰۰ این کلمه در(نب) الجقیقی نوشته‌شده وظاهرا الخفیفنی یاالحفیتنی است چه مؤلف درلباب‌الانساب‌گوید این کلمه منسوب بموضعی درمدینه است و در توابع مدینه موضعی بنام حفین یاد نکرده اند وآنچه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده خفینن و حفیتن (هردو بروزن سفرجل) و آن نام وادیی میان ینبع ومدینه است .

ص ٦٤

س ۸،۷،۵ ابی الحسن نوران ۰۰۰۰۰ در (نب) ابی الحسین نوشته شده ونوران هم درهردونسخه بدوشکل مختلف یعنی هم بی نقطه وهم بانقطهٔ

اول ثبت شده وبی نقطه را بوران هم می توان فرض کرد ، وظاهراً (فوران) بوده و درهر دونسخه تحریف شده‌است .

ص ٦٥

س ٤ هرکه بنان بیان اولسان ۰۰۰۰۰ عبارت (نب) است و عبارت (نص) باشتباه درذیل صفحه گذارده شده ، ولیکن از دو عبارت هیچکدام پسندیده و مقبول ذوق سلیم نیست ، وشاید در اصل نسخه چنین بوده است : هرکه بیان بنان واسان درشرح ۰۰۰۰

ص ٦٦

س اول تاریخ طاهریان واعداد ملوك ایشان ۰۰۰ دراین فصل چند مطلب برخلاف تواریخ مشهور و معتبر دیده می شود ۰

(اول) اینکه علی بن طاهر را از ملوك طاهری و سومین ایشان شمرده است درصورتی که وی جز چند ماهی آن هم بنیابت از برادرش عبدالله فرمانروایی خراسان نکرده و بهمین سبب مورخان اورا از امر ای طاهری نشمرده اند ، در سال ۲۱۳ طلحة بن طاهر دومین امیر طاهری وفات یافت ، و چو ن برادر و جانشین معلوم و معین او عبدالله در دینور بتجهیز سپاه بر ای دفع بابك خرم دین مشغول بود علی بن طاهر بنیابت او زمام امور خراسان را در دست گرفت ، مقارن این حال خوارج در نیشابور سر بطغیان بر آوردند ، مأمون خلیفه عبدالله را فرمودکه بر سر کار خود رود و او بی‌درنك بخراسان شتافت و از سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰ باستقلال حکمرانی کرد. حاصل سخن آنکه سومین امیر طاهری در خراسان عبدالله بن طاهر بوده است نه علی بن طاهر .

(دوم) اینکه وفات طاهر دوم را در سال ۲٤٥ نوشته است در صورتی که وی در سال ۲۳۰ بجای پدر نشسته و مدت هجده سال فرمان رانده و وفات او در سال ۲٤۸ بوده است نه ۲٤٥ ، و معلوم نیست که در عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف سهو قلمی رفته و یا در (نص) و (نب) از طرف رونویس کنندگان تحریفی شده است .

(سوم) اینکه ششمین و آخرین فرمانر وای طاهری را عبدالله بن طاهر دوم شمرده است در صورتی که جانشین طاهر دوم باتفاق مورخین پسرش محمد بوده ، و در اینجا هم معلوم نیست که مؤلف سهو و غفلتی کرده یا نساخ در عبارت کتاب تصرفی نموده اند ، و در هر حال باید دانست که پس از طاهر بن عبدالله بن طاهر پسر ش محمد از سال ۲٤۸ تا سال ۲۵۹ فرمانروایی کرد و در این سال بدست یعقوب لیث گرفتار و محبوس گردید .

(چهارم) در این عبارت که می گوید بمرك وی دولت طاهر یان انقطاع پذیرفت تسامحی است ، چه دولت طاهریان بعزل و حبس محمد در سال ۲۵۹ منقطع گردید نه بمرك او . محمد پس از معزول شدن سی و هفت سال زنده بود و در سال ۲۹٦ در بغداد وفات یافت .

س آخر - و اوامیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله . . . . در هر دو نسخه بجای المعتمد بالله که خجستانی را بفرمانروایی خراسان شناخت المعتضد بالله نوشته شده و

ظاهراً رونویس کنندگان کلمه را بتحریف خوانده و نوشته اند. (عت، ص ۵۰)

ص ۶۷

س ۲ بر خلاف العباس بن عمر والغنوی ...... عمرو در هر دو نسخه بدون واو (عمر) نوشته شده و ضبط صحیح آن «عمرو» است. در اوایل سال ۲۸۷ عباس بن عمرو والی فارس بود، و در همین وقت قرامطه در بحرین فتنه انگیزی آغاز و هجر و نواحی آن را غارت کردند، و تاحدود بصره تاختن بردند، معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو را از فارس معزول ساخت و حکومت یمامه و بحرین را بداو داد و او را مأمور دفع قرامطه کرد، عباس برای تکمیل عدهٔ لشکریان خود ببصره رفت و از آنجا با سپاهی کافی بمقابلهٔ ابوسعید جنابی که از رؤسای قرامطه بود شتافت و با وی دو نوبت جنگ کرد و در نوبت دوم مغلوب گردید و او و همه لشکریانش اسیر شدند، ابو سعید تمام اسیران را کشتن فرمود و تنها عباس را آزاد کرد و گفت بنزد صاحب خود رو و اورا از آنچه دیدی آگاه کن. اتفاقاً در همین سال جنگ عمرو بن لیث با امیر اسماعیل سامانی پیش آمد وعمرو بشرحی که اغلب خوانده و میدانند اسیر وگرفتار شد ولشکریانش همه سالم ماندند. و نکته سنجان این دو واقعهٔ متعاکس را از عجایب روزگار شمردند و گفتند در این سال دو لشکر بجنگ دشمن رفت از یکی جز امیر سالم نماند و از دیگری جز امیر آسیب نیافت

س ۱۱ و ابن بسام گوید .... دو بیت که مؤلف با بن بسام نسبت داده در تاریخ سیستان بنام ابن المعتز و در مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر ضبط شده است، و ابن بسام ابوالحسن علی بن منصور بن نصر شاعر بغدادی است که بیسامی معروف بوده ودرسال ۳۰۲ وفات یافته است.

ص ۶۸

س ۴ - را محور .... نام غلام احمد خجستانی است که احمد بر دست او کشته شد، و این نام در ابن اثیر در وقایع سال ۲۶۲ رامجور نوشته شده و ظاهراً رامخوی بوده و تحریف شده است.

س ۱۱ والعقب من‌الامیر احمد بن اسد ..... پسران احمد بن اسد بنا بروایت ابن اثیر هفت تن بوده اند، شش تن آنها همان کسانند که مؤلف نام‌برده و هفتمین آنها همنام جد خود (اسد) بوده است.

س ۲۰ و امیر نصر بادار آخرت انتقال کرد .... ابن اثیر وفات امیر نصر را در سال ۲۷۹ نوشته و این با تاریخی که مؤلف تعیین کرده است ۲۷۸ یکسال تفاوت‌دارد

ص ۶۹

س ۲۰ و ایلك الخان هرون بن موسی ....، شهاب الدوله هرون که نام پدر او را سلیمان فرخان یا فراخان نیز ضبط کرده اند در سال ۳۸۳ بخارا را

فتح کرد لیکن بر عبدالملك که فرار کرده بود دست نیافت ، و عبدالملك پس از بازگشت او بترکستان بیخارا برگشت وتخت و تاج را بار دیگر مالك شد. واما فاتح بخارا که عبدالملك را دستگیر و سلطنت سامانیان را منقرض کرد شمس‌الدوله ابونصر احمد بن علی بن موسی بن ستق برادر زاده و جانشین هرون بود که تا سال ٤۰٤ امارت ترکستان داشته است. ونوعا باید دانست که ترتیب و تاریخ جلوس امرای ایلك خانی بطور تحقیق مضبوط نیست و مورخان در ذکر وقایع و حوادث مربوط بدانها باشتباه افتاده و تخلیطها کرده اند ، و با این وصف اگر ابوالحسن بیهقی هم اشتباهی کرده وگرفتن عبدالملك و خاتمه دادن بامارت سامانیان‌را بهرون نسبت داده باشد جای تعجب نیست .

ص ۷۱

س ۳ والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود وفرخزاد وعبد-الرشید ۰۰۰۰۰۰۰ عبد الرشید سیزدهمین فرمانروای غزنوی ونهمین سلطان ازخاندان سبکتکین و ششمین پادشاه بعد از محمود و بتصریح ابو الفضل بیهقی در تاریخ مشهور و بی نظیر خود و اتفاق سایر مورخان نامی و معتبر پسر محمود وبرادر مسعود بوده است ، لیکن بعض مؤلفین او را نوهٔ محمود و بعضی نوهٔ مسعود پنداشته اند و اتفاقاً مؤلف نیز در مورد او باشتباه افتاده و از اعقاب مسعودش شمرده است ، عبد الرشید در سال ٤٤۰ پادشاهی یافت و پس از چهار سال فرمانروایی بر دست طغرل غاصب بقتل رسید .

س ۱۱ و ملك ری از مجد الدوله ابو طالب و مادرش ۰۰۰۰۰ از ظاهر این عبارت چنین بر می آید که هنگام تسخیر ری از طرف محمود مادر مجد الدوله زنده بوده است ، لیکن چنین نیست ومحمود تا سیده زنده بود متعرض ری نشد. سیده در سال ٤۱۹ وفات یافت ومحمود درسال بعد (٤۲۰) ری را تسخیر ومجد الدوله را دستگیر کرد .

ص ۷۲

در این صفحه در ذکر انساب سلاجقه مطالبی برخلاف مشهور دیده می شود .

از جمله اینکه می گوید (س ٤) شهاب الدوله قتلمش بن بیغو با سلطان طغرل مصاف کرد ، در صورتی که مصاف قتلمش چنانکه اغلب مورخان نوشته اند با سلطان آلب ارسلان بوده است (درسال ٤٥٦) نه باسلطان طغرل .

دیگر اینکه امیر سلیمان نخستین فرمانروای سلجوقی روم را که باتفاق تاریخ نویسان پسر قتلمش بن بیغو بوده از پسران چغری بیك داود وبرادران سلطان آلب ارسلان شمرده است (س ۷)

دیگر اینکه نسب طغرلشاه اول از سلاجقه کرمان را بقرا ارسلان بن چغری بیك رسانیده است (س ۱۰) درصورتی که سلاجقهٔ کرمان عموماً از اولاد قاورد بن چغری بیك بوده اند.

دیگر اینکه تورانشاه بن قاورد را بعنوان تورانشاه بن نوح بن قاورد یاد کرده (س ۱۲) وارباب تواریخ برای قاورد پسری بنام نوح ذکر نکرده اند واصلا نام نوح در اسامی سلسله های سلجوقی بیگانه وغریب می نماید .

ص ۷۷

س ۱۹ صدرالدین ابو الحسن علی بن فخر الملك ..... نام صدر الدین را در دو موضع دیگر (ص ۷٤ و ص ۷٥) محمد بن فخر الملك نوشته است

س ۲۳ از دو نسخه بدل که رقم (٤) نشان می دهد نسخهٔ متن (ابوسعد) صحیح است ، و در جای دیگر (ص ۱۱٦ س ۱۰) در هر دو نسخه بوجه صحیح کتابت شده است .

ص ۷۸

س ۱ و من اولاد جمال‌الملك و احفاده . . بطوریکه از تطبیق عبارت دو نسخه برمی‌آید قسمتی از این جمله (محمود بن تاج‌الدین واخوه) زاید وصحیح عبارت چنین است: و من اولاد جمال‌الملك و احفاده بالشاد یاخ و گلیان صدرالدین مسعود و اخوه تاج الدین محمود ابنا علاءالدین محمد و ایشان هر دو کریم‌الاطرافند . . . . .

ص ۷۹

س ۱۵ بحکم اضطراب و فترت . . . . مقصودش فترت ما بین غزنویان و سلجوقیان است که اوضاع خراسان در هم وآشفته بود و اهالی بسبب تاخت و تاز ترکمانان در رنج وعذاب بودند ، مؤلف در اواخر کتاب درضمن وقایع مهم که در سبزوار افتاده شمه ای از اوضاع آن زمان یاد کرده است (ص ۲٦۸) .

ص ۸۳

س ۱۲ علی بن الحسین بن المظفر . . . . در (نب) علی بن المظفر نوشته شده وعبارت (نص) صحیح است .

س ۱٦ و او را (مهلب را) از حضرت مصطفی هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت چنانکه یادکرده آمد . . . . . اشاره بحدیثی است‌که هند دختر مهلب از پدرش مهلب از رسول خدا روایت نموده ومؤلف آن حدیث را سابقاً بمناسبتی‌یادکرده است (ص ۲٤) . وشرف رؤیت یافتن مهلب محل تردید واصح اینست که وی ازطبقهٔ اول تابعین بوده و بخدمت پیغمبر نرسیده وسخنی از آن حضرت نشنیده است ، مهلب درسال ۸۱ یا ۸۲ یا ۸۳ باختلاف اقوال وفات یافته وهنگام وفات هفتادو شش سال داشته و بنابر این تولد او درسال فتح مکه یایکسال پیش از آن بوده و ازکسانی است‌که در زمان پیغمبر متولد شده اند .

ص ۸٤

س ۲ وائل‌بن عتیك . . . . ازاجداد مهلب بن ابی صفره است ودر بعض کتب از قبیل الاصابة فی معرفة الصحابه وائل بن حارث بن عتیك نوشته شده‌است .

س ۱۱ واین دوبیت قصهٔ لطیف دارد . . . . . . قصهٔ دوبیت بروایت صاحب اغانی اینست که درایام اقامت مهلب درخراسان روزی زیاد اعجم باحبیب پسرمهلب درخانه‌ای بباده گساری نشسته‌بودند ، مرغکی برشاخ درختی خواندن آغاز کرد ، زیاد این ابیات را خطاب بدان مرغ بربدیهه انشا وانشاد نمود :

تغنی انت فی ذممی و عهدی | و ذمة و الدی ان لن تطاری
و بیتك اصلحیه ولا تخافی | علی صفر مزغبة صغار
فـانك كلما غنیت صوتا | ذكرت احبتی و ذكرت داری
فاما یقتلوك طلبت ثا را | له نبأ لانك فی جواری

حبیب چون این اشعار شنید تیر وكمان بخواست و آن مرغ را هدف ساخت ، زیاد در حال برخاست وبشكایت نزد مهلب رفت وقصه بروی عرض‌كرد وشعری را كه گفته ومرغك را در پناه جوار وحمایت خود اعلام‌كرده بود بروی فرو خواند ، مهلب درحال حبیب را احضاركرد و فرمود تاهزاردینار بخونبهای مرغ بزیاد بدهد ، زیاد هزار دینار را دریافت كرد و این دو بیت بگفت : فلله عینا . . . .

ص ۸۵

س ۱۵ وبرادرزادهٔ خود البحتری بن قبیصة بن ابی صفره را ۰۰ صاحب واقعه وگویندهٔ اشعار بروایت صاحب حماسه بشر بن مغیرة بن ابی صفرة بوده و شكایت او از جفای عم خودمهلب وپدرخود مغیرة وپسرعم خود یزید است .

ص ۸۸

س ۱۳ عمر بن عبد العزیز او را مرضی یافت ، بشفاعت او ۰۰۰۰۰ رها شدن مهلب بشفاعت پسرش مخلد مخالف تصریح اغلب بلكه عموم مورخان است ، مخلد وقتی كه بشام رفت از پدر خود در نزد عمر بن عبد العزیز شفاعت كرد و متعهد شد كه مقداری از آن مال را كه از وی مطالبه داشتند بپردازد ، لیكن عمر با اینكه مخلد را پسندیده بود شفاعت و تعهد او را نپذیرفت وگفت همهٔ مال را می خواهم ، و مهلب درزندان ماند تا وقتی كه خبر بیماری عمر و مشرف بموت بودن او شایع شد ، در این وقت مهلب از زندان فرار كرد و فرار او ازحبس از قصه های مشهور تاریخی است .

ص ۸۹

س ٤ پس یزید بن عبد الملك پسر خویش را مسلمه ۰۰۰۰۰ در (نب) بجای مسلمه مسیلمه نوشته و باقی عبارت در دو نسخه مطابق است ، وباوجود این احتمال قوی میرود كه لفظ (پسر) از تحریف نساخ باشد نه سهو وغفلت مؤلف ، مسلمه باتفاق عموم مورخان برادر یزید بن عبد الملك بوده است نه پسر او ، ویزید چون بخلافت نشست برادر خود مسلمه را با هشتاد هزار سپاهی بجنگ یزید بن مهلب فرستاد ، و یزید بن مهلب در بصره سر بطغیان بر آورده و یزید بن عبد الملك را از خلافت خلع كرده بود ، و داستان جنگ این دو یزید كه بقتل آل مهلب خاتمه یافت درنزد اهلش معروف است .

ص ۹۶

س ۱۹ المظفر بن الحسن . . . . بطوریكه از دیگر مواضع كتاب (از قبیل صفحهٔ ۹٤ و صفحه ۷۵) مستفاد می شود المظفر بن محمد بن الحسن است .

ص ۱۰۱

س ۳ وامه ام ولد اخری ... از لفظ اخری چنین استنباط می شود که در عبارتهای سابق جمله‌ای مشتمل برلفظ ام ولد وجود داشته وازقلم ناسخان افتاده و محتمل است که لفظ (اخری) زاید و از الحاقات نساخ باشد.

س ٤ علی بن المظفر ... مطابق آنچه در صفحهٔ ۸۳ و صفحهٔ ۹۹ نوشته شده علی بن الحسین بن المظفر است.

س ۱۳ وسید اجل ذخر الدین .... نسب این سید درلباب الانساب بدین گونه ذکر شده است : ابوالقاسم ذخر الدین زید بن ابی محمد تاج الدین حسن بن ابی‌القاسم زید بن ابی محمد حسن بن ابی الحسن المحدث محمد بن ابی عبد الله‌حسین بن داود بن علی ابن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع.

س ۱۵ مات‌السیدالاجل ابو محمد زید..... این جمله بی سابقه و بجمله های قبل غیر مربوط مینماید، و ظاهراً در هر دو نسخه جمله ای از وسط افتاده، و جملهٔ افتاده بطوری که از تطبیق باللباب الانساب استنباط می شود نزدیك بدین مضمون بوده است : و مات السید الاجل ذخرالدین زید فی سنة فلان و مات ابوه السیدالاجل ابو محمدزید....

ص ۱۰٤

س ۳ رحا ..... این کلمه در (نب) بجیم نوشته شده (رجا)، و با در نظر گرفتن میدان منسوب بدان که در (ص ۲٦۹ س ۳) در هر دو نسخه (میدان رجا) نوشته شده است چنین مینماید که (رجا) صحیح است.

ص ۱۰٦

س ٦ ازدو نسخه بدل که رقم (۱) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (امام احمد میدانی) صحیح است، مؤلف این شخص‌را بعنوان (استادما) یاد کرده واز استادان او (بطوریکه از شرح حال او که یاقوت در معجم الادبا از نوشتهٔ خود او نقل کرده است مستفاد می شود) امام احمد میدانی بوده ومؤلف در نزد او کتاب‌السامی فی‌الاسامی و مجمع‌الامثال خود او والمصادر قاضی زوزنی والمنتحل ابوالفضل میکالی و غریب‌الحدیث ابوعبید و اصلاح‌المنطق ابن سکیت را قراءت و صحاح‌اللغة جوهری را تصحیح کرده است.

ص ۱۱۵

س ۱۸ ابی سعد عبدالله ... در هر دو نسخه بتحریف نوشته شده و صحیح آن ابی سعید عبدالله است. (بهمین صفحه سطر ۹ و بصفحهٔ ۲۷۵ سطر ۴ رجوع کنید).

ص ۱۱۷

س ۱۷ المنتحل ....این کلمه در (نب) المنتخب نوشته شده وکتابت متن (المنتحل) صحیح است.

ص ۱۲۲

س ۲ و خواجه ابو سعد محمد بن شاهك بن ابراهیم . . . در (نب) کنیه (ابوسعید) نوشته‌شده ، وصحیح بطوریکه کتابت دونسخه‌درسایر مواضع گواهی می دهد (ابوسعد) است . ودر هر دو نسخه لفظ (ابن) در میان شاهك و ابرهیم زاید و صحیح آن شاهك ابرهیم است و عبارت‌را چنین‌باید‌خواند : و خواجه ابوسعد محمدبن شاهك ابرهیم بن محمدبن علی العنبری .

ص ۱۲٤

س ۱٤ علی المحسن . . . . در (نب) علی بن المحسن نوشته شده و صحیح همین‌است .

س ۲۰ محمد بن اسحق . . . . در (نب) محمد بن عمرو بن اسحق نوشته‌شده و وجه صحیح همان محمد بن اسحق و دیگر محمد بن ابی‌عمرو اسحق است .

ص ۱۲۵

س ۳ و من اقار بهم ابو یعقوب . . . . نام و نسب این ابو یعقوب در انساب سمعانی بدینگونه ضبط شده است : ابو یعقوب اسحق بن ابرهیم بن علی بن عمار بن یحیی بن العباس بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعد بن عبادة‌الخزرجی .

ص ۱۲۷

س ۱٦ فامه . . . صحیح این کلمه بطوری که در (نب) نیز نوشته شده (فامیه) است و فامیه بتخفیف یا بروزن ثا نیه نام ولایتی و شهری بزرك از سواحل حمص و نیز نام قریه‌ای از واسط است ، و نخستین را افامیه نیز گفته و ضبط کرده اند .

ص ۱۲۸

س ۱٤ والعقب منه ابوالقاسم وحده . . . از این عبارت چنین مستفاد می شود که‌فخرالتجار تنها یك پسر بنام ابوالقاسم داشته ، و این با آنچه مؤلف در ابتدای فصل نوشته است که اورا (یعنی محمد بن علی ملقب بفخر التجار را) سه پسر بود علی و محمد و شاهك ، درست نمی آید ، وازینروی احتمال نزدیك بقطع میرود که عبارت سطر یازدهم (و فخر التجار محمد بن محمد بن علی البزاز) بوده و نساخ یك محمد را از قلم انداخته اند ، و ضمیر (منه) در عبارت‌فوق بمحمد بن محمد که یکی از سه پسر است بر میگردد نه بمحمد بن علی که پدر است ، و فخرالتجار هم لقب پسر است نه پدر .

ص ۱۲۹

س ۱۵ بویه‌بن‌الحسن که خصم ایشان بود . . . . مؤلف در اینجا بجنك مؤیدالدوله دیلمی بافخرالدوله و یارانش‌اشاره می‌کند وتاریخ جنك سال ۳٦۲ نوشته شده است

لیکن این درست نیست ، چه جنك بعد از آمدن فخرالدوله بخراسان بوده و فخرالدوله درسال ۳۷۱ بخراسان آمده وجنك او با مؤید الدوله بویه بن‌الحسن هم دراین سال بوده است ، وبنابر این احتمال قوی میرود که سال تاریخ دراصل کتاب اثنتین وسبعین وثلثمائة بوده ونساخ سبعین را ستین نوشته اند ، و یك سال اختلاف با تاریخ ۳۷۱ مورد اشکال نیست ، زیرا نظائر آن در این کتاب بسیار است (بتعلیقات صفحات ۴۶ و۵۳ و ۶۸ و ۱۳۴ و ۲۷۱ و ۲۷۶ و۲۸۳ رجوع کنید) .

س ۱۷ و امیر ابوعلی محمد بن‌العباس التولکی . . . این شخص ونسبت او (تولکی) شناخته نشد ، ودرتواریخی‌که دردست است حکایتی‌مربوط بصاحب این نام ونسبت ذکر نشده ، ونکتهٔ قابل توجه اینست که تاریخ عصیان او ولشکر فرستادن ابو الحسن سیمجوری بدفع او بطوریکه در هردو نسخه نوشته شده سال ۳۶٤ است و در این سال امیر و سپهسالار خراسان ابوالعباس‌تاش بوده است نه ابوالحسن‌سیمجور . ابوالحسن سیمجوراز سال ۳۶۱ تا سال ۳۷۳ والی قهستان بوده و در سال اخیر ۳۷۳ بامارت و ریاست جیوش خراسان منصوب شده است . نام صاحب واقعه را ببعض قرائن و مناسبات تاریخی میتوان احتمال داد که امیر ابو علی محمد بن الیاس بوده و رونویس کنندگان الیاس را العباس نوشته اند ، لیکن این فرض با تاریخ واقعه که در هر دو نسخه نوشته شده (۳٦٤) درست نمی آید ، زیرا ابوعلی محمد بن الیاس هفت سال پیش از این تاریخ (۳۵۷) در بخارا وفات یافته است . توجیه نسبت (تولکی) هم با این فرض دشوار است ، مگر اینکه در چند موضع از جمله احتمال تحریف و تغییر بدهیم . والعلم عندالله

(تبصره) ابوعلی محمد بن الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد از بزرگزادگان و امرای سامانی بوده است ، جدش اسحق و پدرش الیاس هر یك بنوبت خود بر نصر بن احمد سامانی عاصی شدند ، خود او هم وقتی در بخارا محبوس بود وپس از آنکه بشفاعت بلعمی رهایی یافت درسال ۳۱۷ باعاصیان برامیر نصر همدست شد ، در ایامی هم که در کرمان امارت مستقل داشت باسامانیان مخالف بود و امیر سامانی درسال ۳۲۲ ماکان را بجنك او فرستاد و درسال ۳۲٤ ابرهیم بن سیمجور دواتی پدر ابو الحسن سیمجوری را بدفع او مأمور کرد ، و ابرهیم او را در یکی از قلاع کرمان محصور ساخت ، لیکن بسبب آمدن دیلمیان برای فتح کرمان دست ازمحاصره برداشت و بخراسان برگشت .

ص ۱۳۱

س ۱ وذلك فی سنة ثمان و ثمانین . . . در هر دو نسخه بجای ثمانین ثلاثین نوشته شده و این درست نیست و از تحریف نساخ است .

ایضاً س ۱ و درین مدت امیر ابوسعید سیمجور . . . در تواریخ مشهور در امرای سیمجوری که بروزگار سامانیان امارت خراسان داشته و یا مدعی این مقام بوده اند ابوسعید نام دیده نشد ، مقصود مؤلف از (درین مدت) زمان غیبت محمود است که پس‌از

شنیدن خبر مرگ پدر (۳۸۷) و جلوس برادر دارالملك نیشابور را بنا بگفتهٔ مؤلف بامیر زیاد سپرد و خود بجانب غزنه رفت ، در این مدت (ما بین ۳۸۷ و ۳۸۸) و نزدیك بدان دو تن از سیمجوریان آهنك نیشابور کردند ، یکی امیر ابوالقاسم سیمجور که مؤلف در سه چهار سطر پیش ، از او نام برده است ، این ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجور بود و بعداز گرفتاری برادرش در بخارا (سال ۳۷۵) بخدمت سبکتکین پیوست و پس‌از چندی فرار کرد و نزد فخرالدوله رفت ، درسال ۳۸۸ که محمود برای دفع برادر از خراسان روی بکابل نهاد از یك طرف منصور بن نوح سامانی موقع را مغتنم شمرد و سپهسالاری خراسان را بیکتوزون داد و از طرف دیگر ابوالقاسم سیمجور بطمع امارت خراسان‌افتاد و بحدود نیشاورآمد و با بکتوزون جنك کرد و عاقبت با هم بکنار آمدند و قرارشد ابوالقاسم والی قهستان و بکتوزون امیر خراسان باشد ، درهمین اثنا محمود که از کار برادر فراغ یافته بود فرارسید ودر صدد قلع و قمع هردو برآمد.

دیگر برادر زادهٔ این ابوالقاسم ابوالحسن بن ابی علی سیمجوری است که درپناه فخرالدوله میزیست ، و در سال ۳۸۷ برای دیدار منظوری که داشت بطور پنهان و ناشناس بنیشابور آمد، محمودیان برحالش وقوف یافتند وبناگاه اطراف مکمنش را فرا گرفتند واورا دستگیر ومحبوس‌ساختند.

س ۲۰ و امیر زیاد حصار جومند بابو نصر ..... در ذیل صفحه برقم (٥) براین خبر اشکالی وارد آورده و در توجیه آن دو فرض کرده ایم که هیچیك بدانگونه که باید دلنشین نیست ، اینك مختصری از اوضاع و احوال قومس را در ایام رقابت و اختلاف میان سامانیان و دیلمیان و غزنویان بنوعی که از تاریخ یمینی استنباط می شود در اینجا یاد می کنیم تا مطلب روشن تر و تطبیق خبری که مؤلف یاد کرده است با اوضاع کلی آن عهد آسانتر گردد .

شهرستان قومس (دامغان) میان‌خاك‌خراسان وری‌واقع‌شده و از طرفی‌هم متصل‌بخاك گرگان ودرحقیقت‌سرحد مشترك‌سه دولت سامانی ودیلمی و زیاری بود و بهنگام جنك ولشگر کشی برای هریك ازاین‌سه دولت مرکزی مهم محسوب میشد. ازسال ۳۷۱ که مؤید الدوله قابوس‌را ازگرگان ازعاج کرد تاسال ۳۸۸ که قابوس بگرگان بازگشت دوکشورعراق وگرگان دردست یك حکومت (درابتدامؤیدالدوله وپس از او فخرالدوله ودرسال آخر مجدالدوله دیلمی) بود . درسال ۳۷۳ که فخرالدوله درگرگان بجای برادرنشست‌حکومت قومس را در دست نصر بن حسن فیروزان می بینیم و او مردی زیاده طلب وستم پیشه وفتنه جوی بود وازکاروانیان وحجاج که ازقومس می‌گذشتند انواع مطالبات می‌کرد وبااینکه دیلمی بودگاهی برای حفظ‌مقام ومنافع خود بنفع سامانیان اقدام می نمود ، (چنانکه ابوسعید شبیبی را با دوهزار لشکری که با او بود بغدر وستم هلاك‌کرد تا اموال آنهارا تصرف کنند ، و این ابوسعید را فخر الدوله باسپاه و اموال و ذخایر نزد او فرستاده و فرمان داده بودکه اوهم باخیل وحشم بدانهاپیوندد وباتفاق بخدمت تاش روند و اورا درحمله بخراسان وفتح نیشابور مدد کنند) درسال ۳۸۰ که قابوس

گرگانرا از دیلمی ها انتزاع کرد مجدالدوله برای دفع قابوس لشگری بزرك فراهم آورد و بسر داری ابوعلی حمویه روانهٔ گرگان ساخت ، ابو علی از نصر بن حسن بیمناك بود که مبادا بسبب دلبستگی بحکومت قومس بجانب قابوس گراید ، وبدین جهت درصدد چاره جویی وعلاج واقعه قبل از وقوع بر آمد وفرمان حکومت قومس را برای نصر فرستاد وبدونوشت که هرگاه بپاس خویشاوندی جانب مجدالدوله را نگاه داری اکرام و انعامهای دیگر نیز خواهی یافت ، برسیدن نامه نصر بن حسن باحشم خودبقومس رفت وبابوعلی پیام دادکه مرا در این حدود قلعه‌ای محکم لازم است که هنگام جنك و آمد وشد لشکرها مأمن عیال ومخزن اموال من باشد ، ابوعلی قلعهٔ جومند را باو داد و اوبنه ورخت و عیال را بدان قلعه برد و بفراغ بال بنشست ، اتفاقا ابوعلی درجنك باقابوس شکست خورد ودرحال فرار بنصر نوشت که بی درنگ عازم ری گردد ، نصر تاسمنان رفت لیکن در آنجا توقف کرد و بجای رفتن بری بمجد الدوله نامه نوشت و برای نگاه داشتن قومس مدد خواست ، مجدالدوله که از او مطمئن نبود پاسخ نامه را مدتی بمماطله گذرانید و بالاخره ششصد سوار برای او فرستاد ، و او با این سواران بر ابوسعید بابی که ازجانب قابوس باستخلاص و حفظ قومس آمده بود تاختن برد و اورا هزیمت کرد ، مجد الدوله که خبر این فتح شنید سه هزار سوار دیگر بریاست رستم ومرزبان بنزد اوگسیل داشت ، و این سه رئیس باتفاق یکدیگر بخاك گرگان تاختند و شهریار را تصرف کردند ، پس از این فتح میان رستم ونصرجدایی افتاد ونصر بقومس بازگشت . در این وقت ابونصر بن محمودحاجب ازجانب قابوس باسپاهی کافی فرارسید (این ابونصر از پرور دگان امرای سیمجوری بود و بسببی بولایت شمس المعالی افتاده و در نزدوی قرب و مکانت تمام یافته بود) و بادلی قوی ورغبتی صادق بر سر نصر تاخت و سپاه او را پراکنده و برادران اورا اسیرکرد ، و نصر بسمنان گریخت و ازآنجا پی درپی بدربار ری نامه می نوشت ومدد می خواست ، لیکن مجدالدوله که سرگرم صلح باقابوس بود در جواب مماطله می‌کرد تاپیمان صلح بسته شد وازمقررات صلح این بودکه هردوطرف بکوشند تا نصر رابهرحیله ممکن شود بچنگ آرند وهلاك سازند . اتفاقا نصر از این حال آگاه شد و ناچار دل ازقومس برکند وبخراسان گریخت وپس ازاقداماتی که شرح آن مایهٔ اطناب است بخدمت محمودغزنوی پیوست ومحمود بیارو جومند رابرسم اقطاع باودادواو بسر اقطاع خودرفت لیکن بدین قسمت قناعت نداشت وپیوسته منتظرفرصت بود که ملکی وسیعتر بچنك آورد ، در این وقت از ری باو نامه هانوشتند و پیامها دادند تا باهمه احتیاط و زیرکی فریب خورد و بری رفت ، و بمجرد رسیدن بدان شهر دستگیر گشت ، و اورا بقلعهٔ استوناوند فرستادند و پس از آن کسی اورا ندید ، چون کارنصر بدینگونه خاتمه یافت قابوس بی درنك همت بر استخلاص قومس گماشت وقلعه ها وحصارهای آن ناحیه را در تصرف آورد و بکسان و معتمدان خود سپرد ، وتخریب حصارجومندکه مؤلف در صفحهٔ ۱۳۲ یاد کرده است ظاهراً در این موقع بوده و تاریخی که مؤلف یاد میکند (۳۹۳) مؤید این معنی است .

ص ۱۳۳

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۱۲) نشان می دهد نسخهٔ متن (ابو سعد الحسن بن القاسم بن الحسن) که با کتابت دو نسخه در جای دیگر (ص ۲۲۱ س ۷) توافق دارد صحیح است.

س ۱۸ بیهق باقطاع بسالاربن شیر زیل ...

برای شناختن این سالار هرگاه بتاریخ سامانیان و روابط جنگ و آشتی آنها با دیالمه (آل‌بویه و آل زیار) مراجعه و این نام را با نامهایی که در اخبار و حکایات مربوط بدان روابط دیده می‌شود تطبیق کنیم، ممکن است دو تصور (که بطور قطع حکم بصحت و رجحان هیچیك نمی توان کرد) برای ما پیدا شود.

(اول) اینکه این سالار پسر شیر زیل بن سالار باشد که از طرف ماکان بن کاکی والی گرگان بود و در سال ۳۱۶ مقهور مرداویج شد. ماکان چنانکه ابن اثیر می نویسد پس از استیلای مرداویج بر گرگان مدتی بیهوده سعی و تلاش کرد و پس از نومیدی کامل بخراسان رفت و طاعت امیر نصر بن احمد سامانی را اختیار نمود و مدت هشت سال در خدمت آن امیر و بیشتر این مدت را فرمانروای نیشابور بود و در سال ۳۲٤ بسبب آسان یافتن فتح گرگان بر مخدوم هشت سالهٔ خود عاصی شد، و باقی سرگذشت اورا تا کشته شدنش در سال ۳۲۹ محتاج ببیان نیستیم. از این وقایع میتوان تصور کرد که شیر زیل بن سالار در سفر خراسان همراه ماکان بوده و در آنجا فرزندی همنام پدرش (سالار) بر جای گذارده و این فرزند در سال ۳۵۸ (سال بعد از مردن وشمگیر) مقطع بیهق بوده و بحکم دشمنی و کینهٔ موروث (و شاید بتحریك امرای سامانی نیز) در صدد جنگ با نوهٔ خصم پدر و بدست آوردن ملکی که وقتی در دست پدرش بوده است بر آمده و بدین قصد بگرگان رفته و با بیستون مصاف داده و کشته شده است.

(دوم) اینکه شیر زیل در این صفحه وسطر مانند شیرزاد در سطر چهارم از صفحهٔ بعد (بشرحی که در تعلیقات آن صفحه خواهد آمد) بجای وشمگیر نوشته شده باشد، و سالار با این احتمال پسر وشمگیر و برادر بیستون و جنگ اودرسال ۳۵۸ جنگ با برادر (و شاید بر سر امارت وریاست و جانشینی پدر) بوده است.

نام سالار بن وشمگیر را در تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۳۳۱ میخوانیم، و بطوریکه از این تاریخ مستفاد می شود در سال مذکور ابوعلی بن محتاج از وشمگیر برای امیر نصر پیمان‌طاعت گرفت وپسر او سالار را بگروگان با خود بنیشابور برد، و حسن بن فیروزان در این سفر همراه او بود. در رسیدن بنیشابور خبر مرك امیر نصر شایع و محقق شد. حسن بن فیروزان موقع را برای فرار مناسب یافت و سالار را برداشت و باتفاق بگرگان گریختند، و از گرگان حسن بن فیروزان

سالار را بری نزد پدرش فرستاد . بطوری که عموم مورخین نوشته اند وشمگیر پس از این تاریخ با امرای آل بویه زد وخوردها کرده و چندین بار بخراسان افتاده و بسامانیان پناهنده شده و ازآنها در دفع دشمن استمداد کرده است ، و دور نیست که در یکی از این آمد و شدها پسر خودرا باردیگر در خراسان گذارده باشد و یا خود این پسر پس از مرگ پدر (محرم سال ۳۵۷) بخراسان رفته باشد تادر دفع برادر وگرفتن جای پدر از سامانیان مدد جوید ، وابوالحسن سیمجوری‌هم بحکم سیاست دیرینه ای که امرای سامانی در نفاق انداختن میان دیلمیان داشته اند اورا نگاهداری کرده و بیهق را باقطاع او داده و او در سال بعد (۳۵۸) با عده ای سپاهی بگرگان رفته و با برادر جنگ کرده و کشته شده باشد . والعلم عندالله :

ص ۱۳۴

س ٤ و با بیستون بن شیرزاد... .در اینکه مراد از این بیستون ، پسر وشمگیر است شك و تردیدی نیست ، زیرا بیستون نامی که در سال ۳۵۸ در گرگان دارای سپاه و مردکارزار بوده و حفظ و حراست گرگانرا از تجاوز دیگران بر عهده داشته است جز بیستون ابن وشمگیر که ازسال ۳۵۷ تا سال ۳٦٦ فرمانروای گرگان بوده است نتواند بود ، و روشنترین دلیل این مطلب تاریخ وفات این بیستون است (سال ۳٦۷) که مؤلف در سطر بعد یاد کرده و یك سال تفاوت که باضبط مورخین دیگر (۳٦٦) دارد محل اشکال نیست ، زیرا اینگونه اختلاف درچندین موضع‌ازتاریخ اودیده می‌شود (عت ٤٦ و ۵۳ و ٦۸ و ۱۲۹ و ۲۷۱ و ۲۷٦ و ۲۸۳) و ظاهرا سالهای‌وقایع راخود او بترتیب مخصوص حساب واستخراج‌می‌کرده و این‌تفاوت دربعض موارد پیدا می شده است .

و اما لفظ شیرزاد دو احتمال در آن می رود ، یکی اینکه وشمگیر بوده و نساخ بغلط (شیرزاد) و (سرآن) نوشته اند و دیگر اینکه شیرزاد نام خاص وشمگیر بوده و مؤلف او را بدان‌نام‌یادکرده است ، و مؤید این فرض آنکه بیشتر مورخین وشمگیر را لقب شمرده و وجهی هم برای آن بیان کرده اند ، و بدیهی است که وشمگیر پیش از یافتن این لقب بنامی خوانده میشده و بعید نیست که آن همین شیرزاد یا شیر زیل باشد که مؤلف از روی بعض مآخذ بدان پی برده و در تاریخ خود آنرا یاد کرده است . والله اعلم .

ص ۱۳٦

س ٤ و ازفقیه اصیل ، حسن مانده است ....از این عبارت ظاهرا چند کلمه افتاده ، و اصل آن بطوری که از سطور بعد استنباط می شود چنین بوده است :

و ازفقیه زاهد علی ، فقیه اصیل حسن مانده است ....

ص ۱۳۸

س ۱۳ داود بن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید آغاز آن اینست ۰۰۰۰۰ مؤلف سه بیت از این اشعار (بیت دوم و سوم و چهارم) را در سابق (ص ۵۲) از یکی از ادبای بیهق دروصف زادگاه بیهق روایت کرده است با این تفاوت که در آنجا در مصراع اول از بیت دوم بجای ارض قومس ، ارض بیهق یاد شده است .

ص ۱۳۹

س ٦ از دو نسخه بدل که رقم (٤) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (علی بن الحسن بن عبدویه) با کتابت هر دو نسخه در سه سطر بالا تر مطابق بود ؛ و ازینروی در متن گذارده شد

ص ۱٤۱

س ۱۵ عبدالجبار الاعلی ۰۰۰ درذیل صفحه در تصحیح این نام احتمال داده ام که عبدالجبار ابن العلا ، باشد ؛ لیکن پس از مراجعه بمأخذهای تازه معلوم شد که عبدالجبار الایلی بوده و نویسندگان هر دو نسخه (ایلی) را تحریف کرده و (اعلی) نوشته اند .

عبدالجبار بن عمر ایلی کنیه اش ابوعمرو وبقولی ابوالصباح بوده است ؛ از محمدبن منکدرو چند تن دیگر روایت حدیث کرده و سعید بن ابی مریم و دیگران از او احادیث شنیده اند .

و ایلی منسوب بایلة از شهر های شام است .

ص ۱٤۳

س ۹ ملیقی ۰۰۰ در (نب) لیقی نوشته شده و صحیح آن لبقی بفتح لام وباء و آن نسبت علی بن سلمة بن عقبه قرشی متوفی در سال ۲۵۲ است .

ص ۱٤۵

س ۱۱ از دو نسخه بدل که رقم (۲) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (ابرهیم) صحیح و در دوسطر بعد درهر دو نسخه بوجه صحیح نوشته شده است .

ص ۱۵۱

س ٤ خواجه احمد مغیرة ۰ ۰۰۰۰ در (نب) خواجه احمد عمیرة نوشته شده وصحیح همین است، در (نص) نیزدر صفحات ۱۹۷ و ۲۰۲ و ۲۰٤ بوجه صحیح (خواجه احمد عمیرة) نوشته شده است .

ص ۱۵۴

س ۱۸ و ۶۰ ازدونسخه بدل که رقم (۱۰ و ۱۱) نشان میدهد (فورکان) از روی قیاس صحیح ترمینماید .

ص ۱۵۶

س ۱۳ از دونسخه بدل که رقم (۷) نشان میدهد (العجلی) صحیح است ، و نام ونسب ابو صالح عجلی درطبقات الشافعیة بدینگونه یادشده : ابوصالح شعیب بن محمد بن شعیب ابن محمد بن ابرهیم عجلی بیهقی.

ص ۱۸۵

س ۱۵ الرازی ، که در متن نوشته شده صحیح و نسخه بدل آن (الداری) نا صحیح است .

س ۱۶ محمدبن نهیك . . . . درهر دونسخه چنین نوشته شده وظاهراً محمد بن حمید است بدین قرینه که راوی حدیث ازمهران بطوریکه ازکتب رجال مستفاد می شود محمدبن حمید رازی است نه محمد بن نهیك ، و مؤلف هم در دو سطر قبل تصریح کرده است که ابو العباس ازمحمد بن حمید رازی روایت حدیث کند .

ص ۱۵۹

س ۱۰ بابو العباس احمد بن یحیی بن ثعلب ببغداد و بابن نفطویه . . . . در هر دونسخه چنین نوشته شده ولفظ (ابن) بعد از یحیی وقبل از نفطویه زاید وصحیح عبارت چنین است : بابو العباس احمد بن یحیی ثعلب وبانفطویه .

س ۱۵ ازدونسخه بدل که رقم (٥) نشان میدهد نسخهٔ ذیل (الازهر) صحیح است بدلیل ضبط سمعانی که نام ونسب ابویوسف را بدینگونه یادکرده است : ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد بن یعقوب بن الازهر الخسروجردی البیهقی .

ص ۱۶۸

س ۹ شرف نسب اودرکتاب لباب الانساب . . . . . . نسب سیدابومنصوردرلباب الانساب بدینگونه ضبط شده است : ابو منصور ظفر بن ابی الحسن محمد بن ابی الحسین علی السید المتکلم بن ابی علی احمد بن ابی الحسن بلاس بوش محمد بن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد زبارة مؤلف درلباب گوید من ابوعلی (ظاهراً ابوالحسین علی) وپسرش ابوالحسن و نوه اش ابومنصور ظفر را دیده ام .

ص ۱۷٤

س ۱۶ - قاضی ابوسعید . . . . . در (نب) ابوسعد و در موضع دیگر (سطر هفتم همین صفحه) در هر دونسخه أبوسعید نوشته شده ، و صحیح همین است .

ص ۱۷۸

س ۷ عبدالجبار بن حسن جمحی . . . در نسخهٔ خطی از دمیةالقصر که در دست است عبدالجبار بن حسین و نام برادرش نیز مختار بن حسین نوشته شده ولی در این کتاب در همه جا عبدالجبار بن حسن وتنها در صفحهٔ۷۹ ، سطر ٤ نام‌برادر او درهردو نسخهٔالمختار بن الحسین نوشته شده‌است .

ص ۱۸۱

س ۱۶ ابو محمد اسمعیل بن محمد . . . این عنوان در جای‌دیگر(ص ۲۵۲)بدین‌عبارت «اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی» مکرر شده است .

ص ۱۸۲

س ۷ از دونسخه بدل که رقم۲ نشان می‌دهد نسخهٔ متن ایلك الخان صحیح و الخان بکسر اول مخفف ایلخان است .

ص ۱۸٤

س ۲۰ المقیم بسبزوار . . . . در(نب) المعلم بسبزوار نوشته شده و کتابت‌متن(المقیم بسبزوار) صحیح است .

ص ۱۸۶

س ۲۰ و مفاخر او وآبای او . . . نسب سید ابویعلی زید در لباب‌الانساب بدینگونه ضبط شده است : السید ابویعلی زید بن ابی‌القاسم علی‌العالم‌بن ابی‌الحسین محمد بن ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد زبارة بن عبدالله المفقود بالمدینة بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی‌الاصغر بن زین‌العابدین علیه‌السلام .

ص ۱۸۷

س ۱ و حاکم ابوالقاسم جنکانی خدا . . . . در (نص) حسکانی خدا نوشته شده و این هر دو ناصحیح ، و صحیح آن حسکانی حذاء است . و ابوالقاسم حسکانی ؛ عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن حسکان است که او را بنسبت بجدش حسکانی لقب داده اند ، وحذاء بر وزن شداد لقب دیگر اوست . این شخص از اصحاب ابو حنیفه و فقیه و محدث بوده ، دو پسرش صاعد و محمد و پدرش عبدالله نیز از ائمهٔ حدیث بوده اند

ودر طبقات حنفیه در ذیل نام عبیدالله می‌نویسد که وی از اولاد عبدالله بن عامر بن کریز بوده‌است .

ص ۱۸۹

س ۱۸ اعلی افعل است نه فعلی . . . مقصود اخفش از این عبارت ظاهرا آن بوده است که فردوس اعلی که گفته اند سخن مرا که فردوس مذکر است تأیید می‌کنند زیرا اعلی بروزن افعل و وصف مذکر است نه بروزن فعلی که وصف برای مؤنث واقع میشود ، پس این سؤال و اعتراض که چرا فردوس اعلی گفته اند مورد ندارد .

ص ۱۹۰

س ۱۹ الامیر السید ابوالحسن . . . این عنوان در هر دونسخه غلط نوشته شده و صحیح آن بطوریکه ازعنوان ابو علی پدر این امیر (ص ۱۷۰) و عنوان پسرش ابو الحسن (ص ۲۲۱) وعنوان پسردیگرش ابوعلی (ص ۲۲۲) مستفاد می شود چنین است : الامیر السید ابو الحسین بن ابی علی احمد بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة .

ص ۱۹۱

س ۷ تفصیل این نسب درکتاب لباب . . . مختصر تفصیل نسب که در آن کتاب آورده . از اینقرار است : ابو علی احمد بن ابی الحسین علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن یلاس بوش محمد بن ابی منصور ظفر .

س ۱۹ توفی سدید الدین الحسین یوم . . . . . وفات سدید الدین حسین و مجیرالدین طاهر در (نص) سال ۵۵۰ ودر (نب) سال ۵۰۵ نوشته شده وکتابت (نص) صحیح است ، چه مجیر الدین وسدید الدین چنانکه مؤلف تصریح کرده است در خدمت قزل سلطان بوده اند و قزل سلطان بطوریکه از موضع دیگر (ص ۲۴۷) مستفاد میشود در سال ۵۵۰ در سبزوار بوده است .

ص ۱۹۲

س ۳ الشیخ ابو عبد الله محمد . . . . این نام در (نب) و در (نص) نیز در موارد دیگر از قبیل صفحهٔ ۹۴ الشیخ ابو عبد الله احمد نوشته شده ، واز تطبق عبارت این صفحه با صفحهٔ ۲۶۳ احتمال قوی میرود که اصل صحیح نسخه چنین بوده است : الشیخ ابوعبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد الزیادی البیهقی ، ودر صفحه وسطر فوق (احمد بن) از قلم نساخ افتاده است .

ص ۱۹۵

س ۳ از دو نسخه بدل که رقم (۲) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (رامش) صحیح وباضبط کتب دیگر از قبیل طبقات شافعیه مطابق است .

ص ۱۹۶

س ۲۱ از دو نسخه بدل که رقم (۷) نشان میدهد نسخهٔ ذیل توفی الحاکم ابوالفضل عبدالله صحیح و در دو سطر قبل در هر دونسخه بوجه صحیح (عبدالله) نوشته شده‌است.

ص ۲۰۶

س ۱ السویزی ۰۰ در متن‌السوری نوشته شده واین بکتابت هردو نسخه در موضع دیگر (ص۲۱۹ س۱۹و۲۱) مطابق و قراءت احتمالی (السویزی) که بجای متن گذارده شده بی وجه است.

س ۱۰ از دو نسخه بدل که رقم (۱۰) نشان میدهد نسخهٔ ذیل (سهل) صحیح است و بکر بن سهل قرشی را بعنوان بکربن سهل دمیاطی نیز ضبط کرده اند.

ص ۲۱۵

س ۱۷ عن‌الاعرج عن ابی هریرة ۰۰۰۰ دارای نسخه بدلی است که در ذیل برقم (۱۳) ثبت شده و همان عبارت متن صحیح است.

ص ۲۱۶

س ۱ شیخ سعید عباد ۰۰۰ در (نب) شیخ سعید عیارنوشته شده و در محدثین شخصی بنام سعید بن ابی سعید عیار مذکور است.

س ۱۲ عمرالسدیی ۰۰ در (نب) عمرالسدمی نوشته شده و محتمل است عمرالسیدی باشد که در صفحهٔ ۲۱۹ سطر ٤ نام اورا در ضمن نسب ابوالحسن السیدی یاد کرده است بدین عبارت: الامام‌المؤید الملقب بالسیدی ابی‌المعالی عمر.

ص ۲۱۸

س ۱۱ الحاجی بن محمد بن منصور ۰۰۰ در (نب) الحاجی محمد بن منصور نوشته شده و وجه دوم بطوری که از مورد دیگر (ص ۷۵ س ۱۸) مستفاد می شود صحیح است.

ص ۲۲۱

س ۷ علی بن کامه ۰۰۰ در (نب) علی بن ابرهیم‌بن‌علی کامه نوشته شده و این‌مضبوط‌تر است.

ص ۲۲٦

س ۳ ملك ارغو ۰۰۰ مراد ملك ارسلان ارغو ست که ارسلان ارغون هم مینویسند، و مؤلف بتخفیف ملك ارغو نوشته و یا اینکه نساخ لفظ (ارسلان) را از قلم انداخته اند،

ص ۲۲۷

س ۲ از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبد الله الکسائی ۰۰۰۰ در هر دو نسخه چنین نوشته شده ولیکن نام ونسب کسائی بطوریکه ازکتب صحیحه استنباط میشود بدین قرار است : علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان بن فیروز (و بروایتی عبدالله بن بهمن بن فیروز) و بنا بر این (علی بن) دوم در هر دو نسخه زائد و ظاهراً از الحاقات نساخ است ·

س ۱۴ حمزة بن علی ۰ ۰۰۰ در (نب) علی بن حمزة نوشته شده وصحیح همان حمزة بن علی است ·

س ۱۵ و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله ۰۰۰ ظاهراً اصل عبارت چنین بوده : و من ابی الحسن (ابو عبدالله و من ابی عبدالله ابوالحسن علی و من ابی الحسن) علی بن ابی عبدالله ۰۰۰۰۰ و کلمات میان دو قوس را نساخ ازقلم انداخته‌اند ·

ص ۲۳۰

س ۱۶ الامیر السید العالم شهاب الدین محمد ۰۰۰ در لباب الانساب نسب واولاد سید شهاب الدین را بدینگونه آورده است : شهاب الدین ابوسعید زید بن ابی یعلی حمزة بن السید المتکلم ابی الحسین علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن محمد یلاس بوش بن ابی منصور ظفر، ولشهاب الدین ابی سعید ولد اسمه السید العالم الشاعر محمد ۰۰۰۰ و مطابق این نسبنامه، عنوان فوق باید چنین باشد : الامیر السید العالم محمد بن شهاب الدین ابی سعید زید بن حمزة العلوی الحسینی ·

س ۱۸ و این سید ابوسعید حمزة ۰۰ ظاهراً ابوسعید بن حمزة است و در (نب)هم با اضافهٔ کلمه ابن نوشته شده، و در عبارت متن هم اگر ابوسعید را با کسرهٔ اضافه بخوانیم افادهٔ معنی (ابن) خواهد کرد ·

ص ۲۳۲

س ۱۰ و نبیرهٔ او سید امام ابوالفتوح رضی ۰ ۰۰ در لباب الانساب نسب این سید بدینگونه یاد شده است : السید الامام الرئیس عزیزالدین ابوالفتوح الرضی بن ابی الحسن علی بن محمد بن مانکدیم بن زید بن داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمد السلیقی بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ع ۰ توفی السید الامام محمد بن مانکدیم فی ۵۳۶ و توفی السید ابوالحسن فی ۵۴۹ ·

ص ۲۳۷

س ۱۳ وحیدالدین ۰۰۰۰ در (نب) حمیدالدین نوشته شده و ظاهرا وجیه‌الدین است ·

ص ۲۴۰

س ۹ جوهرالنباجی ۰۰۰۰ بطوریکه از تاریخ سلاجقه تألیف بنداری مستفاد می شود (جوهرالتاجی) است ·

ص ۲۴۳

س ۱۷ و بدین ناحیت رسید اقضی القضاة ..... کنیهٔ اقضی القضاة محمدبن نصر در (نص) ابوسعد و در (نب) ابوسعید نوشته شده، و صحیح ابوسعداست .

س ۱۸ ازدار خلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهورسنة تسع وخمسمائة .... این تاریخ صحیح نیست و ظاهراً در اصل نسخه تسع عشرة وخمسمائة بوده و نساخ (عشرة) را از قلم انداخته اند. محمد بن نصربن منصور هروی در سال ۵۱۹ از بغدادبرسالت بخراسان رفت تا دختر سنجر را برای خلیفه بخواهد، و در بازگشت از خراسان روزی در همدان برای نماز بمسجد جامع رفت و فدائیان او را در همانجا بقتل رسانیدند.

ص ۲۴۷

س ۸ الحسن بن الحسن بن عمرو ..... این عبارت در همین صفحه در چند سطر بعد الحسن ابن عمرو نوشته شده و بطوریکه از صفحه ۱۹۴ س ۸ مستفاد می شود الحسن بن الحسین بن عمرو است.

س ۱۰ و ابو علی قاسم را ... بقرینهٔ جمله های قبل باید ابوعلی بن قاسم یا ابوعلی احمدبن قاسم باشد؛ مگراینکه ابوعلی را با کسرهٔ اضافه که معنی (ابن) را میرساند بخوانیم.

ص ۲۵۲

س ۱ احمد بن علی المقری ..... در (نب) احمد بن حسین المقری نوشته شده و همین صحیح است (عت ص ۲۵۱ سطور ۱۹ و ۲۰ و ۲۲)

س ۹ اسمعیل بن محمد حنفی بیهقی ..... این عنوان مکرر است. (عت س ۱۸)

ص ۲۵۵

س ۱۳ خواجه ابوعلی الفضل بن محمدالطبرسی ... در این عبارت بجای (محمد) باید (حسن) باشد. (عت ص ۵۷)

ص ۲۶۲

س ۱۹ المختاربن الحسن الجمحی ... مطابق ضبط بعض نسخ مختاربن حسین جمحی است. (عت صفحه ۷۹)

س ۱۵ ازروستای اسپند ..... در (نب) روستای اسفند نوشته شده وظاهرا محلی است که یاقوت در معجم البلدان بنام (اسبیذ رستاق) ضبط کرده و آنرا ناحیه ای از توابع قهستان دانسته است، یاقوت معنی اسپید را (بیضاء) هم ذکر کرده و این دلیل آنست که ضبط او از تصرف وتحریف ناسخ مصون مانده واسپید صحیح است نه اسپند.

ص ۲٦٦

س ١٤ امیرعلی بن سبکتکین ختری ... نسبت ختری، ظاهراً غلط وصحیح آن بطوریکه از تاریخ بنداری وغیره بر می آید (چتری) است. بنداری در تاریخ سلاجقه دو تن از امرای سنجر را نام میبرد که بر سنجر مسلط بوده اند یکی قماج و دیگری علی چتری ؛ و شخص دوم ظاهراً همین امیر علی است ؛ صاحب روضة‌الصفا نیز امیر علی را بالقب چتری یاد می‌کنند و می گوید ویرا سلطان سنجر از درجهٔ مسخرگی برتبهٔ امارت رسانیده بود ؛ و او حق نعمت نشناخت و با حاکم غور بر عصیان سلطان همدست شد وسلطان پس از غلبه یافتن برغوریان اورا بقتل رسانید.

ص ۲٦٧

س ٤ و از آنجا بدیه طبر زندجان که نورندگان ..... نورندگان و نسخه بدل آن بطور کامل نقطه گذاری نشده وصحیح آن توزندگان است. (رش، طبرزندجان؛

ص ۲٦٩

س ١٠ عزالدین زید .... در (نب) شمس‌الدین زید نوشته شده و صحیح همان عزالدین زید است .

ص ۲۷۱

س ٨ آمدن امیر ارتش جلالی .... مؤلف این واقعه را در چند صفحه بعد (۲۷٦) اندکی مفصلتر تکرار کرده و نام صاحب واقعه در آنجا ارقش‌خاتونی نوشته شده و (ارقش) که (ارغش) نیز نویسند صحیح و (ارتش) غلط و محرف است ، و اما خاتونی در القاب آن زمان دیده شده و صحیح تراز جلالی مینماید ، وجلالی محتمل است که همان خاتونی بوده و نساخ تحریف کرده اند ، یا اینکه ارقش دو لقب داشته است . (عت ص۲۷٦)

س ١٠ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن‌محمد ..... در تاریخ این‌واقعه که مؤلف حکایت می‌کند خوارزمشاه اتسز بن محمد بوده واحدی از مورخین اورا بنام ینالتکین نخوانده است ، مؤلف این شخص را در دو سه جای دیگر بهمین نام (خوارزمشاه ینالتکین) و در یك موضع بعنوان (امیر اسفهسالار ینالتکین بن‌خوارزمشاه) و در یك موضع بنام (امیرینالتکین) خوانده ، و ظاهرا نظر بهمین عنوانهای مختلف بوده است که مستشرق روسی (بارتولد) در کتاب موسوم بترکستان اورا باستناد بمندرجات همین تاریخ بیهق‌برادر اتسز خوارزمشاه دانسته ، و این‌فرضی معقول است ، و تنها اشکالی که برآن وارد توان کرد تاریخ وفات این ینالتکین است که مؤلف در جای دیگر (صفحه ۲۸۳) بدان اشاره کرده و میگوید وی‌تاسنهٔ احدی و خمسین و خمسمائة بماند ، و خوارزمشاهی که تااین سنه بمانده اتسز بوده است نه‌ینالتکین ، و بنابراین مقصود مؤلف ازینالتکین باید همان اتسز باشد و این دو لفظ را باید نام‌یك تن فرض کنیم نه دوتن ؛ و رفع اشکال بااینست که در سال وفات اتسز چندتن از برادران او بحکم ایل ارسلان بن اتسز کشته شدند

(ابن‌اثیر حوادث‌سال ۵۵۱ ه) و ممکن است که یکی‌از مقتولین همین ینالتکین باشد و « ینالتکین خوارزمشاه » که مؤلف در چند موضع گفته ترکیب اضافی بمعنی ینالتکین‌منسوب بخوارزمشاه است نه ترکیب وصفی .

و اما آمدن این ینالتکین بخراسان در تواریخ دیگر ذکری از آن نشده لیکن درصحت آن تردیدی نیست ، زیرا از واقعات زمان خود مؤلف بوده و اوضاع و احوال تاریخی هم وقوع نظائر آنرا تأیید می‌کند . در سالهای ۵۴۸ ه و ۵۴۹ سنجر اسیر ترکان غز بود ، و دور نیست که خوارزمشاه موقع را برای کینه خواهی مناسب یافته و برادر خود را بتسخیر قسمتی از خاك خراسان فرستاده باشد ،خوداتسزهم در این واقعه بخراسان آمد ، لیکن آمدن او بطوری که مورخین یاد کرده اندر سال ۵۵۰ بوده است ، و همینکه بحدود نسارسید خبر رهایی سنجر و بازگشت او را بمقر پادشاهی شنید و از نسابخبوشان رفت ، و در خبوشان پس از چند ماه توقف وفات یافت « سال ۵۵۱ »

س ۲۰ آمدن حشم غز با لشکر بی عدد . . . . . تاریخ این واقعه هم مانند بعض تواریخ دیگر که مؤلف تعیین کرده است با آنچه دیگران ضبط کرده اند یك سال اختلاف دارد . ابن اثیر وقوع این محاربه و مقابله را در سال ۵۵۰ ه دانسته و در حوادث این سال چنین آورده است که در این سال حشم غز با جلال الدین محمد بن محمود از ۱۷ تا ۲۷ جمادی الاخرة سبزوار را محاصره کردند و چون پایداری اهالی را در برابر خود مشاهده نمودندخواستار صلح شدند، و در این محاصره از مردم سبزوار جز یك تن کشته نشد .

ص ۲۷۲

س ۵ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن‌محمد بقصبهٔ فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که . . . . . . تاریخ سوزانده شدن سر وفریومد در اینجا سال ۵۳۹ ه و در جای دیگر « ص ۲۸۳ » سال ۵۳۷ ه نوشته شده و تاریخ دوم صحیح است ، زیرا اتسز چنانکه در تواریخ معتبر آورده‌اند پس از شکست خوردن سنجر از ترکان قراختا در سال ۵۳۶ ه داخل خاك خراسان شد و تاسال ۵۳۷ ه بتاخت و تاز در اطراف آن ملك و قتل و غارت اهالی مشغول بود ، و چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس‌از فراغ از کار مرو و نیشابور بیبهق تاخت و در قری و قصبات آن‌ناحیه غارت و کشتار بسیار کرد، و بطوری که از گفتار مؤلف در این مقام مستفاد میشود قتل و غارت اهل بیهق بردست برادر او ینالتیکین انجام یافته و اودر حملهٔ بدین ناحیه بفریومد رفته و بسوزانیدن سرو معروف و تاریخی آن فرمان داده ، و تاریخ این واقعه چنانکه در موضع دیگر « ص۲۸۳ » نوشته شده سال ۵۳۷ بوده است نه‌سال ۵۳۹ . در این موضع هم بشهادت‌قرائنی که یاد شد عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف « سبع و ثلاثین‌و خمسمائه » بوده ونساخ « سبع » را تحریف کرده و « تسع » نوشته اند .

س ۱۱ بطبس گیلکی شد . . . ناصر خسرو در سفرنامهٔ خوددر آنجا که طبس مسینان را وصف می‌کند چنین می‌گوید که در آن وقت امیر شهر گیلکی بن‌محمد بود

و بشمشیر گرفته بود . از این عبارت وجه تسمیهٔ طبس بیهق را بطبس گیلکی میتوان حدس زد ، لیکن نباید چنین تصور کرد که طبس گیلکی نام طبس گرمسیر بوده است ، چه طبس گرمسیر اکنون هم بنام طبس مسینان معروف است ، و مفاد کلام مؤلف در این مورد و در مورد دیگر « ص ٤٦ س ١٨ » نیز اینست که طبس گیلکی نام طبس بیهق و طبس مسینان نام طبس گرمسیر بوده ، و مندرجات معجم‌البلدان هم مؤید این معنی است . و اما گیلکی بن محمد که در زمان ناصر خسرو والی طبس گرمسیر بوده ممکن است که در اصل طبس بیهق را « که منسوب باو بوده است » در زیر فرمان داشته و بعدها بطبس مسینان رفته و آن ناحیه را هم بضرب شمشیر گرفته باشد .

ص ۲۷۵

س ٤ محمد بن جمعة البندار . . . . در (نب) محمد بن جمعة المختار نوشته شده و هر دو لقب صحیح و محتمل است که اصل نسخه چنین بوده : محمد بن جمعة المختار البندار .

ص ۲۷٦

س ۳ آمدن امیر ارقش خاتونی . . . . این واقعه را مؤلف در سابق (ص ۲۷۱) نیز یاد کرده و در اینجا بهلاك حسن سیمین (رئیس باطنیان طزر) هم اشاره نموده و در حکایت او با روایت ابن اثیر مختصر اختلافی است . ابن اثیر واقعه را در حوادث سال ٥۲۰ ضبط کرده و مؤلف وقوع آنرا در سال ٥۲۱ دانسته ، و این اختلاف یك سال در بسیاری از تواریخ این کتاب دیده میشود . اختلاف دیگر در چگونگی هلاك (حسن) است که مؤلف می گوید ویرا بامر ارقش از منارهٔ قصبه بزیر انداختند ، و ابن اثیر می گوید حسن بن سیمین فرار کرد و بر منارهٔ مسجد رفت و خود را از آنجا بزیر افکند و هلاك شد .

س ٥ آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت . . . . ابن اثیر رفتن امیر قجق را برای قلع و قمع ملاحدهٔ ترشیز در حوادث سال ٥٤٦ ضبط کرده و برصحت این تاریخ قرائنی هم در دست است ، از جمله اینکه در سال ٥۳٦ که در متن نوشته شده سلطان سنجر بجنك با ختائیان مشغول بوده ، و باشکست بزرگی که در این جنك یافت تصور نمیرود که خود او یا امرایش بفکر جهاد داخلی و بر انداختن بد کیشان افتاده باشند ؛ و محتمل است که در اصل نسخهٔ مؤلف هم ست واربعین وخمسمائة بوده و نساخ بغلط ست و ثلاثین نوشته اند .

ص ۲۷۸

س ۱ و آب عبد الرحیمی . . . . آب کاریزی است متصل بسبزوار که اکنون بنام عبدالرحمن معروف است (عت ص ۳۵)

ص ۲۸۱

س ١٦ و بین در سنة اثنتین و . . . . عت ص ۲۸۲ .

ص ۲۸۲

س ۱۲ و این بود شب چهار شنبه ۰۰۰۰۰ در اینجا تاریخ قتل متوکل عباسی و درصفحهٔ قبل (سطر ۱٦) تاریخ قطع سروکشمر که هردو در یکسال اتفاق افتاده است، سال ۲۱۲ نوشته شده ، واین درست نیست ۰ چه متوکل در سال ۲٤۷ بقتل رسیده وسال ۲۱۲ تاریخ جلوس او بر مسند خلافت است نه تاریخ وفات او . اشتباه دراین عدد ظاهرا بسببی از اسباب در اصل نسخه واقع شده و آنرا بر سهو و تحریف نساخ نمیتوان حمل کرد ، زیرا در هردو نسخه در دو موضع تکرار و از این گذشته سال واقعهٔ معینی بجای سال واقعهٔ معلوم و معین دیگر گذارده شده و دو واقعه هم اتفاقا مربوط بیك شخص است ، و این نوع اشتباه غالبا در وقت نقل ارقام و اعداد از دفتری بدفتر دیگر روی میدهد ۰ والعلم عندالله (ع ت ص ۲۸۳)

ص ۲۸۳

س ٦ وسروفریومد عمر و بقا ۰۰۰۰۰ مؤلف درسابق (ص ۲۸۲ س ۱۲) تاریخ قتل متوکل را سال ۲۳۲ شمرده ، و پیش از آن (ص ۲۸۱ س ۱٦) تصریح کرده است که سرو کشمر را در سال ۲۳۲ ازپای انداختند و عمر سرو در آن وقت ۱٤۰۵ سال بوده است ۰

با درنظر گرفتن این مقدمات ، مدت بقای سرو فریومد را بعد از سرو کشمر وهمچنین مدت عمر سروفریومد را بسه وجه میتوان تعیین کرد ومؤلف هم ناگزیر یکی ازآن سه وجه را اختیار کرده است ۰ اول اینکه تاریخ ناصحیح وفات متوکل را (سال ۲۳۲) مأخذ قرار دهیم، دوم اینکه تاریخ واقعی هلاك اورا « سال ۲٤۷ » منظورداریم ، سوم اینکه تاریخ واقعی رابایك سال اختلاف (بعادتی که مؤلف در بعضی ازنظائر آن داشته است) یعنی سال ۲٤٦ بحساب آوریم

بقای سروفریومد پس ازسروکشمر بنا بوجه اول ۳۰۵ وبوجه دوم ۲۹۰ وبوجه سوم ۲۹۱ سال میشود ، ومدت عمر آن سرو مطابق حساب اول ۱۷۱۰ وبحساب دوم ۱٦۹۵ وبحساب سوم ۱٦۹٦ می شود ۰

و اما مؤلف بطوریکه از قرائن استنباط میشود ، مطابق وجه سوم تعیین مدت کرده و با اینکه درسابق سال ۲۳۲ رابجای ۲٤۷ ثبت کرده در موقع حساب تاریخ واقعی وصحیح را درنظر گرفته است ، منتهی بعادتی که درتعیین غالب تواریخ داشته « و این معنی در ممارست برمطالعهٔ کتاب او بخوبی آشکار میشود » یکسال با دیگران اختلاف کرده و بجای سال ۲٤۷ سال ۲٤٦ را مأخذ قرار داده و دوعدد ۲۹۱ و ۱٦۹٦ را استخراج وثبت کرده است ، و نویسندگان (نص) و (نب) عدد نخستین را درست و عدد دومین را غلط نوشته اند ، و درمقام تصحیح باید عدد ۱٦۹٦ بجای عدد ۱٦۹۱ گذارده شود ۰

ص ۲۸٤

س اول تا آخر فصل مولف در این فصل وقایع نزدیك بزمان ختم کتاب را بطور یاد داشت بدون رعایت ترتیب کامل نوشته وخلاصهٔ آن بطور

مرتب اینست که در سال ۵٦۱ در ماه محرم مؤیدای‌ابه بیهق را محاصره کرد و در پنجم‌ماه صفر پس‌از گروگان گرفتن ازاهالی دست ازمحاصره برداشت و بنیشابور باز گشت . در ماه ذیحجهٔ این‌سال درخسروجردجنك شد «ظاهرا میان‌طرفداران خوارزمشاه وطرفداران درمؤید» وشهروقلعه خراب‌کردند ، ودرسبزواردرروز عید اضحی بنام خوارزمشاه ایل ارسلان خطبه خواندند.

در سال بعد (۵٦۲) مؤید آی ابه بار دیگر سبزوار را محاصره کرد و دو ماه (جمادی . الاولی و جمادی الاخرة) پیوسته جنك بود ، و در این وقت جماعتی از امرای خوارزم در سبزوار بودند ، چه اهالی سبزوار دم از اطاعت ایل ارسلان زده ودر سال پیش بنام او خطبه کرده بودند ، بالجمله هنگامی که جنك و محاصره بر پای بود خوارزمشاه ایل ارسلان (در اول ماه رجب) با لشکر فرا رسید و مؤید آی ا به بنیشابور باز گشت . دو ماه بعد (ماه رمضان ۵٦۲) درنیشابور هم بنام ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه خطبه خواندند . حاصل آنکه در خراسان نخست در سبزوار و یکسال بعد از آن در نیشابور بنام ایل ارسلان خطبه خوانده شده و سبزوار در ادراك این سعادت بر نیشابور تقدم یافته است .

ص ۲۸٦

س ۱ یکی ا ور فاعه تمیم بن راشد ۰۰۰۰۰۰ نام این صحابی بطوریکه در اوایل کتاب (ص ۲۳ س ۲) دیده میشود ابـور فاعه تمیم و نـام پدرش اسید است ، و اسید را بعضی بروزن زبیر و بعضی بروزن امیر خوانده اند و در بعض کتب اسد بروزن جسد نوشته اند ، وبهر حال (راشد) که در اینجا در هر دو نسخه نوشته شده محرف (اسید) و نا صحیح است .

شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات

بترتیب حروف تهجی

(آذرك) نام پدر حمزهٔ خارجی‌است و صاحب تاریخ سیستان او را بنام عبدالله نیز یاد کرده و ابن اثیر اترك ضبط کرده ، و اترك همان اذرك است با تبدیل ذال بتاء .

(آزاد منجیر) دیهی‌است آباددر یك‌فرسخ و نیمی مشرق سبزوار و منجیر بفتح اول است بر وزن زنجیر .

(آسیای رخشان) جای‌این آسیا بتصریح مؤلف کنار جوی قصبه (سبزوار) بوده و اکنون هم در آنجا آسیایی کهنه و قدیم وجود دارد .

(آل‌محرق) محرق بروزن‌مشوق لقب‌عمرو بن هنداز ملوك عرب‌درجاهلیت است ، وقتی گروهی از مخالفان خود را بآتش سوزانید و او را بدین سبب محرق لقب دادند .

(اباری) بفتح اول دیهی است نزدیك‌خسرو جرد در طرف سبزوار ، و اهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده اند واباری می نویسند .

(ابکو) رش ، انکو .

(ابن ام دؤاد) اشاره بابو دؤاد شاعر ایادی است ، و دؤاد بضم اول‌است .

(ابیورد) در سابق یکی از شهرستانهای معتبر خراسان و در جزکه‌خود اکنون شهرستانی است جزء آن بوده ، وامروزنام دیهی است در میان کلات و درجز .

(احمد آباد روح) این نام در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و از طرز کتابت یك نسخه چنین بر می‌آید که احمدآباد و روح هر کدام نام دیهی‌جداگانه ومستقل‌است ، لیکن‌ظاهراً روح وصف احمد آباد است ، و چنین می نماید که این دیه را در برابر احمد آباد منزل (ص ٣٥) احمد آباد روح یا زوج‌یا لفظی‌شبیه‌بدان‌میخوانده‌اند و بهر حال املا و تلفظ و مفهوم (روح) بطور قطع معلوم نیست ، و در سبزوار هم امروز دیهی بدین نام و وصف وجود ندارد .

(احمد آبادك باغن) در این‌زمان در حوالی باغن دیهی بدین نام نیست .

(احمد آباد منزل) اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، و ظاهراً در جای رباط زعفرانی بوده ، و قرینهٔ این حدس وجود رباط بسیار قدیم و کهنه ایست که در زمانهای سابق منزلگاه کاروانیان بوده و رباط زعفرانی از مصالح آن ساخته شده است .

(اخرینی) بتصریح مؤلف منسوب‌باخرین دهستان است ، لیکن در معجمهای مشهور نام اخرین‌که از توابع دهستان باشد یافته نشد . از توابع دهستان بطوری‌که یاقوت در معجم البلدان مینویسدد یهی‌است‌موسوم‌به‌آخر بروزن‌آجر ومنسوب بدان را آخری بمد همزه و ضم خاء گویند .

(ارسلان ارغو) نام یکی ازپسران آلب ارسلان‌پادشاه سلجوقی بوده وآنراارسلان ارغون می نویسند ، لیکن دراین تاریخ بیهق همه جابدون نون آخر نوشته‌شده‌است .

(استاربد) نام محلی است در آخر ناحیهٔ

سبزوار آنجا که داخل خاك قومس میشوند وآنرا اکنون استربد بروزن نشترزد می گویندومینویسند ، درنزدیکی فریومدهم دیهی بنام استربد هست .
(اسحق‌آباد) اکنون نام کشتزاری کوچك است درمیان مزنان وفریومد .
(اسد آباد) درخود سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست لیکن در راه سبزوار بمشهد ونیز درتربت حیدریه دیهی بنام اسد آباده‌ست .
(اسفریس) نام یکی ازمحلات جنوبی سبزوار است که اکنون سبریز بروزن تبریز گفته‌میشود ودرخودکتاب درجای دیگر (ص ۶۸) اسبریس نوشته‌شده ، دروازه‌وکوچه‌ای هم‌بدین‌نام درسبزوار هست . واسفریس بروزن ول نویس درلغت‌بمعنی میدان و عرصه وفضاست ، وآنرا بچندین وجه ضبط کرده اند ، و از آن جمله ست اسپرس و اسپرز بر وزن رنگرز بفتح وکسر اول ، و دیگر اسپریس واسپریز بروزن رنگریز بفتح وکسراول وسپریس بروزن ادریس .
(اسفندارمذ) مطابق تحقیق مؤلف بفتح میم بایدگفته شود و در بعضی فرهنگها بضم میم نوشته اند ، وآن نام دوازدهمین ماه سال وپنجمین روز ازهرماه شمسی‌است.
(اسفند مذ) نام روز سوم ازپنجهٔ دزدیده (خمسهٔ مسترقه) است .
(افچنك) بفتح اول وکسرسوم دیهی است در یك فرسنك ونیمی طبس بیهق.
(افقم) بر وزن اکرم کسی را گویند که دندانهای پیشین او چنان بر آمده باشد که هنگام بستن دهان بادندانهای فك دیگر جفت نشود .
(الغان) این کلمه در دوسه موضع از کتاب بهمین شکل نوشته شده ، و ظاهراً مخفف ایلغان وبکسراول است . وایلغان لقب فرمانروایان ترك در حدود چین بوده و خان درترکی بمعنی فرمانروا و رئیس قوم است .
(الغـان صینی) صینی معرب چینی و مراد از الغان چینی گورخان ختایی است‌که درقطوان باسلطان سنجر جنك کرد و او را شکستی سخت داد (بسال ۵۳٦ د)
(انجمد) بضم جیم بروزن پنج وصد دیهی است دردوفرسخی ششتمد .
(انکره) در (نب) ابکیره نوشته شده واملاء و تلفظ صحیح آن معلوم نشد .
(انکو) این نام در یکجا (ص ۳۵) ابکو نوشته شده و تلفظ و املاء صحیح آن معلوم نشد .
(ایزی) بروزن دیزی دیهی است در مشرق سبزوار بفاصلهٔ نیم فرسنك و معروف است که ابوبکرسبزوارکه مولوی حکایت اورا درمثنوی یادکرده ودرمقام تمثیل گفته است (سبزوار است این جهان و مرد حق ⊛ اندرین جا ضایع است و ممتحق) از این دیه بوده است .
(ایلی) بفتح اول منسوب بایله از بلاد شام است، این کلمه را کتاب بتحریف اعلی نوشته اند (عت ۱۴۱)
(بارق) نام آبی‌درمیان قادسیه وبصره ونام طایفه‌ای که‌دراطراف آن آب‌منزل داشته‌اندبوده و بدین نام‌کوهی هم درتهامه هست .
(باروی) ظاهراً منسوب بمحلی (بارو) نام است، این نسبت در دمیة القصر بهمین املا دیده شد ودر (نب) (بازوی) نوشته شده‌است.
(بازقن) بروزن ساز زن دیهی است در مغرب طبس‌بیهق‌که اکنون باز قندمی نویسند بروزن باربند .

(باسنقانی) بفتح وکسر سین منسوب است بباسنقان و بدین نام محلی در تربت حیدریه هست که عامه آنرا باسنگان بفتح سین می‌گویند و باسنقان ظاهراً معرب آنست ، و شبیه بدین نام بزنگان بکسر اول و دوم است درمشهد و درکرمان و تمام این نامها ظاهراً ازیك اصل است .

(باشتین) بروزن آستین دیهی است در چهار فرسخی جنوب غربی سبزوار ، امرای سربداری نخست از این دیه قیام کرده اند .

(باشین) بکسر شین و ضم یاء دیهی است در نزدیکی استاج واهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده و باد آشیان می‌نویسند ولی عامهٔ اهالی‌همان باشین می‌گویند .

(باغن) بر وزن دامن دیهی است در یك فرسخی سبزوار در سمت مشرق و آنرا اکنون باغان می گویند و می نویسند .

(باورد) لغتی است در ابیورد .

(باورین) در (نب) فاورسن نوشته شده واملا وتلفظ صحیح و محل‌آن معلوم نشد .

(بحرو) این کلمه را گویند مخفف بحرود واصل آن بحر رود است کنایه از رود بزرك وبهاور ، درنیشابور دو محل بدین نام هست یکی درکنار شهر قدیم ودیگری درمحل دیگر .

(براباد) بضم اول دیهی است متصل بدیوره .

(برازق) بضم‌اول‌وسکون‌زاء دیهی‌است در میان کیذقان و ششتمد و فاصلهٔ آن تا ششتمد یك فرسنگ است .

(برزه) بروزن هرزه لیکن باهاء ملفوظ دیهی است در نزدیکی فسنقر و آنرا اکنون برزو بر وزن پرتو گویند و نویسند ، و مؤلف گوید آنرا (بیزك) خوانند .

(برسی) ابن اثیر این نام را (نرسی) ضبط کرده و در سایر مأخذ ها که موجود بود این نام دیده نشد و احتمال میرودکه (بنارس) باشد که باشکال‌مختلف و از جمله بنارسی و بنرسی نوشته شده است ، لیکن بنارس هند اکنون ببزرگی وعظمتی که مؤلف‌وصف می‌کند نیست .

(برشاوور) نام یکی‌از شهر های سرحدی هندوستان است و آنرا پیشاوور و پیشاور نیز می‌نویسند ، یاقوت آنرا (فرشابور) ضبط‌کرده و گفته است نام شهرستانی وسیع و شهری از توابع لهاووراست ، وحمدالله مستوفی (فرشاور) نوشته است .

(برغمد) بروزن چرخ زد دیهی است در شش فرسخی سبزوار .

(برقن) بروزن برزن دیهی است در پشتکوه و آنرا اکنون (بنقن) بر وزن کندن گویند و نویسند ، در این دیه معدن تنکار (ملح الصناعة) وجود دارد .

(برکه آباد)بر وزن‌هرکه ناشاد دیهی است در جنوب غربی‌سبزوار بفاصله سه ربع فرسنك و آنرا اکنون بلکاباد و برك آباد میگویند و مینویسند .

(بروغن) بر وزن فروتن نام دیهی‌است در نزدیکی مغیثه . و آن را بروقن نیز مینویسند .

(بزدیغر) بر وزن بردی زر نام دیهی از تکاب نیشابور است .

(بزدن) بروزن گلشن دیهی است در دو فرسخی ششتمد و آنرا اکنون (بجدن) مینویسند ، این دیه ازبخش‌زمیج وتکاب‌است که سابقا دو بخش (یکی زمیج و دیگری تکاب) بوده است .

(بست) بضم اول نام شهرستانی وسیع بوده و ترشیز را هم که در یشت سبزوار واقع است بست میگفته اند ، و این بست است که ابن اثیر در اخبار احمد بن عبدالله خجستانی (وقایع سال ۲۶۲) بنام (پشت نیشابور) یاد کرده و نظر بدین تسمیه است که بعضی (بست) را معرب (پشت) دانسته اند .

(بشتنق) بر وزن گلرنگ دیهی است در نزدیکی ساروغ و آنرا اکنون بشتنك میگویند و مینویسند و بشتنق ظاهرا معرب آن است .

(بفره) بروزن طفره در زمان مؤلف دیهی بوده و اکنون تنها رود خانه ای بدین نام موجود است و زمینهای فیض‌آباد از آن مشروب میشود .

(بکار) نام پدر سهل و تلفظ آن بتشدید کاف است بر وزن قهار .

(بلاجرد) امروز دیهی بدین نام در ربع باشتین نیست .

(بلاد الثلج) در هر دو نسخه بدین املاء نوشته شده و در مأخذ هایی که در دسترس بود این نام یافته نشد ، و بطوری که از قرائن بر می آید نام قسمت کوهستانی میان هندوستان و ترکستان است که بیرونی درالتفهیم در آنجا که عقیدهٔ هندوان را در بارهٔ قبة الارض ذکر می کنند بدان اشاره کرده است بدین عبارت : کوههای سرد سبز با برفها که میان هندوستان اند و میان زمین ترك .

(بلا شاباد) دیهی است در سه فرسنگی خسروجرد متصل بکراب .

(بلبلی) نام نوعی از زرد آلو است و در خراسان اکنون زردآلوی چشم بلبلی وزردالوی خالدار گویند .

(بلطوار) بتعلیقات صفحهٔ (۵۳) رجوع کنید .

(بلغوناباد) بروزن گلگون‌آباد دیهی است در شمال شرقی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسنك و اکنون از توابع نیشابور محسوب می شود لیکن بدیه های طبس نزدیك است و معلوم می‌شود که در زمان مؤلف جزء سبزوار واز توابع ربع‌طبس بوده است .

(بلور) مؤلف حدودالعالم گوید ناحیتی است، بزرك ازماوراءالنهر، واین ناحیت را ملکی است و چنین گوید که ما فرزند آفتابیم ، و تا آفتاب برنیاید از خواب بر نخیزد و گوید که فرزند نباید که پیش از پدر خیزد ، و او را بلورین شاه خوانند ، و اندر این ناحیت نمك نبود مگر آنکه از کشمیر آرند . بعض دیگر گفته‌اند بلور ناحیه‌ایست در نزدیکی کشمیر و در آنجا موضعی است که در سال سه ماه پی در پی برف و باران می آید و در این مدت قرص خورشید دیده نمی‌شود .

(بندار) بضم اول بروزن گلزار در اصل لغت بمعنی کیسه دار و خانه دار و صاحب مکنت وتجمل و نیز بمعنی گران فروش (بنك دار)ضبط شده ، و در این عصر در خراسان مباشر ملك و بزرك و مهتر برزیگران را بندار می گویند ، لیکن در این کتاب و نظائر آن هر کجا این کلمه ذکر شده بمعنی مأمور خراج وجمع مالیات دیوانی است . نویسندگان دراین کلمه بقیاس کلمات‌عربی تصرف کرده و عمل بنداری را بندرة گفته‌اند .

(بوازیج) این کلمه در هردو نسخه‌بوارح نوشته شده و ظاهرا بوازیج بوده است ، و آن چنانکه یاقوت در معجم‌البلدان گوید شهری در نزدیکی تکریت در مصب رودخانهٔ زاب بوده وآن را بوازیج الملك می‌گفته اند ، و بطوریکه از

فحوای بعض روایات تاریخی مستفاد می شود این شهر را بابعض بلاد دیگریك ناحیه محسوب‌میداشته و گاهی برسم اقطاع بیك شخص واگذار میکرده اند ، چنانکه بنداری در تاریخ سلاجقه می نویسد که آلب ارسلان درسال ۴۷۵ بوازیج و هیت و وحربی وسن را بشرف الدوله ابوالمکارم‌مسلم ابن‌قریش واگذارد .

(بهمن‌آباد) نام دیهی‌است در نیم فرسنگی مزینان در سر راه طهران .

(بیار) بکسر اول بنا بضبط یاقوت در معجم‌البلدان نام دو محل است ، اول شهری از توابع قومس میان بسطام و بیهق که بازاریان آن زنانند و دکان آنها خانهٔ آنهاست . دوم دیهی‌است از توابع‌نسا ، ومقصود دراینجا بیار نخستین‌است .

(بیدخشیدر) بروزن کی بخشی زر اکنون نام مزرعه‌ایست در نیم فرسنگی ششتمد و آن را بخشیدر بروزن بخشی زر می‌گویندو می‌نویسند .

(بیدستانه) اکنون مزرعه‌ایست نه دیهی ، و عامه آنرا بدستو می گویند بکسر اول و دوم .

(بیزك) بنابگفتهٔ مؤلف لغتی‌است دربرزه .

(بیشك) یاقوت درمعجم‌البلدان گوید بیشك بکسر باء و سکون یاء و فتح شین قصبهٔ بخش‌رخ از نواحی نیشابور و بنا بگفته بیهقی دارای بازار هست لیکن منبر (مسجد جامع) ندارد . نگارنده گوید ر بخش‌رخ که اکنون‌ازتوابع تربت‌حیدریه است محلی بنام بیشك‌نیست ، و از اسامی دیه ها که بدین نام مشابهت دارد یکی بزك بکسر اول و سکون ثانی است که اهل قلم بسق بروزن عشق می‌نویسندو محتمل‌است که اصل این کلمه بیشك بوده و بعد ها تحریف شده است . و دیگر بیزك است که مؤلف در موضعی از کتاب (ص ۲۱۱) گوید برزه را بدین نام می خوانند ، و در سبزوار هم دیهی بدین نام هست . و دیگر بیزه بر وزن دیزه است که از قرای کوهستانی مزینان بشمار میرود .

(بیشین) دراین زمان دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و از نامها که در کتابت بدان نزدیك می‌باشد بینش است لیکن بنیش‌را اهالی بونش میخوانند و ظاهرا اهل‌قلم آنرابزعم خود تصحیح‌کرده وبنیش گفته‌اند .

(پارسی) نوعی از زردآلواست درسبزوار که اکنون پرسی بکسر اول گویند .

(پرون) بروزن ارزن دیهی‌است در دو فرسنگی ملوند « میلوند » .

(پشا کوه) این نام در اینجا بسین بی‌نقطه و در جاهای دیگر « ص۳۶ و ۲۳۰ » بشین نقطه دار نوشته شده ، ودر اینجا هم ظاهرا پشاکوه بوده و نساخ بعادتی که داشته اند در نقطه گذاری کلمه دقت نکرد اند ، واصل پشاکوه چنین‌مینماید که پیشاکوه بوده و یاء بتخفیف‌حذف شده است ، و هر چه باشد اکنون بخشی بدین نام در سبزوار نیست .

(تقاق) نام پدر سلجوق و جد سلاطین سلجوقی است و آنرا دقاق نیز نویسند ، ابن اثیر گوید که دقاق در لغت ترکی بمعنی کمان نو است .

(تقن) بر وزن جسم و کتف بمعنی ماهر در تیر اندازی است و ابن تقن مردی از قوم عاد بوده که در عصر خود بمهارت در تیر اندازی اشتهار داشته ودر عرب ضرب‌المثل شده است .

(تکاب) یاقوت این کلمه را (تکاف) بضم اول ضبط کرده و گوید نام بخشی از نیشابور و دیهی در جوزجان است ، و چون در فارسی فا و با بیکدیگر بدل میشود تکاف و تکاب یکی است ، این نام اکنون بفتح اول گفته می شود و در فرهنگهای فارسی هم بفتح اول بمعنی زمین آب گذر و درهٔ میان دو کوه ضبط شده و دیهستان بدین نام در ایران متعدد و از جمله دیهستانی است در سبزوار متصل بربع زمیج و مشتمل بردیه های گنبد و انجمد و عزیز آباد وسررود ، و اما تکاب نیشابور غیر از تکاب بخش زمیج واز دیه های معروف آن زرقی و روکی و فوجی است و نظیری شاعر نیشابوری از این تکاب برخاسته و خواهر زاده اش فوجی شاعر اهل همین دیه فوجی بوده است ،

(جاجرم) اکنون جزء بجنورد است ودر سابق گاهی از توابع بیهق و گاهی از توابع جوین بوده است ،

(جامع منیعی) این جامع ازبناهای ابوعلی حسان بن سعد بن حسان ملقب و مشهور بمنیعی بوده و حسان را بدان سبب منیعی می‌گفتند که نسب او بمنیع بن خالدبن عبدالرحمن بن خالدبن ولید می پیوسته است . منیعی از اهل مرو و مردی تجارت‌پیشه ودارای ثروت وافر وبپارسایی و جوانمردی و سخا معروف بود ، جامع منیعی را در نیشابور در روزگار سلطنت آلب ارسلان و وزارت نظام‌الملک بنا کرد ، وفات او را در سال ٤٦٣ نوشته اند ، ترجمهٔ احوال او در جلد سوم طبقات‌الشافعیة بتفصیل مسطور است ،

(جشم) بکسر اول و ضم ثانی دیهی است در سبزوار در یك فرسنگی مغیثه ، این نام را اهل قلم بگمان خود تصحیح کرده و اکنون جشام می نویسد ،

(جلین) بضم اول و فتح و تشدید ثانی و سکون یاء دو دیه چسپیده بیکدیگر است که یکی را جلین بزرك‌و دیگری‌را جلین کوچك می‌نامند ، جلین در راه سبزوار بمشهد واقع شده و از سبزوار سه فرسخ دوراست .

(جوربد) بر وزن زور زد نام دیهی از اسفراین از توابع نیشابور است ،

(جومند) یکی از نواحی شاهرود را اکنون بیارجمند گویند بضم جیم ، و این نام ظاهراً مرکب از بیاروجومند است که در سابق دوناحیه بوده وا کنون یك‌ناحیه محسوب می‌شود، در گناباد هم دیهی بنام جویمند هست

(جوین) بر وزن حسین نام شهرستانی از خراسان و مشتمل بر هشتاد دیه و آبادی بزرك و کوچك است .

(جهووی) بر وزن جعفری بمعنی مرددرشت آواز است ، خود آواز را نیز بدین کلمه وصف آرند و صوت جهوری گویند ،

(چهازشك) بکسر اول و چهارم دیهی است متصل بفرخار (فرخار دیس) که اکنون جزء نیشابور است و آنرا چزك بروزن جسم‌میگویند ، این کلمه در (نص) جهارسك و در (نب) چهار سلك نوشته شده و بقیاس با تلفظ کنونی تصحیح شد ،

(حارثاباد) دیهی است در بخش زمیج در نزدیکی دولت آباد، در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ دوفرسخ و نیم .

(حایطها) مراد از حایط زمینی است در داخل شهر که اطراف آن دیوار کشیده باشد و در آن زراعت کنند، اینگونه زمینها را امروزدر سبزوار حیط بر وزن نمط و در مشهد حیطه بر وزن بضه گویند .

(حجره) ظاهراً محجر مانندی است که معمولا در گلوگاه منار میساخته و قسمت باریکتر منار را از آنجا شروع می کرده اند، و معماران دوام محجر و قسمت فوقانی آن را بسته بدو جز میدانسته اند یکی استحکام پایه و ریشهٔ منار ودیگر منطبق بودن مرکز ثقل محجر بر مرکز منار .

(حدیثه) بمعنی تازه ضد کهنه است ، و بدین سبب دیه و قصبه یا قلعه ایرا که تازه بنا شده باشد گاهی بنام حدیثه موسوم میسازند وياقوت در معجم‌البلدان چندین موضع را بدین نام یاد کرده‌است ، واز حدیثهٔ اعلی الرستاق بیهق که مؤلف یاد کرده‌است اکنون نام و اثری درسبزوار نیست .

(حسیناباد) که بنا بضبط مؤلف از دیه‌های اعلی الرستاق بیهق بوده محتمل است که دیه‌معروف برباط سر پوشیده باشد ، چه نام اصلی این دیه در اسناد و قباله های قدیم حسین آباد است ، و اکنون بسبب رباط مسقفی که در نزدیکی آن برای آسایش مسافران بنا کرده اند بنام رباط سر پوشیده معروف شده است .

(حسین اصغر) نام پسر حضرت سجاد ع است که رهط حسن محترق در نیشابور و بیهق از اولاد او بوده اند ، و اکنون در بالای کوه نیشابور در دوازده فرسخی سبزوار امامزاده‌ایست معروف بشاهزاده حسین اصغر ، وکوه هم بهمین نام خوانده می شود ، و محتمل است که یکی از احفاد حسین اصغر در آنجا دفن شده ، و مدفون رفته رفته بنام جد خود معروف گشته باشد .

(حفیر) بر وزن امیر دیهی است در یك فرسنك و نیمی خسرو جرد ، وآنرا اکنون (عفیر) می گویند و می نویسند .

(حمویه آباد) در میان جلکهٔ رخ و جلکهٔ اسحق آباد تربت دیهی است که آنرا حمویی گویند و از توابع نیشابور محسوب میشود ، و محتمل است که همین حمویه آباد باشد که مخفف‌ساخته و حمویی گفته اند .

(حلس) بکسر اول بر وزن جسم بمعنی پلاس و گلیم و مانند آنست ، وصار حلس بیته کنایه از اینست که خانه نشین گردید ، در فارسی هم کسی راکه کاهل وار در محلی یا نزد جماعتی بماند گویند پلاس شده است .

(حویل) در شعر منسوب بمهلب بن ابی صفرة (ص ۸٦) بر وزن وکیل بمعنی چاره‌گری و نکویی تدبیر است ، در وفیات‌الاعیان بجای این کلمه (حیول) نوشته شده ، و حیول جمع حیل بر وزن سیل بمعنی قوت و قدرت است .

(خارسف) بروزن باوصف نام دیهی‌است دربخش (ربع) شامات بیهق ، و أزششتمد هفت فرسخ دور است ، آنرا خرسف وخرفس بروزن بنفش و درفش می‌نویسند ، لیکن مؤلف آنرااز ربع زمیج ونام اصلی آنرا کارن خوانده ومعلوم نیست‌که مرادش همین دیه است‌که درزمان اواز بخش زمیج بوده و اکنون جزء شامات است یادیه دیگر .

(خاستر) ظاهراً نام موضعی است که اکنون بنام خاکستر معروف است .

(خاشك) دیهی است در سبزوار در مشرق سودآباد و آنرا اکنون کاشك می گویند و مینویسند وسودآباد در یك فرسنگی ششتمد است .

(خدری) بضم اول منسوب است بخدرة بروزن غرفة و آن نام قبیله ای از انصار است و ابوسعید خدری از آن قبیله بوده است .

(خربزهٔ هندی) ظاهراً هندوانه است که بعضی البطیخ الهندی گفته اند ومؤلف آنرا بفارسی ترجمه کرده است .

(خرو) بروزن سرو دیهی است در سه فرسنگی نیشابور ، وشفتالوی خرو بخوبی معروف است .

(خسروآباد) دیهی است از ربع کاه بیهق دریك فرسنگی مغیثه .

(خسرو جرد) دیهی است دریك فرسنگی سبزوار در راه طهران ، و در زمان مؤلف یکی از دومرکز مهم بیهق و دارای آبادی و جمعیت معتبر بوده ، و از آثار آبادی قدیم آن منارهٔ خسروجرد است که اکنون دربیرون آبادی واقع و از مسافت چند فرسخ نمایان است .

(خسروشیر)دیهی است درجوین و مناره ای معروف دارد . این کلمه ظاهراً مرادف خسرو شهر است ، لیکن اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و اکنون خسرو شیرین مینویسند .

(خمیر) هم بروزن زبیر و هم بروزن امیر نام اشخاص واقع شده ، و خمیریان بیهق ظاهرا منسوب بخمیر بروزن امیر بوده اند .

(خنبره) بذیل صفحهٔ ۱۳۳ رجوع کنید .

(خوار) نام دو موضع است یکی از توابع ری و دیگری از توابع بیهق ، این نام در قدیم بطور مطلق براو نوشته می شده و برای اینکه دو خوار بیکدیگر مشتبه نگردد خوار بیهق و خواردی می نوشته اند ، لیکن اکنون خوار ری را باواو و خوار بیهق را بی واو « خار » می نویسند . خوار بیهق در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ بیست و دو فرسخ واقع شده واکنون جزء شاهرود و بسطام است .

(خواشد ووریان) خواشد بر وزن تعاهد نام بخشی از سبزوار و وریان بر وزن عریان نام کاریز و دیهی از بلوك فروغن است ، و وریان را اکنون اریان بضم همزه می گویند و می نویسند ، این دومحل درزمان مؤلف بطوریکه از تقسیمات او مستفاد می شود یك بخش محسوب می شده و یکی از دوازده ربع بیهق بوده است .

(خورنق) در اشعار عربی صفحهٔ ٤٥ بر وزن سفرجل نام کوشکی از بناهای نعمان بن امرؤ القیس ملقب با عور و مشهور بنعمان اکبر بوده و بنا بگفتهٔ برخی از اهل لغت معرب خورنگاه بمعنی جای غذا خوردن است .

(دارین) بفتح راء دیهی است در پشتکوه بیهق ، وآنرا قبرالسری نیزمی گویند و مینویسند و این لفظ محتمل است که مخفف و محرف فیروز سرا باشد ،

(داورزن) بر وزن مادر زن دیهی است در یك فرسنگی مزینان در سر راه تهران .

(دجاج کسکری) کسکر بر وزن عسکر محلی است میان کوفه و بصره مشتمل برآبادیهای متعدد و شهر مهم آن « واسط » است ، مرغ خانگی کسکر بخوبی و فربهی معروفاست . و در وصف فراوانی آن یاقوت در معجم البلدان گوید من خرد دیده ام که بیست وچهار جوجهٔ بزرگ را بیك درهم خرید و فروش می کنند .

(دربر) بروزن دلبر در دو موضع از نواحی بیهق یادشده ، یکی درربع زمیج که اکنون دیهی بدین

نام ندارد ، دیگری در ربع خسروجرد ، و آن در چهار فرسنگی خسروجرداست ، و « دابر » گفته و نوشته می شود .

(دساکرها) صحیح آن دساکریا دسکره است . «ت ، ٣٠»

(دستجرد) معرب دستکرد و بدین نام در بسیاری از نقاط ایران دیه ها یافته میشود ، ودر حدود بیهق درجنوب مزینان بفاصلهٔ نیم فرسخ کلاته ایست موسوم بکلاتهٔ مزینان ونام اصلی آن دستکرد بوده است .

(دستجرد نامین) در ربع باشتین بیهق‌دیهی باین نام معلوم نشد .

(دسکرهٔ بیت‌النار) درنیم فرسنگی‌خسروجرد کاریزی بایر است که عوام آنرا استرد (بکسر اول و سوم و با کسرهٔ اضافهٔ) بیت المال می‌گویند ، و احتمال قوی میرودکه استرد محرف دسکره و بیت المال محرف بیت النار باشد ،

(دکین) بر وزن حسین لقب عمرو پدر ابو نعیم فضل بن عمرو است . و این ابو نعیم از روات حدیث و بقول بخلق قرآن معروف بود ، ولادت او را در سال ١٣٠ و وفاتش را در سال ٢١٩ نوشته اند .

(دلقند) بر وزن دلبند است دیهی است ازاعلی‌الرستاق‌بیهق در کنار باغن.

(دوری) منسوب است بدور بروزن‌حور، وبدین‌نام مواضع بسیاراست ، و عباس بن‌محمد دوری در صفحهٔ ١٧٠ سطر آخر منسوب بدور بغداد است .

(دویین) در ربع دیوره و دیگر ربعهای بیهق دیهی بدین نام معلوم نشد ، لیکن بنا بگفتهٔ بعض مطلعین دیه باین اسم در سایرنقاط خراسان هست .

(دهیم) در صفحهٔ ١٤١ بضم اول است بر وزن حسین .

(دیواندر) بکسر نون بر وزن ویرانه تر دیهی است در یك فرسخی طبس بیهق ، گویند اصل آن دیوانه دره بوده است .

(دیوره) بر وزن صبورة دیهی است در جنوب غربی سبزوار که اکنون آنرا دیورك می گویند و می نویسند .

(دیه اشتر) در بیهق در نزدیکی ششتمد مزرعه‌ای ودر سه فرسخی فسنقر دیهی بدین نام موجود است .

(دیه عبد الرحیم بن حمویه) ظاهراً دیه عبدالرحمن بن حمویه بوده ونساخ تحریف‌کرده و عبد الرحیم نوشته اند ، این دیه‌که در کنار شهر سبزواربوده اکنون ویران‌وویرانهٔ آن بنام‌کوشك معروف است ، کاریز این دیه تا بامروز آباد و دایر مانده و آن درشمال غربی سبزوار و متصل بشهر و هنوز بنام قنات دیه عبد الرحمن معروف است . «ت ٣٥»

(ذهلی) در صفحه ١٥٦ بضم اول منسوب است بذهل بروزن قفل وآن نام طایفه ای از عرب است .

(راز) اکنون نام کاریزی معتبر ودایر است‌که درمغرب سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسخ‌واقع شده و آبادی مربوط بدانرا قلعهٔ نو میگویند .

(رباط انکره) نام رباطي در نزدیکي

سرخس بوده و در (نب) ابکیره نوشته شده است ، وبهر قسم خوانده شود اکنون رباطی بدان نام درحدودسرخس نیست ، در یك منزلی سرخس آثار کاروانسرایی ویران دیده میشود که ریك روان آنرا پوشانیده و درنزد اهالی بنام گنبد بی معروف است .

(رباط علیا باد) رباطی بدین نام اکنون در سبزوار نیست ، مؤلف در جای دیگر (ص ۲۲۷ س ۹) در ضمن بعض مطالب نامی از این رباط برده وازفحوای کلام او چنین تصورمیشودکه رباط نام برده درنزدیکی دیه افچنك بوده است ، والله اعلم .

(ربع) بفتح اول عنوانی است که بیخشهای بیهق داده و هربخشی را ربعی میگفته اند ، مؤلف درتحقیق این کلمه گویدکه مراد بدین ربع چهاریك نیست بلکه ربع بفتح اول و بمعنی محله است . وازاین بیان چنین مستفادمی‌شودکه مردمان بیهق ربع را بغلط بضم اول تلفظ می کرده اند ، چنانکه در این زمان هم ناحیه شامات را ربع شامات بضم راء میگویند .

(ربع قصبه) مراد سبزوار وحومهٔ آنست و مؤلف درچندین موضع سبزوار را بنام قصبه یاد کرده ، و اکنون هم کاریزی را که شهر از آب آن مشروب می شود قنات قصبه مینامند ، و معلوم می‌شود که قصبه درزمان مؤلف علم بغلبه برای سبزوار بوده است .

(ربع کاه) نام بخشی ازبیهق است که مرکز آن در زمان مؤلف دیه جشم بوده و اکنون دیه مغیثه است ، بخش کاه را امروز براطلاق بلوك ، و منسوب بدنرا بلوکی می‌گویند ، و این بخش متصل بمزینان است .

(ربعی) در صفحهٔ ۱٤ بکسر اول وسکون دوم نام یکی از تابعین و منسوب است بربیع بر خلاف قیاس .

(رحایا رجا) رش ، میدان رجا ومسجد رجا .

(رزسك) درصفحهٔ ۳۷ سطر ۱۹ در(نب) زر نشگك نوشته شده واصل آن معلوم نشد ؛ در سه فرسنگی ششتمد در پشت کوه دیهی است موسوم بترسك بروزن درست ومحتمل است که همین رزسك باشد که مؤلف درسك بدال مهمله نوشته و کاتب رزسك خوانده و نوشته است .

(رزقن) بروزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی شمال سبزوار ؛ وآنرا اکنون رازقند بر وزن بازخند میگویند ومی نویسند .

(ریباج) درصفحهٔ ۲۷۹ در (نب) ریواج نوشته شده ، و آن ریباس یا ریواس است که میخوش نیز گویند ؛ و پروردن آن در سبزوار بدینگونه است که اطراف آنرا سنك می چینند وخاك میریزند تا از گرمی آفتاب آسیب نیابد ؛ این ریباس سایه پرورد بسیار لطیف و لذیذ می شود ؛ و ریباس پروردهٔ سبزوار معروف است .

(ریود) بروزن بی حد دیهی است از بیهق در یك فرسنگی باشتین درسر راه طهران ، وشعرانی ریودی از آنجا بوده است .

(ریوع) درصفحهٔ ۱۲۹ دراین عبارت (والا عتبارفی هذاالوقف وریوعه) ظاهرا مصدر بمعنی نمو وزیادت بر اصل است که ارتفاع وحاصل ملك را نیز شامل می شود ، واما ریع که در آرد وبرنج ومانند آن گفته میشود وفایدهٔ ملك رانیز می‌توان گفت جمعش ریاع بکسر اول است نه ریوع .

(ریونه) بر وزن بی بند نام یکی از بخشهای سبزوار است .

(زانکی) مؤلف درلباب‌الانساب‌گوید منسوب بزانك است وزانك نام شهری است .

(زبارة) بضم‌اول لقب محمدبن عبدالله‌المفقود بالمدينة وبقولی لقب پسر او احمد بوده ، و اعقاب اورا آل زبارة وسادات زبارة‌و بنی زبارة گفته‌اند. در وجه این‌تلقیب آورده اندکه محمد مردی‌درشت آواز(جهوری)بود و هر وقت از روی خشم سخن می‌گفت مردم‌می‌گفتند(زبرالاسد) شیر بغرش‌درآمد ، واز اینروی‌او را زبارة لقب دادند.

(زرین) ازدیه های ربع زمیج وظاهرا زرین دراست ' و آن دیهی متصل بدیه زمیج بوده که اکنون ویران لیکن کاریز آن‌بنام زلیمر بر وزن نهی سرباقی است ، و چندمزرعه هم دارد .

(زمیج) نام یکی از بخش‌های جنوبی سبزوار است ، ودراین بخش دیهی است‌معروف بدیه زمین لیکن اهل‌قلم دیه زمیج مینویسند ، مؤلف این کلمه را بمعنی زمین بردهنده نوشته و این معنی در فرهنگهای فارسی که دردست است یافته نشد .

(زورابدی) نام نوعی از انگور بوده و ظاهرا منسوب است زورابد ، و آن بروزن او را زد نام ناحیه‌ای از سرخس ودیهی از نواحی نیشابوراست .

(زورین) در صفحه ۱۳ سطر آخر در (نب) روزن نوشته شده ودر سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست ، ومحتمل است کهزوزن بوده و در استنساخ بشکل نادرست نوشته شده‌است.وزوزن‌بروزن سوزن وروزن‌نام‌شهری واسع میان نیشابور و هرات بوده و ازتوابع نیشابورمحسوب‌میشده است ، این شهرقرنهاست که ویران شده و آثار و اطلال آن‌درخواف دیده می شود .

(زیاد آباد) در ناحیه ای از بیهق که مؤلف بنام اعلی الرستاق یادکرده دیهی‌است متصل بجلین و موسوم بزید آباد و نام‌آن‌ظاهرا زیاد آباد بوده و بمرور ایام تحریف شده ؛ و قرینهٔ این حدس آنکه مؤلف درجای دیگر (ص ١٤٤ س ١٤) آنرا بنام زیادآباد سر ناحیت خوانده و این زید آباد هم چنانکه گفته‌شد در اعلی الرستاق (سرناحیت) واقع شده است .

(ساباط اوش هون) معنی وتلفظ واملاء این نام و محل آن معلوم نشد .

(ساروغ) دیهی‌است ازبیهق دردوفرسنگی باشتین ؛ و آنرا اکنون‌ساروق نویسندوگویند.

(ساساقاریز؟ معرب ساسان کاریز ؛ و در این عصر نام یکی از کاریز های‌مغیثه از توابع‌ربع‌کاه است ، واز دیه‌آن‌اثری موجود نیست ؛

(ساقوز) در اصل لغت تازی بمعنی گرما و بمعنی آهنی است که در آتش میتابند و اسب و شتر و امثال آن‌را با آن داغ ونشان مینهند (میسم) ومؤلف در صفحه ۳۱ آنرا نام ریشی پدید که مردم دهستان بدان مبتلی میشوند شمرده ؛ و این تسمیه ظاهرا بطریق مجاز و بسبب مشابهت‌است ؛

(سبج) درصفحه ۳۷ سطر ۱۷ ظاهراسبج بمعنی شوره زار ووصف‌کلمهٔ سابق «علیا باد» است . « رش، علی آباد » « عت ۳۷ »

(سبه) بکسر اول ودوم دیهی است دردوازده

فرسنگی جنوب شرقی سبزوار ، وامروزهم سرحد دوشهرستان ترشیز وسبزوار است .

(سپید دز) تاچند سال پیش درکنار سبزوار قلعهٔ کهنه ای بود که عوام می گفتند زندانخانهٔ دیو سفید بوده ، و از این افسانه چنین برمی آید که نام اصلی آن سپید دز بوده و لفظ سپید منشأ تصور دیوسفید شده است .

(ستاج) بکسر اول نام دیهی است درپشت کوه بیهق ، وآنرا اکنون « استاج » می گویند ومی نویسند .

(ستار) بکسراول نام کوهی است درنزدیکی ششتمد ، و دربلوك زمیج مرتعی هم بنام چاه ستاره موجود است .

(ستاربد) رش ، استاربد و استربد ،

(سدیر) درصفحهٔ ۳۴ بروزن قدیردیهی است در دوفرسنگی غربی سبزوار درسرراه طهران . وآنرا اکنون استیر بروزن دلگیرگویندو نویسند. در این دیه سه گنبد مخروطی شکل قدیم شبیه بمعابدنصاری وجوددارد ؛ واز اینروی بعضی معتقدند که نام اصلی این دیه هم مانند نام اصلی سدیر نعمان سه دله بوده است . و اما سدیر دراشعار اسودبن یعفر تمیمی « ص ٤٥ س ۷ » نام کوشکی از بناهای نعمان اکبر بوده و داستان آن معروف است .

(سراشغمبر) ظاهراًمخفف ومحرف سراچهٔ قنبر است ، و درسبزوار هنوز کوچه ای منسوب بقنبرسیاه هست ، وآن کوچه بشاهراه اتصال دارد .

(سرای) در سبزوار و برخی ازتوابع آن خانه های بزرك بسیار قدیم است که قلعه مانند ساخته شده و اهالی آنها را سرای می گویند ، و ظاهراً این خانه ها خاص رؤسا وحکام و نقبای سادات ونواب آنها درهر ربع ودیه بوده و لفظ سرای بدینگونه خانه ها اختصاص داشته وهرسرایی بنام صاحبش خوانده میشده است مانند سرای نقبا وسرای رئیس .

(سردیه) نام یکی ازمحلات سبزوار ودارای مدرسه‌ای موسوم بمدرسهٔ سردیه بوده واکنون‌هم کوچه‌ای بدین نام در سبزوار هست .

(سرودیه کشمر) درکشمردیهی است بنام‌علیا باد و بنائی مانند برج طغرل در آنجاست و اهالی گویند آتشکده بوده و سروکاشمر نزدیك آن بوده است،بنا در محلی است که آب‌قنات ظاهر می‌شود .

(سلومه) ازدیه‌های خواف وامروز معروف بسلامی است وعامه آنرا سلامه میگویند. این دیه بطوری که از بعض آثار واطلال معلوم می‌شوددر زمانهای پیشین قصبه‌ای بزرگ وآبادی وجمعیت آن چندین برابر اکنون بوده‌است، آل‌مظفراز این ناحیه بر خاسته‌اند .

(سمنك) بر وزن طفلك نام شهرکی چسپیده بسمنان بوده است .

(سنداد) در اشعار تازی صفحهٔ ٤٥ بفتح و کسر اول منزلگاه قبیلهٔ ایاد در پایین کوفه و مشتمل بر قصری بوده است که اعراب جاهلیت آنرا مانند کعبه زیارت می کردند ، و (القصر ذی الشرفات من سنداد) اشاره بدان قصر است .

(سنقریدر) یا سنجریدر بر وزن صندلی خردیهی است میان سبزوار و نیشابور ، ومسافت آن‌تا هریك‌ازاین دو شهرهشت فرسنك است، و آنرا امروز سنکلیدر می گویند و می‌نویسند . و ازبخش‌طاغان کوه نیشابوراست .

(سنقو) این نام‌بدین شکل در کتبی که در دسترس بود یافته نشد . مؤلف حدودالعالم در ضمن شهر های چین دوشهر بنام خامجو وسوکجو آورده، و خامجو مطابق توصیفی که می کندهمان خانقواست که مسعودی و دیگران یاد کرده‌اند .

و بدین قیاس میتوان حدس زد که سوکجو هم همین سنقو (سونقو) است که مؤلف ذکر کرده، و در تبدیل کاف بنون اشکالی نیست ، چه در ترکی که بحروف فارسی و عربی می نویسند یك قسم کاف است که نون تلفظ میشود . با لجمله سوکجو را مؤلف حدودالعالم گوید سرحد تبت است وسلطان وی ازچین میرود و اندر کوه وی آهوی مشك و غژغاو است .

(سویز) بکسر اول و دوم دیهی است در سبزوار متصل بیهمن آباد .

(سیف آباد) دیهی بدین نام درسبزوار نیست ، لیکن در نزدیکی بلغوناباد دیهی است موسوم بسیتاباد که اکنون مانند بلغوناباد جزء نیشابور است ، واحتمال میرود همین دیه باشد ، ودر اصل کتاب هم سیتاباد بوده و نساخ آنرا تحریف کرده اند .

(سیلقی) دورهط از سادات یکی حسنی ودیگری حسینی بدین لقب معروف بوده اند، این کلمه رابدوگونه(سیاقی وسابقی) نوشته اند وسلیقی بتقدیم لام بریاء (بروزن عظیمی) صحیح است

(سیوار) این نام در معجم البلدان و نظائر آن دیده نشد وظاهراً بکسر اول بروزن دیواراست ودر فارس محلی بدین نام هست .

(شادیاخ) یکی ازدو شهر نیشابوراست که در قدیم بیکدیگر متصل بوده اند ، ویرانه های این شهر از دو هزار ذرعی نیشابور بطرف مشهد شروع می شود ، ارك شادیاخ اکنون در کنار ترب آباد و بشهر کهنه معروف است ، یك طرف آن قبر خیام وطرف دیگرش قبرعطار است ، وچنین معلوم میشودکه این دوقبر در قدیم متصل بشهر یادیوار شهر و خندق بوده است ، و اما درسبزوار دیهی بنام شادیاخ نیست ،وشاید درزمان مؤلف بوده وبعدها ویران شده و ازبین رفته و یا اسم آن تغییر یافته است .

(شاد راه) نام محله ای است از سبزوار ، ودریکی دوموضع از قبیل ص ۱۷٤ بمعنی جاده و شاه راه استعمال شده ومعلوم نیست که در اصل شاه راه بوده و تحریف شده است یا اینکه شاه راه را درآن زمان شادراه میگفته‌اند. واماشادراه نام محله « ص۲٦۸ » محتمل است که چار راه بوده و آنرا بتعریب شارراه و بتحریف شادراه کرده اند .

(شاره) بروزن چاره دیهی است در چهار فرسنگی خسروجرد درمغرب کراب ، و در این عصراهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و شوره مینویسند ، کوه شاره هم در شمال غربی سبزوار آخر بلوك کراب است .

(شامکان) باکاف تازی بر وزن سامخان مرکزبخشی بهمین نام و در جنوب شرقی سبزوار بفاصله‌نه‌فرسخ واقع است .

(ششتمد)بکسر ثالث بروزن زشت بد دیهی است درچهارفرسنگی جنوب سبزوار و اکنون مرکز بخش زمیج است ، مؤلف در چگونگی احداث و تسمیهٔ این دیه میگوید « پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است و چون ببار آمد آنراششتمد نام کردند » و این عبارت موهم است که مؤلف شثت را بمعنی سنجد گرفته ، لیکن در فرهنگهای فارسی چنین لغتی دیده نشد ، و در عربی نزدیك بدین لغت کلمهٔ شیش و شیشاء است بمعنی نوعی از خرما که هسته نمی‌بندد و اگر بندد بسیار باریك باشد و آن خرما چون خشك شود شیرین نباشد .

(شمرانی) دیهی‌است در سبزوار در نیم فرسنگی باشتین . و اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده وا کنون شمرانین می‌نویسند ، این

دیه محتمل است که از بناهای فضل بن محمد شعرانی (ص ۴۰ و ۱۴۰) ومنسوب بدو (دیه شعرانی) بوده و این نام بر آن مانده است .

(شقوقن) دیهی است در سبزوار متصل بخسروآباددرسمت مغرب ، وآنرا اکنون چوپین می نویسند ، لیکن در دفتر های قدیم مالیاتی شقوقن می نوشته اند .

(شوررود) درجنوب سبزوار رودخانه ایست که از کویر داخل خاك سبزوار میشود واز جنوب این شهرستان می گذرد و در ریگستان طاقی فرو میرود و آنرا اکنون کال شور مینامند ، وکال در لغت بمعنی زمین شکافته است ومردمان دیه نشین آنرا بمعنی آبکند استعمال می کنند ، وآبکند زمینی است که آب آنرا کنده وگود کرده باشد .

(شیراز) در لغت بمعنی مربای دوشابی و ریچال ضبط شده است .

(شیرو) بفتح را ، بر وزن بی جو دیهی است در شمال شرقی طبس گیلکی و از سبزوار پنج فرسخ دور است . این دیه را اکنون (شیرخو) می گویند لیکن قرائن دلالت دارد که همین دیه (شیرو) است .

(صاهه) معرب چاهه وآن دیهی است در دو فرسنگی طبس بیهق . و آنرا چاهك هم می گویند .

(صد خرو) چون یك سرو دیهی است در چهار فرسخی مزینان در سر راه طهران و اکنون از بخشگاه سبزوار است .

(صلاح آباد) دیهی است در جنوب شرقی سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسنك و آنرا اکنون صالح آباد میگویند و می نویسند .

(صما ناخ) اصل این کلمه که نام یاوصف نوعی ازمرواریداست معلوم نشد . وظاهراًمعرب چمانه یا چمانك یا کلمه ای نظیرآنست .

(طابران) این دیه را اکنون توران بر وزن پدران گویند ونویسند ، توران متصل بخوار است، وخوار وتوران اکنون نام بخشی ازشاهرود و بسطام است، یاقوت در معجم البلدان نام این دیه را (طبران) بحذف الف اول ضبط کرده و طابران را گوید یکی از دو شهرطوس (طابران ونوقان) است .

(طایفی) نوعی از انگور و ظاهراً منسوب است بطایف که در نزدیکی مکه واقع و بوفور میوه مخصوصاً انگور معروف است ، انگورطایفی را در سبزوار ومشهد اکنون (طیفی) میگویند .

(طبرزندجان) دیهی بزرگ است درچهار فرسخی نیشابور و دوازده فرسخی سبزوار وآن را توزند جان گویند (عت ؛ ۲۶۷)

(طبرس) ظاهراًمعرب تفرش است ، رجوع کنید بآخر این قسمت بعد ازحرف یا .

(طبس) نام دو محل است یکی شهرستان طبس درجنوب خراسان که مرکز آن هم طبس نام دارد، ودیگر بخش طبس از توابع سبزوار که قصبهٔ آن نیز موسوم بطبس است، طوایف عرب که درزمان عثمان بریاست عبدالله بن عامر بن کریز بتسخیر خراسان آمدند نخست دو محل موسوم بطبس رافتح کردند و آن دو محل را طبسان و طبسین گفتند ، و این نام بصیغهٔ تثنیه اشتهار یافت و بعد ها در بعض کتب تاریخ و جغرافیای عربی نیز بهمین صیغه ضبط شد . لیکن در فارسی جز

بصیغهٔ مفرد (طبس) استعمال نمی شود، یاقوت درمعجم البلدان در ذیل طبسان گوید یکی از دو طبس را طبس تمر و دیگری را طبس عناب می گویند. و در ذیل طبس گوید که آن دو طبس است یکی طبس مسینان و دیگری طبس گیلکی.

(طبس گیلکی) ناصر خسرو در سفر نامهٔ خود در آنجا که طبس تمر را وصف می کند می گوید « و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود » از این عبارت چنین مستفاد می شود که طبس گیلکی و طبس تمر یکی است و آنرا بنسبت بدین امیر طبس گیلکی گفته اند، لیکن از عبارت مؤلف چنین بر می آید که طبس گیلکی طبس عناب است نه طبس تمر (عت، ٢٠٧)

(طبس مسینان) درهر دو نسخه طبس مسینا نوشته شده و بنا بضبط یاقوت و اصطخری مسینان صحیح است. و طبس مسینان بطوری که ازعبارت متن مستفاد می شود طبس تمر است. (عت،٤٦)

(طبشن) ظاهراً محرف طبس و مراد دیه طبس است که مرکز یا قصبهٔ بخش طبس و در چهار فرسنگی شمال سبزوار واقع است (عت، ٣٥ و ٣٦)

(طریثیث) بضم اول وفتح دوم و کسر چهارم نام ترشیز است و ترشیز را یاقوت درمعجم البلدان ترشیش ضبط کرده وآنرا تحریفی ازطریثیث دانسته است و طریثیث در عربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور و آن نباتی شبیه بقارچ است

(طزر) بر وزن حذر دیهی است در پنج فرسنگی مزینان.

(طزرق) بر وزن تذرو دیهی است در مغرب ششتمد بفاصلهٔ دو فرسنك و عامه آنرا چبرك بکسر اول و فتح دوم گویند.

(عبادی) درصفحهٔ ١٨ س ٩ - بطوری که از انساب سمعانی مستفاد می شود بتشدید باء و منسوب است بقریه ای بزرك از توابع مرو موسوم بشیخ عبادی.

(عبدالملکی) دیهی است سه چهار فرسخ دور از ملوند (میلرن) واکنون ازبخش حمایی سبزوار است.

(عبدلکو) نام نوعی از خربزهٔ گرمه است. واحتمال میرود عبدالملکی منسوب بدیه عبدالملکی (از بخش دیوره) باشد.

(عریضی) منسوب است بعریض بر وزن زبیر و آن نام وادیی از مکه است، و نخستین کسی که بدین نسبت مشهور شد ابوالحسن علی ابن جعفر الصادق علیه السلام بود، واولاد واحفاد او را سادات عریضی گویند.

(عکرمه) بکسر اول و ثالث مولای ابن عباس و در عصر خود عالم بتفسیر و محدث بوده و در سال ١٠٥ در مدینه وفات یافته است.

(علیاباد سبخ) ظاهراً نام دیهی است که اکنون علی آباد شور نامیده میشود و در دو فرسنگی ششتمد واقع است.

لفظ (سبخ) بعد از علیاباد در هر دونسخه بی نقطه و مانند نامی مستقل نوشته شده، لیکن از وصف فارسی آن (شور) بخوبی معلوم می شود که این کلمه هم سبخ و وصف علیاباد است. (عت، ٣٧)

(علی بن الطیب) در صفحه ١٨٢، بطوری که از عنوان ترجمه اش مستفاد میشود نوادهٔ ابوالطیب محمد عنبری است بدین معنی که فرزند ابوالطیب طیب وفرزنداوعلی بن طیب است.

(علیة) بضم اول بر وزن امیة نام ام ولدی است که مادر محمد بن علی زانکی بوده

و محمد را نسبت با وی محمد علیه می گویند ،
(فارياب) از این ده در سبزوار بجز کاریزی نمانده و کاریز فارياب اکنون معتبر ترین کاریز جشم است.
(افراوق) معرب فروانك و آن محلی است که آب کاریز روی زمین جاری می شود، ودر بعض نقاط آنرا فرنك و فرهنك می گویند، و یکی از معانی فرهنك که درفرهنگها آورده اند کاریز است
(فرار) بضم اول گوسالهٔ گاو کوهی است و معنی مثل (نز والفرار استجهل الفرارا) اینست که جستن گوسالهٔ کوهی گوسالهٔ دیگر را بجستن درآورد، معادل این مثل در فارسی اینست : یك بز که ازجوی جست بزهای دیگر هم می جهند.
(فرخاردس) بفتح اول ظاهرا مخففِ فرخاردیس بمعنی فرخار مانند است. و آن نام دیهی است که اکنون فرخار و فرخر نامیده می شود، این ده متصل بباغوناباد و اکنون جزء نیشابور است.
(فرهادجردی) منسوب است بفرهادجرد معرب فرهادگرد و آن در قدیم قصبه ای بوده است میان نیشابور و طوس و هرات، و اکنون هم دیهی بزرك بنام فرهاد جرد در دوازده فرسنگی مشهد هست.

(فریومد) چون بر گویند نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیز همین نام دارد، و قصبهٔ فریومد در شانزده فرسخی شمال غربی سبزوار میان صدر آباد و مزینان واقع است، این نام را در فرهنگها بچندین وجه ضبط کرده اند، و از آن جمله است فرمد و فرهمد و فرومد و فرماد چون سرمد و سرگوید و نگوید و فرهاد، و در محاوره امروز فرومد و فریمد گویند، ابن یمین شاعر معروف از این قصبه بوده است.
(فسنقر) بروزن قلندر دیهی است در جنوب خسرو جرد و فاصلهٔ آن تا قصبهٔ نامبرده دو فرسخ است.
(فضلوی آباد) یکی از مزارع کیذررا امروز فضل آباد می خوانند، و محتمل است همین فضلوی آباد باشد که سابقا دیهی بوده و اکنون مزرعه ای ازآن مانده ونامش هم محرف ومخفف شده است.
(فیروز آباد) از دیه های ربع فریومد است، و در یك فرسخ و نیمی سبزوار دیهی بدین نام هست.
در چهار فرسنگی مزینان هم آبادیی است مشتمل بر سه قلعه که اکنون جزء فرومد شاهرود است ؛ وآنرا باهر سه قلعه فیروز آباد گویند.
(قارزی) دیهی است در شمال طبس بیهق و آنرا امروز غارزی وکارجی نیزگویند.
(قاریز هشتقان) میان این کاریز و دیه نارستانه بطوری که مؤلف گوید کلیماباد فاصله بوده است.
(قاورت) نام پسر چغری بیك داود وبرادر آلب ارسلان سلجوقی است که برکرمان فرمانروایی یافت، و سلاجقهٔ کرمان از نسل او بوده اند ؛ این نام را قاورد بدال نیز می نویسند و این مشهور تر است.
(قراجه) درصفحهٔ ۲۷۵ سطر ۱۸ قراجه ساقی نوشته شده، وآن نام اتابك سلجوقشاه بن سلطان محمد سلجوقی است که در فارس و خوزستان فرمانروایی داشت، وی درسال ٥٢٦ در نزدیکی دینور با سلطان سنجر جنك کرد و در جنك اسیر و بامر سلطان مقتول شد. در کوه سرخ میان سبزوار و نیشابور و تربت دیهی

موسوم بقراجه و در سه فرسنگی نیشابور دیهی بنام قراجه‌قی هست .

[قرطبة] بضم اول وسوم نام شهری از اندلس که مدتها پای تخت و مرکز خلافت امویان بوده است .

(قری‌الجبل) این نام بر دیه های کوه حمایی که اکنون بنام نیم بلوك حمایی معروف است تطبیق می شود ، و آنرا بدین سبب نیم بلوك خوانده‌اند که در سابق این ناحیه و ناحیهٔ فروغن یك بخش و موسوم ببلوك فروغن و کوه حمایی بوده و بعد ها از هم مجزا شده اند .

(قصبه) این کلمه هرکجا بطور مطلق یاد شده بمعنی سبزوار است .

(قطری) منسوب است بقطر بر وزن حجر وآن شهری است میان قطیف و عمان و در نزدیکی آن مغاصی است که مروارید آن بخوبی و گرانبهایی اشتهار دارد . یکی از رؤسای خوارج هم که مدتها بامهلب بن ابی صفره جنگ کرده قطری نام داشته و نام پدر او فجاءة بر وزن خزاعة بوده است (صفحهٔ ۸۵ سطر ۷)

(قطوان) بفتح اول ودوم نام قریه‌ای در پنج فرسنگی سمرقند است . در سال ٥۳٦ در این محل میان سلطان سنجر و گور خان چینی جنگی سخت واقع و بهزیمت سنجر و سپاهیان او منتهی شد ؛ در این جنگ که بعد ها بجنگ قطوان معروف گردید جمعی کثیر از مسلمانان و عده‌ای از مشاهیر علما و رؤسا و امرا بقتل رسیدند .

(قعنبی) منسوب است بقعنب بر وزن جعفر، وآن لقب عبدالله بن مسلمة معروف بابوعبدالرحمن حارثی (متوفی در سال ۲۲۱) است .

(قفص) بر وزن قفل معرب کفج یا کوفج و آن نام طایفه ای بوده است که در یکی از جبال کرمان مسکن داشتند و راهزنی می کردند .

(قمنوان) در زمان مؤلف آبادی معتبر و مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی بوده ، لیکن اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و شبیه بدین نام در اسامی دیهای ایران کمندان است که بتعریب قمندان گفته میشود .

(قبورا بادجوین) این کلمه در هر دو نسخه بطور لایقرء نوشته شده و صحیح آن معلوم نشد .

(قومس) بر وزن مونس نام ولایتی بوده که اکنون دامغان بجای آنست ، و در این عصر ویرانه هایی را که در یك فرسنگی قوشه « قریه ایست در نزدیکی دامغان در سر راه خراسان بتهران » دیده می شود شهر قومس مینامند ، قومس را گویند معرب کومس و آن مخفف کوه مس است .

(کارن) رش ، خارسف .

(کاریز محمد) در نیشابور کاریزی بدین نام هست لیکن مؤلف آنرا از ربع « بخش » ریوند شمرده است .

(کالاباد)ظاهراً دیهی است کەدر جای دیگر (ص ۱٦٦ س ۲۲) کلیاباد نوشته شده و محل آن نیز تعیین شده که دیهی میان نارستانه و کاریز هشتقان است و اکنون در سبزوار در نزدیکی دیه موسوم بعلیك کاریز ومزرعه ایست موسوم بکلم آباد ، و آثار دیه ویرانی نیز درآنجادیده میشود .

(کاموند) بر وزن باربند دیهی است در پشت کوه مشتمل بر دو قسمت که یکی را کمند بالا و دیگری را کمند پایین میگویند .

(کراب) بروزن ضراب دیهی است در سه فرسنگی خسرو جرد.

(کرد آباد) بفتح اول نام دو دیه یکی در بخش طبس و دیگری در بخش باشتین بوده است، در ربع طبس در نزدیکی دیواندر دیهی است موسوم بحسن آباد که در بعض اسناد و قباله های قدیم بنام کرد آباد نوشته شده، و هنوز هم دهنهٔ میان حسن آباد و دیواندر را دهنه کردوا بر وزن بدهوا می گویند. و این کلمه مخفف و محرف کرد آباد می نماید. و بنا براین کرد آباد طبس همین حسن آباداست، و اما کردآباد باشتین محل آن معلوم نشد.

(کرنبه) بنا بگفتهٔ مؤلف نام نوعی از خربزهٔ سرخ پاییزی است که دردلقند بعمل می آید، تلفظ صحیح این کلمه معلوم نشد.

(کروزد) بضم اول و دوم دیهی است در دوفرسنگی سبزوار سرراه نیشابور، و آنرا کروز بدون دال و کروج بروزن بروز و خروج نیز می گویند.

(کریب) بروزن زبیر مولای ابن عباس وراوی حدیث از او بوده است.

(کسکری) منسوب است بکسکر بر وزن جعفر (رش، دجاج کسکری)

(کسکن) بروزن مسکن دیهی است درشمال خسرو جرد بفاصلهٔ یك فرسنك، میرزا محمدشاعر کسکنی از این دیه بوده است.

(کشمر) بفتح اول مخفف کاشمر نام دیهی از ترشیز است که زردشت یکی ازدوسرو معروف را در آن غرس کرد (رش، سرودیه کشمر)

(کعب بن مامة) از اسخیاء معروف عرب و از قبیلهٔ ایاد (بکسر اول)بوده است.

(کموزد) بضم اول و دوم و سکون باقی حروف اکنون نام مزرعه ایست ازبلوك مزینان معروف بکموج و این مزرعه محتمل است که از بقایای دیه کموزدنام باشد.

(کنارزی) ظاهراً منسوب است بکنارز بفتح اول و کسر راء، و آن دیهی بر دروازهٔ شهر نیشابور بوده و معرب آن قنارز است.

(کوه ستار) این کوه درنزدیکی ششتمد واقع و بهمین نام معروف است.

(گلاب) اکنون نام کاریزی است در کنار کاریز دیه راز، وجه تسمیه آنرا مؤلف درجای دیگر (ص ۴۷) یادکرده، ودرص ۲۲۰ س ۱۵ آنرا بنام آبادکنندهٔ آن حمویه اضافه کرده وکهناب حمویه گفته است.

(کهندز) که آنرا بتعریب قهندزگویند نام شهر قدیم نیشابور بوده، و این کلمه بمعنی قلعه و حصار قدیم است، و غالب شهر های ایران کهندز داشته است.

(کیذر) بفتح اول بر وزن می خور دیهی است در دوفرسنگی ششتمد، میرزا محمد اخباری معروف از این دیه بوده، و أحفاد اوهم اکنون در آنجا متوطن اند.

(کیذقان) بروزن ای فلان دیهی است در دوفرسنگی ششتمد.

(گلا بد شك) بکسر اول و پنجم بر وزن بیار مشك دیهی است متصل بگاشك (خاشك) و آنرا امروز گلاوش بروزن تراوش گویند و نویسند.

(گلیان) بکسر اول و دوم نام دیهی از توابع بسطام مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی است، و آنرا بتعریب جلیان می نویسند،

در توابع شیروان‌قوچان‌هم‌محلی بنام گلیان هست، در نیم فرسخی سبزوار بطرف خسرو جرد هم زمینی‌است معروف بگیلوان که کاریز معتبری بهمین نام داشته و آن کاریز اکنون بایراست.

(گنبد) دیهی‌است در پنج فرسنگ ونیمی ششتمد، وعامه آنرا اکنون گنبذ گویند و اهل قلم جنبذ نویسند.

(گنج رود) نام یکی از رود های نیشابور است، و از عبارت صفحهٔ ١٤١ سطر ٩ چنین معلوم می‌شود که در سابق محله‌ای بدین نام در آن شهر بوده‌است.

(لازك) نام نوعی از مروارید است و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

(لدانی) مانند لازك نام نوعی‌ازمروارید و مأخذ و تلفظ صحیح آن نا معلوم است.

(اوش هون) بطوریکه عبارت صفحهٔ ٢٧٤ سطر ١٦ حکایت می‌کند نام ساباطی معروف در بیهق بوده‌است، لیکن وجه تسمیه و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

(اوید سی در) مطابق تحقیق مؤلف اوید- سی در بمعنی دیك دره و لوسی‌در بمعنی روباه دره‌است، درفرهنگهای فارسی اوید بمعنی دیك و پاتیل سر گشاده ضبط شده لیکن لوس بمعنی روباه ضبط نشده است. و بهر تقدیر محلی بنام اوید سی‌در یا اوسی در اکنون در سبزوار در حدود دیه کهناب نیست.

(لهاوور) نام‌یکی‌ازشهرها ی معروف هند است. و آنرا باشکال مختلف کتابت و تلفظ کرده اند، و از آن جمله است: لوهاور لاوهور، لوهر، لوهور، لهانور، لهاور، لاه نور.

(مایان) میان بلوك کاه و مزینان جلگه- ایست موسوم بجلگهٔ مایان و در آن کاریزی و دیهی بنام مایان نیز هست، نام دیه را اخیراً تغییر داده و سیدآباد کرده‌اند.

(ماشدان) دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ دو تا سه فرسنك.

(ماول) بفتح واو نام نوعی از امروداست کوچکتر از گلابی، و آنرا (ماوال) گویند.

(مج) بکسر اول نام دیه و نام کوهی است و ظاهراً مخفف میج است که در صفحهٔ ٢٧٦ س ٨ یاد شده، و دیه میج بطوریکه عبارت این صفحه حاکی‌است از دیه های ترشیز بوده، و اما کوه مج که در صفحهٔ ٦١ ذکر شده نام کوهی صعب‌العبور است در سرراه ترشیز و یزد و سبزوار

(محولات)بفتح اول و سکون ثانی و کسر و فتح واو نام بخشی از تربت حیدریه و قصبهٔ آن فیض آباد است.

(مخلد و مخلدی) درصفحه ١٧٠ سطر ١٩ بر وزن مشهد و مشهدی است.

(مدرسهٔ دروازهٔ عراق) محتمل است مدرسهٔ معروف بکهنه یا مدرسهٔ فخریه باشد که اکنون هم نزدیك دروازه عراق‌است، ازکاشی- ها ی سر در این مدرسه چنین بر می آید که در زمان معزالدوله دیلمی مرمت شده است، در نزدیکی آن کاروانسرایی قدیم است موسوم بکاروانسرای مختار و وقف بر مدرسه است؛ و تولیت آن باسادات معروف بمختاری است.

(مدرسهٔ سردیه) در سبزوار اکنون

کوچه ای بنام سردیه وجود دارد ، لیکن از مدرسهٔ آن اثری نیست

(مدحرج) بصیغهٔ مفعول وصف مروارید و بمعنی غلطان است .

(مریسی) بادی است که از سمت جنوب وزد ، درمصر اینگونه بادرا مریسی و مریسیة گویند زیرا از جانب نوبه می آید ، و مریس بر وزن نفیس ادنی بلاد نوبه‌است و بعضی گفته اند مریسة نام جزیره ایست‌در نوبه ، و نسبت بهر دو مریسی ومریسیة است .

(مزینان) بر وزن امینان دیهی در سیزده فرسخی سبزوار و مرکز ربع یا بخشی بهمین نام است .

(مسینا) صحیح آن (مسینان)است . (عت ٤٦)

(مسجد رجا) در(نص) در یك موضع رحا نوشته شده وظاهرا مسجد رجا ومنسوب بشخصی رجاء نام بوده‌است ، و بهر شکل بخوانیم اکنون مسجدی بدین نام در سبزوار نیست .(عت ١٠٤)

(مسجد سبز) در سبزوار در اواخرمحلهٔ نوقابشك بنائی است که دو گنبد ویك صحن دارد و آنرا مزار سبز میناممند ، محتمل‌است اصل آن همین مسجد بوده و بعدها تبدیل بمزار شده‌است .

(مسجد جامع) قدیمترین مسجد های سبزواررا امروز مسجدی دانندکه‌موسوم بپامنار است ، این مسجد متصل بشبستان‌مناره ای بارتفاع هفده گز داشته‌است ، و در سال ١٣١٦ قمری هجری آنرا خراب‌کرده وبجای‌آن منارهای کوتاه تر ساخته اند .

(مستوفیان) این‌طایفه‌تامدتی‌درسبزوارمعروف بوده اند دولتشاه سمر قندی در شرح حال امیر شاهی می نویسد وی از مستوفیان سبزوار بوده است ، سنگهای قبرهم در سبزوار هست که‌تاریخ آنهـا از هزار تا هزاروسی و روی آنهـا نام مستوفی نقش‌است .

(مشکـان) بکسر اول نام دیهی بزرك از توابع سبزوار و فاصلهٔ آن تا سبزوار ده فرسخ و تا نیشابور دوازده فرسخ است ، ابو نصر مشکان ظاهراً منسوب‌بدین‌محل بوده‌است .

(مصیصة) بفتح میم وتشدید وکسر صاداول بر وزن اندیشه شهری از ثغور شام است میان انطاکیه و بلاد روم در نزدیکی طرسوس‌و آنرا بتخفیف صاد بروزن نفیسه نیز گفته اند .

(مصرف) در صفحهٔ ١٦٦ سطر ١٢ بتشدید و کسر راء بر وزن محدث نام جد طلحة ابن سنان است .

(مضرس) بر وزن محمد بمعنی جسمی‌است که بر سطح یا اطرافش دندانه ها باشد مانندپوست نارنج و اره وامثال آن ، ودر صفحهٔ ٤٨ وصف نوعی از مروارید است .

(مطلبی) منسوب بمطلب بر وزن مطلع از اوصاف محمد بن ادریس شافعی است (عت ٧)

(معاذ آباد) این دیه را چنانکه مؤلف در ترجمهٔ حسین‌بن معاذ (ص ١٤٩)گوید بیناکنندهٔ آن معاذ بیهقی نسبت داده و معاذآباد گفته‌اند . از این دیه اکنون در سبزوار نامی نیست . و معـاذ بضم اول است نه فتح .

(معمر) در صفحهٔ ٢٤٢ سطر ٢ بر وزن مشهد و مظهر است .

(معموری)لقب ونسبت محمدبن‌احمدحکیم‌است . دردو فرسنك ونیمی نیشابور دیهی‌است موسوم بمعموری . وعامه گویند اقطاع عمر خیام بوده و

عمر در آنجا میزیسته است و احتمال میرود که خاص معموری بوده و اهالی بمرور ایام معموری را عمر خیام فرض کرده اند .

(مغیثه) بضم اول و کسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسخ ، و اکنون مرکز بلوک کاه است ،

(مقعد) بضم اول و فتح ثالث بطوری که در بعض کتب آورده اند نوعی از مروارید است که یك طرف آن باریك و طرف دیگرش پهن باشد .

(موسیجه) مرغی‌است شبیه بفاخته ، وصعوه و ابابیل و جز آن را هم گفته‌اند .

(مهر) بکسر اول دیهی است در مشرق مزینان بفاصلهٔ پنج فرسخ

(میلون) چون بیلزن دیهی‌است معتبر در یك فرسخی‌دیورك و آنرا اکنون ملوند بروزن فرزند گویند، و بکسراول بر وزن دلبند صحیح‌تر است .

(میدان رجا) ظاهراً منسوب بشخصی رجاء نام بوده و اکنون میدانی بدین نام در سبزوار نیست . (عت ۱۰٤)

(میج) رش ، مج .

(میدان) نام یکی از محلات سبزوار غیر از اسفریس بوده؛ و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست ،

(میان اسفراین و بیهق) از مرکز بیهق‌تا مرکزاسفراین‌را اکنون میان‌آباد مینامند ومسافت آن پانزده‌فرسنك است و از جوین‌میگذرد.

(نامین) بر وزن پایین دیهی است در نیم فرسنگی باشتین،وآن رانامن‌بکسرمیم‌نیزنوشته‌اند، محمدباقر محقق‌سبزواری ازاین دیه بوده است .

(ناوکیان) اصل و مأخذاین‌نسبت‌بطورتحقیق معلوم نشد ، و شبیه بدان « نوکی » است که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خودصاحب بریدسلطان مسعودابوالقاسم‌علی‌را بدان‌نسبت‌یادمی‌کند،ودیگر « ناوی » است که طایفه ای در سبزوار بدان معروفند، واین‌طایفه از قدیم در آنجامسکن‌دارند.

(نحاب) بضم اول اکنون نام یکی‌از کاریز های خسروجرد است:و آنرانه آب‌می‌نویسند.

(نزلا باد) بفتح اول دیهی است در دو فرسنگی سبزوار در سر راه نیشابور ، و در آن از آثار قدیم بنائی کلیسیا مانند است که اهالی آن را مسجد خود قرار داده اند .

(نسا) نام شهری از خراسان بوده استکه خراب شده و اطلال و آثار آن در نزدیکی گیفان قوچان دیده می شود ،و قسمتی ازشهرستان‌قوچان در قدیم جزء نسا بوده است.

(نسیب) بمعنی شریف و صاحب‌اصل‌و نسب « نژاده » است‌مؤلف‌درصفحهٔ ٢٦ یزدگرد راگوید که‌نسیب‌ترین ملوك عجم بوده است .

(نقابشك) بضم اول و کسرباء بروزن (ترا هشت) اکنون نام کاریزی است که از یکی از محلات سبزوار می گذرد ، و آن محله را هم نقابشك‌می‌گویند ، این کلمه بواو « نوقابشك » نیز نوشته شده است.

(نمس) بکسر اول بر وزن جسم نوعی از راسو ستکه در مصر یافته میشود : و بطوری‌که بعضی نوشته اند خبیث‌ترین سباع و سخت‌ترین دشمن ثعبان است ،

نوبهار » در یك فرسنگی شامکان است .

(نوقابشك) نام کاریزی و دیهی بوده و یکی

ازمحلات سبزوار را هم‌که کاریز از آن‌میگذشته است نوقابشك میگفته اند . « رش ، نقابشك »

(نوکوی) در سبزوار اکنون کوچه ای بنام کوچهٔنو معروف‌است و شاید همین نوکوی باشد که در تحولات زبان نام‌آن تغییر یافته و مطابق‌فارسی این عصر کوچهٔ نو خوانده شده است .

(نهاردان) بکسر اول دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ سه‌فرسخ و اکنون جزء مزینان است.

(والشتان) در تاریخ سیستان این نام یاد شده. و عبارت مصنف مصرح است که والشتان ناحیه ای از بست و مرکز آن دیهی سیوار نام بوده است .

(ورد) در صفحه۲۳ سطر ۱۴ بکسراول بر وزن‌جسم نام‌شخصی‌است « عت ۲۳ »

(وردی) وصف نوعی از مروارید و ظاهرا بفتح اول و بمعنی گل سرخی‌است .

(وریان) رش‌خواشد.

(هدیة) در صفحه ۱۴۲ سطر ۷ بضم اول است بروزن غرفه

(هریوه) بکسر اول و فتح واو در لغت بمعنی زر خالص رایج و منسوب بشهر هری ضبط شده ، ودر اینجا نام نوعی‌ازانگوروظاهرا بمعنی هراتی‌است ، انگور هریوه‌راا کنون اهالی سبزوار انگور هروه می گویند بروزن صعوة .

(همای در) رش‌دساکرها

(یحیی آباد منزل) در نزدیکی مغیثه کوهی است ، و در پایین آن دیهی است موسوم‌بیحیی آباد ، آثار کاروا نسرای کهنه ای که در زمان قدیم منزلگاه‌مسافران و کاروانیان‌بوده‌است نزدر

آنجا دیده می‌شود .

(ینالتکین) دربعض کتب بتقدیم نون بریاء نوشته شده ، لیکن یاء مقدم است ، واصل ینال اینال بر وزن بی بال بوده وینال مخفف آنست .

(یوم المهراس) روز جنك احد را گفته اند ومهراس بکسر اول بروزن مفتاح نام آبی در سرزمین احد بوده است .

(طبرسی وطبرس)

مؤلف درصفحهٔ ۲۴۳ درترجمهٔ ابوعلی‌فضل ابن‌حسن طبرسی مؤلف مجمع البیان گوید: طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان ... الی آخر

صاحب مجمع البیان در نزد شیعه معروف و ملقب بطبرسی است ، و این نسبت بطور مطلق « چنانکه مؤلف روضات الجنات در ذیل ترجمهٔ اومتعرض است ، ص ۵۱۴ س ۱۱ و۱۲ و ۱۳ وس ۲۲ و ۲۳ » باو و پسرش حسن بن فضل مؤلف مکارم الاخلاق واحمد بن علی بن‌ابی‌طالب مؤلف کتاب احتجاج اختصاص دارد .

طبرسی را همه متأخرین بفتح طاوبا وسکون را « بروزن ترسی » تلفظ و آنرا بمعنی‌منسوب بطبرستان تصورمی‌کنند ، لیکن این لفظ تاچندی پیش « وظاهرا تا اوایل قرن دوازدهم » محل اختلاف وبحث بوده وهمه‌کس آنرا بوزنی‌که گفته شد ادا نمیکرده و معنی طبرستانی را از آن درنمی یافته است .

میر محمد باقر خوانساری مولف روضات الجنات در چند موضع از کتاب خودباختلاف علمادر این نسبت اشاره کرده و ملخص‌ومفاد بعض اشارات او بقرار ذیل است .

(۱) در ترجمهٔ ابومنصور احمد بن ابی طالب

معروف بشیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج ، پس از تصریح بطبرستانی بودن او عباراتی از صاحب ریاض العلماء « میرزا عبد الله افندی » نقل می‌کنند « ص ۱۸ س ۲۷ و ۲۸ » که مفادش اینست : استاد وشیخ من مجلسی رحمه الله طبرسی را معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم میدانسته و در این عصر هم عده ای باین قول قائلند ، و این غریب است .

(۲) در ترجمهٔ نصیر الدین علی بن حمزة بن حسن طوسی گوید « ص ۳۹۰ س ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ » بعضی گفته اند نسبت وی طبرسی است نه طوسی ، وطبرسی را گفته اندکه منسوب بطبرس معرب تفرش است ، و تفرش ناحیهٔ معروفی از قم است که گروهی علما از آن بر خاسته اند ؛ بلکه برخی چنین پنداشته اند که طبرسی مطلقاً « هرکجا وارد شده باشد » نسبت بتفرش مذکور است نه طبرس بمعنی مازندران ، و استشهاد این عده بکلام صاحب تاریخ قم « حسن بن محمد بن حسن قمی » است .

(۳) در ذیل همین ترجمه در جای دیگر گوید (ص ۳۹۱ س ۱٤ تا ۱۹) از آنچه در سابق درچندموضع گفته ایم و بعد نیز خواهیم گفت بدلیل معتبر محقق می شود که طبرسی غیر از تفرشی و طبری غیر از طبرسی و طوسی است .

(٤) در ترجمهٔ ابو علی فضل بن حسن گوید (ص ٥١٤ س ٢٤ تا ٢٧) در ترجمهٔ صاحب احتجاج باکمال وضوح بیان کردیم که طبرسی منسوب بکدام موضع است و وجه‌تسمیهٔ آن چیست و با طبری و طبرانی چه فرق دارد ، در اینجا نیز سخن صاحب ریاض را نقل می کنیم که می‌گویند: بدانکه طبرسی بفتح طا و با و سکون را نسبت بطبرستان است ، و آن بلاد مازندران است و گاهی شامل گیلان هم میشود زیرا گیلانی ها هم مانند مازندرانیها طبر (تبر) با خود حمل می کنند .

از مجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود که در نسبت طبرسی دو قول بوده است ، یکی اینکه منسوب بطبرستان بمعنی طبرستانی است ، دیگر آنکه معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم است . این اختلاف گاهی در مطلق لفظ طبرسی وگاهی در طبرسی با قید وصف بودن برای شخص معین پیش می آمده ، و بدین جهت در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفظ صحیح و مفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه بنسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است یا طبرستانی بپردازیم .

❊ ❊ ❊

(طبرسی بطور مطلق) پیش از بحث از لفظ و معنی این کلمه باید دانست که در عربی در نسبت بمرکب مزجی قاعدهٔ اصلی و کلی اینست که جزء دوم کلمه را حذف ویاء نسبت را بآخر جزء اول ملحق میکنند و فی المثل در نسبت بسیبویه و بعلبك سیبی و بعلی میگویند . ملحق کردن یاء نسبت بتمام کلمه نیز (مخصوصا در موردی که سبب سنگینی لفظ نشود و بالاخص در مرکبات فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجه ندارد) جایز است ، چنانکه در نسبت باردستان وخجستان اردستانی و خجستانی گویند ، در بعض مرکبات هم

از دو جزء کلمه لفظی چهار حرفی بر وزن جعفر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند مانند حضرمی در نسبت بحضر موت ، لیکن اینگونه نسبت موقوف بر شنیدن از اهل زبان است و بر آن قیاس نتوان کرد .

مطابق قاعده ای که یاد شد در نسبت بطبرستان سه وجه تصور میرود : طبری ، طبرستانی ، طبرسی بروزن جعفری . از این سه وجه اهل زبان وجه اول را اختیار نموده وائمهٔ لغت و ادب نیز همانرا ضبط کرده‌اند . از جمله یاقوت در معجم‌البلدان در ذیل طبرستان گوید : و النسبة الی هذا الموضع طبری . و در ذیل طبریه گوید ، والنسبة الیها طبرانی علی غیر قیاس ، فکانه لما کثر النسبة بالطبری الی طبرستان ارادواالتفرقة بین النسبتین . و صاحب تاج العروس در مادهٔ (طبر) گوید : و طبرستان بلاد واسعة منها دهستان و جرجان و استرآباد و آمل ، والنسبة الیها طبری ایضا .

پس از تمهید این مقدمه گوییم ، طبرسی بفتح اول و دوم در نسبت بطبرستان با هیچیک از وجوهی که یاد شد درست نمی آید ، و بنابراین مخالف قیاس است ، و کلمات مخالف قیاس را وقتی حکم بصحت می توان کرد که اهل زبان آنرا استعمال کرده وائمهٔ ادب و لغت بضبطآن پرداخته باشند ، وطبرسی با تلفظی که یاد شد در کتب لغت و ادب ثبت نشده و علمای صرف و نحو با همه دقتی که در جمع و ضبط کلمات سماعی و شواذ و نوادر لغت داشته اند متعرض ذکر آن نشده اند ، پس طبرسی با وزن وحرکتی که یاد شد یا بکلی مجعول و مجهول است و یا آنکه لفظی صحیح و مستعمل بوده و تحریف شده است ، مجعول بودن آن با وارد شدن در کلمات و مؤلفات دانشمندان بزرك فرضی معقول نیست ، و بنابراین ، لفظی صحیح ودر ابتدای وضع و استعمال موافق قیاس بوده و بعدها ببعض اسباب و علل که در پایان این بحث بدان اشاره خواهد شد تحریف شده و بصورتی که اکنون معمول است در آمده و اتفاقاً چنان شهرت یافته است که تصور تحریف در آن نمیرود ، و نظر بهمین شهرت بوده است که مؤلف روضات آنرا صحیح و قیاسی انگاشته و در اثبات قیاسی بودن آن دوچار سه اشتباه شده است که از فاضلی چون او عجیب‌می‌نماید ، یکی اینکه جزء اول طبرستان را طبرس پنداشته و در ذیل ترجمهٔ علی‌بن حمزهٔ طوسی گفته است ((ص ۳۹۰ س ۲۸ و ۲۹)) بل یظن ان‌الطبرس مطلقا انما هو نسبة الی تفرش‌المشارالیها لاالی طبرس‌التی هی مازندران . دیگر اینکه در نسبت بطبرستان طبری را که موافق قیاس ومشهور است مخالف قیاس شمرده و طبرسی را که مخالف قیاس و نا مستعمل است موافق قیاس دانسته و در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج پس از توجیه نسبت طبرسی و لفظ و معنی طبرستان گفته است « ص ۱۸ س ۵ » و قدیوجدالنسبة الیها طبریا علی غیرالقیاس (و البته اگر مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی موافق و طبری مخالف قیاس خواهد بود) دیگر اینکه طبرس را بشهادت این عبارت : لاالی طبرس‌التی هی مازندران ، بمعنی مازندران

دانسته است غافل از اینکه در طبرستان و نظائر آن از مرکبات مدلول هر یك از دو جزء غیر از مدلول هر دو جزء است ، و تا کنون شنیده نشده است که در تفسیر سجستان فی‌المثل سج یا سجس را بسیستان معنی کنند ، پس طبرس یا طبر بمعنی مازندران نیست و آنچه افادهٔ این معنی می کند مجموع طبرستان است .

بالجمله در ابطال قول کسانی که طبرسی را منسوب بطبرستان می‌دانند محکمترین ادله مخالف قیاس و نا مستعمل بودن این کلمه است ، و در تأیید این دلیل (با اینکه محتاج تأیید نیست) قرائن متعدد که هر یك‌درواقع دلیلی جداگانه است در دست داریم .

از جمله اینکه در کتب تاریخ و رجال که تا دو قرن پیش تألیف شده است درنسبت بطبرستان همه جا ، بجز در مورد عده ای محدود ، لفظ طبری بکار رفته و از عدهٔ محدود هم اغلب بنسبت طبرسی و طبری هر دو یاد شده اند مانند عمادالدین حسن بن علی‌بن محمد که اورا هم عماد طبری و هم عماد طبرسی خوانده اند ، و فقط معدودی که شمارهٔ آنها بتصریح مؤلف روضات از سه تن تجاوز نمی کند بلقب طبرسی تنها اختصاص و اشتهار یافته اند ، و این خود قرینه و بلکه دلیل آنست که طبرسی غیر از طبری و منسوب بمحلی غیر از طبرستان است ، و درتأیید این معنی کافی است که نسبت دو تن از آن سه تن‌را (ابو علی‌طبرسی و پسرش) صاحب تاریخ بیهق که معاصر و معاشر آنها بوده‌است تعیین‌کرده و بصراحت گفته‌است که ایشان از بقعه ای موسوم بطبرس بوده اند .

دیگر این که اهل زبان در نسبت بامکنه‌هنگامی لفظ مخالفٌ قیاس استعمال می کنند که استعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه والتباس باشد ، چنانکه درنسبت بطبریهٔ شام طبرانی گفتند تا بطبری منسوب بطبرستان‌مشتبه‌نگردد . و بدیهی است که درنسبت بطبرستان‌چنین محذوری پیش نیامده ، وفی المثل اگر فضل بن حسن‌را ابوعلی طبری می خواندند جز معنی طبرستانی از آن مفهوم نمیشد .

بالجمله‌بحکم ادله و قرائنی که یاد شدطبرسی بفتح اول و ثانی و برای نسبت بطبرستان وضع نشده واصل آن‌در وضع بفتح اول و ثالث‌وسکون ثانی و برای نسبت بطبرس بر وزن تغلب‌بوده و طبرس چنانکه خواهد آمد بمعنی تفرش‌است .

❀❀❀

(طبرسی در نسبت ابوعلی) متاخرین‌طبرسی را جز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نمیخوانند وجز بمعنی منسوب بطبرستان نمی دانند ، و در نزد آنها نه تنها ابوعلی مفسر بلکه هرکس‌بنسبت طبرسی موصوف شده باشد از اهل طبرستان خواهد بود ، لیکن متقدمین چنانکه دانستیم در این نسبت اختلاف داشته و اصل‌ابوعلی رابعضی از تفرش و بعضی ازطبرستان میدانسته اند .

ازاین دوعقیدهٔ مانعةالجمع بادله‌ای که ذیلاً یاد می‌شود عقیدهٔ کسانی که اصل او را از تفرش دانسته‌اند صحیح و مطابق با واقع است

(۱) مجهول‌و مخالف‌قیاس بودن طبرسی بفتح اول‌و ثانی‌و سکون ثالث که سابقا اثبات شد

(۲) تصریح مؤلف‌تاریخ بیهق که می‌گوید (ص ۲۴۲ س ۱۱ و ۱۲) طبرس‌منزلی است

میان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقعت بوده است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند . مؤلف تاریخ بیهق بطوری که از شرح‌حالش استنباط می شود با ابوعلی فضل بن‌حسن معاصر و بلکه مدتی معاشر بوده است ؛ وفات طبرسی در سال ۵۴۸ ووفات مؤلف در سال ۵٦۵ در ٦٦ سالگی بوده و بنا بر این ، مؤلف پنجاه و نه سال ازعمرخود را در عصر طبرسی گذرانیده است . ابو علی فضل بن‌حسن درسال ۵۲۳ بسبزوار انتقال کرد و تاپایان عمر مدت ۲۵ سال در آن شهر بسر برد ، در این مدت مؤلف تاریخ بیهق غالبا در مسافرت بوده ، لیکن سه نوبت بوطن خود بر گشته و در یك نوبت چهار سال و در هر یك از دو نوبت دیگر در حدود یکسال در آن جا توقف کرده وبا ارتباطی که بسادات ونقبای بیهق « پیوستگان ابوعلی » داشته است تصور نمی شود که با ابوعلی معاشرت و بلکه ازمحضراو کسب علم و معرفت نکرده باشد ، و با این تفصیل ممکن نیست که ابوعلی را نشاخته و در تعیین نسبت او اشتباه کرده باشد

(۳) اینکه مرحوم مجلسی قدس سره که تبحر او در معرفت رجال علم وحدیث معلوم ومسلم است طبرسی راچنانکه‌شاگردش صاحب ریاض‌العلما روایت کرده است بمعنی تفرشی دانسته‌وبموجب این معنی ابوعلی از اهل تفرش بوده است نه طبرستان.

(٤) اینکه درترجمه هایی که از ابوعلی نوشته اندمختصر اشاره ای بتولد اودرطبرستان‌یاطبری الاصل بودن اودیده نمی شود ، روشنترین ومبسوطترین ترجمهٔ ابوعلی همانست که دانشمند معاصر و معاشر او صاحب تاریخ بیهق نوشته و این‌ترجمه مصرح است که اصل ابوعلی ازطبرس مابین اصفهان وکاشان و توطن او در مشهد مقدس و در ۲۵ سال آخر زندگی در سبزوار بوده است .

(۵) اینکه در عصر ابوعلی بشهادت مؤلفاتی که تا آن عصر انتشاریافته است طبرستانی را جز طبری نمی‌گفته اند ، و موجبی نبوده است که ابوعلی رابنام طبرسی که لفظی مجعول و مخالف قیاس است بخوانند ویاخود اوچنین لقبی را برای خود اختیارکند .

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل بن حسن بن فضل مؤلف مجمع‌البیان از اهل طبرس بروزن ومعنی تفرش‌و نسبت‌او طبرسی بروزن‌جعفری بوده ، و طبرسی خواندن و طبرستانی دانستن او از اشتباهاتی است‌که بعض سابقین رابحکم ان الجواد قد یکبو ، روی داده و لاحقین هم آنرا پیروی کرده اند .

❀❀❀

(طبرس) واماطبرس که مؤلف تاریخ بیهق اصل ابوعلی را از آنجادانسته ، همان محلی است که درتاریخ قم بنام طبرش ضبط شده و طبرش بطور قطع معرب تفرش یاتپرش یاتبرش است ، و تبدیل شین آن بسین برای‌کامل ساختن‌تعریب بوده وبرقیاس پشت وبست و تشت و طست است. مؤلف تاریخ قم در وجه تسمیهٔ طبرش بروایت از ابن مقفع گوید « ص ۷۸ و ۷۹ » ضیعتهای آنرا طبرش بن همدان بناکرده است و بعمارت آن فرموده ، ودر الحاق آن بقم در جای دیگر

گوید«ص ۵۹ س ۳ » رستاق طبرش داخل و خارج را از ناحیت همدان باقم اضافه کرده اند. طبرش درتاریخ قم باشکال مختلف ازقبیل رستاق طبرش داخل و خارج ، رستاق طبرش همدان و اصفهان ، رستاق طبرش همدانی واصفهانی ودر یك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش نام برده شده ، و از مجموع این اشکال و عناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تالیف تاریخ قم ناحیه ای وسیع و مشتمل بر قسمتهای مختلف و امتداد آن ازحدود اصفهان وکاشان تاحدود قم و همدان بوده است ، و عبارت مؤلف نیز که « طبرس منزلی میان کاشان و اصفهان است » این معنی را تأیید و دوام اهمیت و وسعت عرصهٔ طبرس را تا زمان اومدلل میکند.

❀ ❀ ❀

(سبب اشتهار طبرسی بوجه نا صحیح)

ممکن است که بعضی از اتفاق متأخرین برتلفظ و تفسیر (طبرسی) بیك وجه چنین تصور کنند که در این کلمه اختلافی نبوده و اگر هم بوده است بواسطهٔ مهم نبودن از بین رفته و عقیدهٔ مقرون بصواب باقی مانده است ، و بنا بر این مناسب چنان است که در پایان سخن برای تکمیل و توضیح آنچه گفته شد مختصری از چگونگی تحول لفظ و معنی طبرسی تاعصر حاضر بطوری که از قرائن استنباط می شود بیان کنیم ، و برعایت اختصار نخست بذکر بعض امارات و قرائن که اساس فرض برآنست و پس از آن باصل مقصود می پردازیم

۱ — بطوری که از سیر در کتب و مؤلفات معلوم می شود دانشمندان متقدم که در باب امکنه و بلاد و مسالك ممالك و اقالیم جهان تألیفات کرده اند اغلب از وجود طبرس اطلاع نداشته ونام و وصف آنرا نشنیده و بضبط آن نپرداخته اند . در مؤلفات غیر جغرافیائی نیز نام طبرس کمتر برده شده ، و شیوع و رواج این نام از وقتی بوده است که بعضی از بزرگان علما خود را بدان منسوب و بلقب طبرسی معروف ساختند ، نام و نسبت این بزرگان در کتب و مؤلفات واردشد ، و ازاین وقت نام طبرس مورد توجه و محل بحث و تحقیق گردید.

نسبت طبرسی نیز (که مخصوص رجال شیعه و مورد اصلی آن کتب امامیه است) بسیارکم است و شمارهٔ بزرگانی که تاقرن دوازدهم بدین نسبت معروف شده اند از عدد انگشتان دست تجاوز نمی کند .

۲ ـ در مطالعات تاریخی یکی از موارد اشکال نام و نسبتهای نادر و کم استعمال است که مطالعه کننده برای دریافتن حقیقت آنها بایدبهر مأخذ و مظنه که سراغ دارد مراجعه کند ، و اگر مطلوب خود را نیابد بحدس و تخمین متوسل گردد ، ومنشأ بعض اختلافها که در نامهای تاریخی دیده می شود همین است.

۳ ـ طبرستان را در سابق (قطع نظر از اصل بسیار قدیم آن) بهمین قسم که امروز تلفظ میشود یعنی بفتح اول و دوم و سکون را ، تلفظ می کرده اند ، لیکن ابن قتیبهٔ دینوری که از بزرگان ائمهٔ ادب بوده است در مورد این کلمه باشتباه افتاده و در ادب الکاتب در باب مایغیر من اسماء البلاد چنین می نویسد که این کلمه بمعنی گیرنده وستانندهٔ تبر (اخذةالفاس) است ، اشاره باینکه ضبط صحیح آن بفتح اول و دوم و سکون سوم است ، لیکن عامه آنرا تغییر داده و حرف سوم را مفتوح یا مکسور کرده اند .

(٤) بعضی از دانشمندان که در نسبت طبرسی تحقیقی کرده اند در خصوص طبرستان و تلفظ صحیح آن بادب الکاتب ابن قتیبة نظر داشته اند ، و از جمله صاحب روضات است که در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج میگوید (ص ۱۸ س ۲۱ و ۲۲) طبرستان چنانکه حازمی ضبط کرده و عامه بر آن رفته اند بفتح طاو باوراليکن بنا بضبط ابن قتیبه (که آنرا بمعنی اخذة الفاس گرفته) بفتح دو حرف اول و اسکان سین است .

پس از تمهید این مقدمات گوییم : طبرسی در ابتدا برای نسبت بطبرس معرب تفرش وضع و استعمال شده ، و دلیل این امر ، تصریح مؤلف تاریخ بیهق است که اصل فضل بن حسن از طبرس (منزلی میان کاشان و اصفهان) بوده است . این نسبت پس از ورود در بعض کتب و مؤلفات مورد بحث و تحقیق شد و از مراجعه کنندگان بکتب کسانی که صاحب نسبت و موطن اصلی اورا می شناختند طبرسی را بهمان وجه صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند ، وکسانی که سابقهٔ اطلاعی از آن نداشتند برای دریافتن اصل آن بفرهنگهای امکنه وکتب لغت و مأخذ های دیگر مراجعه کردند لیکن بسببی که در مقدمه گفته شد مطلوب خود را درمأخذهایی که در دسترس بود نیافتند و ناگزیر بحدس و فرض متوسل شدند ، و یك عده (طبرسی)را محرف (طوسی) یا (طبری) دانستند ، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت ازاینجا ناشی شده است . عدهٔ دیگر باشتراك طبرسی با طبرستان در بیشتر حروف متوجه شدند و آنرا منسوب بطبرستان و مرادف لفظ طبری تصور کردند ، و برای تطبیق آن با قواعد صرف ولغت در صدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان بر آمدند ، و در مراجعه بماخذ های مختلف بضبط یاتصحیح ابن قتیبة در ادب الکاتب برخوردند واز تصحیح اوکه خود محتاج بتصحیح بودحرکات حروف « طبرسی » را معلوم داشتند که بفتح طا وبا وسکون راء است ، و برای تکمیل صحت ومطابقت آن باقیاس سین راهم جزء کلمه گرفتند وطبرس را « چنانکه ازکلام صاحب روضات که درسابق نقل کردیم مستفادمیشود » لغتی درطبرستان وبمعنی مازندران فرض کردند . بدین ترتیب نسبت بنسبت طبرسی دو عقیدهٔ مختلف که تا مدتها « و ظاهرا تا حدود ۱۱۳۵ هجری » باقی و موردبحث بودبوجود آمد . و درضمن این اختلاف طبرس و طبرسی بکلی متروك و مهجور و بجای آن تفرش و تفرشی معمول ومشهور گردید ، و در نتیجه وجه صحیح طبرسی که لغتی غریب می نمود از اذهان دور شد و عدهٔ مأنوسین بوجه ناصحیح روی بفزونی نهاد ، در همین‌احوال دورهٔ فترت بعد از صفویه پیش‌آمد و نه تنها ایران بلکه جهان تشیع دوچار آشفتگی و پریشانی گردید وسالها بازار علم وادب بی رونق واساس درس و بحث در هم پیچیده ماند ، و حوادثی که بگفتهٔ آذر مؤلف آتشکده ادراك جزئیات را از خاطر ها برده بود اختلاف و نزاع در لفظ طبرسی رانیزبکلی‌مرتفع ساخت ، ووجه‌ناصحیح این نسبت‌که اذهان بدان مأنوس تر وشمارهٔ قائلین بدان بیشتر بود باقی ومسلم ماند ، و طبرسی بفتح طا وبا واسکان رابنوعی متفق علیه‌گردید که برخی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل طبرستان بودند خودرا بدان ملقب ساختند وبرعدهٔ انگشت شمار منسوبین بطبرس « اما بمعنی طبرستان » افزودند .

فهرست مطالب اصل کتاب

جدول مقابله و تصحیح

با دقتی که در تصحیح کتاب شده بعض غلطهای جزئی و غیر مهم در بعض صفحات بحال خود مانده و امیداست که خوانندگان محترم نسخهٔ خود را از روی این جدول تصحیح فرمایند .

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۸	٦	یشقی اناس
۱۸	۸	ولایت اسکندریه
۲۳	آخر	بدون فاء
۲٤	٥	بنی سعد
»	۷	اعلم ۱ ۸)
۲٥	۱۰	مدتی
۲٥	۱۹	بدیوره
۲۸	۱٦	جادوان
۳۱	٤	اورا از محض
۳۲	۹	ودر ماوراءالنهر
۳۲	۱۳	کاجغر است
۳۷	۴	غیر خافیة
۳۷	۱۷	جاشك
۳۸	۱۱	ودوین
۳۸	۱۳	جشم
۳۹	٦	ربم یشا کوه
٤۰	۲۴	نوذربن منوچهر
٤۱	۳	که آنرا سبزار
۴۱	۱۲تا د۱	لشکر
٤۲	۱٦	و عجب
٤٥	۳	فرودمیآوردند
٤٦	۲۰	فی سنة
٥۰	۱ ۱:۹	سنة
»	۲۳	نبشته
٥۲	۱	دیه ایزی

صفحه	سطر	باید چنین باشد
٥۳	۲٥	نص‌ونب ، قلطوار
٥٦	۱۷	نکنند . وسید
٥۷	۷	ابی علی‌الفضل بن
٦۰	٥	و منتمیان اند
٦۳	۲۰	محمد بن ابرهیم
»	۲۲	مذکور شد
٦٤	٦	زین‌العابدین علی
»	۷	با بغداد
٦٥	۱۹	کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار
۷۰	۲۰	این اعرابی را
»	۲۲	و بهیج را
۸۱	۲۱	خواجه‌بوالحسن
۸۸	۱۷	لایأتی
۱۰۲	۲۰	المتنجبین
۱۰٥	۱۰	ابی‌الحسن علی بن‌الحسین
۱۰۹	٤	بوددردیه
۱۱۲	۲۱	فی‌الجعاب
»	آخر	اذامسی
۱۱٦	۹	و شماماتها
۱۱۸	۷	الشیخ‌الامین
»	۱۷	زین‌الرؤساءمحمدبن‌ابی‌علی
۱۱۹	٤	ودیگر عزیزیان
۱۲٤	۲	ابی‌نعیم احمد ، ابوالفضل
»	۱۴	علی‌بن‌المحسن

صفحه	سطر	باید چنین باشد	صفحه	سطر	باید چنین باشد
٣٣	١٥	کامه (١٣) ، توفی	٢٠٥	٣	وآن (٢) فقیه
١٣٨	٢٠	واورا	٢١٠	١١	اذ کان
١٤١	٥	باذان اعزه‌الله	٢١٣	٧١	علیهم
١٤٢	١٤	سهیل بن عامر	٢١٥	٢٤	اخبرنا
١٤٤	٢	پسندیده تر دارند وزودتر	»	آخر	(الزناد) عن ابی هریرة
١٤٦	آخر	خاك باید	٢١٦	١٦	عمردراز
١٤٧	٩	کزیر	٢٢٢	اول	سواه
١٤٨	٢٣	(٥) للفقراء	«	١٨	من‌الفرم
١٥١	١٦	وثعلب وشاگرد	٢٢٣	٢	فی‌اللهب
١٥٤	١٥	خراسان است	٢٢٤	١١	وامهما
١٥٧	٤	گفتیم	٢٢٦	٢٠	الاسلام نقیب هرات
«	٩	شرف است	٢٢٨	٦	بین‌اللوی
١٥٨	٢٣	کوی سیار که مدرسهٔ	٢٣٠	٩	التطفیل
١٦	١١	القراء قال اخبرنا	٢٣٤	٢	غلبوا
١٦٢	١٣	فذکروه ، ورجل لایعلم	٢٣٥	٥	آزرده
»	٢٣	(٣) کماالشمال	»	٧	اعیش وعذب
١٦٩	٦	بن بغاطر (٤)	٢٣٧	١٩	غصنیة قاماتها وردیة
١٨٢	٣	یبقی القمان	٢٤٣	١٩	فی‌شهور
١٨٣	اول	ومن اولاد محمد ، مستوفی‌ـ الناحیة ابوسعد	٢٤٨	٥	ملتف
١٨٨	١٨	واورا	٢٤٩	٢٣	(٣) ودر نیشابور
١٨٩	٢٥	که این معرب	٢٥٦	٢١	اندر وصف
١٩٠	٢٠	فصول محاضر	٢٥٧	١٠	وگاوروانی (٤)
١٩٣	٤	وقبضهٔ	٢٦٤	اول	هم ذواللسانین
٢٠٠	١	کاللهج	٢٦٦	٢٢	ودهقان رابولادت
٢٠١	١٣	الذماری	٢٧٠	١٣	براهیخت
٢٠٥	٢	ابوسعد	٢٧٢	١٢	العلوی‌الحسینی رحمه‌الله

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۲۸۰	۹	در دهقانی
۲۸۶	۲۳	(۷) نب ، در شازوار
۲۸۸	۸	می کرد و میگفت
»	آخر	نص ، رنعت او
۲۹۰	۶	غبرك
۲۹۳	۲٤	سنة ۱۲۶۵
۲۹۷	۱۱	(ص ۳۹ و ص ۳۰۰)
۳۰۲	۱۲	در سال ۲۱۳
۳۰۹	۱۰	ازسال ۲۶۱
»	۲۱	در سال ۳۲۲
۳۱۰	۲۱	از سال ۳۷۱
»	آخر	در سال ۳۸۸
۳۲۲	۱٤	در سال ۵۵۳
»	۲۳	وتا سال ۵۳۷
۳۲۳	۱۵	در سال ۵۲۱
۳۲۵	۳	وطرفداران مؤید
۳۲۷	۱۱ ستون ۱	ص ۲۶۸

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۳۲۹	۷ ستون اول	معرب
۳۳۹	۲۸ ستون اول	کاه
۳٤۱	۵ ستون اول	(فراوق) معرب فراونك
۳٤۲	۷ ستون اول	حمایی
۳٤۳	۱۰ ستون ۲	(کهناب) اکنون
۳٤۸	۸ ستون ۲	و بمعنی
۳٤۹	۸ ستون ۱	بر وزن
»	۱۷ ستون ۲	الطبرسی
»	۲۵ ستون ۲	ص ۸۱ س ۲۵